

پژوهشی ارزنده از:

شمیم الرشدیه

پژوهشگر در تاریخ عرب و اسلام
و استادیار سابق
دانشگاه علّامه طباطبائی

فهرست مطالب

شرح حال و زندگانی محمد

شرح حال و زندگانی محمد

موجودیت محمد

از میان پیامبرانی که به عنوان فرستادگان خدای ابراهیم معرفی شده‌اند، تنها محمد میباشد که تا کنون در مورد واقعی بودن شخصیت او هیچگونه تردیدی ابراز نشده است.

به عبارت دیگر، تمام مورخان و محققان اعم از اسلامی و غیر اسلامی بالاتفاق به وجود شخصی به این نام، که در قرن هفتم میلادی در مکه خود را نبی و فرستاده‌ای از سوی خدای ابراهیم معرفی نموده است، اعتراف دارند.

تاریخ تولد محمد

تقریبا" تمام مورخان اولیه اسلامی که نوشته‌های آنان مبنای تحقیقات و بررسیهای محققان بعدی و باستان شناسان غربی قرار گرفته است، بالاتفاق تولد محمد را به سال عام‌الفیل مرتبط ساخته‌اند.

در آن ایام، که مردم مکه هنوز از دست‌آوردها و تدابیری که تا آن زمان مردم بسیاری از سایر نقاط جهان در امر تاریخ‌نگاری حاصل و یا اتخاذ کرده بوده‌اند آگاهی چندانی نداشته‌اند و اکثریت قریب به اتفاقشان را افراد بیسواد و نادان تشکیل میداده‌اند، تنها وقایع عمده و مهم میتوانسته است، حد اقل تا مدتی، برای آنان مبداء تاریخ قرار گیرد.

به این صورت، که بعد از وقوع هر واقعهء مهم، برای اینکه بعدا" بتوانند تاریخ حوادث مهم زندگی شخصی و یا اجتماعی خود را یادآوری نمایند، هر یک از آنها را بر حسب مدتی که بعد از آن واقعه مهم بوقوع پیوسته بوده، به خاطر میسپرده و یا

سالها بعد از وقوع سعی میکرده‌اند که با استعانت از حافظه و یادآوری اینکه حادثهء مورد نظر چه مدتی با آن واقعه مهم فاصله داشته است، تاریخ آن را به خاطر بیاورند.

حال، هر گاه تاریخ وقوع یک حادثهء شخصی، مربوط به همان سال وقوع یک واقعهء مهم اجتماعی بوده، بعدا" با اطمینان بیشتری مورد قبول قرار میگرفته است و در سایر موارد آن را تنها به صورت تقریب و احتمال مورد توجه و استناد قرار می‌داده‌اند.

مثلا"، هرگاه منحصرا" میخواندیم که ولادت محمد در سال عام‌الفیل صورت گرفته است، اطمینان ما به صحت این امر به مراتب بیش از آن بود که احیانا" گفته میشد که او در حدود فلان مدت سال بعد از وقوع آن واقعه تولد یافته است، زیرا مقارن بودن تاریخ تولد با عام‌الفیل کمتر ممکن بود که موجب بروز اشتباهاتی در آن شده باشد.

اما، با اینکه اکثر مورخان اسلامی تولد محمد را در سال عام‌الفیل دانسته‌اند ولی وجود مختصر شواهد غیر قابل‌انکاری که تا کنون از واقعیات مسلم آن زمان به دست آمده است جای هیچ گونه تردیدی باقی نمیگذارد که تولد وی متجاوز از دو دهه بعد از آن صورت گرفته است.

داستان عام‌الفیل و ابرهه

مهمترین کوشش پارازیتیست‌های اسلامی (که از آغاز عصر اسلام تا کنون بی وقفه و با تمام قوا ادامه داشته و بعد از این نیز کماکان ادامه خواهد داشت) این بوده است که مسلمانان را بر این باور بکشانند و عموما" به آنان تلقین نمایند که قرآن کلام خدا است و حتی تصور وجود کوچکترین خطا و اشتباه در

در آن گناه کبیره‌ای است نابخشودنی و در خور مجازات قتل، و بعلاوه خود محمد، در فاصلهء تولد تا فوت، کاملا" معصوم، مصون از گناه و خطاء و زندگی او با انواع معجزات شگفت‌آور همراه بوده است و از آن گذشته، بنا بر عقیدهء تعدادی از فرقه‌های مسلمان، از جمله شیعیان، تمام اجداد او تا حضرت آدم، همه موحد و نیکوکار و از مقربان درگاه خداوند متعال بوده‌اند.

هر پارازیتیست مسلمان (بدون توجه به اینکه در چه مرحله‌ای از سواد و معلومات باشد) این نکتهء مهم را به خوبی درک میکند که تاءمین احترام اجتماعی و ارضاء حوائج شهوانی و مادی زندگی انگلوار او به نسبت ایمانی است که مردم مسلمان در مواردی که ذکر شد احساس میکنند و یا (با احساس ترس و وحشت) بر زبان جاری میسازند.

به همین جهت است که این پارازیتیست‌ها همواره تمایل و آمادگی قاطع دارند تا هر مطلبی که آن را بر خلاف یکی از آیات قرآن بیابند (ولو اینکه واقعیتی علمی، مسلم و غیر قابل تردید باشد و یا اینکه محمد را به عنوان یک انسان عادی و فاقد معجزات فوق‌العاده مجسم نماید) فورا" با تمام قوا برای نابودی آن قیام و اقدام نمایند و بعلاوه بیان‌کننده و یا نویسنده آن را به عنوان کافر و یا مرتد، واجب‌القتل بدانند و حتی در صورت دسترسی و امکان به قتل برسانند.

به طوری که میدانیم، اعراب ساکن مکه در سال حملهء ابرهه به آن شهر، آن سال را عام‌الفیل نام نهاده و مبداء تاریخ خود قرار داده بودند، ولی چون بعد از اسلام، شرحی بر-خلاف واقع و مغایر با عقل و منطق راجع به آن در قرآن بیان شده بود و بعلاوه به اعتقاد اکثر مورخان (و باز هم بر خلاف واقع) تولد محمد نیز در همین سال صورت گرفته بوده است، لذا شرح واقعی این ماجرا نمونهء بسیار مناسبی از نحوهء برخورد پارازیتیست‌های اسلامی با حقایق موجود و تحریف آنها را نشان

میدهد. به این جهت بی‌مناسبت ندیدیم که به بهانهء ارتباط تولد محمد با داستان ابرهه و سال عام‌الفیل، مختصری از سیر وقایع را تا داستان مزبور، و نیز واقعیات آن داستان را که توسط این نویسنده عمدتا" از نتایج کشفیات باستانشناسان در یمن، از قرن نوزدهم میلادی به بعد و سایر منابع غیر اسلامی استخراج شده است، به استحضار خوانندگان عزیز برسانیم و سپس دروغ نویسی‌های پارازیتیست‌های اسلامی در این موضوع را، به شرح مندرج در صفحات بعد، مختصرا" بیان نمائیم.

اول - سیر واقعیات در ارتباط با ابرهه و عام‌الفیل

ذیلاً، سیر واقعیاتی که از مقدمات ظهور ابرهه در یمن به حساب می‌آیند و حقایق مربوط به لشکرکشی وی به سوی مکه را در بر دارند، فهرست‌وار و مختصر مورد بررسی قرار گرفته‌اند:

۱ - شخصی به نام ذونواس در حدود سال ۵۱۶ میلادی (۱۰۶ سال شمسی قبل از هجرت) بر قسمت عمده‌ای از یمن، که حمیَر نامیده میشده، مسلط گشته است.

۲ - ذونواس که ابتدا بتپرست بوده، بعد از رسیدن به پادشاهی یا حکومت، مذهب یهود را پذیرفته و نام یوسف را بر خود نهاده است.

۳ - از متجاوز از ربع قرن قبل از تسلط ذونواس بر یمن، دین مسیحی به نجران (واقع در شمال شرقی حمیر) راه یافته بوده و در آغاز حکمرانی ذونواس تعداد قابل توجهی از اهالی آن سرزمین به این دین گرویده بوده‌اند.

۴ - ذونواس در سال ۵۲۳ میلادی (۹۹ سال شمسی قبل از هجرت) نجران را تسخیر کرده و جمعی از عیسویان را که حاضر به ترک دین خود نشده بودند، کشته و یا در گودالهائی پر از آتش سوزانده است.

۵ - در هر زمان که جنگی به انگیزهٔ تعصبات و یا تحریکات مذهبی رخ میداده است، هر گروه از دو طرف منازعه، که مسلماً دین خود را برتر از دین طرف مقابل میدانسته، از خدا یا خدایان مورد پرستش خود حقاً توقع و انتظار داشته‌اند که آنان را عملاً در جهت پیروزی بر گروه دیگر یاری بخشد و در پایان جنگ نیز همواره افراد پیروز - فتح و پیروزی حاصله را در نتیجهٔ بر حق بودن دین و معلول حمایت خدای خود تصور می‌کرده‌اند.

هر چند در واقعهء مزبور، ذونواس پادشاه حمیر و قربانیان بدبخت واقعهء وحشتناک نجران هر دو یک خدا را، که همان خدای ابراهیم بوده، میپرستیده‌اند ولی هم یهودیان و هم مسیحیان جدا" و صمیمانه بر این اعتقاد بوده‌اند که افراد طرف دیگر گمراه و مغضوب خدای ابراهیم هستند و این خدای متعال منحصرا" حامی و پشتیبان آنان میباشد و فقط آنان را از مقربان درگاه خود میشمارد.

تردیدی نباید داشت که بر مبنای این اعتقاد، تمام عیسویانی که بنا به دستور ذونواس به قتل رسیده و یا در گودالهای آتش سوزانده شدند، همگی تا لحظهء مرگ در انتظار معجزه‌ای بزرگ بودند که خدای مورد پرستش آنان انجام دهد و نه تنها آنان را از مرگ برهاند بلکه ذونواس و سربازان یهودی (و احیانا" بت‌پرست) او را به بلائی بسیار بزرگ دچار سازد.

۶ ـ حادثهء وحشتناک نجران ضربهء بسیار شدیدی بوده که در دنیای آن زمان، مخصوصا" در عربستان و حبشه، بر پیکر مسیحیت وارد گردیده، زیرا یهودیان و بت‌پرستان وقت، آن را به عنوان دلیل بسیار روشنی بر ناتوانی خدای عیسی و یا بیزاری خدای ابراهیم (در حالی که هر دو خدای مذکور یکی بوده‌اند)، از پیروان خود، مورد استفاده قرار داده‌اند. به همین جهت پیشوایان مسیحی (در هر کجا که از آن آگاهی یافته‌اند) برای حفظ موقعیت خود در صدد جبران آن برآمده و دنیای مسیحیت را به عزاداری و انتقامجوئی وادار نموده‌اند.

پیشوایان اعظم مسیحی، قیصر روم را وادار به دخالت در این انتقامجوئی کرده (و از آنجا که کشور عیسوی مذهب حبشه در نزدیکی یمن قرار داشته)، توسط قیصر روم و نیز توسط پیشوایان مسیحی مذهب حبشی (که خودشان نیز در این قضیه ذینفع بوده‌اند)، نجاشی، یعنی پادشاه یمن، را تشویق کرده‌اند که با

لشکرکشی به یمن انتقام شهدای عیسوی را از ذونواس و سایر یهودیانی که آن کشتار را به راه انداخته بودند، بگیرد.

۷ - نجاشی حبشه که پیشوایان عیسوی مذهب هم‌کیش و هم‌وطن او تعصب مذهبی‌اش را بشدت تحریک کرده بودند و از طرفی تحت فشار قیصر روم و روحانیون عیسوی مذهب بزرگ آن کشور دور دست قرار گرفته بود، لشکر مجهزی ترتیب داده و جهت تسخیر یمن و انتقامگیری از ذونواس و سایر یهودیانی که، ظاهراً" تحت امر او ولی در حقیقت، حکمرانان واقعی یمن بوده‌اند، روانهء آن سامان نموده است.

این لشکریان پس از شکست دادن ذونواس سرزمین یمن را فتح کرده‌اند.

ذونواس متعاقب همین شکست (و یا بنا بر بعضی روایات، متعاقب شکست دیگری که بعد از بدست آوردن مجدد قدرت متحمل شده) به قتل رسیده و یا اینکه خود را در دریا غرق کرده است.

سال وقوع حوادث بالا ۵۲۵ میلادی (۹۷ سال شمسی قبل از هجرت) بوده است.

۸ - در میان لشکریان حبشی، که با این ترتیب بر یمن مستولی شده بودند، سرداری لایق وجود داشته است به نام ابرهه ، " ابراهام یا آبراموس و یا ابرهه تلفظهای گونه‌گون عبری و رومی و حبشی ابراهیم است. " (۱)

این شخص متعاقباً" با تدبیر و نیرنگ قدرت را قبضه کرده و در سال ۵۳۰ یا ۵۳۱ میلادی (۹۱ یا ۹۲ سال شمسی قبل از هجرت)، یعنی تقریباً" همزمان با آغاز سلطنت انوشیروان در ایران، به پادشاهی یمن رسیده است.

هر چند که وی بسیار مقتدر و کاملاً" مستقل بوده، اما در عین حال و صرفاً" به صورت تشریفاتی، پادشاهی خود را به نیابت از طرف پادشاه حبشه اعلام مینموده است.

۹ ـ در مورد نام فرماندهء اولیهء لشکریان حبشی و نحوهء به قدرت رسیدن ابرهه روایات مختلفی وجود دارد ولی وجه مشترک آنها این است که صعود ابرهه به قدرت بدون اطلاع و جلب موافقت قبلی نجاشی بوده و نجاشی پس از آگاهی از این واقعه بسختی عصبانی و خشمناک گردیده است ولی حسن تدبیر و اقتدار ابرهه بالاخره موجبات رضایت نجاشی را فراهم ساخته است.

داستان زیر نمونه‌ای از حسن تدبیر ابرهه در این رابطه میباشد:

" ... بعد از آن چون خبر به نجاشی رسید که ابرهه چنین کار کرد و ارياط [فرماندهء اولیهء لشکریان حبشه و اولین پادشاه حبشی یمن] را به قتل آورد و خود به پادشاهی نشست، نجاشی بر وی عظیم خشم گرفت و گفت: او را کجا یارای آن باشد که بی‌دستوری من کارهای چنین کند.

پس سوگند خورد که به زمین یمن رود و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را به جان زینهار ندهد.

ابرهه چون این بشنید که نجاشی بر وی خشم گرفته است و سوگند خورده است، تحفه‌ای چند راست کرد و ترتیب بسیار بکرد و به پیش نجاشی فرستاد با تائی چند موی از سر و ریش خود که جدا کرده بود و انبانه‌ای خاک که پر کرده بود، از زمین یمن.

جمله بدست رسولی بفرستاد و رسول را گفته بود که: به نجاشی گوی که ابرهه میگوید که ارياط بنده و خدمتکار تو بود و من بنده و خدمتکار تیم[توام] و این کار بکردم و ارياط به قتل آوردم، نه از بهر خود کردم که از بهر تو کردم که پادشاهی، زیرا که ارياط لشکرداری نمیکرد و اسباب جهانگیری نمی‌

دانست و لشکر همه از وی مشتکی بودند و ترسیدم که اختلاف میان لشکر حبش در افتد و لشکر بیگانه بر وی فرصت یابند و ملک یمن از دست ما برود.
از این سبیل او را به قتل آوردم تا ملک یمن بر تو که پادشاهی بماند و من بنده‌ای از آن توام و شنیدم که ملک بر من خشم گرفته است و سوگندی یاد کرده است و من، راستی سوگند ملک را، موی سر و ریش خود بر گرفتم و از خاک یمن پاره‌ای در انبانه‌ای کردم و هر دو به خدمت تو فرستادم تا تو آن خاک را فرو ریزی و پای بر آن نهی و استره برگیری و موی به استره فرو کنی تا سوگند ملک راست باشد، او را رنجه نباید شدن و به یمن آمدن از بهر بنده‌ای.
چون رسول ابرهه به پیش نجاشی آمد و این تحفها ببرد و جمله سخنها بگزارد و موی و انبانه بیاورد و خاک فرو ریخت، نجاشی را خوش آمد و آن حرکت که وی کرده بود به عقل و کفایت ابرهه گواهی داد و نجاشی را خوش آمد و از وی خشنود گشت و رسول ابرهه را تیمار داشت کرد و او را به دل خوشی گسیل کرد و ملک یمن به ابرهه بگذاشت ... " (۲)

۱۰ - در دوران پادشاهی ابرهه بر یمن - ایران و روم دو ابر قدرت زمان محسوب میشده‌اند و انوشیروان عادل از سال ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی (از ۹۱ تا ۴۳ سال شمسی قبل از هجرت) و ژوستی نی‌ین از تاریخ ۵۲۷ تا ۵۶۶ میلادی (از ۹۵ تا ۵۶ سال شمسی قبل از هجرت) به ترتیب بر آن دو کشور سلطنت و حکومت داشته‌اند.

" ... موقعیت جغرافیائی سرزمین یمن در کنار بحر احمر مورد توجه دو قدرت بزرگ آن روز بود.
تجارت شرق با رم از این دو ناحیه میگذشت.

سرزمین عربستان میدان رقابت دو ابر قدرت روز بود و هر دو تلاش داشتند که نفوذ و سیطرهٔ خود را بر این سرزمین گسترش دهند.
آنها از تمام وسائل موجود برای این گسترش بهره می‌جستند ...
مشاجره‌ای که در این هنگام بین غسانیان و لخمیان (۳) پیش آمد موجب شد که باز میان ایران و رم جنگ شود.
در سال ۵۴۰ میلادی [۸۲ سال شمسی قبل از هجرت] کسری [انوشیروان] انطاکیه را گرفت و ویران کرد و پس از جنگهای متعدد، در سال ۵۴۵ میلادی [۷۷ سال شمسی قبل از هجرت] قرار متارکه جنگ به امضای طرفین رسید.
صلح قطعی در سال ۵۶۱ [میلادی - ۶۱ سال شمسی قبل از هجرت] برای مدت پنجاه سال به امضاء رسید ... " (۴)

۱۱ - ضمن توضیحاتی که متعاقباً" به مناسبتهای مختلف داده خواهد شد، خوانندگان عزیز به خوبی ملاحظه خواهند فرمود که چگونه پارازیتیست‌های اسلامی، به تحریف واقعیات تاریخی پرداخته‌اند تا اینکه آنها را با مندرجات قرآن و اخبار و احادیث موجود هم‌آهنگ سازند.

نمونه‌ای از این اقدامات محو تاریخ گذشتهٔ یمن میباشد که از تمدنی بسیار قدیمی و درخشان حکایت میکرده است، تمدنی که پس از ظهور اسلام به قهقرا کشانده شده و در حال حاضر از دولت سر اسلام جز مردمی بدبخت و بی‌تمدن و بیسواد وارثی ندارد.

هنگامی که ما در حال حاضر توصیف ساختمان سد مأرب را مطالعه میکنیم، از اینکه صدها سال قبل از ظهور اسلام، سدی

با آن مشخصات و تجهیزات شگفت‌آور در یمن بنا شده بوده است تعجب مینمائیم و تردید فراوان داریم از اینکه در حال حاضر مردم یمن، بدون کمک‌گیری از تکنولوژی پیشرفته‌ء خارج، بتوانند به احداث سدی نظیر آن مبادرت نمایند.

اما چون مورخان و پارازیتیست‌های اسلامی دوران قبل از اسلام را "عصر جاهلیت!!" نام نهاده‌اند، لذا برای اثبات این مطلب همواره، آگاهانه و یا ناخودآگاه در صدد آن بوده‌اند که تمام آنچه را که معرف فرهنگی پیشرفته و تمدنی درخشان در گوشه‌ای از جهان اسلام، مخصوصاً" در عربستان، میباشد از صفحات تاریخ محو نمایند و هرگاه در خود قرآن تعریف و توصیفی از این سد به عمل نیامده بود، به احتمال قوی، در حال حاضر ما نمی‌توانستیم حتی نامی از این سد در هیچ یک از تواریخ اسلامی مشاهده نمائیم.

۱۲ - به دلیلی که ذکر شد، تاریخ یمن در دوران قبل از اسلام، مانند تاریخ درخشان ایران خود ما، به نابودی کشانده شده بوده و، همانطور که ما آگاهی‌های فعلی و شاید مسخ‌شده از تاریخ باستانی خود را مدیون نوشته‌های دشمنان کشور خود در منابع اروپائی و خارجی و کوششهای باستانشناسان و مستشرقین هستیم، یمنی‌ها نیز مختصر آگاهی فعلی خود را به همین ترتیب به دست آورده‌اند.

۱۳ - در قرن گذشته مکتشفان و محققان اروپائی به کشف تعدادی کتیبه در یمن توفیق یافته‌اند که تا اندازهء زیادی به روشن شدن قسمتهائی از تاریخ یمن در دوران قبل از اسلام کمک کرده است.

۱۴ - بعضی از مهمترین کتیبه‌های مُزبور مربوط به دوران پادشاهی ابرهه میباشد که وی در یکی از آنها شرح تعمیر و و ترمیم سد ماءرب را در سالهای ۶۵۷ و ۶۵۸ سبئی (که باحتمال قوی منطبق با سالهای ۵۴۲ و ۵۴۳ میلادی میباشد) داده و نیز

اسامی نمایندگانی را که از طرف شاهنشاه ایران، قیصر روم، نجاشی پادشاه حبشه، پادشاهان غسان و حیره و رؤسای قبائل مهم آن زمان به منظور خوش‌آمد گوئی نزد وی آمده بودند، ذکر کرده است.

وی در همین سالها به ساختن کلیسائی نیز در همان محل سد مأرب مبادرت ورزیده است که البته این کلیسا غیر از آن کلیسای بسیار باشکوه و مشهوری به نام قلیس بوده که بعداً" احداث گردیده است.

۱۵ - " در تاریخ این کتیبه میان ایران و رم به علت مشاجره غسانیان و لخمی‌ها جنگ بوده و حضور سفیران ایران و روم و نمایندگان حیره و غسان در آنجا سخت جالب توجه است.

هر چند تمایلات ابرهه و گرایش او به حبشه و رم و غسان پیش دانسته بوده، ولی به علت اهمیت خاص موقعیت او، نمایندگان منذر [از حیره] و خسرو [از ایران] نزد او میروند، و این، توجهٔ خاص دربار خسرو را به موقعیت مؤثر یمن نشان میدهد که تا چه حد این موضوع را مهم میدانسته‌اند که با اینکه در گیر و دار با رم و دست‌نشاندگانش هستند، از جلب یکی از طرفدارانشان نیز غافل نمیمانند.

و ضمناً" ابرهه نیز با وجود تمایلات شدید به طرف کفهٔ رم، باز جانب ایران را از دست نمیدهد و با نمایندگان ایرانی و طرفدارانش نشست و برخاست دارد و یاد آن را هم به نام عظمت خود بر دل سنگ می‌نشاند.

این کتیبه با ذکر همین چند نامی که از آنها میتوان خواند، حاوی خیلی نکات دقیق تاریخی است، ولی مهمترین آن، همین وجود سفیران در آنجاست.

در تاریخ نقش این کتیبه (۶۵۷ سبئی) نمایندگان دو قدرت رقیب، در وقتی که میان آنها جنگ بوده (و یا حد اقل در آستانهء جنگ بوده‌اند، زیرا جنگ بزرگ ناگهان در ۵۴۰ میلادی شروع شده) نزد ابرهه میروند.

طبیعی است که در یک چنین موقعیتی نمایندگان در آنجا چه میکردند، هر دو سعی داشتند که ابرهه را به طرف خود بکشند ... " (۵)

۱۶ ـ همانطور که ملاحظه شد، در آن زمان که جنگ بزرگ بین ایران و روم در جریان بوده است، سفیرانی از سوی پادشاهان این دو کشور در نزد ابرهه بوده‌اند. ولی با توجه به اینکه نجاشی حبشه و پادشاه تحت‌الحمایه وی، یعنی ابرهه، هر دو به علت داشتن مذهب مسیحی و همچنین به علل تجاری و اقتصادی، گرایشهای نیرومندی به سوی روم داشته‌اند، لذا به احتمال قوی سعی نمایندهء روم در راستای کشاندن ابرهه به جنگ و خرابکاری و، به طور کلی، مبادرت به اقداماتی بر علیهء منافع ایران بوده و نمایندهء ایران در مقابل کوشش میکرده است که او را در همان حال بیطرفی نگاه دارد.

" ... اتفاقا" در این مورد یک شاهد تاریخی دیگر هم وجود دارد و آن گزارش پروکوپیوس قیصری است.

او یک بار پیش از این هم نوشته بود که در زمان سمیفع اشوع (ازیمیفائوس)، قیصر[روم] ژوستی-نین، سفیری نزد او و پادشاه حبشه فرستاده بود تا آنها را به حمله بر ایران تحریک کند و از آن دو هم با وجود وعدهء مساعدی که دادند کاری ساخته نبود.

اینجا هم پروکوپیوس مینویسد:

بعدها وقتی که ابرهه اساس پادشاهی خود را کاملاً مستقر ساخت و قدرت و اعتباری حاصل کرد، چند بار به ژوستی نین وعده کرد که به خاک ایران حمله نماید. اما تنها یک بار رو به راه نهاد که متوجهء خطرات مسافرت شد و فوراً به کشور خویش مراجعت نمود ... " (۶)

در لغتنامهء دهخدا نیز ضمن تعریف کلمهء ابرهه، نقل قول از پروکوپیوس به شرح زیر آورده شده است:

" ... در جنگی که میان ایران و روم در گرفت، ابرهه را عظیم روم به جنگ با ایران دعوت کرد، او در اول امر ابا داشت و سپس بپذیرفت. لکن بزودی ... دست از جنگ برداشت و چون در جنگ این سال او در سپاه خویش چند فیل داشت، خود او نزد عرب به صاحب‌الفیل و آن سال به عام‌الفیل مشهور شده است. "

در هر حال، کوچکترین تردیدی نمیتوان داشت که تنها لشکر کشی ابرهه از یمن، در راستای شمال و به سوی مکه، همین مسافرت نظامی بوده است که در حدود ۲۳ قبل از تولد محمد رخ داده، و همان سال به عام‌الفیل مشهور شده و پروکوپیوس به شرح بالا به آن اشاره کرده است.

ولی پارازیتیست‌های اسلامی این حقیقت مسلم تاریخی را ، حد اقل، به سه دلیل زیر مردود میدانند:

اول اینکه - طبق مندرجات قرآن، لشکریان ابرهه باید بازگشتی نداشته باشند و همهء آنان در اثر سنگریزه‌هائی که توسط ابابیل؟! بر سرشان ریخته شده به نابودی کشانده شده باشند.

دوم اینکه - این مسافرت چند سالی بیش‌از دو دهه قبل از ولادت محمد (یعنی در سال ۵۴۷ میلادی) روی داده است، در حالی که باید در سال ولادت او (یعنی در سال ۵۷۰ میلادی) رخ

داده باشد.

سوم اینکه - تنها قصد ابرهه از مسافرت میبایست ویران ساختن خانهء کعبه و بتهای موجود در آن باشد، در حالی که ابرهه این سفر را به قصد حمله و هجوم به ایران آغاز کرده بوده و بهیچوجه خیال ویران ساختن خانهء کعبه را نداشته است.

به همین دلائل، حتی دکتر محمود رامیار که تحقیقات ارزشمندی در مورد حمله ابرهه انجام داده است، این فرضیه را (که نوشتهء پروکوپیوس به شرحی که ذکر شد، مربوط به همان حملهء مشهور ابرهه در سال مشهور به عام‌الفیل میباشد) مردود شناخته است.

اگر باور ندارید عین جملات او را که بدون فاصله بعد از نقل قول از پروکوپیوس ذکر کرده است، ذیلا" به استحضارتان میرساند:

" ... بعضی خواسته‌اند این اشارهء پروکوپیوس را با حمله ابرهه به مکه تطبیق دهند که البته خیلی دور از واقعیت مینماید[؟!!].
از نیمه راه باز گشتن بازگوئی درستی از حادثهء مکه نیست. حادثهء مکه برای ابرهه بازگشتی به جای نگذاشت[؟!!].
گذاشته از آن از نظر تاریخی نیز سازگار نمی‌نماید [؟] ... " (۷)

یعنی برای اینکه مندرجات قرآن و نوشته‌های مورخان اسلامی درست در بیاید باید حتما" به حمله‌ای دروغی و خلاف واقع معتقد بود که در آن تمام لشکریان ابرهه نابود شده باشند و نیز از نظر تاریخی حتما" باید این حمله در سال ۵۷۰ میلادی، که آن را به غلط سال تولد محمد میدانند رخ داده باشد!! در حالی که " ... پروکوپیوس در تاریخ حمله به مکه (۵۷۱ یا ۵۷۰ میلادی) در قید حیات نبوده است[!!] ... " (۸)

۱۷ - خوشبختانه کتیبهء دیگری نیز از ابرهه کشف شده است که سال نگارش آن ۶۶۲ سبئی (حدود ۵۴۷ میلادی و تقریبا" ۷۵ سال شمسی قبل از هجرت) میباشد.

به احتمال قوی مندرجات این کتیبه مربوط به همان لشکر-کشی ابرهه از یمن به سوی شمال میباشد که پروکوپیوس به آن اشاره کرده بوده است.

" ... این دو کتیبه به یاد دو جنگ نوشته شده است، یکی جنگ بهاری در ماه ذوالثبات (شبتیان) سال ۶۶۲ سبئی = ۵۴۷ میلادی با معد است که خود ابرهه در حلبان [نزدیک نجران] در آن شرکت جست و بر آنها پیروز شد.

آنها پیروز شدند و گروگانهائی نزد او نهادند تا دو باره بر او نشورند.

پس از حادثه، عمرو بن منذر که از طرف پدر امیر معد شده بود، نزد ابرهه آمد و گروگانها را تسلیم کرد و از طرف ابرهه نیز به ریاست معد تنفیذ شد.

اما جنگ دیگر، برای سرکوبی شورش بنی عامر بود. ابرهه خود راءسا" برای تاءدیب بنی عامر اقدام نکرد [بلکه خود به صنعا پایتخت یمن مراجعت نمود و] ابو جبر را بر سر دو قبیلهء کنده و عل - و بشر بن حصن را بر سر بنی سعد فرستاد که در فلاتی بنام تربن (الترابب) (سطر ۵ و ۶ کتیبه) جنگیدند.

موضع این تربت زیاد روشن نیست. گفته‌اند که در هشتاد میلی جنوب شرقی طائف است و یا در فاصله دو روز راه تا مکه. و همین امر موجب شده که عده -ای این جنگ را با حملهء ابرهه به مکه یکی

بگیرند. البته فرضیهٔ مردودی است[؟!!] ... " (۹)
چرا مردود است؟ به همان دلائلی که قبلا" عرض شد

در هر حال، تا این زمان جز در تواریخی که توسط پارا-
زیتیست‌های اسلامی نوشته شده است، در هیچ جا و هیچ منبع
دیگری کوچکترین دلیل و مدرکی مبنی بر اینکه ابرهه‌یک لشکرکشی
دیگر هم به سوی مکه داشته، دیده نشده است. و بطور مسلم هرگاه
قبلا" همان نوشته‌های پروکوپیوس و کتیبه‌های ابرهه نیز به
دست هر یک از پارازیتیست‌های اسلامی افتاده بود، به سرنوشت
بقیهٔ اسناد و مدارک تاریخی دچار و نابود شده بودند.
حال ای خوانندهٔ عزیز، اگر در عالم خیال مجسم نمائی که
هم‌اکنون صدها سند دیگر هم کشف گردد و به نحوی کاملا" غیر قابل
انکار ثابت نماید که لشکرکشی ابرهه همان یک بار صورت
گرفته و وی هم بدون شکست و به سلامت به یمن باز گشته است،
آیا فکر میکنی امکان دارد که حتی یک پارازیتیست اسلامی این
مطلب را قبول نماید؟ مسلما" خیر!!
این پارازیتیست‌های مغرض و یا بی‌منطق حتی به من و تو
هم اجازه نخواهند داد که آن دلائل را بپذیریم زیرا پذیرفتن
حقیقت مستلزم تکذیب و یا حداقل روا داشتن تردید در مورد
آیات قرآن محسوب میشود و بلافاصله ما را شرعا"!! واجب‌القتل
می‌سازد!!

۱۸ - در خاتمه به منظور استنتاج و تکمیل این بخش
توضیحات زیر را ضروری میداند:
الف - بطوری که در بالا از قول پروکوپیوس قیصری
، مورخ هم‌عصر ابرهه، ملاحظه شد، ابرهه بعد از چند دفعه
که به ژوستی نی‌ین، قیصر روم، وعدهٔ حمله به کشور ایران را
داده بود، " تنها یک بار رو به راه نهاد که متوجهٔ خطرات
مسافرت شد و فورا" به کشور خویش مراجعت نمود ... " و ما

داستان عام‌الفیل را حاصل همین مسافرت نیمه تمام ابرهه به سوی شمال یمن و مکه دانستیم.

ب - بطوری که از نوشته‌های همین پروکوپیوس استنباط میشود، ژوستی نی‌ین، قیصر روم، قبل از به قدرت رسیدن ابرهه نیز اقداماتی در جهت تحریک و تشویق نجاشی حبشه و پادشاه وقت یمن برای حمله به ایران انجام داده بوده است.

پروکوپیوس می‌نویسد:

" ... در زمانی که هلستیائوس پادشاه حبشه بود و ازیمیفائوس (۱۰) بر حمیریان [یمن] سلطنت می‌کرد، امپراطور ژوستی نین فرستاده‌ای ژولیانوس نام را نزد آنها فرستاد و به آنان پیغام داد که چون مردم آنها هر دو دارای یک کیش و آئین هستند، صلاح در آن است که با رومیها متحد شده و با ایرانیها بجنگند.

ضمنا" به حبشی‌ها خاطرنشان نمود که اگر آنها از هندوستان ابریشم بخرند و به رومیان بفروشند، هم خود آنها سود هنگفتی خواهند برد و هم از ریختن پول رومیها به جیب دشمنان ایشان، یعنی ایرانیها جلوگیری خواهند کرد ...

دو پادشاه مذکور هر دو وعده دادند که درخواستهای ژوستی نین را انجام دهند و فرستادهٔ او را مرخص نمودند. لیکن هیچ یک از ایشان به قول خود وفا نکرد، یعنی در حقیقت هیچ کدام هم نتوانستند کاری از پیش ببرند، زیرا در موضوع تجارت ابریشم، چون ایرانیها به هند نزدیکترند، همیشه بار کشتی‌هائی را که از آنجا می‌آیند در بنادر زودتر میخرند و دیگر مجالی برای حبشی‌ها باقی نمیگذارند و در مورد لشکرکشی به خاک ایران نیز این کار بکلی از

عهده‌ء حمیریان بیرون بود، چه میان ایشان و کشور ایران صحرای وسیع بایری وجود دارد که مسافرت در آن بسیار دشوار است و فرصت بسیاری میخواهد و گذشته از آن رفتن به جنگ مردمی بود که بسیار از خودشان دلیرتر بودند. " (۱۱)

ج - قصد ابرهه از لشکر کشی به شمال که در جریان جنگ بین ایران و روم رخ داده، مسلماً" کمک به دولت روم و ضربه زدن به ایران و به انگیزه‌ء نفع شخصی بوده است.

در آن زمان به علت وقوع جنگ بین ایران و روم، تجارت و مبادله‌ء کالا بین چین و هندوستان با شام و روم، از طریق ایران، قطع شده بوده و بازرگانان به ناچار این کار را از طریق یمن و با عبور از مکه و مدینه انجام میداده‌اند.

باز بودن این راه تجاری، وجود امنیت قابل اطمینان در آن و نپرداختن عوارض و باج گزاف به یک قبیله‌ء عرب در هر چند کیلومتر - نه تنها مورد علاقه‌ء شدید دولتها و مردم عیسوی مذهب روم و حبشه و عیسویان یمن، از جمله خود ابرهه بوده است، بلکه دیگر اهالی یمن هم، که اکثرا" بت‌پرست بوده‌اند، به این مطلب علاقه‌ء وافر داشته‌اند.

علاوه بر انگیزه‌ء مذهبی و اقتصادی به شرحی که مذکور افتاد، از نظر سیاسی نیز حبشه و یمن از متحدان روم و دشمنان ایران محسوب میشده‌اند و به همین جهت همواره پیروزی روم و شکست ایران را به شدت آرزومند بوده‌اند و در جهت تحقق آن برای انجام هر اقدام ممکن آمادگی داشته‌اند.

با این ترتیب، هرگاه ابرهه میتوانسته است با لشکر- کشی خود به سوی شمال به دولت دست‌نشانده‌ء ایران، یعنی حیره، حمله نماید، جبهه‌ء جدیدی در جنوب ایران در مقابل انوشیروان باز میشده و او را ناگزیر میساخته است که قسمتی از نیروهای خود را به مقابله با آن گسیل دارد و با این ترتیب موجبات

تضعیف او در سایر جبهه‌ها فراهم میگردیده و احتمال زیادی برای شکست خوردن او از قیصر روم به وجود می‌آمده است.

حتی شاید ابرهه همین احتمال را هم نمیداده و با توجه به اطلاعاتی به دست آورده بوده، اطمینان داشته است که گرفتاری های انوشیروان در سایر جبهه‌ها دیگر امکانی برای مقابله با او باقی نگذاشته بوده است و او به آسانی و بدون برخورد با سپاهیان ایرانی خواهد توانست حد اقل کشور حیره را تسخیر کند و قلمرو حکمرانی خود را توسعه بخشد.

قسمتی از نظرات دکتر محمود رامیار در این رابطه قابل توجه است. وی مینویسد:

"... اگر مکه فتح میشد و راههای جنوبی به شمال عربستان پیوند میخورد و عرب جنوب و شمال زیر نظر روم یک پارچه میشد، امپراطوری رم با هم‌پیمانان خود، حبشیان یمن، ارتباط مستقیم می‌یافت، استیلای بر این خطه تحقق یافته بود و بدون گفتگو وضع سیاسی جزیره عوض میشد.

راه خشکی رم از سمت شرق بسته بود. دولت ایران در این مورد سدی غیر قابل نفوذ بود و به ناچار محصولات افریقای شرقی و هندوستان بار شتران شده و از مارب به سوی شمال میرفت و کاروانها ناگزیر در این راه باید از مکه میگذشتند تا به شام و مصر برسند.

بدین سان البته از خطر دریانوردی دریای سرخ آسوده بودند، ولی باج راهی که اعراب میگرفتند، گزاف و روزافزون بود. عرب صحرانشین، کوچ کننده و جابجا-شونده است. هر روز جائی زندگی میکند و هر لحظه به شکلی در می‌آید. این عنصر نمی‌توانست زیاد قابل اعتماد سیاستهای بزرگ باشد.

راهی مطمئن باید میان شمال و جنوب ایجاد میشد تا سرتاسر جزیره زیر نفوذ قرار گیرد ...

قصد فتح مکه هر چند انگیزهء مذهبی نیز داشته ولی در اساس بیشتر مربوط به رابطهء یمن با شمال است تا تمامی سرزمین عرب زیر نفوذ مسیحیت و بدنبال آن تحت سیطره و حکومت سیاسی رم قرار گیرد.

این، پیروزی سیاسی- اقتصادی مهمی بود که اگر تحقق یافته بود رم از پرداخت عوارض سنگینی که ساسانیان میگرفتند رها میشد.

کالاهای سیلان و هند بدون واسطه بدانها میرسید.

کشتی‌های رومی به آسانی و آسودگی سراسر دریاهای عربی را تا سیلان و هند و دورتر می‌پیمودند.

مهمتر از اینها، قدرت رقیب در شرق، سخت به مخاطره افتاده و آسیب‌پذیر میشد.

خلاصه کنیم: ابرهه در کار خود استقرار یافته و استقلال داشت، با این حمله میتوانست سرتاسر جزیره عربستان را به هم پیوند داده و زیر نفوذ خود در- آورد و از آنجا به شمال عربستان و نیروهای روم پیوسته و نیروی آماده‌ای که دارد در اختیار رم گذاشته به ایران حمله کند.

سیاست روم نیز آن را تاءیید میکرد تا قدرتی متشکل و موافق در برابر رقیب ایجاد کرده باشد ... " (۱۲)

نظر دکتر رامیار راجع به انگیزهء ابرهه جهت حمله و هجوم به شمال یمن و به داخل عربستان، به شرح بالا، در مورد همان لشکرکشی وی در سال ۵۴۷ میلادی که اوج مخاصمات و مبارزات ایران و روم محسوب میشده است، به خوبی قابل انطباق میباشد، ولی وی با اهمیت بیش از اندازه‌ای که برای فتح مکه قائل

شده، در حقیقت به خیال خود در صدد بوده است که بین واقعیت منطقی، که حاکی از هدف اصلی ابرهه در رسیدن به حیره و هجوم به مناطق تحت نفوذ ایران میباشد با سوره‌ء الفیل در قرآن و افسانه‌سرائی‌های پارازیتیست‌های اسلامی، که هدف نهائی و غائی ابرهه را ویران ساختن کعبه معرفی نموده‌اند، نوعی توافق و هم‌آهنگی ایجاد نماید.

در حالی که به طوری که خواهیم دید، مشکلات مهم ابرهه از بعد از مکه و از مدینه آغاز میشده است.

همان مختصر شرح حالی که از ابرهه باقی مانده است ما را معتقد میسازد که وی از کفایت، لیاقت و حسن تدبیر کافی برخوردار بوده و از آن گروه مردانی محسوب میشده که جاه‌طلبی آنان حد و مرزی نمی‌شناخته است.

حتی خود دکتر رامیار راجع به ابرهه چنین اظهار نظر مینماید:

" از همان آغاز کار نشان داده که مرد نیرنگ و جنگ و ستیز است. " (۱۳)

" روشن است که نه تنها مرد نیرنگ و نبرد بوده، بلکه مردی تیزهوش و مدبر نیز بوده است. " (۱۴)

" گفتنی است که در آبادانی و عمران شهرها نیز کوتاه نیامده، سد ساخته و دژ بپا داشته و کلیسائی چنان عظیم بنا نهاده که یادش در دل تاریخ به یادگار مانده ... " (۱۵)

پس با این ترتیب، نه تنها نمیتوان قبول کرد که ابرهه آن همه زحمت و مشقت را در جهت به راه انداختن لشکری شصت هزار نفری، که متضمن هزینه‌ء گزاف و تلفات فراوان بوده است، صرفاً" به انگیزه‌ء تعصب کورکورانه‌ء مذهبی متحمل شده باشد بلکه حتی به سختی میتوان پذیرفت که وی به قصد ضربه زدن به ایران، با توصیه و به نفع قیصر و یا تسخیر قسمتی از ایران

، جهت الحاق به روم و مراجعت، با دست خالی به یمن، به آن کار مبادرت ورزیده باشد.

تردیدی نباید داشت که وی خود را از نظر فهم و شعور به مراتب بالاتر از انوشیروان و ژوستی نین میدانسته و به احتمال قوی قصد داشته است که دو پادشاهی کوچک غسان و حیره را (که اهالی آنها از مهاجران یمنی تشکیل میشده اند) به یمن منضم ساخته و پایه‌هائی برای امپراطوری آینده و مورد نظر خود بنا نهد.

---

(۱) - در آستانهء سالزاد پیامبر - دکتر محمود رامیار - صفحه ۷۸

(۲) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی - با تصحیحات جدید و مقدمه دکتر اصغر مهدوی - صفحات ۶۸/۹

(۳) - این دو پادشاه نشین که هر دو از قبایل مهاجر یمنی تشکیل شده بود، در فاصلهء ایران و روم قرار گرفته بودند که اولی تحت‌الحمایه و طرفدار روم و دومی، به نام حیره ، تحت‌الحمایه و طرفدار ایران محسوب میشده اند.

(۴) تا (۹) - در آستانهء سالزاد پیامبر - همان - به ترتیب صفحات ۹۰، ۹۰/۱، ۹۱/۲ (نقل قول از پروکوپیوس، از کتاب ۱، فصل ۲۰، عبارت ۱۳)، ۹۲، ۹۲ و ۹۶

(۱۰) - نام اولین پادشاه دست‌نشاندهء حبشه، بقول پروکوپیوس، که بعدا" توسط ابرهه برکنار گردید.

(۱۱) تا (۱۵) - در آستانهء سالزاد پیامبر - همان - به ترتیب صفحات ۶۹/۷۰ (بنقل از کتاب اول پروکوپیوس، فصل ۲۰ - عبارت ۹/۱۲)، ۱۲۳/۵، ۱۱۱، ۱۱۲ و ۱۱۲/۱۳

دوم - داستان شکست یهوه - خدای ابراهیم، موسی و عیسی، از هبل و سایر بتهای کعبه!!

۱ - دین قدیم اهالی یمن پرستیدن ماه و خورشید و ستارکان بوده و بتدریج در اثر ارتباط تجاری با روم، بتپرستی را نیز از اهالی شام و فلسطین آموخته و اکثریت اهالی به این دین روی آورده بوده‌اند.

" شواهد تاریخی موجود و اشاره‌های کتیبه‌ها و روایات و اخبار نشان میدهند که ابرهه در کار دین خود سختگیر و سختکوش بود. او برای خود در نشر و تبلیغ دین مسیح ماءموریتی قائل بود ...
در آن هنگام در جنوب عربستان [یمن] معابد عظیم و پرستشگاههای بزرگی وجود داشت.
مردم بیشتر بتپرست بودند. ستارکان نیز طرفداران پرستش زیادی داشتند. عشتار، ود، سین و لات طرفدار- انی داشتند. ولی المقه خدای صحت و تندرستی نزد سبئی‌ها عظیم‌تر و پرستیدنی‌تر بود.
دین‌های یکتاپرستی نیز از دیر زمانی رواج داشت ... " (۱)

هر چند بتپرستان یمنی، که اکثریت اهالی آن کشور را تشکیل میداده‌اند، در مراکز مسکونی خود بتهائی را برای عبادت ساخته و پرداخته بوده‌اند ولی با اینحال مکه را مرکز دینی خود میدانسته و هر سال کاروانهای بزرگی از یمن به منظور شرکت در بازارهای موسمی و انجام مراسم حج به مکه عزیمت مینموده‌اند و اغلب بازرگانان یمنی برنامه‌های تجاری خود با سایر کشورها، از جمله ایران و روم را به ترتیبی تنظیم مینموده‌اند که در موقع رفتن یا مراجعت بتوانند، علاوه بر انجام مراسم‌حج، در بازارهائی که قبل و یا بعد از آن مراسم تشکیل میشده است، شرکت نمایند.

با توجه به این شرایط، تصمیم ابرهه به احداث کلیسای بزرگ و با شکوه قلیس در صنعا و اقدامات مستمر دیگر وی در جهت ترویج دین مسیح در سرتاسر یمن، مخصوصا" پخش این شایعه که ابرهه تصمیم دارد بعد از اتمام کلیسای قلیس ، آن را جانشین کعبه قرار دهد، به صورت زنگهای خطری در گوش بزرگان مکه و مسئولان اداره‌ء امور کعبه صدا میکرده است. زیرا بازرگانان بتپرست یمنی و سایر بتپرستان آن کشور عامل مهم و اصلی رونق بازار عکاظ و سایر بازارها و بتکده کعبه و بالنتیجه منبع ثروت و درآمد برای مردم مکه و شهرهای اطراف آن، بخصوص متولیان و گردانندگان خانه‌ء کعبه بشمار میرفته‌اند و هرگاه این افراد بتدریج از بتپرستی روگردان میشده و به یهوه ، خدای موسی و عیسی روی می‌آورده‌اند، مسلما" شهر مکه و بتخانه کعبه اهمیت خود را از دست میداده است.

با این ترتیب، تمام افرادی که منافع آینده‌ء خود را در خطر میدیده‌اند، بویژه مسئولان اداره‌ء امور بتکده‌ء کعبه، طبعا" نسبت به ابرهه نظر خوبی نداشته و او را از دشمنان خود می‌دانسته‌اند.

۳ ـ همانطور که گفته شد و شواهد نشان میدهد، قصد واقعی ابرهه از لشکرکشی از یمن، به سوی شمال از داخل صحرای عربستان، ضربه زدن به ایران و کمک رساندن به امپراطور روم و در اولین قدم تصرف کشور کوچک پادشاهی تحت‌الحمایه ایران، یعنی حیره، بوده است و در مسیر خود به ناچار میبایست از مکه و مدینه عبور نماید.

بتپرستان ساکن در مسیر باریک و طولانی جنوب به شمال صحرای عربستان، از یمن تا حیره، مخصوصا" متولیان بتخانه‌ء کعبه و بتپرستان مکه که از نیت قلبی و قصد واقعی ابرهه آگاهی نداشته ولی دشمنی شدید وی با بتپرستی و بتپرستان را شنیده بوده‌اند، از لشکرکشی و عزیمت ابرهه به سوی مکه به

سختی نگران شده و از اینکه ممکن است وی اقدامی در جهت نابودی بتها و ویران ساختن بتخانهء کعبه به عمل آورد به وحشت افتاده بوده‌اند.

در این شرایط، همینکه لشکریان ابرهه به دلائل گوناگون ، که مهمترین آنها شیوع بیماری آبله در بین آنان بوده ، مجبور به مراجعت شده‌اند، متولیان خانهء کعبه به بتپرستان چنین وانمود کرده‌اند که تنها قصد ابرهه از لشکرکشی، ویران ساختن خانهء کعبه و خدایان موجود در آن بوده است ولی چون این خدایان برحق و قدرتمند بوده‌اند لذا با نازل کردن آن بیماری صورت سوراخکن بر لشکریان ابرهه، آنان را به نابودی کشانده و در حقیقت یهوه، خدای ضعیف و ناتوان موسی و عیسی را شکست داده‌اند!!

۴ ـ اما بتخانهء کعبه و بتهای موجود در آن، همگی مصنوع دست بشر بوده و نابودی آنها مطلب بسیار مهمی نبوده است که ابرهه را وادار به انجام آن لشکرکشی عظیم و پر هزینه بنماید. به راه انداختن لشکری شصت هزار نفری برای نابودی بتخانه‌ای بی‌دفاع عمل نابخردانه‌ای به شمار میرفته، زیرا بعد از مراجعت آن لشکر امکان تعمیر و جبران آنها در مدت کوتاهی وجود داشته است.

و چون ابرهه واقعا" قصد ویران کردن کعبه را نداشته و با نبودن چنین قصدی امکان پیدا کردن انگیزه برای آن منتفی بوده است، به این جهت بعد از اشاعهء آن دروغ، برای عمل بی‌هوده، پر هزینه و پر تلفات ابرهه دلائلی فرض یا جعل شده که در همهء آنها گناه اصلی را به گردن تعصب شدید مذهبی و انتقام جوئی انداخته‌اند.

دکتر محمود رامیار نمونه‌هائی از آنها را به شرح زیر ذکر کرده است:

" ... انگیزهء ابرهه را برای حمله به مکه به

گونه‌های مختلف بیان داشته‌اند. از جمله طبری از قول ابن اسحاق و ابن هشام، و چند تنی دیگر به تبع ایشان، از قول وهب بن منبه (۲) و سایر ناقلان خبر، چنین روایت میکنند:

ابرهه کلیسای قلیس را بساخت تا معبد خدا و ماءمن انس و پناهگاه مردم باشد و خلق را وادار کند که زیارت کعبه را بگذارند و طواف قلیس را برگزینند. مکه را ترک کنند و آن جا را زیارت-گاه خود سازند.

این قصد خود را برای نجاشی نیز نوشت. مردم هم از این هدف آگاه و سخت آزرده خاطر شدند. آنها با گذشت سالها و شاید هم قرنها دل به طواف کعبه سپرده بودند و دل کندن از آن بدین آسانی مقدور نبود. تا اینکه یکی از نسیگران تیره‌ء بنی فقیم از طایفه‌ء بنی‌مالک بن کنانه خشم آورد و روانه‌ء قلیس شد .... و شبانگاه بدین کینه‌ء نهفته، آن محل قدس و حریم امن را بیالود و گریخت.

خبر این تدنیس و نجاست کاری را وقتی به ابرهه دادند سخت بر آشفت و به جبران آن سوگند یاد کرد که کعبه خانه‌ء خدا را ویران سازد.

لشکریانی از حبش و یمن فرا خواند و روانه‌ء مکه شد تا آن را از بیخ و بن بر کند. مردم را از حج بدانجا باز دارد و به زیارت قلیس وادار سازد و عظمت و شکوه را ارزانی قلیس و عربستان جنوبی دارد.

اما چون بدانجا رسید به لمحه‌ای شکسته و زبون، ناچار از بازگشت به یمن شد.

اما، دسته‌ء دیگر، مثل وهب بن منبه، (۲)

روایت دیگری دارند و علت دیگری را موجب بروز حادثه میدانند. طبق این روایت دسته‌ای از قریش به یمن میروند. شب هنگام را در قلیس می‌مانند و در آنجا آتشی می‌افروزند.
از قضای روزگار، بادی سخت وزیده و آتش به کلیسا افتاده است.
قریشیان میگریزند اما ابرهه که ماجرا را میشنود سخت خشمناک میشود و سوگند یاد میکند که به ویرانی معبد قریش از ایشان انتقام باز ستاند ...
از مقاتل بن سلیمان و هشام بن کلبی گونهء دیگری هم نقل کرده‌اند که در اساس با روایت بالا یکی است، اما جای حادثه فرق میکند و همین اختلاف اهمیت خاصی بدان بخشیده است:
خلاصه اینکه دسته‌ای از قریش برای تجارت به حبشه ، سرزمین نجاشی رفتند و در کنار دریا به کلیسائی وارد شدند. نام آن کلیسا را هیکل نوشته‌اند که بیشتر به معابد یهود اطلاق میشده است.
باری، آنها برای پخت و پزشان آتشی افروختند، ولی فراموش کردند آن را خاموش کنند. آتش را گذاشتند و رفتند.
تصادفا" باد به آتش افتاد و آتش به کلیسا.
کلیسا آتش گرفت و سوخت. خبر به نجاشی پادشاه حبشه رسید و سخت خشمناک شد. پس ابرهه بن الصباح و حجر بن شرحبیل و ابو یکسوم الکندیون را فرستاد تا کعبه را به آتش بکشد.
نجاشی پادشاه حبشه بود، ابرهه فرماندهء سپاه، ابو یکسوم ندیم و یا وزیر شاه و حجر بن شرحبیل هم از فرماندهان.

یکی و یا هشت تا فیل هم به همراه ایشان فرستاد و اینان راهی مکه شدند.

در این جا، سرزمین اصلی حادثه حبشه است و دستور دهنده شاه حبش، و ابرهه هم از حبشه به کعبه حمله میبرد ...

سیوطی میگوید: ابرهه پادشاه یمن بود. نوهٔ دختری داشت به نام اکسوم بن الصباح الحمیری که به قصد حج به مکه رفت.

چون این اکسوم از مکه باز گشت در کلیسای نجران فرود آمد. مردمی از مکه در آن جا او را غارت کردند. او هم شکایت نزد ابرهه برد. ابرهه یکی از یارانش، بنام شهر بن معقود (و یا مقصود) را با بیست هزار کس فرستاد .... چون اینها به نزدیکی طائف رسیدند، مردم طائف جمع شدند و گفتند که از شهر ما چه میخواهید؟ این جا قریهٔ کوچکی است و به کار شما نمیخورد. اما اگر بخواهید ما شما را به خانهٔ مکه راهنمائی میکنیم که پرستش گاه است و زیارتگاه. ما را بگذار و آنجا را بگیر ... " (۳)

البته همهٔ این روایات و روایات دیگری را که در این مورد وجود دارد، باید افسانههائی بشمار آورد که به علت حقیقت نداشتن داستان قصد ابرهه برای ویران ساختن خانهٔ کعبه ساخته شدهاند.

۵ ـ همانطور که میدانیم، ابرهه حبشی بر یمن یعنی بر کشوری حکومت میکرده است که اکثریت اهالی آن را معتقدان و پیروان بتهای کعبه تشکیل میداده‌اند و ویرانی کعبه به احتمال قوی شورش مردم یمن و حوادث وحشتناک دیگری را بر علیهء وی، که بیگانه نیز محسوب میشده، به وجود می‌آورده است و با آن همه حسن تدبیر و آینده‌نگری که مورخان در ابرهه اذعان نموده‌اند، امکان پذیرفتن این مطلب وجود ندارد که وی این خطرات را ندیده گرفته و صرفا" به انگیزهء اهانتی که یک فرد بتپرست نسبت به کلیسای قلیس روا داشته بوده، با سپاهی عظیم برای ویران ساختن کعبهء بی‌دفاع عزیمت کرده باشد.

۶ ـ خراب ساختن و چپاول ذخائر کعبه مسلما" قطع مهمترین شریان حیاتی مردم یمن، یعنی تجارت با ایران و روم، را بدنبال داشته است. زیرا هرگاه ابرهه به چنان اقدام احمقانه‌ای دست میزده است، از همان لحظه به بعد، دیگر کاروانهای تجاری یمن نمیتوانسته‌اند بدون درد سر و رو به رو شدن با چپاول و غارت از مکه و مدینه و از میان سایر قبائل صحرا نشین و بتپرست آن خطه عبور نمایند و مسلما" اعراب با غارت اموال تجارتی بازرگانان یمنی، مخصوصا" بازرگانان ثروتمندتر عیسوی، به انتقامجوئی مبادرت میورزیده‌اند.

۷ ـ هرگاه به فرض بسیار بعید قبول نمائیم که ابرهه مردی احمق، متعصب و کوته‌فکر بوده که بدون درک عواقب سوئی که خرابی کعبه برای ادامهء حکمرانی خودش و برای بازرگانان یمنی داشته، در صدد انجام اینکار بی‌نتیجه برآمده بوده، مسلما" وی قادر به تحقق تصمیم مزبور و ویران کردن کعبه نبوده است، زیرا اکثریت عظیم لشکریان تحت فرمان او از همان افراد بت‌پرست و از همان معتقدان به کعبه و هبل تشکیل میشده‌اند و امکان نداشته است که ابرهه بتواند آنان را به نابودی بت‌هائی که خودشان از روز تولد پرستنده و پیرو آنها بوده‌اند،

وادار سازد.

۸ - بطوری که میدانیم از بتهای مشهور اعراب فقط هبل در خانهء کعبه قرار داشته که بت قریش محسوب میشده است و سایر بتهای مشهور اعراب، حتی سه بتی که به علت اهمیت و شهرتی که داشته‌اند نامشان در سورهء والنجم در قرآن ذکر شده است، هیچ یک در شهر مکه هم نبوده‌اند تا چه برسد به خانهء کعبه.

مثلا" ما میدانیم:

- عزی که در محلی به نام نخلهء یمانیه قرار داشته است " بزرگترین بت قریش و همهء طوایف بنی کنانه بود. خادمان آنهم طایفهء بنی شیبان از قبیلهء بنی سلیم بودند. " (۴)

- منات در یثرب (مدینه بعدی) قرار داشته و متعلق به دو قبیلهء اوس و خزرج بوده است.

- لات در طائف بوده و قبیلهء ثقیف آن را بر پا داشته بوده‌اند.

حال هرگاه ابرهه به قصد سرکوبی بت‌پرستی و بت‌پرستان به سوی مکه میرفته، در این صورت لازم بوده است که بتخانه‌های موجود در طول مسیر خود را، در هر کجا که بوده‌اند، به ویرانی بکشاند. در حالی که ما می‌بینیم که نه تنها در هیچ جا کوچکترین اسائهء ادبی به هیچ بت و بتخانه‌ای به عمل نیامده، بلکه حتی بتخانهء مشهور لات در طائف نیز از هر گونه گزندی محفوظ مانده است. در صورتی که مورخان اسلامی در مورد عبور ابرهه از طائف و ملایمت وی با مردم آن نقطه اتفاق نظر دارند.

اگر هم قصد ابرهه از آن لشکرکشی، انتقام‌گیری در مورد اهانتی بوده که یکی از افراد قبیلهء بنی‌کنانه نسبت به کلیسای قلیس وارد ساخته بوده است، در این صورت میبایست با قطع بت عزی، که درختی بوده و به قبیلهء بنی‌کنانه تعلق

داشته است، آنها را تنبیه نماید.

اما، همانطور که گفته شد، لشکریان ابرهه کوچکترین تصمیم و قصدی جهت از بین بردن بت و بتخانه نداشته‌اند و هنوز هم هیچ یک از مورخان اسلامی به هیچ اقدامی از سوی لشکریان ابرهه، که مبین مخالفت آنان با بت‌پرستی باشد، کوچک‌ترین اشاره‌ای به عمل نیاورده‌اند.

۹ ـ فوق‌العاده ضروری بوده است که لشکریان ابرهه در هنگام پیشروی به سوی شمال، خطوط ارتباطی خود با یمن را مفتوح نگاه دارند و این کار به علت طولانی بودن راه، نیاز به تاءسیس پایگاههای نظامی متعدد و تعداد قابل توجهی سرباز داشته است. در حالی که اکثر مورخان مجموع سربازان اعزامی ابرهه را شصت هزار نفر نوشته‌اند. (۵)

برای اینکه قبایل عرب بعد از عزیمت این سپاهیان از هر نقطه به این سربازان مستقر در پایگاهها حمله ننمایند، از تعدادی از قبایل سرکش و جنگجوی مسیر گروگانهائی در میان لشکریان ابرهه وجود داشته است. ولی گروگان‌گیری از تمام قبایل دورتر که در صحرائی وسیع پراکنده بوده‌اند، امکان‌پذیر نبوده و تنها ملایمت و مهربانی و ترس از عواقب بعدی، می‌توانسته است جان سربازان یمنی را در طول خطوط ارتباطی محافظت نماید.

به همین جهت است که ما می‌بینیم فرمانده‌ء لشکریان ابرهه آن همه ملاطفت و مهربانی بخرج میدهد و مثلاً" ۲۰۰ نفر شتری را که از عبدالمطلب برای تاءمین غذای لشکریان مصادره شده بوده است، در مقابل درخواست وی مسترد میدارد.

۱۰ ـ لشکر شصت هزار نفری ابرهه برای تاءمین غذای خود در هر روز حد اقل به ششصد شتر نیاز داشته است. حمل این تعداد شتر یا اغذیه‌ء دیگر، همراه با سایر تدارکات و ملزومات برای سپاه، در مسیر راه بسیار طولانی ارتباطی با یمن، بدون ترس

از غارت و حملهء قبایل عرب، کاری بسیار مشکل مینموده و تاءمین آذوقهء مورد نیاز، حتی در مقابل پرداخت پول، از قبایل مسیر (که اکثرا" از چندین روز قبل از رسیدن سپاهیان ابرهه بمحل سکونت خود، همراه با تمام اعضای خانواده و کلیهء اموال منقول با ارزش و حیوانات اهلی که داشته‌اند به نقاط دورتر فراری می‌شده‌اند) کاری مشکلتر بوده است.

۱۱ ـ همانطور که گفته شد، مسیحیان حبشی حاکم بر یمن با بت‌پرستان آن کشور روابط دوستانه‌ای داشته‌اند و تا آن زمان مخاصمهء مذهبی قابل ذکری بین آنان به وقوع نپیوسته بوده است.

سرداران ابرهه نیز از آغاز لشکرکشی بسوی شمال ملایمت و مدارا با قبایل بت‌پرست مسیر را وجههء همت خویش ساخته بوده‌اند.

اما بطوری که میدانیم، هجوم اولیهء سپاهیان حبشی به همسایهء خود یمن به منظور انتقامجوئی از یهودیان حاکم بر آن سرزمین آغاز شده و با کشتار پیروان این دین همراه بوده است و به این جهت همهء یهودیان، مخصوصا" یهودیان خطهء عربستان، خصومتی آشتی‌ناپذیر نسبت به مسیحیان حاکم بر یمن در خود احساس مینموده‌اند و مسیحیان نیز به نوبهء خود از آنان وحشت داشته و نسبت به آنان بی‌اعتماد بوده‌اند و ما میدانیم که در آن زمان از ۵ قبیلهء بزرگ که در یثرب (مدینه بعدی) و اطراف آن زندگی میکرده‌اند، سه قبیله یهودی بوده‌اند.

این سه قبیله، قلعه‌های مجهز و مستحکمی در اختیار داشته ‌اند که تا ظهور اسلام، از نظر دیگران، غیر قابل تسخیر محسوب میشده‌اند.

در هر حال، سرکوب کردن و تحت فرمان در آوردن یهودیان مدینه و متعاقب آن برقراری تدابیری که بتواند پس از عبور لشکریان او از مدینه، از قطع خطوط ارتباطی آنان با یمن جلوگیری نماید، از مشکلات بعدی و شاید لاینحل لشکریان ابرهه، پس از

عبور از مکه، بشمار میرفته است.

۱۲ - دکتر محمود رامیار از صفحه‌ء ۷۷ کتاب المحمل و الحج تالیف یوسف احمد چاپ ۱۹۳۷ قاهره، مطلبی به شرح زیر نقل نموده است:

" پروکوپیوس هم از انتشار آبله ۵۴۴ و یا ۵۶۹ میلادی در بیلوز و قسطنطنیه سخن گفته است و این تقریبا" همان تاریخی است که لشکریان ابرهه گرد مکه بوده‌اند. " (۶)

اما رامیار به منظور احتراز از ابراز نظری که مغایر با داستان ابابیل در قرآن باشد و یا دروغ پردازی‌های بی‌منطق و دلیل مورخان اسلامی را (جهت تطبیق سال وقوع حمله ابرهه به مکه با ۵۷۰ میلادی، که آن را سال تولد محمد میدانند) خدشه‌دار سازد، نظر فوق را به شرح زیر مردود شناخته است:

" ... اما استاد یوسف احمد گوینده‌ء این سخن از یاد برده‌اند که آبله و طاعونی که پروکوپیوس گفته و بسیار مستمسک قرار گرفته مربوط به سالهای ۵۴۲ و ۵۴۶ میلادی است نه ۵۶۹ ... " (۷)

در حالی که آقای دکتر رامیار هم به علت تعصب مذهبی ، حقایق مسلم را ندیده گرفته و نخواسته‌اند باور نمایند که سال حمله‌ء خود ابرهه و یا لشکریان او به مکه‌ء یعنی همان سالی که به عام‌الفیل مشهور شده در سال ۵۴۷ میلادی بوده است.

نویسنده‌ء این سطور که، بر خلاف دکتر رامیار، به اصل نوشته‌های یوسف احمد و پروکوپیوس دسترسی نداشته و بعلاوه از زبان عربی هم اطلاعات چندانی ندارد، بناچار از نوشته‌ء تکذیب‌آمیز دکتر محمود رامیار به منظور تاءیید نظر خود استفاده مینماید:

مگر نه این است که پروکوپیوس از انتشار بیماریهای

همه‌گیر و مسری آبله و طاعون در سال ۵۴۶ هم سخن گفته و حمله‌ء ابرهه نیز در حدود بهار سال ۵۴۷ میلادی آغاز شده بوده است؟
و مگر نه این است که شهر مکه همواره محل عبور تمام کاروانهائی بوده که بین کشورهای واقع در شمال عربستان، از جمله شام و روم (شامل بیلوز و قسطنطنیه) و جنوب عربستان، از جمله یمن و حبشه، به مبادله‌ء کالا و تجارت مشغول بوده‌اند و درآن زمان به علت جریان جنگ بین ایران و روم، مبادله‌ء کالا بین چین و هندوستان با کشورهای مزبور در شمال عربستان، نیز از همین طریق صورت میگرفته است؟

پس با این ترتیب بیماری آبله‌ای که مدت کوتاهی قبل از این تاریخ در بیلوز و قسطنطنیه شیوع داشته است، رسیدنش به حدود مکه در تاریخ مورد بحث به هیچوجه تعجب‌آور نخواهد بود.

حتی اگر واقعیت شیوع بیماری آبله در همان زمان در نقاط دیگر را نیز ندیده بگیریم، باز هم شیوع ناگهانی این بیماری در میان سربازان یمنی نمیتواند مطلبی باورنکردنی و عجیب تلقی گردد.

دکتر محمد جواد مشکور که تحقیقات عمیق و ارزنده‌ای راجع به ادیان مختلف به عمل آورده است، برای اینکه، به عنوان شکاک قرآن، واجب‌القتل شناخته نشود، نتیجه‌ء تحقیقات خود را به دیگران نسبت داده و چنین نوشته است:

> "... مفسران اسلام در توجیه اصحاب فیل و ابابیل اختلاف بسیار دارند. آنان که خواسته‌اند جنبه‌ء طبیعی و عادی به این ماجرا بدهند، برآنند که این حادثه به شیوع بیماری آبله و سرخچه ارتباط داشته است و نوشته‌اند که در روز دوم آبله در میان لشکریان حبشی شیوع یافت و بر اثر آن بیماری بود که اکثر ایشان از پای در آمدند." (۸)

چنین بنظر میرسد که تا استقرار اسلام در مکه، بت‌پرستان

عربستان نیز همگی به این واقعیت مسلم معتقد بوده‌اند که شیوع آبله در بین لشکریان ابرهه تلفات فراوانی را در میان آنان (و احیانا" سایر مردم) بوجود آورده و نهایتا" موجبات مراجعت لشکریان مذکور را فراهم ساخته است.

اما این مردم بت‌پرست واقعهٔ مزبور را به عنوان معجزه‌ای از سوی هبل و سایر خدایان خود قلمداد میکرده‌اند.

به همین جهت با وجودی که مورخان اسلامی کوشش فراوان بعمل آورده‌اند تا واقعیت مزبور را مسخ کرده و آن را با سورهٔ الفیل هم‌آهنگ سازند، معهذا این خبر نیز در بسیاری از کتب تاریخی راه یافته که: " در آن سال برای اولین بار در مکه و اطراف آن آبله مشاهده شده است. "

بطور مثال:

> " محمد بن اسحاق [اولین سیره‌نویس محمد که آثاری از او در دست است] رحمه‌الله علیه گوید:
> هرگز در زمین عرب جدری و حصبه نبود و در آن سال پیدا شد[!!] ... " (۹)
>
> " ... در آن سال در زمین عرب جدری و حصبه و درخت گز و اراک و حنظل و حرمل بازدید آمد که هرگز نیافته بودند. " (۱۰)
>
> " ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۱ ص ۲۶۳ می‌نویسد: بیشتر اهل تاریخ برآنند که حصبه و آبله اولین بار در عرب بعد از واقعهٔ فیل دیده شده.
>
> نگارنده، سید علی‌اکبر قریشی، گوید:
> به نظر می‌آید که این پرندگان از بحر احمر آمده و سنگریزه‌هایشان با میکرب حصبه و آبله آلوده بوده است و بر اثر ریختن آنها این دو مرض در میان لشکریان بروز کرده و خداوند به این طریق آنها را

تار و مار کرده است. " (۱۱)
یعنی در هر حال، و به هر صورت که شده است باید در مورد صحت داستان ابابیل دلیلی اقامه نمایند!!

" در موقع حملهء ابرهه به مکه در میان لشکریان او مرض آبله بروز کرد ... " (۱۲)

" سپاه حبشی در نتیجهء آبله نابود شد و قرآن به عنوان (سجیل) از آن یاد میکند[؟!!]. " (۱۳)

بعضی افراد مطلع نیز که از تکفیر شدن توسط پارازی- تیستهای اسلامی در وحشت بوده‌اند، از ترس مرگ و برای حفظ جان خود مطلب را بطور غیر مستقیم به مردم فهمانده‌اند.
مثلا"، در لغتنامهء دهخدا در تعریف لغت جدری به معنای آبله چنین میخوانیم:
"... عکرمه گوید: اول بار ابرهه به این مرض مبتلا شد. "
این تعریف، نه تنها تکذیبی کاملا" صریح، ولی غیرمستقیم در مورد سورهء الفیل بشمار میرود، بلکه نشان میدهد که خود عکرمه نیز که " ... از داناترین مردم در تفسیر و غزوات بشمار می‌آمد ... " (۱۴) به صحت داستان ابابیل اعتقادی نداشته است!!
ضمنا" صحت این خبر که " تا آن سال آبله در عربستان مشاهده نشده بوده است. " عجیب نمیباشد. زیرا اغلب بیماری- های مسری و همه‌گیر ابتدا در نقطه‌ای از کرهء زمین بومی بوده و از آن نقطه به سایر نقاط جهان سرایت کرده و میتوان پذیرفت که تا آن زمان هنوز به داخل عربستان نرسیده بوده است و نیز دلیل دیگری هم میتوان برای آن اقامه نمود: بطوری که میدانیم ادوارد جنر انگلیسی، کاشف واکسن آبله، ابتدا دریافت که نوعی

بیماری آبله در گاوها وجود دارد که بسیار خفیفتر از آبلهء انسانی میباشد و روستائیانی که با گاوها و دوشیدن شیر از آنها سر و کار دارند به این بیماری مبتلی شده و این امر موجبات مصونیت آنان را در مقابل ابتلا به بیماری آبلهء انسانی فراهم میسازد و واکسن فعلی آبله در حقیقت همان میکرب ضعیفشدهء آبلهء گاوی است.

این نویسنده به هیچوجه نمیداند که آیا شتر و گوسفند نیز به بیماری آبله گاوی مبتلی میشوند یا خیر و هرگاه پاسخ مثبت باشد (که احتمالا" چنین است) در این صورت راز مصونیت اعراب آن زمان که با شیر شتر و گوسفند سر و کار دائمی داشته‌اند، روشن میشود. و الا، همانطور که در ابتدا گفته شد، پذیرفتن صحت خبر مزبور، مستلزم این است که قبول کنیم تا آن زمان هنوز میکرب آبله به آن حدود راه نیافته بوده است، که البته در این صورت باید عدم مصونیت اعراب در مقابل این بیماری را هم پذیرفت و قبول کرد که شیوع بیماری آبله در آن سال دیگر تفاوتی بین ساکنان عربستان و لشکریان <u>ابرهه</u> قائل نشده و از هر دو گروه عدهء زیادی را مبتلی ساخته و به مرگ کشانده است.

۱۳ - بروز مشکلات عدیده و بالاتر از همه شیوع بیماری آبله در میان سپاهیان اعزامی به مکه، <u>ابرهه</u> را مجبور ساخته است که دستور مراجعت آنان را صادر نماید.

در این زمان وجود تعداد نسبتا" زیادی بیمار مبتلی به آبله که در مراحل مختلف بیماری بوده‌اند، به نوبهء خود مشکل قابل توجهی بشمار میرفته است، زیرا از یک طرف نا مساعد بودن حال بسیاری از آنان و نداشتن شتر کافی، امکان انتقال آنان را به یمن متعذر میساخته و از طرف دیگر برای باقی گذاشتن بیماران در آن محل نیز به وجود تعداد زیادی از سپاهیان برای مراقبت و پرستاری از آنان نیاز بوده که مخارج و مشکلات فراوانی را به دنبال داشته است.

ما از خلال نوشته‌های پارازیتیست‌های اسلامی به نحوی مبهم میتوانیم از اقداماتی که فرمانده‌ء سپاهیان ابرهه برای حفظ جان و تاءمین سلامتی سپاهیان بیمار، بعد از عزیمت قسمت عمده‌ء سپاهیان خود به عمل آورده بوده است، آگاه شویم.

۱۲ - سپاهیان ابرهه که اکثریت آنان از افراد بت‌پرست تشکیل شده بود، قبل از رسیدن به مکه از آبادی‌های متعددی که محل سکونت قبائل مختلف عرب بوده و از جمله از شهر کوچک ولی حاصلخیز طائف عبور کرده بوده‌اند، ولی در هیچ نقطه‌ای (جز در مورد دو قبیله که در مقابلشان مقاومت و سرکشی کرده بودند) کوچکترین اذیت و آزار و یا تجاوزی از آنان به جان و مال مردم مشاهده نشده بوده است. شاید در این مورد بتوان اجبار به تاءمین آب و غذای سپاهیان را مستثنی ساخت که آنهم به احتمال قوی با پرداخت وجه انجام میشده است.

ظاهرا" به همین علت بوده است که مردم مکه پس از حصول اطمینان از اینکه قصد لشکریان ابرهه صرفا" عبور مسالمت‌آمیز از مکه میباشد، همگی بدون ترس و وحشت در خانه‌های خود باقی مانده و هیچ یک از آنان به خارج از مکه نگریخته بوده‌اند.

تواریخ اسلامی تقریبا" متفق‌القولند که در این زمان یک نفر نماینده از سوی خود ابرهه و یا فرمانده‌ء سپاهیان وی به مکه رفته تا از شخصی که سمت بزرگتری بر مردم آن شهر را داشته است برای ملاقات دعوت به عمل آورد.

این قسمت از داستان را از اولین کتاب " سیرت رسول‌الله " عینا" نقل مینماید:

" ... ابرهه هم از آن منزل که فرود آمده بود، رسولی به مکه فرستاد، و نام آن رسول حناطه بود و وی را حناطه‌ء حمیر گفتندی.

پس او را گفت: برو و رئیس مکه را بگوی که: به

جنگ شما نیامده‌ایم و ما را با شما و مال شما کاری نیست، بلکه ما آمده‌ایم تا خانهٔ کعبه را خراب کنیم[؟!!] و باز یمن رویم.

پس اگر دست از پیش بدارید و متعرض نباشید، هیچ کس را با شما کاری نیست و نباشد و اگر متعرض شوید، خود آنچه سزای شما است به بینید.

حناطه به مکه آمد و بپرسید که رئیس و پیشوای مکه و مکیان کدامست و کیست؟ و او را نشان به عبدالمطلب دادند، پیش وی رفت و آنچه ابرهه با وی بگفته بود، باز گفت.

عبدالمطلب گفت: برو و ابرهه را بگوی که: ما سر جنگ با او نداریم. زیرا میدانیم که ما با لشکر تو بر نیائیم. لکن حدیث خانهٔ کعبه خراب کردن، بدان که این خانهٔ خدای است و خانهٔ خلیل وی است، ابراهیم علیه‌السلام، و وی اگر خواهد که خانهٔ خود و آن خلیل خود نگاه دارد، تواند و اگر فرو گذارد ما هیچ نتوانیم کردن.

چون عبدالمطلب چنین جواب داد. حناطه گفت: ابرهه فرموده است که تو با من بیائی و پیش وی روی ... " (۱۵)

هر گاه از این واقعیت صرفنظر نمائیم که ابرهه و یا فرماندهٔ سپاهیان وی هرگز نمیتوانسته‌اند توسط آن سپاهیان (که اکثرا" بت‌پرست و از معتقدان به خانهٔ کعبه بوده و به احتمال قوی بتی متعلق به قبیلهٔ خود در آن خانه داشته‌اند) به خراب کردن خانهٔ کعبه بپردازند، و نیز قبول کنیم که پیشوای فهمیده و با تدبیری همچون ابرهه به کاری بسیار احمقانه دست زده و این لشکر عظیم را به انگیزهٔ یک تعصب مذهبی خشک و صرفا" برای خراب کردن یک چهار دیواری که فقط یک بت مشهور به نام

هبل در آن وجود داشته، در آن صحرای بی آب و علف به راه انداخته بوده است و هرگز به فکرش نرسیده بوده که ساختن یک چهار دیواری دیگر و حتی بهتر به جای آن و درست کردن یک بت دیگر توسط هر قبیله و گذاشتن آن در آن چهار دیواری جدید کار مشکلی نخواهد بود و از عوارض و نتایج بسیار زیانبخش هم که این اقدام بی‌نتیجه و احمقانهء او، بطور مسلم، برای بازرگانان یمنی به وجود می‌آورده نیز غافل بوده است، باز هم خوشبختانه در همین شرح فوق که واقعیت با دروغ در هم آمیخته شده است، به آسانی میتوان این دو جزء را از هم جدا کرد.

مثلا" ما تقریبا" به یقین میدانیم که خانهء کعبه را ابتدا مهاجران ستاره‌پرست یمنی برای پرستش ستاره زهره ساخته بوده‌اند و بعدا"، با تغییر مذهب مردم به بت‌پرستی، آن خانه نیز به بتخانه تبدیل گردیده و بعلاوه با توجه به شرح حالی که تا ظهور اسلام از ابراهیم و اسمعیل وجود داشته، آنان هرگز گذارشان به صحرای عربستان نیافتاده بوده است.

با این ترتیب، بطور مسلم، تا زمان استقرار اسلام، هیچ کس در روی کرهء زمین کوچکترین تصوری از اینکه خانهء کعبه به دستور خدای ابراهیم و توسط ابراهیم و اسمعیل بنا شده نداشته، زیرا وجود این اعتقاد در مورد خانهء کعبه در هر فرد بت‌پرست مستلزم اعراض او از بت‌پرستی و گرایش به سوی خدا پرستی بوده است، در حالی که ما میدانیم که اکثریت قریب به اتفاق مردم مکه در دوران قبل از اسلام بت‌پرست بوده‌اند.

عبدالمطلب، هم مانند سایر مردم مکه، بت‌پرست و از معتقدان به هبل بوده و این سخنانی که از قول وی در مورد خانهء کعبه نقل شده، از جعلیات پارازیتیستهای اسلامی و جهت انطباق واقعیات با آیات قرآن بوده است.

۱۴ ـ همهء مورخان و محققان بر این نکته اتفاق نظر دارند که در آن زمان و نیز تا ظهور اسلام، در شهر مکه حکمران و رهبری

که عامهء مردم او را پذیرفته و اوامر او را به گردن گرفته باشند وجود نداشته و افراد هر قبیله و عشیره‌ای صرفا" خود را مقید به اطاعت از دستورات رؤسای قبیله و عشیرهء خود میدانسته -اند و این قبائل نیز غالبا" با یکدیگر نظر دوستانه‌ای نداشته و تنها خویشاوندی و تعصب قبیله‌ای حافظ جان و مال افراد بوده است.

بنا بر این، در آن زمان نه عبدالمطلب و نه هیچ فرد دیگری نمیتوانسته است خود را رئیس مردم مکه بشمار آورد.

در مورد عبدالمطلب نیز ما میدانیم که وی با داشتن ده پسر و چهار دختر، در دوران عمر طولانی خود، به تعداد زیادی نوه و نتیجه رسیده و به ایجاد یک عشیره جدید به نام بنی عبد-المطلب توفیق یافته بوده است که خود را جزئی از قبیلهء عبد مناف بشمار می‌آورده‌اند.

آنچه را که ما تا آن زمان در مورد او میدانیم غالبا" راجع به دشمنی‌های سایر قبایل با او و اختلافات وی با آنان است نه راجع به اطاعت آنان از وی.

اما چنین به نظر میرسد، در این زمان که ماءموری از طرف ابرهه و یا فرماندهء سپاهیان برای بردن رئیس و بزرگتر مردم مکه به آن شهر رفته بوده، سایر بزرگان و رؤسای قبایل، از ترس مرگ و یا گروگان گرفته شدن (مانند چند رئیس قبیلهء دیگر در طول مسیر) خود را کنار کشیده و در آن موقعیت ظاهرا" خطرناک جرئت اعلام سروری و ریاست خود بر دیگران و رفتن به حضور آن فرمانده را در خود نیافته‌اند.

در این زمان عبدالمطلب که دارای هوش و تدبیر فوق-العاده‌ای بوده، با احساس بی‌خطری و امنیت خاطر، قدم پیش گذاشته و به احتمال قوی با موافقت سایر پیشوایان مکه خود را به عنوان رئیس مردم آن شهر معرفی نموده و همراه با چند نفر از پسران خود به حضور ابرهه و یا فرماندهء سپاهیان رفته است.

۱۵ - مورخان اسلامی در مورد نکات مهم زیر اتفاق نظر دارند:

الف - فرمانده‌ء سپاهیان ابرهه ضمن ملاقات با عبدالمطلب نهایت ملاطفت و مهربانی را نسبت به وی مبذول داشته و حتی در مقابل درخواست او دویست نفر شتری را که به وی متعلق بوده و سربازان یمنی آنها را در بیرون از مکه مصادره و تصرف کرده بودند، به او مسترد داشته است.

ب - فرمانده‌ء مذکور از عبدالمطلب خواسته است که، از طرف او، به مردم اطمینان کامل بدهد که جان و مال و خانواده‌ء آنان از هر گونه تعرضی مصون و محفوظ است و سربازان یمنی دستور اکید دارند که به هیچوجه کوچکترین آزار و اذیتی به اهالی مکه وارد نسازند.

ج - عبدالمطلب پس از آنکه به مکه مراجعت کرده و جریان ملاقات خود با فرمانده‌ء سپاهیان ابرهه را برای آنان شرح داده است، همه‌ء آنان وحشتزده! به کوههای اطراف گریخته‌اند تا جائی که خود او به تنهائی در شهر باقی مانده است.

++++++++++++++++++++++++

آیا مطلب قدری عجیب نیست؟ مردم مکه تا زمانی که هر لحظه (به قول مورخان) در انتظار حمله و هجوم سربازان ابرهه و غارت و چپاول اموال و به اسارت گرفتن زنان و فرزندان خود بوده‌اند و در وحشت و اضطراب بسر میبرده‌اند، با خیال راحت و آسودگی خیال!! در مکه باقی مانده و همینکه به آنان اطمینان خاطر داده شده است که زن و فرزند و جان و مالشان کاملا" محفوظ و مصون میباشد، به ناگهان به وحشت افتاده و به کوه‌های اطراف فراری شده‌اند!!

اما واقعیت امر این بوده است که در آن زمان فرمانده‌ء سپاهیان، تصمیم قطعی به مراجعت داشته است ولی بتپرستان موجود در سپاه او، که اکثریت داشته‌اند، نمیخواسته‌اند از چند

قدمی خانهء کعبه بدون زیارت و طواف و تماشای آن مراجعت نمایند و حتی سربازان مسیحی آن سپاه نیز مسلماً" بدشان نمی‌آمده است که حد اقل آن خانه مقدس را تماشا کنند.

مگر نه این بوده است که بت‌پرستان آن عصر برآورده شدن حاجات و آرزوهای زندگی خود را از بتهای مورد پرستش خود طلب میکرده‌اند و مخصوصاً" در هنگام ابتلا به بیماری دست به دامان آن بتها میشده‌اند؟

با این ترتیب، در آن زمان که صدها و شاید هزاران نفر بت‌پرست مبتلا به آبله، در مراحل مختلف بیماری و با شدت و ضعفهای متفاوت، در میان سپاهیان ابرهه وجود داشته‌اند و همه آنان هم رفتن به خانهء کعبه و تضرع و زاری به درگاه هبل را موجب شفای خود میدانسته‌اند، چگونه ممکن است در آن زمان که سوزش شدید ناشی از جراحات آبله توان و طاقت را از آنان سلب کرده بوده است حاضر شوند از مهمترین وسیله‌ای که موجب نجات و شفای خود تصور مینموده‌اند، صرفنظر کرده و قبل از آنکه ملتمس شفا از هبل کردند، به یمن برگردانده شوند؟

در آن زمان که علاوه بر بتهای بزرگ و عمومی مانند هبل و بتهای قومی - " باقی عامه مردم جداگانه هر یکی در خانه بتی نهاده بودند و آن را می‌پرستیدند و چون به سفری رفتندی نخست خود را در آن بتان بمالیدندی پس بیرون رفتندی و چون از سفر بیامدندی اول سجدهء بت کردندی و پس به خانه رفتندی. "، (۱۶)

آن عده از بت‌پرستان سپاه ابرهه که سالم مانده بوده‌اند، جز رفتن به خانهء کعبه و لمس هبل چه وسیلهء دیگری داشته‌اند که از او بخواهند آنان را در طول مراجعت به یمن از بیماری ابله و سایر بلایا و بیماریها مصون و محفوظ دارد؟

پس به احتمال قریب به یقین احضار پیشوای مکه توسط فرماندهء سپاهیان ابرهه به این علت بوده است که توسط او به مردم شهر اطلاع دهد که تصمیم دارد صدها نفر بیمار مبتلا به

آبله را، بر روی شتران و یا بر دوش دیگران، به منظور شفایابی به زیارت و طواف خانهء کعبه بیاورد و به هزاران نفر سالم یا نیمه بیمار نیز اجازه دهد که با پای خود این زیارت و طواف را به انجام برسانند.

عبدالمطلب و فرزندان او که شخصاً" در اردوگاههای ابرهه بیماران آبله‌ای را مشاهده کرده و ناله و فریاد آنان را به گوشهای خود شنیده بوده‌اند، این مشاهدات عینی و سمعی را ، همراه با قصد فرماندهء سپاهیان ابرهه در مورد آوردن آنان به داخل شهر مکه، برای زیارت و طواف خانهء کعبه، به اطلاع مردم رسانده‌اند.

پس در این شرایط بوده است که مردم مکه از ترس ابتلا به آن بیماری وحشتناک و همه‌گیر به کوهها فراری شده‌اند.

۱۶ - به احتمال قوی عبدالمطلب در مقابل استرداد دویست نفر شتران خود تعهد دیگری را نیز در مقابل فرماندهء سپاهیان ابرهه پذیرفته و آن مراعات حال و محافظت از جان آن عده از سربازان بیمار بوده است که به علت شدت بیماری و کمبود وسیلهء حمل، امکان انتقالشان به یمن وجود نداشته است.

مسلماً" برای پرستاری و حفظ جان آنان عده‌ای از سربازان سالم یمنی در آنجا باقی مانده و به تدریج همراه با بیمارانی که بهبود می‌یافتند، به یمن مراجعت میکرده‌اند.

" ازرقی میگوید:

باقیماندهء لشکر [ابرهه] که در مکه ماندند برای مردم مکه شبانی میکردند و یا کارهای دیگری انجام میدادند. " (۱۷)

به احتمال قوی این افراد از آخرین باقیمانده‌های سپاهیان بیمار ابرهه بوده‌اند که بعد از بهبودی به علت نداشتن حافظ و حامی کافی به عنوان برده به اهالی مکه خدمت میکرده‌اند و چون محمد در حدود ۲۳ سال بعد از این تاریخ متولد شده است، لذا

مسلماً" صورت پر از آبله تعدادی از این قبیل افراد را در کودکی و نوجوانی مشاهده کرده بوده و احتمالاً" همین مشاهدات، فکر او را نزدیک به نیم قرن بعد از تولد به ادعای ابابیل و سجیل سوق داده است و سالها بعد، که دیگر نه تنها آن افراد آبله‌رو بلکه کسانی هم که آنان را دیده بوده‌اند وجود نداشته اند، پارازیتیست‌های اسلامی، در تفسیر سوره‌ء الفیل، با کمال وقاحت مدعی شده‌اند که تمام سربازان ابرهه در اثر سنگهائی که ابابیل بر سرشان ریخته کشته شده‌اند!!

(۱۷) - هر چند که اکثریت سپاهیان ابرهه را بت‌پرستان یمنی تشکیل میداده‌اند ولی چون اولاً"، خود ابرهه و سایر حکم‌رانان حبشی یمن و فرماندهان لشکر او همگی دارای مذهب مسیحی بوده‌اند و ثانیاً"، درست قبل از رسیدن به مکه و خانه‌ء کعبه بیماری آبله تعداد زیادی از سپاهیان اعزامی را مبتلی و آنان را مجبور ساخته بوده است که از قصد اصلی و اولیه خود جهت تصرف قسمتی از امپراطوری ایران منصرف شده و به یمن مراجعت نمایند، لذا اداره کنندگان خانه‌ء کعبه که از بزرگان مکه نیز بشمار میرفته‌اند، فرصت را به منظور تحکیم پایه‌های ریاست مذهبی خود بر اکثریت مردم ساده‌لوح و بی‌اطلاع آن زمان مغتنم شمرده و چنین وانمود کرده‌اند که این واقعه به صورت زورآزمائی بین هبل و سایر بت‌های کعبه، از یک طرف، و یهوه، خدای مورد پرستش ابرهه و سایر حبشی‌های مسیحی و مردم یهودی مذهب، از طرف دیگر، رخ داده و حضرت هبل و سایر بت‌ها و خدایان کعبه با نازل کردن بلا و بیماری آبله بر سپاهیان ابرهه مسیحی مذهب، در حقیقت یهوه خدای موسی و عیسی را شکست دادند.

بعد از این واقعه، عبدالمطلب نیز ارزش و احترام اجتماعی و پرستیژ بیشتری یافته و اعتقاد مردم بت‌پرست عربستان

نسبت به هبل و خانهء کعبه به مراتب عمیقتر و بیشتر از گذشته شده است.

---

(۱) - در آستانه سالزاد پیامبر - دکتر محمود رامیار - صفحه ۹۷

(۲) - وهب ابن منبه " ... از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کس است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او سال ۱۱۶ هـ. ق. اتفاق افتاد ... " (لغتنامهء دهخدا - مقابل همین نام)

(۳) - در آستانهء سالروز پیامبر - همان - صفحه ۱۱۵/۱۸

(۴) - تاریخ پیامبر اسلام - دکتر محمد ابراهیم آیتی - صفحه ۵۷۴ (به نقل از سیره ابن هشام - ج ۴ - ص ۷۹ - چاپ حلبی)

(۵) تا (۷) - در آستانهء سالروز پیامبر - همان - به ترتیب صفحات ۱۲۹ (به نقل از طبری - ابن اثیر و قرطبی) ، ۱۳۳ و ۱۳۳

(۸) - خلاصهء ادیان در تاریخ دینهای بزرگ - دکتر محمد جواد مشکور - صفحه ۲۶۹

(۹) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق محمد همداني - با تصحیحات جدید و مقدمه از دکتر اصغر مهدوي - جلد اول - صفحه ۸۰

(۱۰) - خلاصهء سیرت رسول‌الله - تلخیص و انشای شرف‌الدین محمد بن عبدالله بن عمر - با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوي و مهدی قمی‌نژاد - صفحه ۲۵

(۱۱) - قاموس قرآن - سید علی‌اکبر قرشي - جلد ۱ - صفحه ۱۹

(۱۲) - تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه - عباس اقبال آشتیاني - از انتشارات کتابخانهء خیام - صفحه ۱۷

(۱۳) ـ تاریخ عرب فیلیپ خلیل حتی ـ ترجمه ابوالقاسم پاینده ـ صفحه ۸۱
(۱۴) ـ لغتنامه دهخدا ـ مقابل نام عکرمه بن عبدالله
(۱۵) و (۱۶) ـ سیرت رسول‌الله ـ همان ـ جلد اول ـ به ترتیب صفحات ۷۴/۵ و ۱۰۵
(۱۷) ـ در آستانهء سالروز پیامبر ـ همان ـ صفحه ۱۳۶ (به نقل از اخبار مکه ـ قسمت ۱ ـ صفحه ۹۷)

سوم ـ غصب افتخارات هبل توسط الله (خدای محمد!!)

۱ ـ بعد از آنکه محمد ادعای پیغمبری و رسالت از سوی الله را نموده و مدعی شده است که این الله همان یهوه خدای ابراهیم، موسی و عیسی میباشد، مردم بتپرست مکه از او سئوالاتی از این قبیل به عمل آورده‌اند که:

اگر الله جدید تو همان یهوه، خدای ابراهیم، موسی و عیسی میباشد، مگر همین خدا نبود که در جریان لشکرکشی ابرههء مسیحی مذهب به مکه، از خدای کعبه، یعنی هبل به سختی شکست خورد و فرار را بر قرار ترجیح داد؟!!

در پاسخ به این قبیل سئوالات بوده، که بناگاه " الله " ، یعنی خدای محمد، با فرستادن سورهء " الفیل " مدعی شد که این خود او بوده است که سنگهائی به نام سجیل؟! را، توسط پرندگان ناشناخته‌ای که نامشان ابابیل؟! بوده، بر سر لشکریان

ابرهه ریخته است تا کید آنان را تباه سازد!!
این است عین آن سوره :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الم تر کیف فعل ربک باصحاب‌الفیل - الم یجعل کیدهم فی تضلیل - و ارسل علیهم طیرا" ابابیل - ترمیهم بحجاره من سجیل - فجعلهم کعصف ماءکول

۲ - ما میدانیم، که در زمان حملهء ابرهه به مکه هنوز کار ساختمان کلیسای قلیس آغاز نشده و یا حداقل به اتمام نرسیده بوده است. ولی چون مورخان اسلامی دهها سال بعد از زمان واقعه به جعل داستانهائی در مورد انگیزهء ابرهه پرداخته‌اند، لذا بدون توجه به تقدم تاریخ حمله بر ساختمان کلیسا، انگیزهء ابرهه در این حمله را با وارد ساختن اهانت یا خسارت به کلیسای مزبور ارتباط داده‌اند.

قبلا" تعدادی از این قبیل داستانها را دیدیم و نمونه‌های متعدد دیگری هم وجود دارد، مثلا" رامیار می‌نویسد:

" ... روایت دیگری وجود دارد که در کنار این روایات و یا در ضمن آنها گنجانده شده و بارها نیز نقل شده و یکی از بهترین نشانه‌های انگیزه و داعیهء ابرهه در یورش به مکه است.

این روایت میگوید:

چون ابرهه، قلیس را ساخت، بنی کنانه را بخواند که آن جا را زیارت کنند ولی آنها فرستاده‌اش را بکشتند و این بر غضب و خشم ابرهه که از آلوده شدن قلیس ایجاد شده بود بیفزود و فرمان داد تا لشکریان روانهء مکه شوند ... " (۱)

۳ - بطوری که در بالا ملاحظه شد، روایات زیادی توسط

پارازیتیستها و مورخان اسلامی راجع به انگیزهء ابرهه جهت حمله به مکه گفته و نوشته شده است که غالبا" به کلیسای قلیس ارتباط می‌یابد، در حالی که ساختمان این کلیسا مربوط به بعد از حملهء ابرهه به مکه میباشد و بعلاوه ما به یقین میدانیم که این کلیسا تا ظهور اسلام وجود داشته و خراب کردن آن از افتخارات بزرگ اسلام! در دوران خلفای اموی بشمار میرود و هرگز هم در هیچ یک از منابع غیر اسلامی کوچکترین خبر یا حتی اشاره‌ای به وقوع حریق و آتش‌سوزی در این کلیسای بزرگ و مشهور در دوران قبل از اسلام نشده است.

۴ - البته اتمام ساختمان کلیسای قلیس بعد از این حمله و سایر اقدامات ابرهه در جهت ترویج دین مسیح و خدا-پرستی، به صورت زنگ خطری در گوش بتپرستان مکه و مسئولان ادارهء امور کعبه به صدا در آمده بوده است. زیرا بازرگانان بتپرست یمنی و سایر بتپرستان آن کشور عامل مهم و اصلی بازارهای مهم آن زمان مکه، از جمله بازار عکاظ و بتکدهء کعبه و بالنتیجه منبع ثروت و درآمد برای مردم آن شهر و شهرهای اطراف آن بشمار میرفته‌اند و هرگاه این افراد بتدریج به دین مسیح روی می‌آوردند، مسلما" شهر مکه و بتخانهء کعبه اهمیت و اعتبار خود را از دست میداده است.

به اینجهت تمام افرادی که منافعشان به این ترتیب در خطر قرار گرفته بوده، مخصوصا" مسئولان ادارهء امور بتکدهء کعبه طبعا" ابرهه را دشمن خود میدانسته و با او مخالف بوده-اند و چون قدرت رویاروئی مستقیم با ابرهه را نداشته‌اند، لذا ظاهرا" به انجام کارهائی که امکان آنها برایشان وجود داشته است، دست زده‌اند.

در آن زمان، عملیات خارق‌العاده و کرامات و معجزات بی‌شماری به بتهای موجود در بتکدهء کعبه نسبت داده میشده که اکثر آنها را مسئولان امور آن بتکده به دروغ شایع کرده و یا با

ایجاد صحنه‌سازیهای خلاف واقع به مردم نشان داده بوده‌اند.

مردم بت‌پرست بر این باور بوده‌اند که آن بتها از کسانی که بخواهند کوچکترین اهانتی بر آنان روا دارند، به سختی انتقام خواهند کشید. در مخیلهٔ بسیاری از آنان امکان این تصور وجود نداشته است که شخصی بتواند، بدون رو به رو شدن با مجازات، آن بتها را نابود سازد و یا اینکه مثلاً، آنها را به کثافت آلوده نماید و گمان میکرده‌اند که هرگاه فردی با چنین خیالی به معبد وارد شود، بلافاصله مجازات مناسبی خواهد دید.

به این جهت مسئولان امور کعبه در ضمن اقداماتی که علیهٔ دین مسیح و کلیسای قلیس به عمل می‌آورده‌اند، ظاهراً دو نفر مزدور را به صنعا روانه ساخته و به آنان ماٴموریت داده‌اند که شبانه در و دیوار کلیسا را به کثافت آلوده سازند تا به این ترتیب عملاً ناتوانی خدای عیسویان را در جلوگیری از این کار به مردم آن زمان نشان دهند و با این عمل، از یک طرف بت‌پرستان را در عقایدی که داشته‌اند پابرجاتر سازند و از طرف دیگر، در عقاید کسانی که به دین مسیح گرویده بوده‌اند، نسبت به خدای مورد پرستشان تردید و تزلزل به وجود آورند.

چنین به نظر میرسد که این دو نفر ماٴموریتی را که بر عهده داشته‌اند به انجام رسانده و مسلماً عمل خود را با اغراقی به مراتب بیش از واقعیت به اطلاع استخدام کنندگان خود رسانده ‌اند.

به همین ترتیب، شاید در سایر روایات نیز، کم و بیش گوشه‌هائی از حقیقت و واقعیت وجود داشته باشد. مثلاً چند نفر از بت‌پرستان مکه در کنار دیوار کلیسائی در یمن، با روشن کردن آتش تعمداً و یا بطور غیر عمدی مختصر خسارتی به آن وارد ساخته و بعد شرح این اقدام خود را با شاخ و برگ فراوان به اطلاع همکیشان خود در مکه رسانده باشند و یا حتی یکی از قبایل عربستان، یکی از مبلغان عیسوی مذهب یمنی را به قتل رسانده

باشند. ولی مسلما" هیچ یک از این اقدامات واجد آن اهمیت نبوده است که ابرهه بدون توجه به خطر شورش مردم بت‌پرست یمن و حوادث محتمل‌الوقوع و خشتناک دیگری که در صورت ویرانی بتکدهء مکه بر علیهء او رخ میداده، و با نادیده گرفتن عواقب نامساعدی که مسلما" مغایر با منافع بازرگانان حبشی و یمنی در مسیر خط بازرگانی عربستان بوجود می‌آمده است، برای ویران کردن بتکدهء مکه، یعنی کاری بی‌حاصل که به آسانی جبران و تجدید ساختمان میشده، به آن لشکرکشی که متضمن هزینه و تلفات فراوان بوده است، مبادرت نماید.

اما سالها بعد که دیگر تقدم و تاءخر تاریخ‌های ساختمان کلیسای قلیس و حملهء ابرهه به مکه به فراموشی سپرده شده بوده است و مورخان اسلامی برای توجیه حملهء ابرهه به مکه! محتاج پیدا کردن دلائلی بوده‌اند، هر یک از آنان به خاطرهء مبهمی از یکی از آن داستانها که در میان قبیلهء خود و یا هم‌پیمانان و بستگانش رواج داشته است، دست یافته و آن را به عنوان دلیل اصلی حملهء ابرهه به مکه قبول و نقل کرده است.

۴ ـ همانطور که گفته شد، در آن زمان تمام بت‌پرستان عربستان بطور قطع اعتقاد داشته‌اند که توقف پیشروی سپاهیان ابرهه در مکه (به علت بیماری آبله، دادن تلفات و مشکلات دیگر) و مراجعت آنان به صنعا، نشانه‌ای از پیروزی هبل، خدای کعبه، بر یهوه، خدای عیسی بوده است.

اما، در آیه‌های سورهء الفیل می‌بینیم که همان خدای مقهور و شکست‌خوردهء عیسی، که محمد او را به عنوان الله و خدای اسلام معرفی میکرده، بدون اقامه و ارائهء هیچگونه دلیلی به همان بت‌پرستان اعلام نموده است که خود او به پشتیبانی بت‌پرستان، یعنی دشمنان خود، قیام کرده و سنگهای ناشناخته‌ای به نام سجیل! توسط مرغهائی به نام ابابیل! بر سر سربازانی به فرماندهی ابرهه مسیحی مذهب، که قصد از بین بردن بتها

و اشاعهء پرستش او را در مکه داشته‌اند، ریخته و آنان را کشته است!!

اما نه در آن زمان و نه بعد از آن، تا حال حاضر، هیچ یک از پارازیتیستهای اسلامی نتوانسته است که پاسخی برای این سئوالها بیابد:

- چرا یهوه یا الله، یعنی خدای مسیح، از بت‌پرستان پیرو هبل حمایت کرده و پرستندگان خود را نابود ساخته است؟!

- چرا حتی یک نفر، در تمام مکه و اطراف آن، وجود نداشته که مدعی دیدن یکی از آن مرغان که نامشان ابابیل بوده است، بشود؟!

- چرا هیچ کس، حتی بعد از آن واقعه، یک نمونه از آن سنگهای سجیل را ندیده بوده است؟!

- چرا هیچ یک از اهالی مکه، قبل از نزول سورهء الفیل، کوچکترین آگاهی از داستان ابابیل و سجیل نداشته است؟!

- چرا هیچ یک از مردم یمن نیز بعد از اینکه ۶۰ هزار نفر از فرزندانشان توسط ابابیل نابود شدند، از این معجزهء شگفت‌انگیز آگاهی پیدا نکردند؟

- و بطور خلاصه، چرا تا این لحظه نه تنها حتی یک دلیل بسیار کوچک در سر تا سر کرهء زمین مبنی بر تاءیید مفاد سورهء مزبور پیدا نشده است، بلکه تمام شواهد و دلائل تاریخی و مرتبط موجود خلاف آن را ثابت مینماید؟

لازم به تذکر است که در اولین تواریخ اسلامی به علت بی‌اطلاعی که از سرگذشت واقعی ابرهه داشته‌اند و در جهت تاءیید مفاد سورهء الفیل، ابرهه را نیز جزو اولین قربانیان ابابیل قلمداد کرده بودند.

مثلاً، در " سیرت رسول‌الله " که اولین کتاب موجود در از شرح حال محمد محسوب میگردد، چنین نوشته شده است:

" ... پس لشکر بیشتر آن بود که بر جای هلاک شدند و باقی که بماندند، بگریختند و روی به صنعای یمن نهادند و سنگی از آن سنگها بر سر ابرهه آمده بود و وی را هلاک کرده بود و او را باز صنعا بردند ... " (۲)

اما بعداً" که مورخان اسلامی بر طبق شواهد غیر قابل انکار متوجه شده‌اند که ابرهه، بعد از سال عام‌الفیل هم، سالها با قدرت و شکوه بر یمن حکمرانی کرده است، به اینجهت آنان نیز کمی کوتاه آمده و قبول کرده‌اند که وی زنده به یمن برگشته‌ـ است. منتهی باز هم برای توجیه سوره‌ء " الفیل "، هر یک از آنان شرحی دلخراش از نحوه‌ء مرگ او در یمن بیان نموده‌اند.

در کتابی که اخیرا (در سال ۱۳۶۳ ش.) " به قلم جمعی از نویسندگان " توسط " حسینیه ارشاد " منتشر شده است، آن افسانه را به شرح زیر توجیه کرده‌اند:

" ... سرانجام ابرهه با سپاهی که در پیشاپیش آن فیلی بود، برای خراب کردن کعبه به راه افتاد ... اما پیش از آنکه به مقصود خود نایل آید، پرندگان از جانب دریا به حرکت آمدند و سنگریزه‌هائی به سرشان ریختند و آنان را خرد و نابود کردند. ابرهه هم که خود در این ماجرا آسیب دیده بود پس از بازگشت در صنعا بمرد ... " (۳)

حال، بدبخت‌تر از این سربازان ابرهه، که به زور و قدرت ابرهه مجبور به اعزام شده بودند و خداوند متعال، همگی را بدون داشتن گناهی مجازات کرده و به قتل رسانید، افرادی امثال نویسنده هستیم، که هنوز بعد از گذشت چهارده قرن، از نزول الفیل جرئت اقامه‌ء سئوالات بالا را نداریم، زیرا فوراً" به گناه تردید در صحت آیات قرآنی واجب‌القتل محسوب خواهیم شد!!

(۱) ـ در آستانهء سالزاد پیامبر ـ همان ـ صفحات ۱۱۵/۱۹
(۲) ـ سیرت رسول‌الله ـ همان ـ صفحه ۸۰
(۳) ـ محمد خاتم پیامبران ـ جمعی از نویسندگان ـ صفحه ۵۱

احتمال قوی در مورد تولد عبدالله، پدر محمد در سال عام‌الفیل

خوشبختانه ما در حال حاضر به نحوی اطمینان‌بخش میدانیم که ادعای محمد در مورد اولین ارتباطش با جبرئیل در حدود ۱۳ سال قبل از هجرت به عمل آمده و بنا به عقیدهء پارازیتیست‌های اسلامی در این تاریخ که، با سال ۶۱۰ میلادی منطبق میباشد، در حدود چهل سال از سنش میگذشته است.

این سن را باید بر حسب سالهای شمسی به حساب آورد، زیرا، به نحوی که متعاقبا" توضیح داده خواهد شد، در آن زمان افرادی از قبیله بنی کنانه وجود داشته‌اند که بعد از گذشت هر سه سال قمری تفاوت حاصله از آن سالها با سالهای شمسی را، که در حدود یک ماه میشده است، به عنوان ماه نسی بر آخر سال سوم می‌افزوده و به این وسیله مطابقت سالهای قمری با سالهای شمسی را حفظ میکرده‌اند.

راجع به مبعث محمد نیز در جای خود صحبت به عمل خواهد آمد و در اینجا تنها به این نکته اشاره خواهد شد که هر گاه لشکرکشی ابرهه به سوی شمال یمن و در داخل عربستان در ۵۴۷ میلادی انجام گرفته باشد، در این صورت اعلام بعثت محمد، در سال ۶۱۰ میلادی، در حدود ۶۳ سال بعد از لشکرکشی مزبور

بوده است.

هرگاه چهل ساله بودن محمد در زمان بعثت را بپذیریم در این صورت باید قبول کنیم که وی در حدود ۲۳ سال بعد از سال عام‌الفیل تولد یافته بوده است.

چند سالی بعد از نوشتن شرح بالا، دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر جمعی از محققان و مؤلفان شروع به انتشار کرد که تا کنون، در زمان ماشین کردن این سطور، جلد پنجم آن منتشر شده است.

نویسنده‌ء این سطور در جلد دوم دائره‌المعارف مزبور (صفحه ۵۶۹) در پایان شرح حال ابرهه به مطلب زیر برخورد و دریافت که بررسیهای محققان مذکور در شرح حال ابرهه به نتیجه‌ای رسیده است که مؤید نظر نویسنده‌ء این سطور میباشد.

در خلال سطور مطلب مزبور، در آن دائره‌المعارف، ماخذ متعددی مورد استناد قرار گرفته، که در شرح زیر از ذکر آنها خودداری شده است:

> " ... تردیدی نیست که شاهان یمن میخواستند از رهگذر امیران محلی نفوذی هم‌تراز با نفوذ رومیان و ایرانیان بر شمال شبه جزیره داشته باشند تا کاروانهای بازرگانی را ایمن دارند ...
>
> وانگهی نقش بیزانس را در این میان نباید کم گرفت. زیرا بر پایه‌ء نوشته‌ء پروکوپیوس، ابرهه برای انجام وعده‌ای که به یوستی نین داده بود (حمله به ایران) به راه افتاد. اما بی‌درنگ باز- گشت.
>
> گزارشهای اسلامی-عربی به گونه‌ای همداستان این لشکر- کشی را در سال تولد محمد (ص) (تقریبا" ۵۷۰ م.) دانسته‌اند. ظاهرا" برای آنکه چهل سالگی پیامبر اسلام با تاریخ بعثت (۶۱۰ م.) راست درآید.

اما چنین تاریخی برای حملهء ابرهه سخت دیر است، زیرا تا تاریخ کشوده شدن یمن به دست ایران (۵۷۵ م.) دیگر مدت زمانی برای بقیهء فرمانروائی ابرهه و پسرانش نمی‌ماند.
آنگونه که از گزارش پروکوپیوس بر می‌آید، تاریخ این رویداد را باید جلوتر از ۵۷۰ م. گرفت. و برخی از پژوهشگران عرب، با توجه به نابود شدن سپاه ۶۰۰۰۰۰ نفری ابرهه بر اثر وبا، اشارهء پروکوپیوس به وبای سخت گستردهء سال ۵۴۲ در پلوز و انتشار آن تا اسکندریه و فلسطین و سراسر جهان را با این رویداد بی ارتباط ندانسته‌اند.
بدینسان از میان تاریخهای گوناگونی که برای عام‌الفیل آورده‌اند، تاریخ ۲۳ سال پیش از تولد محمد (ص) باید درست باشد. "

با توجه به اینکه بنا بر اکثر اقوال، وفات عبدالله، پدر محمد، چند ماهی قبل و یا بعد از تولد محمد و در سنی در حدود ۲۳ تا ۲۵ سالگی صورت گرفته است، لذا با حدسی قریب به اطمینان میتوان قبول کرد که وی در موقع تولد محمد، یعنی تقریبا" در سال ۵۷۰ میلادی، در حدود ۲۳ سال از سنش می‌گذشته است.

با این ترتیب باید گفت که این عبدالله، پدر محمد، بوده که در سال ۵۴۷ میلادی، یعنی در سال عام‌الفیل متولد شده بوده است نه خود محمد.

هر گاه این حدس صائب و درست باشد (با توجه به وفات عبدالله در مدتی کوتاه مقدم یا مؤخر بر تولد محمد) میتوان قبول کرد که بعد از تولد محمد، مرور زمان طولانی آگاهی مزبور را به تدریج از اغلب خاطره‌ها محو ساخته بوده

است و سالها بعد از فوت محمد، که نوشتن شرح حال وی آغاز گردیده، فقط خاطرهٔ مبهمی از این تولد در حافظهٔ بعضی از نزدیکان و بستگان محمد، آنهم به نقل از والدین و اجداد خود وجود داشته که به تدریج اشتباها" محمد به جای عبدالله گرفته شده است.

نسب واقعی محمد

الف - مقدمهٔ اول

بتدریج و در طی زمان طولانی که اهالی یمن با دنیای متمدن آن روزگار، یعنی روم و ایران، از طریق شام و بین‌النهرین آشنا شده‌اند، قشر عظیمی از مردم یمن به شغل بازرگانی، که زحمت و مشقت کارهای کشاورزی را نداشته و بعلاوه دارای درآمدی به مراتب بیشتر و لذاتی پرتنوع و فراوان بوده است، روی آورده و طبقهٔ بازرگانان را تشکیل داده بوده‌اند.

قسمتی از کالاهائی را که این بازرگانان از یمن حمل می‌کرده‌اند، نزد بومیان اولیهٔ عربستان نیز یافت میشده و این بومیان با میل و رغبت حاضر بوده‌اند که کالاهای مزبور را با کالاها و صنایع دستی و محصولات کشاورزی یمن و یا لوازم و اجناسی که بازرگانان یمنی در مراجعت از نقاط دیگر با خود می‌آورده‌اند، معاوضه نماید.

تعویض و مبادلهٔ محصولات و کالاهای مورد نیاز بازرگانان مذکور با محصولات کشاورزی و کالاهای دیگر توسط طوایفی صورت میگرفته که دست از کارهائی ازقبیل کشاورزی و دامداری در یمن برداشته و در مسیر عبور کاروانهای بازرگانی که از عربستان میگذشته است مستقر شده بودند.

این طوایف علاوه بر اینکه واسطهء خرید و فروش کالا بین بومیان داخل عربستان و بازرگانان یمنی بوده‌اند، وظیفهء محافظت از کاروانها را نیز در مقابل حمله و تجاوز بومیان مزبور به عهده داشته‌اند.

توسعهء روزافزون بازرگانی موجب گردیده است که مرتبا" قبایل بیشتری از یمن به داخل عربستان مهاجرت نمایند، این امر که باعث کم‌توجهی به مسائل کشاورزی و سد مارب شده بود، همراه با عوامل دیگر، بالاخره موجبات خرابی این سد عظیم را فراهم ساخته و این خرابی احتمالا" از حدود سال ۴۵۰ میلادی (تقریبا" ۱۷۲ سال شمسی قبل از هجرت) آغاز گردیده است.

سد مارب که مهمترین عامل آبادانی یمن بشمار میرفته و آب مورد نیاز برای باغستانهای فراوان و کشاورزی و دامپروری در زمینهای وسیعی را فراهم میساخته است، هنوز تا اوائل نیمهء دوم قرن ششم میلادی در اثر تعمیرات متعددی که دولتهای وقت در آن انجام میداده‌اند باقی بوده و پس از آن بطور ناگهانی و کامل ویران گشته و خسارات زیاد و تلفات فراوان به بار آورده است.

همانطور که گفته شد، توجهء دولت و مردم یمن به امور بازرگانی و مهاجرت گروههای زیادی از کشاورزان و دامداران به عربستان و استقرارشان در طول راه تجاری در آن سرزمین، در شروع ویرانی سد مارب مؤثر بوده ولی خراب شدن کامل سد، به نوبهء خود، موجب مهاجرت گروههای بیشتری، که در اثر خرابی سد، آب کافی برای زراعت نداشته‌اند، گردیده است.

همینکه تعداد مهاجران یمنی، که در آغاز همزیستی مسالمت -آمیزی را از طریق مبادلهء کالا با بومیان عربستان آغاز کرده بودند، افزایش یافته است، به تدریج به فکر تصرف منابع و چشمه‌های آب و نقاط اطراف آنها، که بهترینهایشان در تصرف افراد بومی بوده، افتاده‌اند و به همین انگیزه و نیز به طمع تصاحب اموال، احشام و زنان بومیان، در آغاز به اندک بهانه

و بعداً" بدون هیچ بهانه‌ای، با آنان به جنگ پرداخته و پس از تسلط بر آنان، بتدریج آنان را نابود کرده و یا در خود تحلیل برده‌اند.

طبق روشی که در آن زمان، و تا بعد از ظهور اسلام، در عربستان و شاید در بسیاری از نقاط دیگر در میان قبایل مرسوم بوده است، هر گاه قبیله‌ای بر قبیلهٔ دیگر که از خاندان و نژاد خودش نبوده، مسلط میشده تمام اموال و احشام متعلق به افراد قبیلهٔ مغلوب را به غارت میبرده است. ولی روشهای مورد عمل قبیلهٔ فاتح در مورد افراد قبیلهٔ مغلوب متفاوت بوده است.

غالباً" تمام افراد ذکور و زنان مسن به قتل رسیده و زنان جوان و دختران اسیر میشده‌اند.

هر یک از این اسیران به عنوان کنیز و برده جزو اموال کسی که وی را به اسارت گرفته بوده به حساب می‌آمده و صاحب وی حق مسلم داشته است به صورت که مایل باشد از وی کام دل گرفته و یا از محصول کار و خدماتش استفاده نماید و یا در صورت تمایل وی را به فروش برساند.

این روش بهترین طرز رفتار با قبیلهٔ مغلوب به حساب می‌آمده است، زیرا گذشته از اینکه خاطر افراد قبیلهٔ غالب را از انتقام گیریهای آینده کاملاً" آسوده میساخته، اموال و احشام آن قبیله در تاءمین رفاه بیشتر آن قبیله مؤثر بوده و بعلاوه زنان و دختران اسیر برای ارضای حس شهوت و تلذذ مردان و تولید فرزند، به منظور افزایش تعداد افراد و قدرت آیندهٔ قبیله ، مورد استفاده قرار میگرفته‌اند.

گاهی نیز از کشتن پسران نابالغ نیز صرفنظر کرده و آنان را به عنوان غلام و برده مورد استفاده قرار داده و به تدریج در قبیلهٔ خود تحلیل می‌برده‌اند و حتی بعضی اوقات از کشتن مردان ، در صورتی که تعدادشان کم بوده، صرف نظر کرده و آنان را به بیگاری گماشته و یا به فروش میرسانده‌اند و در مواردی هم،

مخصوصاً" هنگامی که افراد فاتح کینهء شدیدی نسبت به قبیلهء مغلوب داشته‌اند، تمام افراد آن را اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ به قتل میرسانده‌اند.

خلاصه اینکه، طوایف مهاجر یمنی که در نقاط مختلف عربستان، مخصوصاً" در مسیر راه بازرگانی یمن به عراق و شام مستقر شده بودند، به تدریج بومیان عربستان را، به شرحی که در بالا گذشت، به نابودی کشانده و خود در سرتاسر عربستان مستقر شده‌اند.

چنین به نظر میرسد، در آن زمان که تب جستجو در صحرای وسیع عربستان برای پیدا کردن طوایف بومی به منظور غارت و چپاول و به بردگی گرفتن افراد، مخصوصاً" زنان و دختران، در میان طوایف مهاجر یمنی به شدت بالا بوده است، تبری جوئی از بومی بودن و اعلام انتساب به یکی از قبایل یمنی که معرف عمو-زادگی! آنان با سایر قبایل یمنی بوده، موجبات رهائی از غارت و نابودی را فراهم میساخته است.

بعلاوه طوایف مهاجر یمنی که در نقاط مختلف عربستان، مخصوصاً" در مسیر بازرگانی یمن به شام و بین‌النهرین، مستقر شده و بومیان را نابود کرده بودند، کم و بیش وضع زندگی ساده و مشابهی داشته و به این جهت کمتر قادر به تفاخر تفاخر به یکدیگر بوده‌اند و اگر هم احیاناً" بعضی از این طوایف در اثر کوشش و جدیت خود و یا با نابود کردن تعداد بیشتری از قبایل بومی به نوائی رسیده و موجبی برای فخر فروشی داشته‌اند، غالباً"، در گذشته، جزو طوایف پست و یا بدنام و گمنام یمنی محسوب میشده‌اند.

این وضع برای طوایفی که نسبشان به پادشاهان یا امراء و بطور کلی به‌افراد محترم و مشهور میرسیده و یا مثلاً" قبل از خرابی سد مارب از زندگی آبرومندتر و مرفه‌تری برخوردار بوده-اند، بسیار ناخوش‌آیند بوده است.

این قبیل طوایف، با شرح گذشته پر افتخار خود، مرتبا" طوایف دیگر مخصوصا" طوایف تازه به دوران رسیده‌ای را که در زندگی جدید دارای وضع مرفه‌تری شده و در نقاط مرغوبتری سکونت کرده بودند، تخویف مینموده‌اند ولی چون لاف زدن در غریبی کار مشکلی نیست لذا به تدریج هر یک از طوایف مهاجر یمنی برای خود نیاکانی آبرومند دست و پا کرده و یا اینکه نسب خود را به یکی از طوایف و افراد مشهور رسانده‌اند.

ب - مقدمهٔ دوم

بطوری که میدانیم، یکی از رسوم بسیار ظالمانه‌ای که قبل از اسلام، در سر تا سر عربستان رواج داشته و اسلام نیز بر آن صحه گذاشته، سیستم برده‌داری بوده است.

تنها تفاوت زندگی بردگان، در دوران قبل و بعد از اسلام، در این بوده است که بردگان مسلمان اطمینان یافته‌اند که هر اندازه بیشتر نسبت به اربابان خود اطاعت داشته باشند و هر اندازه که از خیانت و نادرستی در مورد جان و مال و ناموس آنان خودداری نمایند، به همان اندازه پرهیزکارتر و متقی‌تر به حساب می‌آیند و در نزد الله مقربتر و گرامی‌تر خواهند بود، تا جائی که حتی ممکن است در نزد الله از اربابانشان گرامی‌تر باشند!! زیرا ان اکرمکم عندالله اتقیکم!!

به عبارت دیگر، اسلام با همین شعار خشک و خالی بردگان را دلخوش ساخته است که هر گاه پرهیزکار باشند، خداوند متعال برای آنان اجر و احترام بیشتری قائل میباشد و در مقابل آنهمه

زجر و شکنجه‌ای که در این دنیا متحمل میکردند، در آن دنیا بهشت را نصیبشان خواهد نمود و آنان را بر اربابان ظالمشان برتری خواهد بخشید.

این برده‌ها اکثراً" درکودکی توسط افرادی بیرحم از خانه و خانوادهء خود ربوده میشده و در نقاطی دور دست به فروش میرسیده‌اند و در آن زمان قسمت عمده‌ای از برده‌های موجود در مکه (ولو اینکه به سنین بالای زندگی رسیده بوده‌اند) از همین گروه بشمار میرفته‌اند، که از جملهء آنان میتوان زید بن حارثه ، برده و پسر خواندهء محمد، را نام برد که در کودکی در شام از خانواده‌اش دزدیده شده بوده و توسط حکیم بن حزام (برادر زادهء خدیجه زن محمد)، یکی از بازرگانان برده فروش، برای فروش به مکه حمل گردیده و در آن جا به خدیجه، که عمه‌اش بوده، بخشیده شده است.

در آن روزگار" رسم ناشایست دیگری نیز در سر تا سر عربستان وجود داشته و آن این بوده است که هر فردی با مشاهدهء یک نفر ناشناس در یک نقطهء دور افتاده یا خلوت حق داشته است که او را به اسارت خود در آورده و به عنوان برده و غلام به هر کاری که مایل بوده است، وا دارد.

در این قبیل مواقع تنها انتساب فرد ناشناس به یکی از قبایل مشهور و نزدیک و ترس از انتقامجوئی‌های افراد آن قبیله میتوانسته است او را از اسارت و بردگی رهائی بخشد.

از جمله افرادی که به این ترتیب به اسارت در آمده بوده‌اند، میتوان سلمان فارسی را نام برد، که بعداً" به صورت یکی از بزرگترین صحابه‌های محمد در آمد، و نیز حکایت سعدي شیرازي، در گلستان، راجع به اینکه در شام به اسارت در آمده و به کار گل گماشته شده بوده، در همین زمینه میباشد، که سالها بعد اتفاق افتاده است.

اما، در آن زمان در عربستان راهی به عنوان " مکاتبه "

برای آزاد شدن بردگان، توسط خود آنان، وجود داشته، وآن به این ترتیب بوده است که برده با ارباب خود قراری میگذاشته که علاوه بر انجام وظایفی که به عهده‌اش واگذار شده بوده، وظایف دیگری را نزد همین ارباب به انجام برساند و یا با انجام خدمت اضافی نزد شخصی دیگر، حق‌الزحمه دریافتی را تا مبلغی که قرار گذاشته بودند، به این ارباب تسلیم نماید و در پایان آن به صورت مردی آزاد در آید.

این قبیل افراد، معمولا" پس از آزادی نیز چاره‌ای نداشته ‌اند جز اینکه در همان محل و در سایهء حمایت همان ارباب سابق و یا فردی دیگر به زندگی ادامه دهند زیرا هرگاه به یک قبیله که حافظ جان و مال آنان باشد تعلق نمی‌یافته‌اند، در هر لحظه بعد از آزادی ممکن بوده است که مجددا" توسط فرد دیگری از همان قبیله و یا قبیله‌ای دیگر به بردگی گرفته شوند.

در هر حال، بیشتر برده‌ها بالاخره موفق می‌شده‌اند که راهی برای آزادی خود به ارباب پیشنهاد نمایند که این راه، همانطور که گفته شد، کار بیشتر نزد خود ارباب و یا در جای دیگر و تحویل مزد دریافتی به ارباب بوده است. اما برده‌های بسیار باهوشی نیز وجود داشته‌اند که، بدون تن دادن به زحمت، معمولا" با کشف نقطه ضعفی در ارباب خود و کمک به بر آوردن یکی از آرزوهای بزرگ وی، به آرزوی بزرگ خود یعنی آزادی، نائل می‌شده‌اند.

مثلا"، کدام مرد عرب در آن زمان وجود داشته است که در آرزوی یک مرتبه بغل‌خوابی با تعدادی از زنان جوان و زیبا و متشخص آن زمان که به خانواده‌های مشهور تعلق داشته‌اند، نباشد و اگر بنده‌اش با زرنگی و التماس و یا حتی در مقابل وجه و اشیاء گرانبها که از ارباب خود دریافت میداشته، میتوانسته است موجبات وصال او را فراهم سازد، حاضر به آزادی او نگردد.

در چنین شرایطی، هرگاه زن جوان و زیبای مورد نظر، به فرض بعید، نسبت به وجوه و جواهر آلات هم بی‌اعتناء بوده، چگونه میتوانسته است در مقابل اشکها و التماسهای برده‌ای که آزادیش در گرو موافقت آن زن با آن عمل بوده است، مقاومت نماید؟ در حالی که رضایت خاطری که آن زن از آزاد کردن یک برده در خود احساس مینموده، شاید به مراتب ارزنده‌تر از بغل‌خوابی با یک مرد مسن و احیاناً زشت بوده است.

از آنجائی که تعدادی از این برده‌ها، قبل از بردگی، در قبیله یا کشور خود افرادی متشخص و سرشناس بوده‌اند و بسیاری از کودکان ربوده شده نیز غالباً به چنین خانواده‌هائی تعلق داشته‌اند، لذا معمولاً در اجتماعات برده‌دار، به عنوان انسان‌هائی که از نظر نسب و نژاد پست و بی‌مقدار باشند تلقی نمی‌شده‌اند و پس از آزادی و گرفتن حق جوار و پناهندگی از بزرگان قبیله، از حقوق اجتماعی نسبی و بر حسب شخصیت خود از احترام کافی برخوردار بوده‌اند (مانند سعدی شیرازی که، در قرن هفتم هجری، پس از خریداری شدن توسط مردی ثروتمند، دختر وی را به زنی گرفته بود.)

نسب محمد تا اعلام نبوت

(۱) - انتساب کاملاً مشکوک عبدالمطلب به هاشم بن عبد مناف

تنها مطلبی را که میتوان در حال حاضر به طور قطع در مورد اصل و نسب محمد بیان نمود این است که وی فرزند شخصی به نام عبدالله بوده و پدر عبدالله نیز عبدالمطلب

نام داشته است.

اما، آنچه که در مورد اصل و نسب عبدالمطلب در تواریخ اسلامی وجود دارد با سایر شواهد و همچنین با عقل و منطق سازکار نیست ولی ما هم در حال حاضر هیچ وسیلهء قابل اطمینانی در دست نداریم تا اینکه بتوانیم پدر و مادر و اجداد واقعی او را مشخص سازیم.

ظاهراً" مطلب بن عبد مناف وی را در زمانی که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبوده، همراه با خود از خارج از مکه به این شهر آورده و به عنوان بندهء خود به دیگران معرفی کرده است.

عبدالمطلب، که در لغت به معنای بندهء مطلب می‌باشد، نامی است که از روز ورودش به مکه بر وی نهاده شده و از آن هنگام به بعد، تا زمان فوتش، هرگز هیچ کس وی را به نام دیگری نشناخته و صدا نزده است.

در اولین کتابی که راجع به سیرت محمد موجود است، علت این امر چنین توضیح داده شده است:

" ... نام عبدالمطلب اول شیبه بود، بعد از آن او را عبدالمطلب نام نهادند و سبب آن بود که پدرش به جانب مدینه رفته بود و آن جایگاه زنی خواسته بود و عبدالمطلب از وی به وجود آمد و و مادرش او را شیبه نام کرده بود و هاشم بعد از آن به مکه باز آمد و عبدالمطلب را به مدینه پیش مادرش گذاشته بود.

چون هاشم از دنیا برفت، مطلب به مدینه رفت و عبدالمطلب را از مادر خواست تا مکه باز آورد و مادرش سخت شریفه و محتشمه بود، او را سلمی بنت عمرو گفتندی و در مدینه از ایشان هیچکس شریفتر و بزرگتر نبود[؟!!].

چون مطلب التماس کرد تا عبدالمطلب را باز

مکه برد، مادرش رضا نمیداد، بعد از آن مطلب شفیع بسیار برانگیخت تا رضا داد و عبدالمطلب را بر گرفت و باز مکه آورد، چون اندرون مکه می‌آمدند، عبدالمطلب را ردیف خود گردانیده و مردم ندانستند، پنداشتند که مطلب بنده‌ای خریده است از مدینه، و او را ردیف خود گردانیده است.

آنکه او را گفتند: هذا عبدالمطلب. گفتند: این بندهء مطلب است.

و مطلب بانگ بر آورد و گفت: ای قوم! این برادرزادهء منست که در مدینه بوده نه بنده است. بعضی آواز وی بشنیدند و بعضی نشنیدند[؟!!] و او را همچنان عبدالمطلب میگفتند تا نام عبدالمطلب بر وی مشهور شد و نام شیبه از وی بیفتاد ... " (۱)

شرح بالا اولین داستان موجود در مورد عبدالمطلب می‌باشد که متجاوز از دویست سال بعد از هجرت توسط ابن هشام و از قول ابن اسحق به رشتهء تحریر در آمده است و همانطور که میدانیم هیچ نوشته‌ای از قبل از این تاریخ راجع به شرح حال محمد و اجداد او وجود ندارد.

به موجب شرح بالا در چنین اوضاع و احوالی، هاشم بن عبد مناف، کسب و کار خود را در مکه رها کرده و به تنهائی چند سالی در مدینه اقامت گزیده، در آنجا با خانواده‌ای که " از ایشان هیچ کس شریفتر و بزرگتر نبود، " ازدواج کرده و بچه‌دار شده و بعداً" بدون احساس مسئولیت و فراق، آن بچه را ترک گفته و به مکه مراجعت کرده است.

اما بعد از مرگ هاشم، برادرش مطلب، که بیش از برادر خود به فرزند او علاقمند بوده، طاقت دوری از برادرزادهء خود را نیاورده و به تنهائی به مدینه رفته و با التماس و خواهش زن برادر خود راضی کرده است که فرزندش را به او

واگذار نماید. آن زن هم پسر مذکور را که شیبه نام داشته به مطلب سپرده و از آن به بعد هم دیگر سراغی از این پسر نگرفته است!!

هنگامی که مطلب این پسر را به مکه برده است، مردم بی‌اطلاع گمان کرده‌اند که او بندهء مطلب میباشد و او را عبد-المطلب نامیده‌اند و هر چه که مطلب بیچاره فریاد برآورده و داد کشیده است که ای قوم من! او بندهء من نیست بلکه برادر-زادهء من است، هیچ کس فریاد او را نشنیده و اگر هم شنیده وقعی نگذاشته و باور نکرده است!!

آیا شرح بالا منطقی و باور کردنی است؟ اگر این بچه یا نوجوان متعلق به شریفترین و محتشم‌ترین خانوادهء مدینه بوده ، طبعاً" با لباسی که متناسب با چنین خانواده‌ای بوده، در ردیف مطلب (یعنی پشت سر او بر روی یک اسب یا شتر) به مکه برده شده بوده است، چه دلیلی وجود داشته که مردم گمان کرده‌اند او بندهء مطلب میباشد؟

و این چند نفر، یا گروهی، که در هنگام ورود مطلب به مکه گمان کرده بودند که شیبه بندهء او میباشد و با وجود تکذیب مطلب، سخن او را نشنیده و یا باور نکرده بودند، تمام اهالی مکه نبوده‌اند تا اینکه از آن به بعد او را عبدالمطلب بنامند و اگر هم چنین بوده است، چرا خود مطلب از آن روز به بعد برادرزادهء خود را عبدالمطلب می‌نامیده؟ و چرا عبد-المطلب نیز تا پایان عمر، که او را به همین نام صدا میزده-اند، کوچکترین اعتراضی به عمل نیاورده و نگفته است که نام من شیبه میباشد؟!

ضمناً" در آن زمان معمولاً" کلمهء عبد را به اول اسم خدایان اضافه میکرده و بر روی اطفال و افراد می‌نهاده‌اند و با اینکه صدها نفر از اهالی مکه دارای بنده بوده‌اند ولی تقریباً" تمام آن بنده‌ها به نام خودشان نامیده میشده‌اند و ما کمتر ممکن

است بتوانیم یک نفر بنده را مثل بزنیم که نام او عبارت باشد از نام ارباب یا صاحبش با اضافه کردن کلمهٔ عبد در اول آن. مثلاً" عمار یاسر یا بلال، از اولین بندگانی که اسلام آوردند، چه قبل و چه بعد از اسلام، با نام خودشان نامیده می‌شده‌اند و منسوب ساختن هر بنده به نام ارباب مربوط، به صورت افزودن کلمهٔ عبد به اول نام ارباب، فقط در زمانی انجام می‌شده که منظور گوینده تعریف، تشخیص یا تخصیص آن بنده بوده است.

با این ترتیب، تغییر نام شیبه، که بنا به ادعای پارازیتیست‌های اسلامی فردی آزاد و برادرزادهٔ مطلب بوده است، به عبدالمطلب، بر خلاف میل آن دو نفر!! قابل قبول نمی‌باشد.

پارازیتیست‌های بعدی اسلامی، چون شرح بالا را باورنکردنی یافته‌اند، آن را تغییر داده و به صورت دیگری در آورده‌اند.

در شرح جدید مدعی شده‌اند که مطلب، شیبه را از مدینه دزدیده و به عنوان بندهٔ خود به مکه آورده است:

" هاشم چون خواست به شام رود، همسر خویش سلمی ، دختر عمرو را به مدینه برد تا نزد پدر و بستگانش باشد و فرزندش عبدالمطلب را نیز همراه داشت. پس چون هاشم وفات کرد، سلمی در مدینه اقامت گزید.

مطلب بن عبد مناف، پس از هاشم امر مکه را به دست گرفت و چون عبدالمطلب بزرگ شد، مطلب از جای او خبر یافت و توصیف او شنید.

مردی از تهامه، از مدینه عبور کرد و در آن جا پسرانی را دید که تیراندازی میکنند و در میانشان پسری است که هرگاه تیری به نشان میزنند، میگوید: منم پسر هاشم، منم پسر سید بطحاء.

مرد تهامی به او گفت: ای پسر تو که هستی؟
گفت: منم شیبه بن هاشم بن عبد مناف.
پس آن مرد بازگشت تا به مکه رسید و مطلب بن عبد مناف را در حجر دید. به او گفت:
ای ابوالحارث، میدانی که من از یثرب آمده‌ام؟ آنجا پسرانی را دیدم که تیراندازی میکنند. پس آنچه از عبدالمطلب دیده بود، برای او توصیف کرد، گفت: پسری دیدم که زیباتر و باهوش‌تر از او ندیده بودم.
مطلب گفت: اکنون به خدا قسم به خانه بر نمیگردم تا او را بیاورم.
پس مطلب [بدون آنکه به خانه‌اش برگردد؟!] از مکه بیرون رفت و شبانه به مدینه رسید، سپس بر شترش سوار همیرفت تا به محلهٔ بنی عدی بن نجار رسید و چون برادرزاده‌اش را نگریست، گفت:
این پسر هاشم است؟ مردم گفتند: آری.
مردم مطلب را شناختند و گفتند: این پسر برادر-زادهٔ تو است. اگر میخواهی تا مادرش خبر نشده او را ببر که اگر آگاه شود دیگر تو را جلوگیر خواهیم شد[؟!]
مطلب شتر خود را خواباند و سپس عبدالمطلب را صدا زد: ای پسر برادرم، من عموی توام و میخواهم تو را نزد خویشانت ببرم، پس سوار شو[!!]
عبدالمطلب بیدرنگ به دنبال شتر سوار شد[!!] و مطلب بر پشت شتر نشست و جلو او را رها کرد تا به راه افتاد و چون مادر عبدالمطلب خبردار شد، صدا به واویلاه برداشت. پس به او گفتند که عمویش او را برده است.

مطلب در حالی که برادرزاده‌اش پشت سرش سوار بود، به مکه در آمد و مردم در بازارها و انجمنهای خویش بودند، پس برای سلام کردن و خوش‌آمد گفتن بپا می‌خواستند و میگفتند: این پسر که همراه داری کیست؟ مطلب [البته به دروغ!!] میگفت: غلامی است که او را در یثرب خریده‌ام ... " (۲)

همانطور که میدانیم بعد از آن هم نه مطلب و نه خود عبدالمطلب، هیچ یک، در صدد تکذیب این اعلام خلاف واقع! بر نیامده‌اند و عبدالمطلب در زمان مرگ هم به همین نام مشهور بوده و بعد ها هم هیچ یک از مردم مکه نمیدانسته است که او بنده‌ء مطلب نبوده، بلکه پسر برادر او بوده است!!

پارازیتیستهای بعدی که داستان بالا را حتی کودکانه‌تر از داستان ابن هشام دیده و قادر به پیدا کردن دلیل قابل‌قبولی برای توجیه دروغ گفتن مطلب، در مورد شیبه نشده‌اند و اصولا" واقعیت بندگی عبدالمطلب نزد مطلب را غیر قابل تکذیب یافته‌اند، به تدریج اکثرا" ترجیح داده‌اند که در این مورد سکوت اختیار نمایند.

اخیرا" از یکی از پارازیتیستهای اسلامی در تلویزیون شنیدم که میگفت: " مطلب یکی از اسامی خداوند متعال میباشد، زیرا به معنای کسی است که مورد درخواست و سئوال قرار میگیرد و میبخشد، به این جهت عبد-المطلب یعنی بنده خداوند!! "

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی - با تصحیحات جدید و مقدمه دکتر اصغر مهدوی - جلد ۱ - صفحات ۱۲۴/۵

(۲) - تاریخ یعقوبی - احمد بن ابی‌یعقوب - ترجمه محمدابراهیم آیتی - ۳۱۶/۷

(۲) - بعضی از اقدامات و فرزندان عبدالمطلب

یکی از مطالبی که در مورد عبدالمطلب میدانیم این است که وی عمری طولانی داشته و سالهای زیادی در نیمهء دوم عمر خود، فردی آزاد و بدون ارباب محسوب میشده است، اما نمیدانیم که وی چگونه با مطلب بن عبد مناف در جهت آزادی خود به توافق رسیده و در چه زمانی به این امر توفیق یافته است.

همانطور که قبلا" هم گفته شد، در آن زمان معمولا" برای بنده‌ای که به نحوی از انحاء به آزادی خود توفیق می‌یافته، چارهء دیگری وجود نداشته است که از همان ارباب سابق خود و یا از فرد متنفذ دیگری حق پناهندگی دریافت کند تا به طایفه و قبیلهء آن فرد وابستگی یافته و به این ترتیب از تعرض سایرین محفوظ و مصون گردد. در غیر این صورت بلافاصله فرد دیگری او را به اسارت و بندگی خود در می‌آورده و به بیگاری میگماشته است.

بنده‌ای که آزادی و حق پناهندگی از فردی متنفذ و یا از ارباب سابق خود به دست می‌آورده، مولی نامیده میشده و ظاهرا" حق داشته است که تقریبا" از تمام حقوق اجتماعی در آن دوران برخوردار گردد ولی غالبا" به صورت مزدور و در کارهای پست به خدمت اشتغال می‌ورزیده است.

اما، چنین بنظر میرسد که عبدالمطلب به علت زیرکی و هوش زیادی که داشته، پس از آزاد شدن از قید بندگی مطلب بن عبد مناف راه بسیار مؤثری برای ثروتمند شدن پیدا کرده است.

در آن زمان ادارهء کلیهء امور بتخانهء کعبه به عهدهء بنی عبدالدار قرار داشته است که عموزاده‌های مطلب (ارباب عبدالمطلب) محسوب میشده و بنی عبد مناف (که مطلب و هاشم در زمرهء آنان بوده‌اند) انجام خدماتی برای حاجیان، از قبیل تهیهء و فروش آب و غذا، را به عهده داشته‌اند. این خدمات، اولا" موسمی و فصلی، یعنی مربوط به ایام معینی بوده

و ثانیاً" محل انجام آنها در خارج از خانهء کعبه قرار داشته است.

راه انتخابی عبدالمطلب برای پولدار شدن، حفر دو حلقه چاه، یکی در جلوی خانهء کعبه در مکه و دیگری در جلوی معبد لات در طائف، بوده است.

این دو حلقه چاه که در خارج از بتکده‌ها حفر میشده، در در عین اینکه کوچکترین دخالتی در کار مسئولان آن بتخانه‌ها به عمل نمی‌آورده، به نحوی بسیار چشمگیر و بیسابقه موجبات آبادانی و افزایش پرستیژ و اعتبار آن نقاط و درآمد بیشتر مسئولان مذکور را فراهم میساخته است.

وجود آب و آبادانی در اطراف خانهء کعبه و بتکدهء لات، یعنی رفاه و آسایش بیشتر حاجیان و زائران، و به این جهت رضایت خاطر آنان و حتی اهالی دو شهر مکه و طائف را نیز فراهم میساخته و انگیزه و دلیلی برای مخالفت آنان باقی نمی‌گذاشته است.

تنها افرادی، در مکه، از این کار زیان میدیده‌اند، که خود عبدالمطلب، به نحوی، وابسته به آنان بوده است.

در هر حال، عبدالمطلب به علت بستگی‌های طایفه‌ای و آشنائی با آنان، به خوبی بر مخالفتهائی که در آغاز کار بروز کرده بوده فائق آمده و نه تنها خود آنان بلکه حتی کارگرانی را هم که ماءمور آوردن آب در مشکهای چرمی، از چاههائی که داخل شهر مکه بوده‌اند، راضی ساخته و در کار خود ذینفع نموده است.

گذشته از اینکه ماهیت و طبیعت کار به نحوی بوده که خود به خود موجبات جلب موافقت مسئولان با نفوذ خانهء کعبه و حاجیان این خانه و مردم مکه را فراهم میساخته، عبدالمطلب کار خود را به صورتی آغاز کرده که به سختی برای دیگران امکان مخالفت ورزیدن با آن وجود داشته است.

به این ترتیب که عبدالمطلب ابتدا یک روز مدعی شده

است که هبل، خدای کعبه، به خواب او آمده و به او دستور داده است که چاهی را برای تاءمین آب آشامیدنی حاجیان حفر کند و بعد از چند روز که این مطلب را بین بت‌پرستان مکه شایع کرده، یک روز دیگر ادعا نموده است که هبل با دادن نشانی‌های کاملا" روشن، جای دقیق کندن چاه را هم معین نموده است.

بعد از آن خود او همراه با تنها پسری که (بنام حارث) در آن زمان داشته، کندن چاه را آغاز کرده‌اند:

" ... پسر بزرگترش حارث بن عبدالمطلب متولد گشت و به سن بلوغ رسید.

روزی عبدالمطلب در خواب دید که او را گفتند: چاه طیبه را فرو کن. گفت: چیست طیبه؟ جواب شنید.

بار دیگر در خواب دید که : چاه زمزم را فرو کن.

و چاه زمزم بعد از عهد اسمعیل ناپیدا شده بود.

چون بیدار گشت، گفت: بار خدایا روشن کن مرا که از کجا چاه فرو برم؟ ندا دادند: ...

چاه فرو بر میان سرگین و خون آنجا که کلاغ منقار فرو برد در سوراخ مورچگان و آن سوراخ مستقبل مور-چگان سرخ باشد که آن را اساف و نایله میگفتند ... " (۱)

" حارث، پسر بزرگتر، در آن زمان تنها داشت، با او منازعت و محاربه میکردند. " (۲)

عبدالمطلب که در ایام بزرگسالی و ثروتمندی زنان متعدد گرفته و حداقل دارای ده پسر و چهار دختر شده است تا زمان حفر این چاه، که تنها پسرش جوان برومندی شده بوده، پسری دیگر و، به احتمال قوی، زنی دیگر نداشته است.

این امر را میتوان اندازه‌ای به عنوان دلیلی بر فقر عبد-المطلب تا این دوران بحساب آورد، مخصوصا" اینکه وی بدون

کمکگیری از کارگران مزدور و به همراه همان یک پسر به حفر چاه پرداخته و بعلاوه چون تمایل داشته است که بعداً" تنها و بطور انحصاری کنترل چاه را در اختیار داشته باشد لذا از دخالت دادن و شریک ساختن ثروتمندان نیز در آن کار خودداری نموده است.

ضمناً" از آنجا که بنی عبد مناف کار سقایت (آب دادن) حاجیان را عهده‌دار بوده‌اند، به این جهت تردیدی نباید داشت که عبدالمطلب نیز به علت اشتغال به خدمت مطلب بن عبد مناف و بعد از آن به علت بستگی به این طایفه، به صورت مولی و مزدور، در موسم حج و در هنگام برگزاری سایر مراسم، انجام نقشی در همین وظیفه را به عهده داشته و به علت اشتغال دائم به این کار پر زحمت که قاعدتاً" مستلزم حمل آب بر روی دوش، در مشکهای چرمی از چاههای موجود در داخل شهر مکه بوده، به فکر حفر چاه در همان جلوی خانهٔ کعبه افتاده است.

با این حال و با وجود اینکه عبدالمطلب خود را به عنوان مأمور هبل در کندن چاه معرفی کرده بوده است، معهذا ظاهراً" جمعی به انگیزهٔ حسادت، و خاندان عبد مناف به علت در خطر افتادن منافعشان، با اقدام عبدالمطلب در حفر چاه به مخالفت برخاسته و بنا به پیشنهاد عبدالمطلب تن به داوری داده‌اند.

در آن زمان، معدودی افراد با تدبیر در نقاط مختلف عربستان به درستکاری، حسن تدبیر و بی‌طرفی شهرت داشته و از طرف مردم به عنوان داور پذیرفته شده بوده‌اند و در بعضی مواقع مردم، در هنگام بروز اختلاف شدید با یکدیگر، یکی از آن افراد را به عنوان داور مرضی‌الطرفین می‌پذیرفته و قرار میگذاشته ‌اند که به وی مراجعه نمایند و هر قضاوتی را که او راجع به آن امر مورد اختلاف به عمل آورد بدون چون و چرا پذیرا شوند.

این امر غالباً" در بین افرادی انجام میشده است که در

یک نقطه سکونت و با هم رفاقت و بستگی قبلی و یا حد اقل آشنائی داشته‌اند و قصدشان از رفع اختلاف ادامهء وضع سابق بوده است. در هر حال:

" چون قریش آنچه را عبدالمطلب به دست آورده بود، دیدند، و گفتند: همانا ما با تو شریکیم چه این چاه پدر ما اسماعیل است[!!]. پس گفت: این چیزی است که تنها مراست نه شما را.

پس او را به محاکمه نزد کاهنهء بنی اسد بردند و او به نفع عبدالمطلب علیهء قریش، حکم داد.

برخی از آنان روایت کرده‌اند که آب عبدالمطلب و آبهای قریش در بین راه تمام شد و بیم هلاک داشتند.

پس عبدالمطلب گفت: هر کدام از ما برای خود گوری بکند و در آن بنشیند تا مرگ او فرا رسد و چنین کردند.

آنگاه گفت: این زبونی است که خود را با دست خویش به هلاکت بسپریم. چه بهتر که سوار شویم و در جستجوی آب برآئیم. پس چون بر شتر نشست، در زیر سینهء شترش چشمهء آبی جوشش گرفت و گفت: آب بردارید. پس گفتند: راستی که خدا بر ما حکم کرد و نیازی نیست که با تو دشمنی نمائیم. پس بازگشتند. " (۳)

" ... پس عبدالمطلب چاه زمزم به تمامی فرو برد و عمارت آن چنانکه می‌بایست کردن و سقایهای حاج، که در مکه بود، باز چاه زمزم آوردند. باز چاه زمزم آوردند و عبدالمطلب را بدان سبب تفاخری عظیم حاصل شد و صیتی تمام وی را برآمد و قوم وی بر دیگر قریش تفاخر کردندی و شعرهای بسیار در

در این باب گفته‌اند. " (۴)

" ... عبدالمطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین به آنها نوشانید ... " (۵)

" عبدالمطلب پس از حفر زمزم به طائف رفت و در آنجا نیز چاهی زد که آن را ذوالهرم گفتند و گاه به طائف میرفت و چندی بر سر همان آب اقامت میگزید.

پس باری به طائف آمد و در آن آبگاه دو طایفه از قیس عیلان، یعنی بنی کلاب و بنی رباب را دید و به آنان گفت: آب آب من است و من به آن سزاوارترم. قیس‌ها گفتند: آب آب ماست و ما بدان سزاوارتریم. عبدالمطلب گفت: با شما نزد هر کس که بخواهید می‌آیم تا میان من و شما داوری نماید.

پس برای محاکمه سطیح غسانی، کاهن عرب، را که مردم برای داوری نزد او میرفتند برگزیدند و با یک دیگر پیمان نهادند که اگر سطیح حکم داد که آب مال عبدالمطلب است، بنی کلاب و بنی رباب صد شتر به عبدالمطلب و ده شتر به سطیح بدهند و اگر سطیح آب را به دو طایفه داد، عبدالمطلب صد شتر به آنها و بیست شتر به سطیح خواهد داد ... " (۶)

هر چند که در بعضی از تواریخ فرد دیگری به عنوان داور معرفی شده، معهذا در هر صورت این اتفاق نظر وجود دارد که راءی به نفع عبدالمطلب صادر گردیده است.

نکتهء دیگری که در اینجا قابل توجه میباشد این است که در داوری اول طایفهء قریش و در داوری دوم دو طایفه از

قیس عیلان در مقابل عبدالمطلب قرار داشته‌اند و در این دو مطلب شرح داستان به نحوی آمده که نشان میدهد عبدالمطلب فردی خارج از این طوایف بوده و به آنان تعلق نداشته است. به عبارت دیگر این گمان تقویت میشود که شاید تا آن زمان هنوز عبدالمطلب ادعای برادرزادگی با مطلب را علم نکرده بوده و به عنوان فردی از قریش شناخته نمیشده است. بعلاوه در هنگام داوری اول، در مورد چاه زمزم، که هنوز عبدالمطلب در فقر و تنگدستی بسر میبرده است صحبتی از دادن شتر یا چیز دیگر به داور و طرف فاتح در میان نبوده ولی در اینجا که مدتی از حفر چاه زمزم میگذشته و عبدالمطلب از برکت آن تا اندازه‌ای ثروتمند شده بوده، متعهد گردیده است که در صورت بازنده شدن، علاوه بر چاه ذوالهرم، یکصد شتر به مدعیان خود و بیست شتر نیز به داور تحویل دهد.

در هر حال، حفر چاه زمزم، در مکه، و متعاقب آن حفر چاه ذوالهرم، در طائف، موجبات ثروتمند شدن عبدالمطلب را فراهم ساخته و او را به آرزوی خود، که گرفتن زنان متعدد و داشتن فرزندان فراوان بوده، رسانده است.

بعداً" نیز هنگامی که لشکریان ابرهه به نزدیک مکه رسیده بوده‌اند و هیچ یک از بزرگان آن شهر، از ترس اینکه گروگان گرفته شوند، جرئت رفتن به حضور فرمانده‌ء آن لشکریان را در خود نمیدیده‌اند، عبدالمطلب جرئت به خرج داده و به عنوان بزرگ، یا یکی از بزرگان، شهر مکه به میان لشکریان مذکور رفته و با فرمانده‌ء آنان ملاقات کرده و لذا پرستیژ و ارزش اجتماعی بسیار زیادی در میان مردم مکه به دست آورده است.

نویسنده‌ء این سطور معتقد به برتری هیچ انسانی بر انسان دیگر، صرفاً" بر حسب اینکه متعلق به فلان نژاد یا خانواده میباشد، نیست. و چون عبدالمطلب علاوه بر هوش و تدبیر دارای خصائص ارزنده‌ای بوده و به همین جهت در جامعه‌ء آن

روز به شخصیت اجتماعی قابل تقدیری دست یافته بوده است، لذا وی را به مراتب بالاتر از سایر افراد بنی عبد مناف می‌داند.

با این ترتیب، ابراز شک و تردید نسبت به انتساب عبدالمطلب به هاشم بن عبد مناف تخویف او از نظر نژادی نمیباشد، مخصوصاً" اینکه در آن زمان اکثر برده‌های کم سن و سال را از خانواده‌هائی، در شهرهای دوردست می‌دزدیداند که در جامعهء خودشان از شخصیت والائی برخوردار بوده‌اند.

---

(۱) و (۲) - نهایه‌المسئول فی روایه‌الرسول - تصنیف سعید‌الدین محمد بن مسعود کازرونی - ترجمه و انشای عبدالسلام علی بن الحسین الابرقوهی - جلد اول - صفحه ۱۰۰

(۳) - تاریخ یعقوبی - احمد بن ابی یعقوب - ترجمه محمد ابراهیم آیتی - جلد اول - صفحه ۳۲۱

(۴) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد - با تصحیحات و مقدمه دکتر اصغر مهدوی - صفحه ۱۳۴

(۵) - مروج‌الذهب - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - جلد اول - صفحه ۴۸۶

(۶) - تاریخ یعقوبی - همان - صفحه ۳۲۲/۳

(۳) - شجره‌نامهء قریش مشتمل بر محمد

بطوری که قبلا" دیده شد، در آن زمان تقریبا" تمام اعراب ساکن عربستان را قبایلی تشکیل میداده‌اند که اجدادشان اصلا" یمنی بوده و سالها قبل از آن از سرزمین اباء و اجدادی خود به آن خطه مهاجرت کرده بودند.

بعلاوه ما میدانیم که ظاهرا" شخصی که در آغاز زبان عربی را به وجود آورده و به آن زبان سخن گفته یعرب بن قحطان نام داشته است که جد اعلای اعراب یمنی بشمار میرود.

از فرزندان و فرزندزادگان این شخص قبایل و طوایف متعددی منشعب شده و گویا پادشاهان سبائی و حمیری یمن نیز از همین طوایف بوده‌اند.

در هر حال، قبل از ظهور اسلام تقریبا" تمام طوایف و قبایل یمنی خود را قحطانی بشمار آورده و و یکی از فرزند-زادگان قحطان را جد اعلای طایفه یا قبیلهء خود میدانسته-اند.

مثلا"، افراد قبیلهء بنی طی معتقد بوده‌اند که طی یعنی جد اعلای قبیله آنان، پشت نهم از یعرب بن قحطان بوده و نیز قبیلهء بنی کعب جد اعلای خود، یعنی کعب، را پشت سیزدهم از یعرب میدانسته‌اند و طبق شجره‌نامه‌هائی که این دو قبیله داشته‌اند، این قبایل، هر دو، از زید، که پشت چهارم از یعرب بن قحطان بوده، منشعب شده بوده‌اند.

چون در همین شاخه از شجرهء انساب، پدر زید به نام کهلان نیز به نوبهء خود فرد مشهور و معتبری بوده است لذا طوایف و قبایل منشعب از کهلان (که ظاهرا" همه زیدی بوده-اند) برای اینکه وجه تمایزی با سایر شاخه‌های قحطانی داشته باشند، خود را کهلان- قحطان نامیده‌اند.

در همین شاخه شخصی به نام ازد به وجود آمده که پشت هشتم از یعرب بن قحطان و پشت پنجم از کهلان بوده است.

پادشاهان حمیری یمن و نیز پادشاهان دو کشور کوچک حیره و غسان، که به ترتیب در محل عراق و شام امروزی تحت حمایت شاهنشاهان ساسانی و امپراطوران روم یا بیزانس تشکیل شده بودند، خود را عموزادگان یک دیگر و از فرزندزادگان همین ازد میدانسته‌اند.

به این جهت آن عده از طوایف و قبایل مهاجر یمنی که خود را منشعب از ازد میدانسته‌اند، این امر را موجب افتخار برای قبیله یا طایفهء خود قرار داده بوده‌اند و به تدریج در طول زمان طوایف بی نام و نشان دیگری هم به این بهانه که ازد ده فرزند داشته و از هر فرزند یا فرزندزاده‌ء او قبیله یا طایفهء جداگانه‌ای منشعب شده است، قبیلهء خود را به نحوی به ازد متصل ساخته‌اند.

قبیلهء بنی عدنان، که در یمن از فرزندان و فرزندزاد-گان شخصی به نام عدنان به وجود آمده و به داخل عربستان مهاجرت کرده بوده است، به راستی یا به دروغ خود را به ازد منسوب نموده و عقیده داشته‌اند که عدنان جد اعلای آنان فرزند بلافصل و مستقیم ازد بوده است.

با توجه به آنچه که ذکر شد، اکثر قبایل و طوایف مهاجر یمنی که خود را از نسل ازد میدانسته‌اند بر این اعتقاد بوده-اند که ازد به شرح زیر به یعرب بن قحطان میرسیده است:

شماره ۱

یعرب بن قحطان

یشجب ← سبا ← کهلان ← زید ←

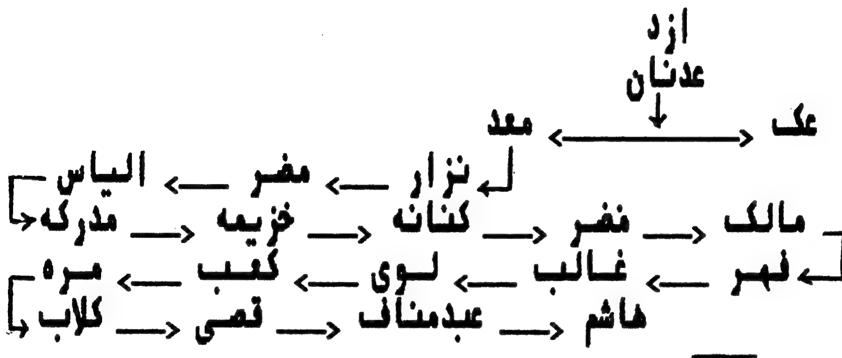
↓

ازد ← غوث ← نبت ← مالک ←

همانطور که ذکر شد، قبایل عدنانی معتقد بوده‌اند، عدنان، جد آنان، که پسر بلافصل ازد بوده، خود دو فرزند داشته است، به اسامی معد و عک.

سلسلهٔ نسب معد، در شاخه‌ای که به هاشم بن عبد مناف میرسیده، به شرح زیر بوده است:

شماره ۲



به مرور زمان این طوایف و قبایل مهاجر، توسط یهودیان آن عصر، از داستان خلقت آدم و اسامی فرزندان و فرزندزادگان وی تا نوح و بعد از آن، و اینکه تمام مردم دنیا نسبشان، طبق مندرجات تورات، باید حتما" به یکی از سه پسر نوح، یعنی سام، یام و یا یافث برسد، آگاهی یافته و نیز مطلع شده‌اند که نسب خود آنان باید قاعدتا" به سام منتهی گردد.

طبق روایات تورات، شخصی به نام یقطان وجود داشته که نسبش، به شرح زیر، به سام بن نوح میرسیده است:

شماره ۳

نوح
← سام ← ارفکشاد ← شالح ← عامر
← یقطان

از اینرو بزرگان قبایل و طوایف قحطانی با کمک گرفتن از پیشوایان یهودی (که همواره در صدد واقعیت دادن به مطالب تورات، از جمله نسبنامهء مندرج در آن بوده و هستند) به ناگهان کشف کرده اند که قحطان، جد اعلای آنان، همان یقطان مذکور در تورات میباشد و به این ترتیب، شجره نامهء خود را تا حضرت آدم تکمیل نموده اند!!

تمام شواهد و دلائل موجود این واقعیت را تاءیید مینماید که تا زمان ظهور اسلام، هرگز، حتی یک نفر، در سرتاسر عربستان آن روزگار خود را از نسل اسمعیل، پسر ابراهیم، نمیدانسته و کوچکترین تصوری در این مورد نداشته است.

با این ترتیب، مسلما" مطالبی که در تواریخ اسلامی ذکر شده است، مبنی بر اینکه اهالی مکه، در دوران قبل از اسلام، اسمعیل را جد اعلای خود میدانسته و به این امر افتخار میکرده- اند، کذب محض میباشد.

این دروغ را نیز پارازیتیستهای اسلامی، به منظور تطبیق تاریخ با قرآن و روایات اسلامی جعل کرده اند.

یکی از دلائل نویسنده در این مورد، اسامی مندرج در همین شجره نامه های مربوط به طوایف ساکن در مکه و سایر نقاط عربستان میباشد که در هیچ یک از آنها، و حتی در تمام ادبیات باقی- مانده از آن دوران، نام اسمعیل مشاهده نمیشود. در حالی که هرگاه تصور و افتخار مزبور حقیقت و واقعیت میداشت، مسلما" تعداد بسیار زیادی از مردم بیاد جد اعلی و مورد افتخار خود، فرزندانشان را به نام اسمعیل موسوم میساختند.

ساکنان مکه در طی ادوار گذشته، و ادیان آنان

الف ـ ساکنان اولیه و اولین مهاجران

مورخان اسلامی ساکنان اولیهء مکه را، که از بومیان اصلی عربستان و یا از مهاجران بسیار قدیمی یمنی بوده‌اند، از عمالقه دانسته‌اند. حال اعم از اینکه ساکنان مذکور در زمان خود همین نام را داشته و یا اینکه بعدا" به این نام مشهور شده‌اند، چنین نوشته شده استکه دو طایفه از مهاجران یمنی به اسامی بنی جرهم و بنی قطورا آنان را به نابودی کشانده و در جایشان سکونت اختیار نموده‌اند.

این دو طایفهء بنی جرهم و بنی قطورا، هر دو خود را از فرزندزادگان قحطان و عموزاده‌های یک دیگر میدانسته‌اند و از کالاهائی که، در حدود مکه، از منطقهء نفوذ هر یک از آنان عبور میکرده است، ده در صد وزن یا بهای کالا را به عنوان عوارض دریافت می داشته‌اند.

در اولین تواریخ اسلامی مناطق استقرار و نفوذ بنی جرهم و بنی قطورا را، به ترتیب، در بالا و پائین مکه ذکر کرده‌اند و با نشانی‌هائی که از این دو منطقه داده‌اند چنین گمان میرود که منظور از بالا، طرف کوه قعیقیان، در مشرق مکه، و منظور از پائین، طرف کوه ابوقبیس، در مغرب آن شهر، بوده است.

با این ترتیب، چون کاروانهای تجاری از شمال به جنوب در حرکت بوده‌اند، از اینجهت میتوانسته‌اند، با عبور از طرف شرق یا غرب مکه، فقط با یکی از دو منطقه نفوذ سر و کار داشته باشند.

طایفهء بنی جرهم که ظاهرا" مدت کوتاهی بعد از طایفهء

بني قطورا به آن محل وارد شده بودند، بعد از چندی که با این طایفه به همزیستی مسالمت‌آمیز پرداخته‌اند، با آنان نساخته و بعد از یک جنگ شدید آنان را شکست داده و در خود تحلیل برده‌اند.

نوشته‌اند، رئیس طایفهٔ بني جرهم، که در این زمان نامش مضاض بن عمرو بوده، رئیس طایفهٔ بني قطورا، به نام سمیدع را به قتل رسانده و ظاهرا" این اولین قتلی بوده که (البته بعد از استقرار این دو طایفه در مکه) در آنجا واقع شده است. (۱)

شجره‌نامهٔ مضاض بن عمرو را به شرح زیر نوشته‌اند:

شماره ۴

قحطان
← جرهم ← نبت ← هینی ← رقیب ← سعد
← حارث ← عمرو ← مضاض ← عمرو
← عمرو اصغر ← مضاض

(پسر این مضاض نیز حارث نام داشته است)

هر چند در شرح داستان بالا و کم و زیادی تعداد نسلها و همچنین در اسامی افراد شجره‌نامهٔ مزبور (مانند اکثر شجره‌نامه‌های دیگر مربوط به آن زمان) اختلافاتی در تواریخ اسلامی مشاهده میشود، معهذا از آنجائی که نویسندهٔ این سطور قصد تحقیق و بررسی عمیق در این موارد را ندارد، لذا فرض را بر صحت داستان و شجره‌نامهٔ فوق قرار داده و آن را عینا" مورد قبول قرار میدهد.

---

(۱) ـ سیرت رسول‌الله ـ همان ـ صفحات ۱۱۳/۱۴

ب - طوایف مهاجر بعدی

چنین به نظر میرسد که از مدتها قبل از آنکه سد مارب آغاز به خرابی نماید، جمعی از افراد خبره و دست اندر کاران امور آن سد با مشاهدهء ترکها و شکستگیهای غیر قابل جبرانی که در بعضی از نقاط آن پدیدار شده بود، احتمال ویرانی قریب-الوقوع آن را دریافته و در این مورد به مسئولان امر هشدارهای لازم را داده بوده‌اند.

بطوری که در تواریخ اسلامی ثبت شده است، حکمران و یا امیر مارب در آن زمان شخصی بوده است به نام عمرو بن عامر ملقب به مزیقیاء.

> " پس عمرو بن عامر، که در آن زمان پادشاه یمن بود، در آن عهد، پیش از آنکه سد مارب خراب شدی و قوم سبا هلاک گشتندی، یک روز بدان بند می-گذشت و موشی دید که در آن بند افتاده بود و خللها میکرد و احکام آن بند را به زیان می‌آورد.
>
> عمرو مردی زیرک بود، چون چنان دید، دانست که هر آینه آن بند خراب خواهد شد، پس در دل گرفت که پیش از آنکه این بند خراب شود، خود و فرزندان از یمن رحلت کند و به جائی دیگر رود و مقام سازد. و این حال با کس نگفت و هر چه داشت از ضیاع و عقار جمله به اهل یمن فروخت و خود و فرزندان از آن جایکه رحلت کرد و بعد از مدتی که وی رفته بود، آن بند خراب شد و آن قوم هلاک گشتند و وی با فرزندان خلاص یافتند ... " (۱)

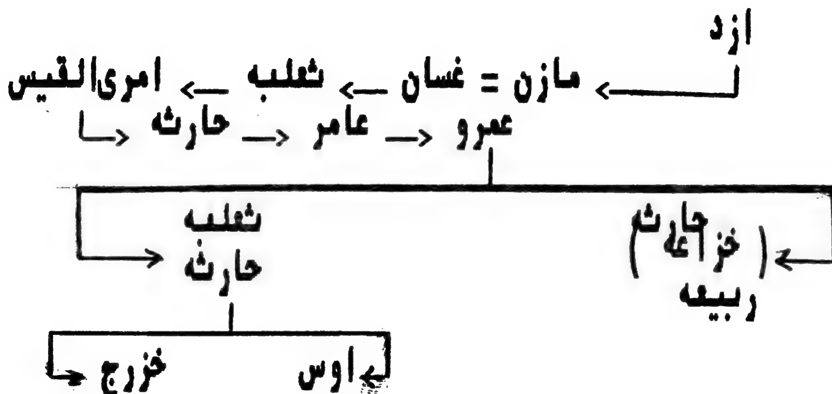
اکثر مورخان اسلامی تعدادی از قبایل نسبتا" بزرگ عرب، از جمله دو قبیلهء اوس و خزرج و همچنین قبیلهء خزاعه، را

از فرزندزادگان همین عمرو بن عامر میدانند.

در کتاب " سیرت رسول‌الله " راجع به فرزندان عمرو بن چنین می‌خوانیم: " یکی دیگر به مرالظهران افتاد و قبیلهٔ خزاعه از وی ظاهر شد ... " (۲) که مرالظهران در نزدیک مکه قرار داشته است.

شجره‌نامهٔ عمرو بن عامر و همچنین نحوهٔ انشعاب قبایل مذکور به شرح زیر میباشد:

شماره ۵



" پس از آن [که] عمرو بن عامر مزیقیا و فرزندانش از مارب بیرون شدند، مردم ازد نیز که در مارب بودند بیرون شدند و به جستجوی زمینی بودند که در آن جای گیرند و فرود آیند ... " (۳)

به عبارت دیگر اکثر قبایل مهاجر یمنی دیگر که نسبشان به ازد میرسد، محل سکونت اولیهٔ آنان در مارب بوده و مهاجرتشان به داخل عربستان مقارن و یا مدت کوتاهی بعد از مهاجرت عمرو بن عامر صورت گرفته است.

بطوری که در شجره‌نامه شماره ۵ ملاحظه میشود، حارثه

فرزند عمرو، که قبیلهء خزاعه را به وجود آورده، نسل هفتم از ازد بوده است.

به احتمال قوی قبایل عدنانی نیز که شجره‌نامهء شماره ۲ مربوط به یک شاخه از آنان میباشد، تقریبا" همزمان با همین قبایل از یمن به داخل عربستان مهاجرت نموده‌اند.

در شجره‌نامهء شماره ۲ می‌بینیم که قمعه نسل ششم از ازد به شمار میرود و به این ترتیب احتمال میرود که تفاوت سنی چندانی با حارثه (نسل هفتم از ازد)، در شجره‌نامه شماره ۶ نداشته است و نیز میخوانیم که:

> " ... قمعه نزد خزاعه رفت و در میان آنها زن گرفت پس فرزندانش در میان خزاعه و از آنها بشمار آمدند. از فرزندانش عمرو بن لحی بن قمعه بود. " (۴)

ظاهرا" طوایف منسوب به ازد که مجتمعا" از یمن مهاجرت کرده بودند تا هنگام رسیدن به تهامه و مرالظهران، در نزدیک مکه، با هم بوده‌اند و در آنجا، برای اولین مرتبه، چند طایفه از مهاجران، که حارثه فرزند عمرو بن عامر و قمعه فرزند الیاس با بستگان خود در زمرهء آنان بوده‌اند، از آنان جدا شده و به همین علت خزاعه نام گرفته‌اند، زیرا خزع در لغت عرب به معنای جداشدن است.

شاید در حال حاضر نتوان بطور دقیق از اسامی تمام این طوایف جدا شده آگاهی حاصل نمود، اما حداقل میتوان دو طایفه را در زمرهء آنان محسوب داشت که عبارتند از طوایف جدره و عدنانی که شاخهء معد از این طایفه به محمد بن عبدالله، پیغمبر اسلام، منتهی میگردد.

خاندانهائی که به این ترتیب از مهاجران اصلی جدا شده بودند، به دلیل همزیستی، قوم خزاعه به وجود آورده‌اند و چون بعدا" عمرو بن لحی نوهء قمعه و فرزندان او بر آنان ریاست

یافته‌اند، لذا بعد از وی مورخان اسلامی تمام طوایف خزاعه را در شجره‌نامهء قمعه منظور نموده و اشتباهاً" قمعه را جد اعلای طوایف خزاعه دانسته‌اند.

همزمان، و شاید همراه، با همین مهاجرت بزرگ، طوایف ازدي دیگری نیز از یمن به داخل عربستان آمده و در مرالظهران و تهامه سکونت گزیده‌اند.

یکی از این طوایف، که نسب خود را به مالک بن نصر بن ازد میرساندند، بعداً" به " جدره " موسوم گردیده‌اند زیرا، بطوری که در صفحات بعد گفته خواهد شد، عمرو بن خزیمه، یکی از افراد همین طایفه (و یا پسر وی به نام عامر و شاید هم مشترکاً" و همزمان و یا یکی پس از دیگری) دیواری به دور پرستشگاه کعبه کشیده و آن را به صورت خانه‌ای در آورده و به همین جهت به " جادر " یعنی سازندهء دیوار، موسوم گردیده‌اند، کاری که بعد از ظهور اسلام، به دلائل مذهبی و بر خلاف واقع به ابراهیم و اسمعیل نسبت داده شده است.

ج - دین اولیه مهاجران یمنی - پرستش خورشید و ستارگان

تمام دلائل و شواهد تاریخی موجود، این نوشتهء مسعودي را تاءیید مینماید که: " مردم مارب [در یمن] خورشید را میپرستیدند. " (۱) و بعلاوه پرستش ستارگان در مارب و سایر نقاط یمن طرفداران فراوان داشته است.

این طوایف مشهور به ازدي در هر کجا که سکونت اختیار میکرده‌اند، معبد و پرستشگاهی برای خورشید و ستارگان مورد پرستش خود بنا کرده و در آن به انجام مراسم مذهبی و قربانی

ی‌پرداخته‌اند.

به همین ترتیب، رؤسای طایفهٔ خزاعه، یعنی آن عده از طوایف ازدی که در مرالظهران در نزدیک مکه ساکن شده بودند، تصمیم به احداث محلی گرفته‌اند تا در آن، بر طبق عقیدهٔ و رسوم دینی خود، به پرستش خورشید و ستارگان بپردازند.

در اجرای این تصمیم کعبه در مکه به وجود آمده و بسیاری از افراد این طایفه، هر یک بر حسب توانائی و اعتقاد خود، در احداث آن شرکت داشته‌اند.

بطوری که اشاره شد، رئیس یکی از همین طوایف مهاجر ازدی، به نام عمرو بن خزیمه، و یا پسرش، به نام عامر، که در تهامه اقامت داشته‌اند، دور پرستشگاه جدید را با دیواری محصور نموده و آن را به صورت خانه‌ای در آورده‌اند که بعداً "بیت‌الحرام نام گرفته و، این نام، بعد از اسلام به بیت‌الله‌الحرام تبدیل شده است.

> " ... از قبیله، ازد، (جدره) در زمین تهامه بودند. اینان از فرزندان عمرو بن خزیمه بن جعثمه بن شکر بن مبشر بن صعب بن دهمان بن نصر بن زهدان ابن کعب بن حارث بن کعب بن مالک بن نصر بن ازد میباشند.
> چون عمرو جدار (دیوار) کعبه را ساخت، جادر نامیده شد ... " (۲)

> " عامر بن عمرو برای کعبه دیواری ساخت، پس او را جادر و اولاد او را جدره گفتند. " (۳)

با این ترتیب، میتوان گفت که هرگاه ابراهیم و اسمعیل وجود خارجی هم داشته‌اند، بطور قطع و یقین هرگز روحشان از ساختن دیوار کعبه آگاهی نداشته و، به موجب شرح زندگی که تا ظهور اسلام از آنان موجود بوده، هرگز گذارشان به صحرای عربستان نیافتاده بوده است.

بطوری که میدانیم، مورخان اسلامی در هر زمان که میخواسته -اند واقعیت مسلمی را که بر خلاف شرع و یا مندرجات قرآن بوده است، شرح دهند، از ترس تکفیر و اعدام و یا حداقل متهم شدن به بیدینی، آن را از قول جمعی مجهول نقل کرده‌اند!!

نوشته‌های زیر از مروج‌الذهب نمونه‌ای از این قبیل واقعیات میباشد:

" ... گروهی بر این رفته‌اند که بیت‌الحرام خانهٔ زحل بوده است و سبب بقاء و حرمت خانه در طی قرون دراز همین است که خانهٔ زحل بوده و در پناه زحل بوده است زیرا زحل ستارهٔ دوام و بقاست و چیزی که منسوب بدان باشد زوال و فنا نپذیرد و پیوسته محترم باشد. " (۴)

" ... به گفتهٔ این گروه[؟!]، بیت‌الحرام از جمله هفت خانهٔ بزرگ بود که به نام ستارگان، یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر بنا شده بود. " (۵)

---

(۱) - مروج‌الذهب - جلد اول - همان - صفحه ۵۴۳

(۲) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - زیرنویس صفحهٔ ۲۵۰ به نقل از سیرهٔ ابن هشام - جلد ۱ - صفحهٔ ۱۱۷

(۳) - همان - صفحات ۲۵۰/۱

(۴) و (۵) - مروج‌الذهب - جلد اول - همان - به ترتیب صفحات ۵۸۸ و ۵۸۹

د ـ دین بعدی مهاجران ـ بتپرستی

اول ـ بتهای وارداتی

ـ بطوری که دیدیم، قمعه، که نسبش از طریق عدنان به ازد میرسیده، در میان قبیلهء خزاعه سکونت گزیده و خود و فرزندانش در زمرهء آنان بشمار آمده‌اند.

وی از یکی از پسران خود، به نام لحی، دارای نوه‌ای، به نام عمرو، شده که در عهد خود رئیس قبیلهء خزاعه، و یا حداقل یکی از رؤسای متنفذ آن، بشمار می‌آمده است.

" ... عمرو بن لحی آن بوده است که اول در عرب وی بت پرستیده است ... " (۱)

" ... عمرو، پسر لحی، به بیماری سختی دچار شد، به او گفتند که در بلقاء شام چشمهء آب گرمی است که اگر به آنجا روی و در آن آب شستشو کنی بهبود خواهی یافت.

پس به آنجا رفت و در آن چشمه حمام گرفت و بهبود یافت.

در آنجا اهالی بلقاء را دید که بتانی می‌پرستند، پرسید: اینها چیستند؟ گفتند: به شفاعت آنها طلب باران میکنیم و با توسل به آنان بر دشمن چیره میشویم.

از آنها درخواست که به او نیز بتهائی چند ببخشند و بخشودند و آن بتها را وی با خود به مکه آورد و در پیرامون کعبه نصب کرد ... " (۲)

ظاهرا" تعداد این بتها پنج عدد بوده و به شکل عروسکهای کوچکی بوده‌اند که امکان حمل آنها در گوشه‌ای از بار و بنه عمرو بن لحی وجود داشته است.

این پنج عروسک را به اسامی زیر نام نهاده بوده‌اند:

سواع - ود - یغوث - یعوق - نسر

اینک به بینیم که سرنوشت هر یک از این پنج عروسک پس از نصب موقت در پیرامون مکه چه بوده است:

الف -

" نخستین کس ... که پرستش این اصنام کرد ... هذیل، پسر مدرکه، بود.

اینان سواع را به خدائی گرفتند و در رهاط از سرزمین ینبع، خود دیهی است از دیه‌های مدینه آن را جای دادند ... " (۳)

" ... سواع را به مردی از قبیلهء هذیل که او را حارث پسر تمیم پسر سعد پسر هذیل پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر میگفتند، وا-گذاشت.

پس در زمینی از بطن نخله که رهاط گفته میشد جای گرفت و او را همسایگانی از قبیلهء مضر می-پرستیدند ... (۴)

خوانندگان عزیز در صورت مراجعه به شجره‌نامه شماره ۲ متوجه خواهند شد که هذیل، برادر خزیمه یکی از اجداد محمد بوده است و مدرکه و الیاس و مضر نیز در سلسلهء اجداد محمد جای داشته‌اند.

ب - " قبیلهء کلب در دومه‌الجندل، ود را به خدائی گرفتند. " (۵)

ج - " قوم مدحج و اهل جرش، یغوث را به خدائی گرفتند. " (۶)

د - " قبیلهء خیوان، یعوق را به خدائی گرفت و در دهکده‌ای به نام خیوان که از سوی مکه دو شب به صنعا راه دارد، جای داد. " (۷)

هـ - " قبیلهء حمیر، نسر را به خدائی گرفت و در

زمینی که بلخع نامیده میشد، به عبادتش پرداختند. " (۸)

این بود داستان منطقی و، به احتمال قوی، واقعی آورده شدن بتها به عربستان و آغاز بتپرستی اعراب.

اما از زمانی که اجداد محمد به پرستش بتها پرداخته‌بودند تا زمان خود محمد، لااقل پانزده پشت و چند قرن فاصله وجود داشته است و از اینجهت مسلماً"، جز رؤسا و یا خادمان باسواد بتکده‌ها که در آن زمان معمولاً" ریاست قبیله و طایفهء خود را نیز عهده‌دار بوده‌اند و یا سایر خواص و باسوادانی که به تعدادی انگشت‌شمار در میان هر قوم و طایفه وجود داشته‌اند و به صورتهای مخطوط، ازمکتوب و سینه به سینه، کم و بیش از واقعیات مزبور، و واقعیات دیگری نظیر آن، مطلع میشده‌اند، سایر افراد عادی و عامی که اکثریت قریب به اتفاق مردم را تشکیل میداده‌اند، از جمله خود محمد، آگاهی چندانی از داستان واقعی آغاز بتپرستی اعراب نداشته‌اند و به همین جهت است که در آیات ۲۱ تا ۲۴ سورهء نوح چنین وانمود شده است که این پنج بت در زمان نوح نیز وجود داشته و مورد پرستش قوم وی بوده‌اند!! و به همین علت نوح قوم خود را نفرین کرده است!:

قال نوح رب انهم عصیونی و اتبعو من لم یزده ماله و ولده الا خسارا" - و مکرو مکرا" کبارا" - و قالوا لاتذرن الهتکم و لاتذرن ودا" و لا سواعا" و لا یغوث و یعوق و نسرا".

نوح گفت پروردگارا ایشان نافرمانی کردند مرا و پیروی کردند کسی را که نیفزود مالش و فرزندش مگر زیانکاری - مکر کردند مکر کردن بزرگ را - و گفتند وا نگذارید البته خدایانتان را و وا نگذارید ود را و نه سواع را و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را.

حال ای خوانندهء عزیز، هرگاه چند دقیقه‌ای خود را به جای

افراد محققی چون هشام کلبی و پدرش محمد سائب کلبی بگذاری مسلماً" موقعیت بسیار دشوار آنان را در خواهی یافت که از یک طرف با بررسیهای عمیق خود واقعیات را در می‌یافته‌اند و از طرف دیگر خود را با افسانه‌ها و مطالبی خلاف واقع، از قول خداوند، رو به رو میدیده‌اند که از ترس تکفیر و مرگ جرئت تکذیب آنها را نداشته‌اند.

در کتاب هشام کلبی ابتدا واقعیت امر (به نحوی که ما قسمتهائی از آن را عیناً" تا نقل قول شماره (۸) در بالا ذکر کردیم.) شرح داده شده و در پایان داستان مطلب بی‌ربط زیر نوشته شده است:

" این است اصنام پنجگانه‌ای که قوم نوح [؟!!] می‌پرستیدند و خدای عز و جل در کتاب خویش که بر پیامبر علیه‌السلام نازل فرموده، از آنها یاد کرده است ... " (۹)

و باز هم بلافاصله این نوشته وجود دارد:

" پس چون عمرو بن لحی آنچه گفتیم بکرد، عرب به پرستش بتان پرداخت و بتان را سر پا ساخت. " (۱۰)

کاملاً" روشن است که مطلب مربوط به پرستش بتهای پنج‌گانه توسط قوم نوح کوچکترین ارتباطی با مطالب قبل و بعد از خود، که مربوط به چگونگی آغاز بت‌پرستی توسط اعراب میباشد، ندارد و از اینجهت باید گفت که یا این مطلب بعداً" و توسط دیگران به آن افزوده شده و یا خود وی آن را به منظور جلوگیری از صدور حکم تکفیر اضافه کرده است.

محمد سائب کلبی و پسرش، هشام کلبی، هر دو از بزرگترین علمای انساب و محققان در تاریخ قبل و بعد از اسلام، در زمان خودشان، بوده‌اند.

تاءلیفات هشام، در مدت یک صد سال عمر، به حدود یک صد و پنجاه جلد میرسیده است که ما در حال حاضر از

عناوین نزدیک به یک صد و چهل جلد آنها، از طریق نویسندگان دیگر اطلاع داریم.

هر چند که تاءلیفات محمد سائب کلبی باندازهء پسرش نبوده اما در هر حال بطور مسلم میتوان گفت که وی نیز تعدادی کتاب تاءلیف کرده بوده است.

اما چون این افراد در کتابهای خود مقداری از واقعیات ناخوش آیند اسلامی را نیز وارد کرده بوده‌اند لذا پارازیتیستهای اسلامی آن همه تاءلیفات گرانبها را در طی قرون گذشته به نابودی کشانده‌اند و جز همین کتاب الاصنام، که آنهم در سال ۱۹۱۲ کشف شده و قسمتهائی ناقص از چند کتاب دیگر، چیز قابل توجهی از آنها باقی نمانده است.

---

(۱) – سیرت رسول‌الله – همان – صفحه ۱۰۰

(۲) تا (۱۰) – کتاب‌الاصنام – ابو منذر هشام بن محمد کلبی – ترجمه سید محمدرضا جلالی نائینی – به ترتیب صفحات ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۰۹ و ۱۰۹

دوم – بتهای مصنوع یا انتخابی در محل

(الف) – منات

" قدیمی‌ترین بتی را که عرب پرستید منات بود و عرب به نام وی عبد منات و زید منات نام‌گذاری کرد. و منات در کنار دریا از ناحیهء مشلل در قدید میان مدینه و مکه نصب شد. و عرب جملگی به بزرگداشتش می‌پرداختند و در

پیرامونش قربانی میکردند.
و اوس و خزرج و هر آنکه در مدینه و مکه و یا حوالی آن منزل داشت منات را تعظیم میکردند و به نام او قربانی مینمودند و به او هدیه میدادند ... و هیچکس در بزرگداشت منات از اوس و خزرج بیش نبود." (۱)

(ب)- لات:

" سپس لات را به پرستش گرفتند. لات در طائف بود و تازه‌تر از منات.
و لات پارچه سنگ چهارگوشی بود که تنی چند از یهود نزد آن سویق (سبوس) میکوبید[!!].
و پرده‌داران لات از قبیلهء ثقیف (بنو عتاب)، پسر مالک، بودند. و بنائی بر آن سنگ ساخته بودند. و قریش و همهء عرب، لات را بزرگ می‌داشتند. و به نام او زیداللات و تیم‌اللات نام میگذاشتند.
و آن را در محل منارهء دست چپ مسجد امروزی طائف نهاده بودند ... " (۲)

(ج) - عزی

" از آن پس عزی را به پرستش گرفتند. و عزی از لات و منات تازه‌تر است ...
و نخست کسی که عزی را به پرستش گرفت، ظالم پسر اسعد بود.
عزی در وادی‌ای از نخلهء شامیه بود که حراض نامیده میشد و در برابر غمیر به دست راست کسی که از عراق به مکه میرود واقع شده بود.

وادی مذکور بالای ذات عرق، نه شب راه مانده به بستان، قرار گرفته است.
ظالم، پسر اسعد، قبه‌ای بر آن نهاد و از درون آن آوازی می‌شنیدند و عرب و قریش به نام او عبدالعزی نامگذاری میکردند.
عزی نزد قریش بزرگترین بتها بود، به زیارتش میرفتند و هدیه برایش میبردند و پیش او قربانی میکردند و بدین وسیله به او تقرب می‌جستند ... " (۳)
" ... و قریش برای عزی دره‌ء کوهی را از وادی حراض، که سقام نامیده میشد، قرقگاه حرم قرار داده بودند و آن را همانند حرم کعبه می‌نمایاندند
... و برای عزی کشتارگاهی بود که پرستندگان قربانیهای خویش را در آن کشتارگاه می‌کشتند و غبغب نامیده میشد ...
و گوشتهای قربانی را میان کسانی که در کشتارگاه عزی حضور داشتند، قسمت میکردند.
و قریش به نوعی خاص عزی را تعظیم میکردند ... " (۴)
" ابو منذر گوید: قریش در مکه و دیگر تازیانی که مقیم مکه بودند، هیچیک از بتان را به آن پایه از تعظیم که عزی را تعظیم میکردند بزرگ نمیداشتند و پس از عزی لات، و از آن پس منات را بزرگ میداشتند. اما عزی اختصاصی که داشت این بود که قریش تنها زیارت و قربانی را به او مخصوص میداشتند و چنین پندارم که سبب - نزدیکی عزی به اینان بوده است.
و ثقیف، لات را به زیارت و قربانی مخصوص میداشت، آنچنان که قریش، عزی را. و اوس و

خزرج، منات را به این امتیاز مخصوص میداشتند.
و اینان همه عزی را تعظیم میکردند.
و نظری را که اینان در تعظیم عزی داشتند و یا نزدیک به آن را، به هیچ یک از بتان پنج گانه‌ای که عمرو پسر لحی به ایشان داده بود (همانهائی که خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده، آنجا که فرموده است: و لا تذرن ودا" و لا سواعا" و لا یغوث و یعوق و نسرا"، نداشتند ... " (۵)

(د) - هبل

" و قریش را بتان دیگر نیز درون کعبه و پیرامون آن بود و بزرگتر آنها نزد ایشان هبل بود.
و بقرار آنچه به من رسیده است، هبل از عقیق سرخ بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود و قریش او را همچنان دست شکسته به دست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند.
و نخستین کسی که او را برافراشت، خزیمه پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر بود و از این رو او را هبل خزیمه میگفتند.
هبل درون کعبه قرار داشت و رو به روی آن هفت تیر نهاده شده بود که بر اولی از آنها نوشته بودند صریح و بر دیگری ملصق. پس هرگاه در پاکی نژاد نوزادی شک کردندی نخست به هبل هدیه‌ای تقدیم میداشتند و زان پس با تیرها فال میزدندی. و هر گاه صریح بیرون آمدی، نوزاد را پاکزاد شمردندی و اگر ملصق می‌آمدی او را طرد کردندی.
و از آن هفت - تیری به نام مرده و تیری به نام

نکاح (زناشوئی) نشان‌دار بود. و سه تیر دیگر برای من تفسیر نشده است که نشان از چه داشت و برای چه بود؟

پس چون ایشان را در کاری خصومتی روی میداد، یا آهنگ سفری و یا مهمی میکردند، نزد هبل می‌آمدند و با تیرها داوری میخواستند. پس هر چه در می‌آمد آن را به کار می‌بستند و به آن تن میدادند. و نزد هبل بود که عبدالمطلب در باره‌ء پسرش عبدالله با آن تیرها قرعه زد ... " (۶)

باز هم خوانندگان عزیز با مراجعه به شجره‌نامه‌ء شماره‌ء ۲ ملاحظه خواهند فرمود که خزیمه، یعنی اولین بر پا کننده‌ء بت هبل، در سلسله‌ء اجداد محمد، پشت سیزدهم قبل از وی بوده است.

(هـ) - اساف و نائله

" اساف و نائله نیز دو بت بودند که آنان می‌پرستیدند ...

یکی از آن دو چسبیده به کعبه بود، و دیگری در جایگاه زمزم. و قریش آنی را که به کعبه چسبیده بود نزد آن دیگر نصب نمودند و گوسفند و شتر نزد آن دو قربانی میکردند ... " (۷)

(و) - مناف

" مناف نیز یکی از بتان عرب بود که قریش به او نامگذاری میکردند و عبد مناف نام می‌نهادند.

و نمیدانم کجا بوده است و چه کسی آن را نصب کرده است[؟!!] " (۸)

++++++++++++++++

مترجم کتاب الاصنام ضمن تکمله‌ای که به فارسی بر ترجمه کتاب مزبور افزوده، در مورد چندین بت که شرح آنها در آن کتاب وجود نداشته، توضیحاتی داده است. وی در مقابل نام غبغب، به نقل از تاج‌العروس، چنین می‌نویسد:

" غبغب (الغبغب) - بتی بود که در جاهلیت بر آن قربانی میکردند.

بعضی هم گفته‌اند که سنگی بود از آن مناف، که پیشاپیش بتی رو به روی رکن حجرالاسود نصب شده بود و این سنگ و آن بت[مناف] در حکم دو بت بودند. " (۹)

بطوری که ملاحظه میشود، مناف نیز مانند عزی دارای قربانگاه مقدسی بوده که غبغب نامیده میشده و در خانهٔ کعبه رو به روی رکن حجرالاسود قرار داشته است.

بعلاوه ما به یقین میدانیم که قصی، جد پنجم محمد، برای اولین بار نام عبد مناف را به میان اعراب بت‌پرست آورده و آن را بر روی یکی از فرزندان خود گذاشته است که این پسر (یعنی اولین عبد مناف در میان پرستندگان بت مناف) جد چهارم محمد میباشد.

هنگامی که رئیس خانهٔ کعبه و حکمران مکه برای اولین بار نام عبد مناف را (که ظاهرا" هنوز عزت و احترام چندانی نداشته) بر روی یکی از فرزندان خود بگذارد، طبیعی است که این کار وی به منظور افزایش پرستیژ و اعتبار و بالا بردن ارج و قرب آن بت در نظر سایر مردم صورت گرفته است.

سه فرزند دیگر قصی عبارت بوده‌اند از:

عبدالعزی، عبدالدار و عبدقصی

" گویند قصی گفت: دو پسر را به خدای خود و دیگری را به خانهٔ خود و دیگری را به خودم نام نهادم ... " (۱۰)

با این ترتیب تردیدی باقی نمیماند که بتهای مناف و عزی، خدایان قصی بوده‌اند که دو پسر خود را به افتخار نوکری آنان مفتخر ساخته بوده است

در هر حال بدون اقامهء دلائل و شواهد دیگر، با قسمتی از همین مختصر اطلاعاتی که در بالا داده شده است میتوان شابت نمود که بر پا کنندهء بت مناف خود قصی بن کلاب بوده که چون جد پنجم محمد بشمار میرفته است لذا پارازیتستهای اسلامی در هیچ یک از تواریخ خود و در شرح حالهائی که برای محمد نوشته‌اند کوچکترین اشاره‌ای به اینکه بت مناف چه خصوصیاتی داشته و محل دقیق آن در کجا بوده است، ننموده‌اند!! تا جائی که حتی هشام کلبی نیز که تلویحا" با ذکر یک جملهء مختصر " که قریش به او نامگذاری میکردند و عبد مناف نام مینهادند. " ما را به محل آن بت و بر پا کنندگان آن راهنمائی کرده، معهذا از ترس تکفیر، در مورد آن نوشته است: " نمیدانم کجا بوده است و چه کسی [؟!] آن را نصب کرده است. " و تنها از همان جمله که " قریش به او نامگذاری میکردند " میتوان دریافت که مناف بت اختصاصی قریش بوده است.

قبل از آنکه قصی بن کلاب ریاست خانهء کعبه را به عهده بگیرد، سر تا سر مکه را قبیلهء خزاعه در اختیار داشته و هنوز قوم و قبیله‌ای به نام قریش به وجود نیامده بوده است.

قصی بعد از آنکه با جنگ و نیرنگ خانهء کعبه را به تصرف خود درآورده، با جمع‌آوری طوایف و قبایل متفرق و مختلفی که نسبشان به نضر جد هشتم خودش میرسیده و اسکان آنها در مکه و اطراف آن و نیز اختصاص جزئی از درآمد زائران بت‌پرست به رئیس هر طایفه، اولا" همهء آنان را به نوائی رسانده و ثانیا" حمایت قلبی آنان را از خود تضمین نموده است.

این طوایف و قبایل مختلف که قبل از آن متفرق بوده‌اند، پس از اجتماع، در مکه به نام قریش شهرت یافته‌اند، زیرا یکی از معانی تقرش، تجمع و گرد آمدن در یک محل میباشد.

با توجه به این امر، قطعا" در مییابیم که بت مناف قبل از قصی وجود نداشته، زیرا هنوز قبیلهٔ قریش، که سازندگان و پرستندگان اصلی آن بوده‌اند به وجود نیامده بودند و چون قصی نام یکی از پسران خود را عبد مناف گذاشته، لذا مسلم میشود که ساخت و نصب این بت مربوط به دوران بعد از او نیز نبوده و این کار در زمان خود او، که ریاست کعبه و مقام بزرگتری در مکه را داشته، صورت گرفته است و نیز چون انتخاب بت برای هر قبیله از اختیارات رئیس آن قبیله بوده و بعلاوه بت مناف در خانهٔ کعبه که در حقیقت دار-الحکومهٔ قصی بوده، نصب گردیده است لذا هیچ گونه تردیدی باقی نمیماند که ساخت و نصب بت مناف به دستور و به دست خود او انجام گرفته است.

هر گاه رئیس و یا بزرگترین فرد در مکه را پادشاه آن شهر فرض نمائیم، در این صورت ما میدانیم که:

" قصی نخستین کسی است از فرزندان کعب که پادشاهی یافت ... " (۱۱)

" و قریش در زمان حیات قصی و پس از مرگش کارهای او را چون حکم دینی واجب‌الاطاعه میدانستند ... " (۱۲)

(ز) - بتهای دیگر

بتهائی که شرح آنها در بالا داده شد، از بتهای مشهور که مورد احترام و پرستش بسیاری از مردم بوده‌اند محسوب میشده-اند، در حالی که علاوه بر آنها در آن زمان بتهای بسیار زیاد

دیگری در سر تا سر عربستان مورد پرستش قبایل و طوایف و خانواده‌های مختلف بوده‌اند و نوشته‌اند که فقط در خانهء کعبه در حدود سیصد و شصت بت اختصاصی وجود داشته که هر یک متعلق و مخصوص به یک طایفه یا قبیله بوده است.

در " سیرت رسول‌الله " در این مورد چنین میخوانیم:

" ... پس این بتها که یاد کرده آمد، بتان بزرگ بودند و عرب، خاص هر قومی یکی می‌پرستیدند، باقی عامهء مردم جداگانه هر یکی در خانه بتی نهاده بودند و آن را می‌پرستیدند و چون به سفر رفتندی و چون از سفر بیامدندی اول سجدهء بت کردندی و پس به خانهء رفتندی ... " (۱۳)

---

(۱) تا (۹) - کتاب‌الاصنام - همان - به ترتیب صفحات ۱۰۹/۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴/۱۵، ۱۱۵/۱۷، ۱۲۰/۲، ۱۲۳/۴، ۱۲۴، ۱۲۷/۸ و ۱۶۹

(۱۰) تا (۱۲) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - به ترتیب صفحات ۳۰۹، ۳۰۸ و ۳۰۹

(۱۳) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - صفحه ۱۰۵

سوم - مفهوم الله در نزد اعراب بت پرست

اجداد اولیهء ساکنان یمن در ادوار بسیار قدیم، مانند بسیاری از مردم در جاهای دیگر، به وجود نیروئی مرموز و قدرتمند و مبهم معتقد بوده و نسبت به آن مخلوطی از احترام توأم با ترس و وحشت احساس مینموده‌اند.

آنان این نیروی قدرتمند و مرموز را اله می‌نامیده‌اند.

با توجه به اشتراک ریشه‌ای اله در زبان عربی و ایل ال در زبان عبری، تا اندازه‌ای میتوان به قدمت این کلمه و اشتراک نژاد و اعتقادات این دو قوم پی برد.

بتدریج که اهالی یمن به پرستش خورشید و ماه و ستارگان روی آورده‌اند، در عالم خیال این نیروی مرموز را در وجود آنها مجسم دیده و نام اله را به آن موجودات درخشان اطلاق نموده‌اند و متعاقباً" ماه و اکثر ستارگان را مذکر و خورشید و بعضی از ستارگان را مؤنث فرض کرده و با افزودن " های " تاءنیث در آخر اله، خورشید و این قبیل ستارگان را الهه نامیده‌اند.

بطوری که قبلاً" نوشته شده است، اهالی یمن خود را از نسل یعرب ابن قحطان میدانسته‌اند و سبا، که او را نوهء یعرب و اولین پادشاه یمن میدانند، لقب عبد شمس بر خود نهاده بوده و به نوکری خدای خود، یعنی خورشید، افتخار میکرده است.

در بین قبایل یمنی، حتی قبل از مهاجرت به داخل و شمال عربستان، اسامی عبداله وجود داشته که به احتمال قوی بصورت عبد-اله تلفظ میشده است، نه عبدالله.

مثلاً" در شجره‌نامهء قبیلهء جدره، که نصر بن ازد را جد اعلای خود میدانسته‌اند، نوهء نصر، عبداله نام داشته است.

بعد از مهاجرت بسیاری از قبایل یمنی به داخل عربستان، که به بت‌پرستی روی آورده‌اند، باز هم طبق روش معمول و گذشته خود به هر یک از بتها همان نام قدیمی اله را اطلاق کرده و اگر بتی را مؤنث فرض کرده و یا اینکه به شکل زن ساخته شده شده بوده است، آن را الهه نامیده‌اند.

به عبارت دیگر، کلمات اله و الهه به صورت اسم برای بتهای مذکر و مؤنث، به هر شکل و صورت، در آمده است.

اما، بتهای بزرگ یا کوچکی که اشکال مشخصی داشته‌اند، مثلاً" شبیهء انسان یا بعضی از حیوانات و اشیاء بوده‌اند، بر حسب اینکه جنسشان سنگ و یا چیزی غیر از سنگ، مثلاً" طلا، فلز دیگر و یا چوب بوده، به ترتیب، وثن و یا صنم نامیده میشده‌اند و هرگاه بی شکل، مثلاً" پاره سنگهای نامشخص و بی‌شکلی

، بوده‌اند، آنها را نصب می‌نامیده‌اند.

حال از میان هزاران اله که قبل از اسلام در سرتاسر عربستان وجود داشته است، معدودی از آنها همواره برای هر فرد بت‌پرست به جای اله - الله محسوب میشده است.

بطوری که نوشته‌اند بت‌های موجود در خانهء کعبه اکثرا" اصنام بوده‌اند، یعنی به اشکال مشخص مخصوصا" انسان، و از چیزهائی غیر از سنگ و حتی از طلا ساخته شده بوده که تعدادی از آنها ارزش زیادی داشته‌اند.

اما اگر فرض کنیم که فقط یکی از آنها را سنگ بسیار بی‌ارزشی تشکیل می‌داده و به یک قبیلهء فقیر و دور افتاده عربستان تعلق داشته است، افراد آن قبیله تمام بت‌های زیبا و گرانبهای خانهء کعبه را اله نامیده و با افزودن الف و لام تعریف، یعنی ال، در اول همان اله متعلق و مربوط به خود، آن را از دیگر بتها مشخص و متمایز ساخته و فقط آن را ال-اله یا الله می‌نامیده‌اند.

در آن دوران نام عبدالله در میان بت‌پرستان رواج داشته که الله در آن نام از دو جزء ال و اله به وجود آمده بوده است و اگر بخواهیم ترجمهء دقیقتری از این اسم در فارسی به عمل آوریم باید بگوئیم: نوکر خدا (یا بت) خود ما!!

ضمنا" باید در خاطر داشت که مردم بت‌پرست آن زمان از اینکه بتهای مورد پرستش آنان مخلوق دست خودشان میباشد، به خوبی آگاه بوده ولی قصد داشته‌اند که از طریق آنها، آن نیروی ناشناخته، مرموز و قدرتمندی را که به عقیدهء آنان در ماوراء طبیعت وجود داشته است به حمایت از خود وادار سازند.

هم اکنون در سراسر ایران دهها هزار زیارتگاه، مسجد و سقاخانه! وجود دارد و ما هر روز به چشم خود می‌بینیم که مردم نادان در و پنجرهء آنها را می‌بوسند و از آنها مراد می‌طلبند.

حتی بنا، نجار یا صنعتگری که دیوار یا در و یا ضریح

یکی از این مکان‌ها را با دست خود ساخته است، خودش به بوسیدن مصنوع خود میپردازد و آن را زیارت مینماید.

کف دستهای خود را بر آنها میمالد و بعد بر صورت خود میکشد تا صورت خود را متبرک سازد!! و چون در این کارهای مردم نادان پول فراوانی نصیب پارازیتیست‌های اسلامی میگردد، لذا هنوز هیچ یک از آنان این کارهای بسیار احمقانه را منع نکرده اند.

حال یک لحظه از خودتان سئوال کنید، چرا آهنگری که خودش با دستهای خود زنجیرهای آویزان شده در جلوی درهای ورودی زیارتگاهی را ساخته است، آنها را میبوسد و بر صورت میکشد و یا چرا زنان و مردان نادان فراوانی بر آنها دخیل میبندند و از آنها مراد میطلبند و این کار آنان چقدر تفاوت با کار بت‌پرستانی دارد که بت‌های مصنوع دست خود و دیگران را میپرستیده و میبوسیده اند؟

در هر حال منظور این نویسنده آن است که مردم بت‌پرست آن زمان نیز عینا" مانند این نادانان بوده اند و همانطور که اینان در هنگام بوسیدن در و پنجره و یا دیوار زیارتگاهی در درون خود ارتباطی بین آنها با شخص مدفون در آن زیارتگاه و یا خدا احساس میکنند، بت‌پرستان آن زمان نیز از بوسیدن و پرستیدن بت‌ها عینا" همان ارتباط را با آن نیروی مرموز و ناشناخته فوق‌طبیعت، یعنی اله، احساس مینموده اند.

با این ترتیب، درک این مطلب تعجب‌آور نخواهد بود که گاهی اعراب بت‌پرست مجموع بت‌های مربوط یا متعلق به خود و طایفه و قبیله خود را نیز الله مینامیده و قسم " و الله " که یاد مینموده اند شامل همهء آنها میشده است، زیرا همهء آنها نهایتا" به همان نیروی نامشخص و قدرتمند و مرموز میرسیده اند.

بطوری که میدانیم، قبل از استقرار اسلام، بت‌پرستان مکه نوشته‌های خود را با عبارت بسمک اللهم شروع میکرده اند که

تقریبا" به معنای " به نام تو ای خدای مورد نظر من " بوده است که البته هر کس از بیان آن، بت یا بتهای مشخص و مورد نظر خود را در خاطر داشته است و مسلما" منظور هیچ یک از آنان خدای محمد نبوده است.

هـ - دین اجداد محمد

اول - اجداد قابل قبول

اعتقاد اهل تسنن، که اکثریت قاطع مسلمانان جهان را تشکیل میدهند، این است که پدر و اجداد محمد هر یک بر دین مردم زمان و قبیله‌ء خود بوده‌اند و حتی اکثر پیشوایان سنی مذهب این واقعیت را پذیرفته‌اند که خود محمد هم تا زمان اعلام بعثت مانند اکثریت قریب به اتفاق مردم مکه بت‌پرست بوده است.

اما پیشوایان اقلیت شیعی مذهب، از قبیل ملا محمد باقر مجلسی و شیخ طبرسی، که وقاحت وصف ناشدنی وجه مشترک همه‌ء آنان میباشد، حدیثی به شرح زیر از محمد جعل و نقل کرده و اعدام را مجازات کسانی قرار داده‌اند!! که جرئت ابراز شک و تردید نسبت به مفاد آن را داشته باشند:

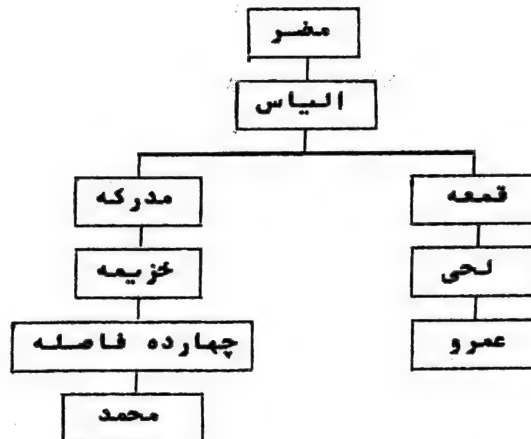
لم ازل انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات

(من پیوسته از صلبهای مردان پاک به رحمهای زنان)
(پاک منتقل شده‌ام)

در حالی که کوچکترین تردیدی نمیتوان داشت که اجداد قابل قبول محمد، از ازد تا مدرکه، همگی نه تنها دین اکثریت اهالی یمن را داشته و به پرستش خورشید و ستارگان می‌پرداخته‌اند بلکه از پیشوایان این دین شرک‌آمیز نیز بوده‌اند.

و از خزیمه، پسر مدرکه، به بعد نیز اکثرا" از پیشوایان و مبلغان بت‌پرستی در میان مردمی بوده‌اند که در حول و حوش مکه اقامت داشته‌اند و خود محمد نیز تا زمانی که اعلام بعثت نموده، مانند سایر اهالی مکه، فردی بت‌پرست بوده است.
نکات زیر توضیحات بیشتری راجع به این مدعا میباشد:

۱ - خوانندگان عزیز در جاهای دیگر، در همین کتاب، ملاحظه فرموده و یا خواهند فرمود که مردم اولیهء یمن به پرستیدن خورشید و ماه و ستارگان اشتغال داشته‌اند و حتی سبا که اولین پادشاه یمن و جد بیست و هشتم محمد محسوب میگردد، لقب عبد شمس، غلام خورشید، بر خود نهاده بوده است.
بطوریکه در نمودار زیر، که شامل اجداد پانزدهم تا هجدهم محمد میباشد، ملاحظه میشود، خزیمه، جد پانزدهم محمد و نوهء الیاس بوده و عمرو بن لحی، هم که برای اولین بار بت‌پرستی را به مردم مکه شناسانده، نتیجهء همان الیاس بوده است:



۲ - قبلا" ضمن شرح مربوط به بتهای پنجگانه‌ای که توسط

عمرو بن لحی به مکه آورده بود، دیدیم که نه تنها اسمی از هبل وجود نداشته، بلکه تاریخ ساختن و برافراشتن آن نیز حتی بعد از بتهای منات، لات و عزی بوده است و بعلاوه ضمن شرح تاریخچهء ایجاد هبل، از قول هشام کلبی چنین خواندیم:

"... نخستین کسیکه او [هبل] را برافراشت خزیمه ، پسر مدرکه پسر الیاس پسر مضر بود و از این رو او را هبل خزیمه میگفتند ... " (۱)

در لغتنامهء دهخدا نیز همین مطلب در مقابل اسم هبل و به نقل از کتاب‌النقض، صفحه ۵۵۲، با عبارت زیر نقل شده است:

" و خزیمه بن مدرکه، که از اجداد رسول (ص) بود، هبل را او نصب کرد و هبل را هبل خزیمه می‌گفتند. "

باز هم در همان لغتنامه، در مقابل نام خزیمه چنین نوشته شده است:

" بن مدرکه ابن الیاس بن مضر - نخستین مباشر تشریفات دستگذاری بت موسوم به هبل در درون کعبه و جد سیزدهم [باید پانزدهم باشد] حضرت رسول صلوات‌الله علیه.

آری ای خوانندهء عزیز، خزیمه بن مدرکه، جد پانزدهم محمد، نه تنها موجبات تهیهء بت هبل را فراهم ساخته و خود آن را نصب کرده و نام خود را بر آن نهاده بوده است، یعنی آن را هبل خزیمه میگفته‌اند، بلکه نخستین کسی بوده که تعیین و انجام مراسم لمس کردن و بوسیدن آن و نحوهء پرداخت حق‌الزیاره و اجناس غیرنقدی مربوط به این زیارت و مقررات کشتار و قربانی برای آن و از این قبیل را زیر نظر و در اختیار داشته است.

حال در اینکه آیا میتوان چنین فردی را موحد و خداشناس

و از مقربان درگاه احدیت به شمار آورد یا خیر؟ قضاوت را به عهدهٔ خوانندگان عزیز واگذار مینماید.

۳ - کنانه و عمرو بن لحی همزمان میزیسته و هر دو با دو پشت فاصله به الیاس میرسیده و به این جهت عموزاده بوده‌اند و همانطور که گفته شد، کنانه اولین فرد در میان تمام اعراب بوده که یکی از پسران خود را عبد منات نام نهاده است. و بعلاوه میدانیم که منات نام اولین بت غیر وارداتی بوده و آن را در محل انتخاب کرده بوده‌اند و عبد منات معنای غلام آن بت را داشته است.

ما پیش از کنانه کسی را سراغ نداریم که فرزند خود را به نام غلام آن بت و یا بت دیگر نامگذاری کرده باشد.

با این ترتیب، آیا میتوان گفت که کنانه، یعنی جد چهاردهم محمد، بت‌پرست نبوده و خدای یکتا را می‌پرستیده است؟!

۴ - در دوران قبل از اسلام، گاهگاهی پسر بزرگ خانواده بعد از مرگ پدر خود با زن جوان او (البته غیر از مادر خودش) ازدواج میکرده است.

هر چند که این عادت در همان دوران نیز از نظر اکثر مردم عملی ناروا شمرده میشده، اما در هر حال عجیب و غیرمعمول نبوده است.

بطوری که میدانیم، در تمام ادیان به اصطلاح الهی و در میان تمام کسانی که خدای یکتا، یعنی همان خدای ابراهیم و محمد را می‌پرستیده‌اند، این اعتقاد وجود داشته و دارد که زن پدر برای هر پسر از محارم او میباشد و ازدواج این دو در حکم زنای با محارم، یعنی عملی بدتر از زنای محصنه به حساب می‌آید که در اسلام، حد شرعی آن مرگ تعیین شده است.

بعد از استقرار اسلام این رسم ناپسند مردود و حرام

گردید ولی تمام ازدواجهائی از این قبیل که قبل از آن انجام شده بود و فرزندانی که حاصل آن ازدواجها بودند، مشروع تلقی شدند.

پیشوایان روحانی اسلام این عمل ناپسند را معلول نادانی بت‌پرستان در دوران جاهلیت و بی‌اطلاعی آنان از اوامر الهی میدانند و معتقدند که هر فرد موحد و یکتاپرست در هر زمان میدانسته است و میداند که ازدواج با زن پدر کاری نامشروع و گناهی بسیار بزرگ میباشد.

حال اگر فردی موحد با وجود این آگاهی، تعمداً" به چنین کار ناپسندی مبادرت ورزد، خودش زانی، زنش زانیه و فرزندش ولدالزنا! محسوب خواهد گردید.

در هر حال، همان خزیمه، که قبلا" ذکر خیر او رفت!!، زن جوانی داشته و از او صاحب دو فرزند پسر به اسامی اسد و هون شده بوده است.

بعد از مرگ خزیمه، کنانه پسر بزرگ او، که از زن دیگری بوده، با بره، یعنی زن پدر خود ازدواج نموده و صاحب فرزندی شده است، به نام نضر.

کنانه و نضر نیز بعد از خزیمه از اجداد محمد می‌باشند و دو پسر دیگر خزیمه، یعنی اسد و هون، که برادران کنانه و عموهای نضر بوده‌اند، از سوی مادر برادران نضر نیز محسوب میشده‌اند.

حال باید پیشوایان تشیع تصمیم بگیرند که آیا کنانه بت‌پرست بوده و این ازدواجش با زن پدر به عنوان گناه دوران جاهلیت و بت‌پرستی مشمول عفو الهی قرار گرفته است و یا اینکه فردی مومن و موحد و مقرب درگاه احدیت و آگاه به احکام الهی بوده و با وجود اطلاع از اینکه این کار به عنوان زنای با محارم گناهی بسیار بزرگ میباشد، به آن مبادرت ورزیده و در نتیجه فرزندی ولدالزنا در سلسلهٔ نسب محمد جای داده است؟!

در این جا بی‌مناسبت نمیداند که یک نمونه از روش

مقابلهء پیشوایان اسلام با این واقعیت شرم‌آور را به عرض خوانندگان عزیز برساند:

" آنچه در معارف ابن قتیبه ص ۳۰-۳۵ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳-۲۴ و کامل ج ۲ ص ۱۸ و سیرهء ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۲ آمده است که مادر نضر، بره، دختر مر بن اد بن طابخه بود و او پیش از این زن خزیمه بوده، غلطی است که علمای انساب به آن گرفتار شده‌اند و جاحظ در کتاب الاصنام بر آن تنبیه کرده و گفته است:

کنانه بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از او هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی بره دختر مر بن اد بن طابخه داشت که مادر نضر بن کنانه بود و معاذالله [!!] که مادر نضر زن جدش خزیمه بوده باشد. " (۲)

بطوری که ملاحظه میشود، در متن فوق صریحاً" اعتراف شده است که " کنانه زن پدرش را گرفت. " هر چند که همین گرفتن زن پدر را میتوان دلیلی بر موحد نبودن کنانه به حساب آورد، اما بلافاصله بدون هیچ دلیل و سندی این ادعای بسیار احمقانه به عمل آمده است که:

" و از او هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی بره دختر مر بن اد بن طابخه[!!] داشت که مادر نضر بود[!!]. "

یعنی همزمان دو زن وجود داشته که نام هر دو بره بوده است و در تواریخ اسلامی نام پدر هر دو بره را مره نوشته‌اند و و این دو مره نیز تصادفاً" فرزند شخصی به نام اد بوده‌اند و باز هم تصادفاً" پدران هر دو اد نیز نامشان طابخه بوده است!!

یعنی چهار نسل، پشت سر هم و همنام در دو خانواده وجود

داشته و از آن بالاتر اینکه هر دو بره نیز که نسل چهارم این خانواده بوده، تصادفا" به ازدواج کنانه در آمده‌اند و کنانه از برهء اول، که زن پدرش بوده، فرزندی نداشته ولی از بره دوم، که زن پدرش نبوده صاحب پسری به نام نضر شده است.

ای خوانندهء عزیز، آیا احمقانه‌تر و وقیحانه‌تر از این ادعا شنیده‌اید؟ گمان میکنم که پاسخ مثبت باشد زیرا در ادعا- های پیشوایان اسلام و تشیع دائما" با این قبیل ادعاها و حتی احمقانه‌تر و وقیحانه‌تر از آنها رو به رو میشویم و بدبخت مردم مسلمان و بدبخت‌تر از آنان مردم شیعه مذهب هستند که مجبور به قبول این اراجیف هستند و حتی ابراز تردید در این ادعاها مستوجب مجازات مرگ میباشد!!

مثلا" در مورد بالا اعلام عدم پذیرش ادعای احمقانهء بالا، به عنوان تردید در موحد بودن اجداد محمد تلقی خواهد گردید و عامل این تردید محکوم به مرگ خواهد شد.

۵ - بعد از کنانه پسر وی، به نام نضر، در سلسلهء انساب محمد جای میگیرد.

نضر همان فرزندی است که بر طبق رسوم دوران به اصطلاح جاهلیت فردی حلال‌زاده و به موجب معیارهای اسلامی فردی نامشروع و ولدالزنا تلقی میگردد.

نضر جد اعلای تمام طوایف قریش بوده! " و چنین گویند که قریش به جملگی از نضر بن کنانه‌اند. هر که از فرزندان وی است قرشی است، اگر نه نه. " (۳)

نضر، به اختلاف روایت، دو یا سه فرزند پسر داشته که یکی از آنان مالک از اجداد محمد بوده است. نسب بیشتر طوایف قریش از طریق همین مالک به نضر می‌پیوسته است.

بطوری که میدانیم، طوایف قریش همگی در بت‌پرستی متعصب و استوار بوده و از سرسخت‌ترین مخالفان و دشمنان اسلام و محمد محسوب میشده‌اند و این امر یکی از دلائل موجود

میباشد مبنی بر اینکه نضر و مالک فرزندان خود را بت‌پرستانی مومن و سرسخت تربیت میکرده‌اند.

باز هم میدانیم، بعد از مهاجرت چند قبیلهٔ ازدی از یمن که بنا بر توصیه و رهبری عمرو بن عامر انجام شده بود، گروههائی از آنها بعد از رسیدن به تهامه و مرالظهران در نزدیک مکه از بقیه جدا شده و در آن نقاط سکونت اختیار نمودند و به همین علت خزاعه نامیده شدند.

با گذشت سالها تعدادی از این گروهها، که از قبیلهٔ عمرو بن عامر نبودند، حساب خود را از خزاعه جدا کرده و خود را به نام فردی صاحب نام از اجداد دور یا نزدیک خود موسوم ساخته‌اند و تدریجاً" قبیلهٔ خزاعه منحصراً" به طوایفی اطلاق گردیده است که عمرو بن عامر را در سلسلهٔ انساب خود داشته‌اند. البته گروهها و طوایف دیگری که در طی سالها نسب خود را فراموش کرده و در این طوایف تحلیل رفته بودند، به عنوان اعضای قبیلهٔ خزاعه شناخته شده‌اند.

در طی مدتی که طوایف متعدد موسوم به خزاعه با اتخاذ وجوه تمایز جدید وضع خود را مشخص میساخته‌اند، پایه‌های بت‌پرستی نیز در میان تمام قبایل مهاجر یمنی مستحکم میشده است ولی در تمام این مدت قوم جرهم، که قبل از این مهاجران در مکه ساکن شده بودند، گروه برتر محسوب میشده و ادارهٔ امور معابد و بتکده‌ها در دست رؤسای آن بوده است. تا اینکه:

> " بنو بکر بن عبد منات بن کنانه با جماعتی دیگر از قبیلهٔ خزاعه اتفاق کردند و آنگاه پیغام به قوم جرهم فرستادند که ولایت کعبه حق از آن ماست و ما تا این وقت حرمت خویشی را هیچ سخن از آن نگفتیم، اکنون شما دست ظلم و تطاول و بی‌دادگری در مکه بگشادیت و مقیم و مجتاز را میرنجانید و در اموال و هدایای کعبه خیانت میکنید و

شرط حرمت بجای نمی‌آورد، از مکه بیرون روید و اگر نه میان ما و شما شمشیر خواهد بودن.

قوم جرهم بسیار بودند و غروری داشتند و التفات به سخن ایشان نمیکردند و لشکر بیاراستند و به جنگ ایشان بیرون شدند، پس بنو بکر و خزاعه لشکر کردند و بیامدند و قوم جرهم را هزیمت کردند و ایشان را تا در مکه می‌دوانیدند و بر در بنشستند و حصار دادند و قوم جرهم چون دانستند که با ایشان بر نیایند، صلح طلبیدند و رسول میان ایشان بیامد و برفت و قرار بدادند که قوم جرهم مکه بگذارند و زن و فرزند و آنچه دارند برگیرند و از مکه بیرون شوند و ایشان را تعرض نرسانند ...

... بعد از آن قوم جرهم بر گرفت و از مکه بیرون شد و قصد یمن کردند و برفتند و آن جایگاه مقام ساختند ... " (۴)

۷ - " ... پس قوم جرهم چون از مکه برفتند و ولایت کعبه باز بنی بکر و خزاعه افتاد. چون مدتی بر آمد خزاعه غلبه نمودند و ولایت کعبه به جملگی از قوم بنی‌بکر باز ستدند و مدتی مدید در دست ایشان بود و اول ایشان از بزرگان قوم به میراث از یکدیگر میگرفتند و آخر ایشان که ولایت کعبه داشت حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو-الخزاعی [بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر ، محرک اصلی و اولیهء مهاجران یمنی] بود." (۵)

حلیل بن حبشیه، که آخرین رئیس بتکده کعبه و پیشوای بت‌پرستان از قبیلهء خزاعه بوده، دختری داشته است به نام حبی که یکی از اجداد مادری محمد میباشد.

۸ - قصی بن کلاب، جد پنجم محمد، که نزد شوهر مادر

خود در قبیلهء قضاعه بزرگ شده بود، پس از بلوغ به میان قوم پدری خود مراجعت کرده و حبی، تنها دختر حلیل بن حبشیه را به زنی گرفته است.

قصی بن کلاب بعد از مرگ حلیل با روشهای زیرکانه‌ای که روایات متفاوتی راجع به آنها وجود دارد، و در هر حال با جنگ و نیرنگ همراه بوده، مقام و منصب پدر زن خود را تصرف کرده و اداره‌ء امور کعبه را به عهده گرفته است. و متعاقباً" با جمع‌آوری طوایف و قبایل مختلف که نسبشان به نضر میرسیده و اسکان آنها در مکه ولایت این شهر را نیز به عهده گرفته است و بعلاوه به این ترتیب، نیروی پرقدرتی برای حراست از خود و خانواده‌اش فراهم ساخته و ادامه‌ء حکومت در خاندان خود را تاءمین و تضمین نموده است.

طوایف مختلفی که ما در این جا خودسرانه آنان را بنی‌نضر مینامیم، بعد از گرد آمدن و اسکان در مکه نامی را که قبل از آن بر خود داشته‌اند حفظ نموده‌اند ولی چون بعد از سالها تفرقه و جدائی بار دیگر اجتماع و همزیستی در یک نقطه را آغاز کرده بودند، خود را قریش نام نهاده‌اند، زیرا یکی از معانی تقرش تجمع و گرد آمدن در یک محل میباشد.

۹ ـ بطوری که دیدیم، از اجداد محمد، کنانه برای اولین بار به بتپرستی روی آورده است و قصی نهمین نسل از کنانه میباشد.

ظاهراً" قبل از قصی هیچ یک از اجداد محمد ریاست تام مذهبی و سیاسی بر بتپرستان مکه و اطراف آن نداشته و قصی اولین فرد از آنان بوده که به این سمت دست یافته است.

هرگاه بتپرستی را گناه کبیره فرض نمائیم، تردیدی نباید داشت که گناه رؤسای بتخانهء کعبه به مراتب زیادتر بوده است. این افراد با صحنه‌سازیها و حقه‌بازیهای مستمر، عیناً" مانند خادمان زیارتگاهها و امامزاده‌های فعلی، انواع معجزات

دروغی به بتها نسبت داده و به این ترتیب موجبات فریب مردم ساده‌لوح و عادی و افزایش درآمد خود را فراهم میساخته‌اند، زیرا قربانیها، هدایا و نذورات نقدی و جنسی مردم و انواع منافع و درآمدهای تجاری و جنبی دیگر رؤسای بتخانه‌ها همگی با افزایش میزان اعتقاد و عمق تعصب مردم بت‌پرست افزایش می‌یافته است.

" ... چون [قصی] وادی مکه را در میان قریش، محله محله، تقسیم کرد، از اینکه درختهای حرم را ببرند تا بتوانند خانه‌های خود را بسازند بیم داشتند و قصی با دست خود آنها را قطع کرد، و سپس دیگران هم پیروی کردند.

قصی نخستین کسی است که قریش را به عزت رسانید و شرف و بزرگواری و سربلندی و هم‌آهنگی شاءن به وسیلهء او آشکار شد، پس آنها را فراهم ساخت و در مکه جای داد، با اینکه پیش از آن پراکنده‌خانه و کم آبرو بودند و در جاهای کمنام زندگی میکردند ...

چون قصی سروری همهء مکه را به دست آورد و آن را در میان قریش بخش نمود و کارها برای او رو به راه شد و خزاعه را بیرون کرد، خانهء کعبه را خراب نمود و سپس آن را از نو ساخت چنانکه کسی تا آن روز نساخته بود و طول دیوارهای کعبه را که نه ذراع بود، هیجده ذراع و سقف خانه را از چوب درختهای تنومند و چوب خرما قرار داد و دارالندوه را ساخت.

پس هیچ مردی از قریش زن نمیگرفت و در هیچ کاری شوری نمیکردند و علمی برای جنگ نمی‌بستند و پسری را ختنه نمیکردند مگر در دارالندوه، و قریش در

زمان حیات قصي و پس از مرگش کارهای او را
چون حکم دیني واجب‌الاطاعه میدانستند ... " (۶)

خلاصه اینکه، قصي پس از کسب ریاست بتکده‌ء کعبه، در جهت توسعه و تکمیل و شکوه آن و نیز در جهت استحکام و رواج هر چه بیشتر بتپرستی در میان قبایل عرب از هیچ اقدامی فروگذار نکرده است.

حال آیا غیر از وقاحت نامحدود پیشوایان مذهب شیعه هیچ وسیله‌ء دیگری در دنیا وجود دارد که بتواند قصي بتپرست، متولی بتکده‌ء کعبه و رئیس بتپرستان قریش را به عنوان فردي موحد و خداشناس!! معرفی نماید؟

۱۰ - بنا به دلائلی که قبلا" به استحضار خوانندگان عزیز رسیده است، تردیدی باقی نمیماند که قصي بن کلاب، دومین فرد در سلسله‌ء نسب محمد، که یک بت جدید جهت پرستش به مردم مکه ارائه نموده است و اولین فرد در سر تا سر عربستان میباشد که فرزند خود را به افتخار آن بت، که مناف نام داشته، به عنوان عبد مناف نامگذاری کرده است.

۱۱ - قصي بن کلاب، که اولین رئیس بتکده‌ء کعبه از قبیله‌ء قریش محسوب میگردید، از دختر حلیل بن حبشیه، که آخرین رئیس آن بتکده از قبیله‌ء خزاعه بود، دارای چهار پسر شد، به اسامی: عبد مناف، عبدالعزی، عبدالدار و عبد قصي.

" گویند که قصي گفت:
دو پسر را به خدای خود و دیگری را به خانه‌ء خود
و دیگری را به خودم نام نهادم.
قصي مناصب را در میان فرزندان خود تقسیم کرد:
آب دادن و سروری را به عبد مناف و دارالندوه
را به عبدالدارو پذیرائی حجاج [بتپرست] را به
عبدالعزي و دو کنار وادی را به عبد قصي وا-
گذاشت. " (۷)

مسلماً" خوانندگان عزیز توجه فرموده‌اند که منظور از " الدار " همان خانهء کعبه بوده، هر چند که در لغتنامه دهخدا ، به نقل از منتهی‌الارب، نام بتی نیز دانسته شده است.

حال ای خوانندهء عزیز قضاوت نما که آیا جز عقل سخیف میتواند باور نماید که قصی بن کلاب، صاحب بت مناف و رئیس بتخانهء کعبه، که حد اقل دو فرزند خود را به عنوان عبد یا غلام دو بت مناف و عزی نامگذاری کرده بوده، فردی موحد و خداپرست و از مقربان درگاه احدیت بوده است؟! و آیا پارازیتیست‌های شیعه جز با ترساندن مردم از مرگ میتوانند عاقلان ناباور را وادار به سکوت در این امر و تظاهر به قبول این قبیل مطالب خلاف واقع بنمایند؟!

۱۲ - یکی از پسران قصی بن کلاب، که نامش عبد مناف بوده است، از اجداد محمد میباشد.

عبد مناف نیز مانند پدرش چهار پسر داشته است، به اسامی عبدالشمس، هاشم، مطلب و نوفل که البته در این جا منظور از شمس خورشید نبوده، بلکه یکی از بتهای آن دوران این نام را داشته است. (۸)

به عبارت دیگر، عبد مناف، یعنی غلام بت مناف، فرزند خود را به غلامی بت شمس مفتخر ساخته بوده است!

عبد مناف سمت سقایت و رفادت، یعنی آب فروشی و غذا فروشی به حاجیان بتپرست را در هنگام انجام مراسم حج و سایر مراسم به عهده داشته است و ظاهراً" پس از مرگ او ابتدا هاشم عهده‌دار مشاغل مزبور شده و بعد از مرگ زودرس او مطلب، پسر دیگر عبد مناف، آن مشاغل را به عهده گرفته است.

" ... نام هاشم نخست عمرو بود، بعد از آن چون ثرید بسیار در جفنها[کاسه‌های بزرگ] شکستی، او را هاشم نام کردند و هاشم به معنی کاسر باشد ... " (۹)

۱۳ ـ چندی بعد از مرگ مطلب، عبدالمطلب، به ترتیبی قبلاً" شرح داده شده، مشاغل سقایت و رفادت حاجیان را قبضه نموده است.

عبدالمطلب، به اختلاف روایات، ده، دوازده و یا سیزده پسر داشته که چهار نفر از آن پسران را به بتهای خود بخشیده و غلامی آن بتها مفتخر ساخته بوده است. این پسران عبارت بوده‌اند از: عبد مناف، عبدالله، عبدالکعبه و عبدالعزی.

از تصادفات روزگار اینکه یکی از این چهار غلام، پدر علی و دیگری پدر خود محمد بوده است!!

البته همانطور که قبلاً" به استحضار خوانندگان عزیز رسیده، کلمهٔ الله در دو دوران قبل و بعد از اسلام دارای دو معنی کاملاً" متفاوت بوده است.

در دوران قبل از اسلام، از این کلمه که در آن الف و لام تعریف، یعنی ال، به اول اله افزوده شده بوده، مفهوم بت مشخص و مورد پرستش و متعلق به خود ما مستفاد میشده است. در آن دوران، عبدالله از اسامی مشترکی بوده که تقریباً" در تمام طوایف و قبایل عرب نوزادان خود را به آن نامگذاری میکرده‌اند بطوری که میدانیم در آغاز اسلام، تقریباً" تمام افرادی که نامشان عبدالله بوده است، مانند اکثریت مردم دیگر، مدتها در بت‌پرستی باقی مانده و با محمد و دین او مخالفت میورزیده‌اند.

۱۴ ـ عبدالمطلب در دوران جوانی، یعنی در زمانی که هنوز در فقر و تنگدستی گرفتار بوده و از عهدهٔ نگهداری بیش از یک زن بر نمی‌آمده، در حضور خدای خودش، یعنی هبل، نذر کرده بوده است که اگر دارای ده پسر شود یکی از آنان را در مقابل همان بت قربانی کند.

بعد از آنکه وی صاحب چاه زمزم، در مکه، و ذوالهرم، در طائف، شده و از آبفروشی و غذافروشی به حاجیان و زائران بت‌پرست در این دو شهر ثروتمند گردیده و دم و دستگاهی به هم

زده بوده است، دیگر زنان متعدد گرفتن و صاحب فرزندان جدید شدن امر فوق‌العاده‌ای محسوب نمیشده و به همین جهت در مدت نسبتا" کوتاهی به آرزوی دیرین خود رسیده است.

اینک تفصیل داستان و طرز اجرای نذر مورد تعهد عبد-المطلب را از قول طبری و به نقل از ابن اسحق بشنوید:

" ... عبدالمطلب وقتی که در بارهء چاه زمزم از از قریش ناروائی دید، نذر کرد که اگر ده پسر آورد و به کمال رسیدند که مدافع وی توانند بود، یکی-شان را به نزدیک کعبه سر ببرد و چون ده پسر آورد و بدانست که مدافع وی توانند بود، همه را فراهم آورد و نذر خویش را با ایشان در میان نهاد و گفت که به نذر وفا باید کرد و همگان اطاعت او کردند و گفتند: چه بایدمان کرد؟

عبدالمطلب گفت: هر کدامتان تیری برگیرد و اسم خویش بر آن بنویسد و تیرها را پیش من آرید.

فرزندان عبدالمطلب چنان کردند که پدر گفته بود و تیرها را بیاوردند و او به نزد هبل رفت که در دل کعبه بود. و هبل بزرگترین بت قریشیان بود و بر چاهی در دل کعبه جای داشت که هدیه‌های کعبه را در آن چاه مینهادند و نزدیک هبل هفت تیر بود که بر هریک نوشته‌ای بود:

بر یکی خونبها نوشته بود که وقتی در کار خونبها اختلاف میشد که کی باید بپردازد با تیرها قرعه میزدند.

و بر تیری آری بود که وقتی کاری خواستند کرد قرعه میزدند و اگر آری برون میشد بدان عمل می-کردند.

و بر تیری نه بود و چون نیت کاری داشتند آن را

میان تیرها مینهادند.

و بر تیری نوشته بود: از شماست و بر تیری دیگر نوشته بود: بیگانه است. و بر تیری آب نوشته بود که وقتی چاهی حفر خواستند کرد آن را میان تیرها جای میدادند و قرعه میزدند و هر چه برون میشد بدان کار میکردند.

و چون میخواستند پسری را ختنه کنند یا نکاحی کنند یا مرده‌ای به خاک سپارند یا در نسب کسی شک داشتند وی را با صد درم و یک شتر پیش هبل میبردند و به تیردار میدادند، آنگاه کسی را که مورد نظر بود نزدیک میبردند و میگفتند:

خدای ما! این فلان پسر فلان است که در بارهٔ او فلان و بهمان پندار داریم، حق را در بارهٔ وی بنما.

آنگاه به تیردار میگفتند: قرعه بزن و او میزد و اگر از شما در می‌آمد از قوم بود و اگر وابسته در می‌آمد هم‌پیمان بود و اگر بیگانه در می‌آمد نه منسوب بود و نه هم‌پیمان.

و اگر در مورد کاری میخواستند کرد آری بود عمل میکردند و اگر نه بود آن کار را به سال دیگر میگذاشتند و بار دیگر قرعه میزدند و به حکم تیر کار میکردند.

پس عبدالمطلب به تیردار گفت: تیر این فرزندان مرا در آر. و نذر خویش را با او بگفت و هر یک از آنها تیر خویش را که اسم وی بر آن بود بداد.

عبدالله کوچکترین فرزند وی بود و چنانکه گفته‌اند به نزد وی محبوبتر از همه بود و عبدالمطلب

پنداشت که اگر تیر به نام وی در نیاید نکو باشد
و چون تیردار تیرها را بگرفت که قرعه در آرد،
عبدالمطلب در دل کعبه به نزد هبل رفت و خدا را
بخواند و تیر به نام عبدالله در آمد و عبد-
المطلب کارد بر گرفت و دست عبدالله را
بگرفت و سوی اساف و نائله رفت که او را سر
ببرد و این دو بت قریش بود که ذبیحه‌های خویش
را به نزد آن سر میبریدند ... " (۱۰)

خوانندگان عزیز قبلا" از قول هشام کلبی خوانده‌اند که:
" نزد هبل بود که عبدالمطلب در بارهء پسرش
عبدالله با آن تیرها زد ... " (۱۱)

در اینجا نیز داستان بالا از آنجهت به تفصیل از تاریخ طبری، و به نقل از ابن اسحق، که اولین سیره‌نویس اسلامی به حساب می‌آید، درج گردید که خوانندگان عزیز صحت مطالبی از قبیل نوشتهء هشام کلبی را دریابند و دیگر در اینکه عبد-المطلب هبل را می‌پرستیده است تردیدی نداشته باشند.

داستان مزبور به این ترتیب پایان می‌یابد که عبدالمطلب بنا به توصیهء بستگان مادری عبدالله و تعدادی دیگر از افراد قریش از کشتن عبدالله صرف نظر نموده و برای درخواست راهنمائی به زن غیبگوئی! که در مدینه سکونت داشته مراجعه کرده است.

آن زن از او پرسیده است که دیهء انسان در طایفهء او چه قدر است و بعد از آگاهی از اینکه دیهء مزبور ده شتر می-باشد دستور داده است که ابتدا ده شتر را در یک طرف و عبد-الله را در طرف دیگر گذاشته و بین آنها قرعه بزنند.

اگر قرعه به نام شترها اصابت کند آنها را به جای عبدالله ذبح نماید و اگر به نام عبدالله بیافتد ده شتر دیگر به آن شترها اضافه کند و مجددا" قرعه بزنند و همینطور ادامه

بدهد تا زمانی که قرعه به نام شترها بیفتد. آن وقت است که هبل رضایت خود را با قربانی کردن شترها به جای عبدالله اعلام کرده است!!

عبدالمطلب طبق راهنمائی آن زن عمل نموده و تیرهای قرعه تا نه مرتبه به نام عبدالله در آمده و عبدالمطلب هر بار مجبور شده است که ده شتر جدید به شترهای قبلی اضافه کرده و قرعه را تجدید نماید تا در دفعهٔ دهم قرعه به نام شترها اصابت نموده و عبدالمطلب آن صد شتر را به جای عبدالله برای هبل قربانی کرده است.

یادآوری مینماید که سنگ قربانی مخصوص هبل، غبغب نام داشته و محل آن در خارج از دیوار کعبه در جلوی دو بت اساف و نائله بوده است.

۱۵ – تعصب طایفه‌ای و قبیله‌ای در زندگی اعراب قبل از اسلام نقشی بسیار بزرگ بازی میکرده و از هر نیروی اجتماعی دیگری قویتر بوده است. شاید در بعض موارد نادر تعصب دینی و وحشت از بتها میتوانسته است در برابر این نیرو پایداری کند.

مردم عربستان در آن روزگار به انگیزهٔ این نیرو تمام توان خود را در جهت مبادرت به هر اقدامی به کار میبرده‌اند و به این جهت به هیچوجه تعجب‌آور نخواهد بود اگر مشاهده نمائیم که تعدادی از افراد هم‌طایفهٔ محمد با وجود اینکه با دین جدید او بشدت مخالفت میورزیده‌اند ولی با تمام قوا، از جان و مال و حیثیت او حمایت کرده و حاضر به طرد او از طایفهٔ و قبیلهٔ خود نمیشده‌اند.

عبدالمطلب، مکنی به ابوطالب، عموی محمد و پدر علی، که در آن زمان ریاست بنی عبدالمطلب و یا بنی هاشم را عهده‌دار بوده است، با وجود اینکه تا پایان عمر حاضر نشده که به قبول اسلام تن در دهد، معهذا دقیقه‌ای نیز از حمایت محمد

دست بر نداشته است، هر چند که به احتمال قوی وی به علت عهده ـدار بودن سمت ریاست طایفه و نیز به علت سرپرستی که محمد از علي به عمل میآورده، در مورد حمایت از یکی از اعضای طایفهء خود احساس مسئولیت بیشتری مینموده است.

در هر حال، بعد از مرگ ابوطالب، برادرش عبدالعزي که، توسط محمد به ابولهب ملقب شده بود، به ریاست طایفهء بني عبدالمطلب یا بني هاشم رسیده است.

با وجود اینکه قبل از وفات ابوطالب، استثنائا" تعصب دینی در عبدالعزي، بر تعصب طایفهای فائق گردیده و او را به صورت یکی از سر سختترین دشمنان محمد در آورده بوده است، اما بعد از عهدهدار شدن سمت ریاست طایفهء خود، تاب تحمل ناراحتیهائی را که دیگران بر محمد وارد میساخته‌ـ اند نیاورده و به حمایت از او برخاسته است ولی بالاخره باز هم تعصب برتر و قویتر طایفهای، یعنی تعصب اجدادی، موجب شده است که وی مجددا" در صف دشمنان محمد قرار گیرد.

این است داستان، که بعد از مرگ دو حامی مؤثر و بزرگ محمد، یعنی عبدالعزي، مکنی به ابوطالب، و خدیجه، واقع شده است:

" ... دو مصیبت به رسول صلیالله علیهء و سلم مجتمع آمد، و رسول کمتر از خانه بیرون آمدی و قریش بر رسول صلیالله علیهء و سلم دست یافتند که پیش از آن نیافته بودند، بلکه طمع آن نداشتند.

این معنی به ابولهب رسانیدند، پیش رسول صلیالله علیهء و سلم آمد و گفت:

ای محمد بر طریقهء خود مستمر باش و چنانچه در زمان حیات ابوطالب میکردی میکن.

به حق لات که تا من زنده باشم دشمنان تو را بر تو دستی نباشد.

تا ابن عیطله دشنامی به رسول داد، ابولهب
روی سوی ابن عیطله آورد و او را تاءدیبی کرد.
[ابن عیطله] فریاد کنان پشت بداد و میگفت:
ای معشر قریش، ابو عتبه [ابولهب] صابی شد.
قریش روی به ابولهب نهادند. ابولهب گفت:
به حق خدا که من مفارقت دین آبا نکرده‌ام، لیکن
منع ظلم و زیادتی از پسر برادر خود واجب میدانم
تا چنانچه خواهد بزید. ایشان جواب دادند که:
نیکو کردی و به رحم پیوستی.
مدتی بر طریق رسول صلی‌الله علیهء و سلم، زحمت
معاند و تعرض حاسد به حمایت ابولهب آمد و
شد می‌کرد تا ابو جهل بن هشام و عتبه بن
ابی معیط پیش ابولهب آمدند که محمد با تو
گفت که جای پدرت کجاست؟
ابولهب از محمد پرسید که جای پدرم در آخرت
کجاست؟ جواب داد که: با قوم خود است.
ابولهب نزد قریش آمد که: پرسیدم، جواب داد که
با قوم خود است.
هر دو گفتند که: معنی آن است که در دوزخ است[!]
پس ابولهب گفت: ای محمد، عبدالمطلب به آتش
در آید؟
رسول صلی‌الله علیهء و سلم، فرمود:
بلی، با هر که بر ملت[دین] او مرده[!!].
ابولهب برنجید، گفت: بالله که بعد از این همیشه
ترا دشمن دارم، چون به زعم تو عبدالمطلب در آتش
خواهد بود[!!] ... " (۱۲)

ممکن است خوانندگان عزیز تصور بفرمایند که مؤلف
کتاب نهایه المسئول فی روایه الرسول، که ناقل داستان بالا می-

باشد، یا خود یکی از مخالفان اسلام بوده و یا اینکه مانند مسلمانان سنی‌مذهب اعتقاد داشته است که محمد از زمان بعثت به بعد موحد و خداپرست شده و تا آن تاریخ بت‌پرست بوده و اجداش نیز در هر عصر و زمانی که میزیسته‌اند، به دین مردم همان عصر بوده‌اند.

در حالی که مؤلف مذکور یکی از وقیح‌ترین پارازیتیست‌های زمان خود بوده و حتی فصل چهارم از کتاب خود را بطور کامل " در بیان انتقال او [محمد] از اصلاب طاهره به ارحام زاکیه - صلی‌الله علیه و علی آله و سلم " نوشته است.

وی در این فصل، درست مانند اینکه خودش از زمان آدم به بعد همواره شخصا" در همه جا حتی در ارحام زاکیهء اجداد مادری محمد حاضر و ناظر بوده!!، دقیقا" شرح داده است که در هر زمان چگونه و در چه اوضاع و احوالی نطفهء هر یک از اجداد محمد در رحم زنی که جزو اجداد مادری او بوده، جای گرفته است!!

(۱۶) - آمنه، مادر محمد، نیز بت‌پرست بوده، به همین دین از دنیا رفته و خود محمد نیز با اعتراف به این امر او را از مردم دوزخ به شمار می‌آورده است:

" نقل است که در آن سال که رسول، صلی‌الله علیه و سلم، از حدیبیه احرام عمره می‌بست، به ابواء بگذشت.

فرمود که: حق تعالی مرا دستوری داد که زیارت قبر مادر کنم.

رسول، صلی‌الله علیه و علی آله و سلم، بیامد و عمارت و اصلاح آن قبر فرمود. در وقت زیارت بگریست. مسلمانان از جهت گریهء رسول، صلی‌الله علیه و علی آله و سلم، بگریستند. گفتند: یا رسول‌الله! چرا گریستی؟ فرمود که: ترحم و رقت بر من

غالب آمد از آن جهت گریستم.

و روایت است از ابی‌بریده که چون رسول، صلی الله علیه و سلم، فتح مکه فرمود، متوجهء بقیه قبری شد و بنشست و مردم پیرامون او بنشستند.

بر هیئت آن کسی که با کسی خطاب کند. اشارتی میکرد تا برخاست و گریه میکرد.

عمر خطاب، رضی‌الله عنه، دلیرترین صحابه بود بر رسول، صلی‌الله علیه و علی آله و سلم، مستقبل رسول شد، صلی‌الله علیه و علی آله و سلم، گفت:

یا رسول‌الله، مادر و پدرم فدای تو باد. چه چیز تو را به گریه آورد؟ فرمود که:

این قبر مادرم است، از حق تعالی اجازت خواستم تا زیارت مادر کنم مرا اجازت آن داد، پس اجازت خواستم تا از بهر مادر استغفار کنم، اجازت نفرمود. آن را یاد کردم و بگریستم.

راوی گوید: هیچ روز رسول را، صلی‌الله علیه و سلم، گریان ندیدم که آن روز. " (۱۳)

۱۷ - اما ظاهرا" بعدها محمد مدعی شده، که خداوند متعال به او وعده داده است که چهار نفر از خویشاوندان بت‌پرست او را برای خاطر او عفو نماید!!

" از آن بزرگوار روایت شده است که گفت:

ان‌الله عز و جل وعدنی فی اربعه فی ابی و امی و اخ کان فی‌الجاهلیه - همانا خدای عز و جل مرا در بارهء چهار نفر وعده داده است، در بارهء پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم[!!]. " (۱۴)

هر چند خداوند متعال در این جا وعده داده است نه قول ولی در هر حال، هنگامی که خوانندگان عزیز از پارتی‌بازی‌های زمان ما ناراحت و عصبانی میشوند، توجه داشته باشند که خداوند

متعال هم پارتی‌بازی میکند، یعنی برای ایجاد رضایت خاطر در محمد در نظر دارد که در روز قیامت فقط چهار نفر بت‌پرست را ، که خویشاوند محمد هستند، ببخشد ولی تمام بت‌پرستان دیگر را به آتش جهنم بسوزاند!!!

۱۸ - همانطور که گفته شد، اهل تسنن معتقدند که خود محمد نیز از روز بعثت موحد و خداپرست شده و قبل از آن بت‌پرست بوده است. عقیده‌ای که تمام شواهد و دلائل موجود آن را تاءیید میکند و تنها ترساندن مردم از مرگ میتواند عقیده‌ء خلاف آن را رواج دهد!!

هشام کلبی در این رابطه چنین نوشته است:

" چنین به ما رسیده است که پیامبر خدای، صلی‌الله علیه و سلم، روزی [بت] عزی را یاد کرد و فرمود: آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم [!!]. " (۱۵)

مسلما" خوانندگان عزیز ناگفته میدانند که پارازیتیست‌های شیعه بدون آنکه کوچکترین دلیلی جهت تکذیب مطلب بالا در دست داشته باشند، صرفا" با گفتن این عبارت: " معاذالله!! که حضرت محمد هرگز بت‌پرست بوده باشد!! " همواره خبر بالا را تکذیب کرده و گوینده و باورکننده‌ء آن را واجب‌القتل دانسته‌اند. اما آیا خوانندگان عزیز میدانند که طبق معیارهای این پارازیتیست‌ها یک واجب‌القتل دیگر هم وجود دارد و آن خود خداوند میباشد که صریحا" در قرآن خطاب به محمد اعلام کرده است:

و کذلک اوحینا الیک روحا" من امرنا کنت تدری ما الکتاب و لا ایمان. (الشوری - آیه ۵۲)

و بدین گونه ما روح را به سوی تو فرستادیم در زمانی که نه از کتاب قرآن آگاه بودی و نه ایمان داشتی[!!]

حال ای خواننده‌ء عزیز! آیا قلبا" قبول میکنی که گروه

شیعه مذهب، در میان مسلمانان از بدبخت‌ترین آنان بشمار میروند زیرا هرگاه یکی از افراد این گروه تعدادی از آیات قرآن، از جمله آیهء بالاء را باور نمایند و به مفاد آنها ایمان بیاورند فورا" واجب‌القتل به حساب می‌آیند!!!

باز هم ای خواننده‌ء عزیز از تو تقاضا دارم که در عالم خیال تصور نمائی که هم‌اکنون خداوند متعال شخصا" در ایران ظاهر شده و، با احراز و اثبات هویت خود، در حضور یک حاکم شرع شیعه صریحا" تاءیید بنماید که آیهء بالا را خود او توسط جبرئیل برای محمد فرستاده است. آیا آن حاکم شرع بلافاصله، به جرم فساد عقیده و ایمان و مفسد فی‌الارض بودن حکم قتل او را صادر نخواهد کرد؟!!

و مسلما" آن خواننده‌ء عزیز بیشتر تعجب خواهد نمود که باز هم در قرآن به نحو روشن‌تری به گمراهی محمد تصریح گردیده است. در سوره‌ء الضحی آنجا که خداوند خطاب به محمد گفته است:

الم یجدک یتیما" فاوی - و وجدک ضالا" فهدی
و وجدک عائلا" فاغنی

آیا تو را یتیم نیافت و سپس پناه داد؟
و تو را در گمراهی یافت و هدایت کرد.
و تو را فقیر یافت و بی‌نیاز نمود.

آری در سوره‌ء حمد مردم از خداوند متعال درخواست می‌نمایند که آنان را در زمره‌ء " ضالین " یعنی گمراهان قرار ندهد. ضالین جمع ضال به معنی گمراه میباشد و در آیهء بالا صریحا" اعتراف شده است که خود محمد گمراه بوده ولی هدایت یافته است!!

---

(۱) - کتاب الاصنام - همان - صفحه ۱۲۳

(۲) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - زیرنویس صفحه ۲۹۴ که اظهار نظر مترجم کتاب با توجه به مندرجات کتاب الاصنام جاحظ میباشد.

(۳) تا (۵) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - به ترتیب صفحات ۱۰۹، ۱۱۵/۱۶ و ۱۱۸

(۶) و (۷) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - به ترتیب صفحات ۳۰۸/۹، ۳۰۹

(۸) - لغت‌نامه دهخدا، مقابل کلمهٔ شمس - به نقل از منتهی‌الارب، آنندراج و ناظم‌الاطباء

(۹) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - صفحه ۱۲۴

(۱۰) - تاریخ طبری - جلد سوم - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحات ۷۹۲/۴

(۱۱) - کتاب الاصنام - همان - صفحه ۱۲۴

(۱۲) و (۱۳) - نهایه المسئول فی روایه الرسول - سعیدالدین محمد بن کازرونی - ترجمه و انشای عبدالسلام بن علی بن الحسین الابرقوهی - به ترتیب صفحات ۲۷۶/۷ و ۱۷۴

(۱۴) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - صفحه ۳۹۴

(۱۵) - کتاب الاصنام - همان - صفحه ۱۱۵

دوم ـ اجداد مورد ادعای محمد

توضیح

قبلا" باید توضیح داده شود که منظور از اجداد مورد ادعای محمد، ابراهیم و اسمعیل و سلسلهء انسابی میباشد که از طریق آنان به محمد رسیده است.

اولا" در اینکه آیا اصولا" چنین افرادی وجود خارجی داشته اند یا خیر جای تردید وجود دارد و ثانیا" هرگاه فرض را هم بر موجودیت آنان بگذاریم بطور قطع و یقین باید بگوئیم که این افراد جزو اجداد محمد نبوده‌اند و هرگز پای ابراهیم و اسمعیل به مکه نرسیده بوده است.

در این مورد بعدا" مفصلتر صحبت خواهد شد و در اینجا بطور خلاصه میگوئیم که یهودیان هم‌عصر محمد که اکثرا" در یثرب (مدینهء بعدی) میزیسته‌اند با تفسیرهائی که از مطالب تورات، در انطباق با حوادث و اتفاقات زمان به عمل می‌آورده‌اند، بر این اعتقاد بوده‌اند که پیامبر مورد انتظار آنان بزودی ظهور خواهد کرد.

محمد با آگاهی از این انتظار و اعتقاد، رسالت خود را اعلام داشته و منتهای کوشش خود را بکار میبرده است تا یهودیان، در درجهء اول، و مسیحیان، در درجهء دوم، وی را به عنوان پیامبر مورد انتظار خود بپذیرند.

اما، بعد از آنکه از یهودیان درخواست بیعت و تبعیت نموده، به تدریج از پاسخهای آنان متوجه شده است که موضوع به آن سادگی که او در آغاز گمان میکرده است، نمیباشد. زیرا هیچ یک از نشانی‌های پیامبر موعود آنان در وی وجود نداشته است. چون یهودیان،

اولا" ـ به موجب یک تفسیر از آیهء ۷ فصل ۲ از کتاب

حکی نبی احتمال میداده‌اند که نام آن پیامبر حمده باشد.
حمده در زبان عبری معادل احمد در زبان عربی میباشد، و قرار بوده است که پیامبر موعود، پس از ظهور، به مردم شالوم را، که معادل سلام و اسلام در زبان عربی میباشد، ببخشد.
به همین جهت، برای اینکه خصوصیات محمد با این آیه منطبق گردد، خداوند متعال آیاتی نازل فرموده و تاءیید کرده است که محمد همان احمد میباشد!! و اسلام نیز همان دینی است که او همراه با سلام به مردم بخشیده است!!
ثانیا" - منتظر پیامبری بوده‌اند که در آیهء ۱ از فصل ۳ کتاب ملاکی نبی به آنان وعده داده شده بود، که:

" ناگهان به هیکل [معبد داود و سلیمان] خواهد آمد - سروری است که آرزویش را دارید و رسول میثاق است که از او شادمان خواهید شد. "

و از این جا راز معراج رفتن محمد مشخص میگردد و و معلوم میشود که ادعای ناگهانی او در یک روز صبح مبنی بر اینکه شب قبل بطور ناگهانی به معبد سلیمان و داود رفته، بی‌حساب و کتاب نبوده است!!
ثالثا" - به موجب پیشگوئی‌های مندرج در آیات ۱۱ تا ۱۳ فصل ۴۲ و آیات ۱ تا ۷ فصل ۶۰ و آیات ۱۳ تا ۱۷ فصل ۲۱ از کتاب اشعیاء نبی گمان میکرده‌اند که پیامبر آینده و موعود آنان از نسل قیدار، پسر اسمعیل پسر ابراهیم، خواهد بود.
به همین جهت است که خداوند متعال به ناگهان مدعی میشود که ابراهیم و اسمعیل، هر دو، ساکن مکه بوده و کعبه را بنا نهاده‌اند. و وانمود میگردد که مردم مکه، یعنی قریش، از جمله خود محمد، از فرزندان اسمعیل هستند!!
حال ما در اینجا از بحث در مورد این عقیدهء خلاف واقع صرف نظر کرده و به منظور نشان دادن میزان وقاحت پارازیتیست‌های اسلامی، موقتا" قبول مینمائیم که محمد از فرزندان

ابراهیم و اسمعیل بشمار میرفته است. ولی میگوئیم که بنا به قول خداوند متعال، هم در تورات و هم در قرآن، پدر و اجداد ابراهیم به بتپرستی میپرداختهاند و در این صورت باز هم در فاصلهء محمد تا آدم، بسیاری از اجداد او مشرک و بتپرست بودهاند!!

اثبات بتپرستی پدر ابراهیم از قرآن

ذیلا" با استفاده از آیات قرآنی راجع به دین اصلی ابراهیم و پدر و اجداد او مطالب زیر را به عرض خوانندگان عزیز میرسانیم:

(۱) -

" و هنگامی که گفت ابراهیم مر پدرش آزر را، آیا میپذیری بتان را خدایان، به درستی که میبینم تو را و قوم تو را در گمراهی روشن. " الانعام - ۷۵

(۲) -

" نباشد مر پیغمبر و آنانی را که ایمان آوردند، که آمرزش خواهند از برای مشرکان، و اگر چه باشند صاحب قرابت، از بعد ظاهر شدن مر ایشان را که ایشانند اهل آتش.

و نبود آمرزش خواستن ابراهیم از برای پدرش مگر از وعدهای که وعده داده بود آن را به او. پس چون ظاهر شد مر او را که او دشمن است مر خدا را بیزار شد از او. به درستی که ابراهیم بود بسیار دعا کنندهء بردبار. " توبه ۱۱۵/۱۶

(۳) -

" چون گفت [ابراهیم] مر پدر خود را: ای پدر

من، چرا می‌پرستی آنچه نمی‌شنود و نمی‌بیند و کفایت نمیکند از تو چیزی را؟ ای پدر من به درستی که آمد مرا از دانش آنچه نیامد تو را، پس پیروی کن مرا تا هدایت کنم تو را به راه راست.

ای پدر من مپرست دیو رجیم را به درستی که شیطان باشد مر خدای بخشنده را نافرمان.

ای پدر من، به درستی که میترسم که مس کند تو را عذابی از خدای بخشنده، پس باشی مر شیطان را قرین.

[پدرش] گفت: آیا در گذرنده‌ای تو از خدایان من ای ابراهیم هر آینه اگر باز نایستی سنگسار کنم تو را و دوری کن از من مدتی مدید.

گفت: سلام بر تو، بزودی آمرزش میخواهم برای تو از پروردگارم به درستی که او باشد به من مهربان. و کناره میکنم از شما و آنچه میخوانید از جز خدا و و میخوانم پروردگارم را شاید نبوده باشم به خواندن پروردگارم بدبخت.

پس چون کناره گزید از ایشان و آنچه میپرستیدند از جز خدا، بخشیدیم مر او را اسحق و یعقوب و همه را گردانیدیم پیغمبر. " مریم ۴۲/۹

(۴) -

" و به تحقیق دادیم ابراهیم را رشدش از پیش و بودیم نسبت به او دانایان.

چون گفت مر پدرش را و قومش را چیست این تمثال‌ها که شمائید مر آنها را مقیمان پرستش؟ گفتند یافتیم پدرانمان را مر آنها را پرستندگان.

گفت به تحقیق باشید شما و پدرانتان در گمراهی آشکار. گفتند آیا آمدی ما را به راستی یا هستی تو از بازی‌کنندگان؟ گفت بلکه پروردگار شما پروردگار

آسمانها و زمین است که آفرید آنهـا را و منم بر آن از شاهدان. " الانبیاء ۶/۵۱

(۵) -

" و بر خوان بر ایشان خبر ابراهیم را هنگامی که گفت مر پدرش را و قومش را که چه میپرستید؟ گفتند میپرستیم بتهائی را پس میکردیم مر آنها را تمام روز مقیمان پرستش - گفت آیا میشنوند از شما هنگامی که دعا میکنید یا نفع میدهند شما را یا ضرر میرسانند؟ گفتند بلکه یافتیم پدرانمان را که همچنین میکردند - گفت آیا دیده‌اید آنچه را که هستید - میپرستید شما و پدرانتان که پیشینیانند؟ پس بدرستی که ایشان دشمنند مرا، جز پروردگار جهانیان. " الشعراء ۸/۷۰

(۶) -

" و به درستی که از پیروان اوست هر آینه ابراهیم وقتی که آمد پروردگارش را با دلی سلیم.

چون گفت مر پدرش را و قومش را که چه چیز است آنکه میپرستید آیا از راه دروغ الاهان غیر خدا می-خواهید - پس چیست گمان شما به پروردگار جهانیان جهانیان؟ پس نگریست نگریستنی در نجوم. "

الصافات ۸۲/۷

(۷) -

" و هنگامی که گفت ابراهیم مر پدرش را و قومش را بدرستی که من بیزارم از آنچه میپرستید. "

الزخرف - ۲۷

(۸) -

" به تحقیق که باشد مر شما را اقتداری نیکو از ابراهیم و آنان که بودند با او هنگامی که گفتند

مر قومشان را به درستی که ما بیزاریم از شما و از
آنچه میپرستید از غیر خدا. انکار ورزیدیم به شما
و پدید آمد میانهء ما و میانهء شما دشمنی و کینه-
ورزی همیشه تا ایمان آرید به خدا یکتاست او، مگر
گفتن ابراهیم مر پدرش را که هر آینه آمرزش
خواهم من برای تو و مالک نیستم تو را از خدا
هیچ چیز.
پروردگار ما بر تو توکل کردیم و به سوی تو باز-
گشت. " الممتحنه - ۵

(۸) -
" همچنین مینمودیم ابراهیم را ملکوت آسمانها و
زمین تا بوده باشد از یقین‌کنندگان.
پس چون تاریک شد بر او شب، دید ستاره را،
گفت: این است پروردگار من - پس چون غایب شد،
گفت: دوست ندارم فرو روندگان را.
پس چون دید ماه را که برآمد گفت: این است پرورد
-گار من. پس چون غایب شد گفت: هر آینه اگر راه
ننماید مرا و هر آینه خواهم بود از گروه ستمکاران
پس چون دید آفتاب را طالع گفت: این است پرورد-
گارم. این بزرگتر است. پس چون غایب شد گفت:
ای قوم به درستی که من بیزارم از آنچه شرک می-
آورید. به درستی که من متوجه گردانیدم وجهم را از
برای آنکه پدید آورد آسمانها و زمین را حق‌گرای، و
نیستم من از شرک آورندگان. "
الانعام - ۷۵/۹

هر انسان معمولی که از مختصری شعور و منطق برخوردار
باشد با کمی تعمق در هر یک از داستانهای مندرج در قرآن به این

نتیجه خواهد رسید که خدای محمد در ایجاد نظم و ترتیب لازم در تمام زمینه‌ها، از جمله رعایت توالی زمانی از نظر وقوع صحنه‌های مختلف داستان، نتیجه‌گیریهای منطقی و عقلانی از عملیات و گفتگوهای قهرمانان آن کاملا" عاجز و ناتوان بوده است.

حال، هنگامی که خداوند متعال داستانهائی را که واجد این قبیل خصوصیات هستند با جملاتی نا منظم و نا مربوط و بی سر و ته و با کلماتی غالبا" بی‌معنی شرح میدهد، مسلما" درک منظور او با هر درجه از سواد و معلومات متعذر میباشد و تنها باید به تفاسیر مختلف مراجعه کرد به این امید که شاید مفسران پارازیتیست اسلامی در طول صدها سال، این هذیان‌های بی‌معنی را به نحوی تعبیر و توجیه کرده باشند.

بی جهت نیست که میگویند اگر جن و انس جمع شوند نخواهند توانست آیه‌ای همچون یکی از آیات قرآنی خلق نمایند، زیرا هرگز برای این کار از یک عرب عامی و کم اطلاع که فقط قادر به ساختن جملات هم‌آهنگ و قریب‌المخرج با معنی و بی معنی باشد درخواست نشده است که به چنین کاری بپردازد و طبیعی است که یک انسان تحصیل کرده، فهمیده و با شعور نیز عادت کرده است که جملات خود را با نظم دستوری و طبق اصول صرف و نحو زبان عربی بسازد و در آنها با مقدمه‌چینی‌های منطقی، نتیجه‌های منطقی، نتیجه‌گیری‌های منطقی به عمل آورد و مسلما" چنین شخصی هرگز قادر نیست مطلبی را مانند آیات قرآنی، مثلا" به صورت استفهام و مفرد آنهم، در زمان گذشته، شروع کند و در وسط، آن را بطور ناگهانی به زمان آینده و جمع تغییر دهد و بالاخره آن را به جمله‌ای امری، از قول دیگری به دیگری، به پایان برساند!!

مثلا" به اولین سوره‌ء قرآن توجه بفرمائید، در آغاز، طبق معمول سایر سوره‌ها، خداوند به نام خودش! که رحمن و رحیم است، سوره را شروع کرده و بعد فرموده است: الحمدلله رب

العالمین، مالک یوم‌الدین یعنی خود خدا از خودش ستایش کرده است که پروردگار دو جهان؟ و مالک روز دین؟ میباشد!! تا اینجا خداوند از خودش به صورت فردی که غایب میباشد، صحبت کرده ولی از اینجا به بعد وضع عوض شده و خطاب خدا به خودش به صورت فردی که مخاطبش میباشد در آمده است!! یعنی خطاب به خودش میگوید: ایاک نعبدو و ایاک نستعین!

در همان قسمت اول کلماتی وجود دارند مانند العالمین و یوم‌الدین که در ابتدا بی‌معنی و مفهوم بوده‌اند و مفسران پارازیتیست اسلامی در طول قرون موفق شده‌اند که به نحوی آنها را تفسیر کرده و معنا و مفهومی به آنها ببخشند!!

در هر حال، هر فرد مسلمان به نسبت بی‌شعوری و یا بی‌اطلاعی خود تحت تاءثیر تبلیغات پارازیتیست‌ها قرار میگیرد و این قبیل تفسیرها را باور مینماید.

از مطالعهء آیه‌های بالا به روشنی و وضوح میتوان دریافت که تمام قوم و خویش و ایل و تبار ابراهیم، از جمله " اب " او، یعنی پدرش، به نام آزر، همگی به پرستش اصنام، یعنی بتها، می‌پرداخته‌اند و به این جهت در ضلال مبین، یعنی گمراهی آشکار گرفتار بوده‌اند.

اما، خداوند متعال ناگهان یک روز بدون هیچ علت و جهتی تصمیم گرفته است که دیگران را در همان ضلال مبین رها سازد ولی ملکوت؟! آسمانها و زمین را فقط به ابراهیم که مسلما" مردی بالغ و عاقل شده بوده است نشان دهد تا فقط همین یک نفر خدائی او را باور نماید و به او ایمان بیاورد و کسی هم نمیتواند از این خدا بپرسد تقصیر دیگران که خودت نخواستی ملکوت؟! آسمانها و زمین را به آنها نشان دهی چیست؟ و چرا میخواهی آن بدبختهای بیگناه را در آتش جهنم بسوزانی؟

حال برای هر فرد مسلمان این سئوال پیش می‌آید که آیا دین خود ابراهیم تا قبل از آنکه خداوند متعال تصمیم به نشان

دادن ملکوت آسمانها و زمین به او گرفته، چه بوده است؟ آیا میتوانسته است که جز بت‌پرستی، یعنی دین پدر و قوم و اجدادش دین دیگری باشد؟

در هرحال، ما که با قاطعیت میگوئیم خداوند متعال قادر به خلق داستان، به نحوی که با منطق و عقل سلیم سازگار باشد، نیست، میتوانیم شاهد خود را در همین جا ارائه دهیم:

خداوند متعال میفرماید:

" پس چون تاریک شد بر او شب، دید ستاره را ، گفت: این است پروردگار من - پس چون غایب شد گفت: دوست ندارم فرو روندگان را ... "

یعنی ابراهیم عاقل و بالغ که تا آن زمان سالهای متمادی از سنش گذشته و صدها شب و روز را دیده بوده است، در تمام مدت عمر خود هرگز ستاره ندیده بوده!! و در آن شب برای اولین بار فقط یک ستاره در آسمان دیده است!!

ابراهیم با دیدن آن شیئی درخشان تصمیم گرفته است که (بجای بت‌پرستی؟) به پرستش آن بپردازد و در هنگام اتخاذ این تصمیم نمیدانسته است که آن ستاره بزودی غروب خواهد کرد و از نظر پنهان خواهد گردید!!

پس از افول ستاره درخشان مزبور، نوبت به طلوع ماه رسیده و ابراهیم که تا آن سن هنوز از وجود این موجود درخشان‌تر از ستاره نیز کوچکترین اطلاعی نداشته!! از دیدن آن به وجد آمده و آن را به جای ستاره به خدائی خود انتخاب کرده است. ولی بعدا" که افول ماه را هم مشاهده نموده از پرستش آن سر باز زده است.

روز بعد برای اولین بار!! خورشید را دیده و متوجه شده است که این موجود از ماه شب قبل و ستارهٔ دو شب قبل بزرگتر و درخشانتر میباشد!! و چون از غروب کردن آن بی‌اطلاع بوده، لذا آن را مورد پرستش قرار داده است ولی باز هم با مشاهدهٔ

افول آن در مغرب، جمله‌ای را بر زبان جاری ساخته است که میتوان آن را نمونه‌ای از پرت و پلا گوئی‌های او و یا ناقل داستان بشمار آورد.

ما دیدیم که، به موجب آیات قرآنی، تمام قوم و خویش‌های ابراهیم همگی بت‌پرست بوده‌اند و تنها ابراهیم با آنان قطع رابطه کرده و در جستجوی خدای واقعی بوده است. اما:

" پس چون دید آفتاب را طالع گفت: این است پروردگارم این بزرگتر است. پس چون غایب شد، گفت: ای قوم، من بیزارم از آنچه شرک می‌آورید ... "

انتخاب خورشید، به عنوان خدا، توسط ابراهیم ارتباطی با قوم بت‌پرست او نداشته و معلوم نیست که وی به چه جهت این جمله را خطاب به آنان بر زبان جاری ساخته است؟

در مقدمهٔ داستان بالا، تلویحا" ابراهیم به عنوان فردی که طرفدار پرستش اشیاء درخشان یا باشکوه و محسوس ولی پایدار بوده، معرفی گردیده است و به همین جهت ستاره و ماه و خورشید را فقط تا زمانی که دیده میشده‌اند مورد پرستش قرار داده و همینکه از نظر او محو شده‌اند دیگر آنها را سزاوار پرستش ندانسته است. در این صورت شخص انتظار دارد که ابراهیم فورا" به بتخانه مراجعت کند و پرستش بت بزرگ را، که حتما" زیبا و با شکوه ساخته شده بوده است، از سر گیرد. زیرا این بت، بر خلاف ستاره و ماه و خورشید، هرگز افول نمی‌کرده و همواره با جلال و شکوه تمام در محل اولیهٔ خود ایستاده بوده است و چنین شخصی که فقط طرفدار پرستش اشیاء زیبا و محسوس بوده، هرگز به سوی پرستش خدای یکتا روی نمی‌آورده است، زیرا اگر خورشید درخشان فقط در مدتی از شبانه‌روز در حال افول و استراحت!! بوده، خداوند متعال همواره و در تمام شب‌ها و روز‌ها ناپیدا بوده و ابراهیم هرگز نمی‌توانسته است که او را

به بینند!!

و نیز اگر ملکوت آسمانها و زمین در نظر خداوند متعال عبارت از همان یک ستاره و ماه و خورشید بوده است، این نویسنده یقین دارد که قوم ابراهیم با تمام ناتوانی‌هائی که در مقایسه با خداوند داشته‌اند، ستارگان بسیار زیادتر و ملکوت؟! بسیار بیشتری را میتوانسته‌اند به او نشان دهند!!

نظر پارازیتیست‌های شیعه در مورد نسبت آزر با ابراهیم

مطلبی که در آیات مندرج در بخش پیش با وضوح کامل و بدون هیچ گونه ابهامی ابراز شده، این است که پدر ابراهیم، آزر نام داشته و فردی بت‌پرست بوده است.

گفتگو راجع به بت‌پرست بودن پدر ابراهیم در قرآن، منحصر به آیات بالا نیست بلکه در بسیاری از سوره‌ها و آیات دیگر نیز در این مورد تصریح شده است. از جمله در سورهٔ مریم، آیات ۴۲ تا ۴۹ - سورهٔ الانبیاء، آیات ۵۱ تا ۷۲ - سورهٔ الشعراء آیات ۷۰ تا ۷۸ - سورهٔ الصافات، آیات ۸۲ تا ۸۷ - الزخرف، آیه ۲۷ - سورهٔ الممتحنه، آیه ۵.

اما پارازیتیست‌های شیعه که وقاحتشان حد و مرز نمی‌شناسد این فرمایشات خداوند را تکذیب فرموده و تلویحاً" بر این اعتقاد میباشند که خداوند متعال سهواً" و شاید هم اشتباهاً" آزر را به عنوان پدر ابراهیم نام برده است!!

در جلد پنجم از تفسیر ۲۷ جلدی نمونه، که در حال حاضر آخرین تفسیر قرآن، در ایران، در ایران بشمار میرود، تحت عنوان

" آیا آزر پدر ابراهیم بود؟ " چنین نوشته است:

" کلمهء اب در لغت عرب غالبا" بر پدر اطلاق میشود. چنانکه خواهیم دید بر جد مادری و عمو و همچنین مربی و معلم و کسانی که برای تربیت انسان به نوعی زحمت کشیده‌اند نیز گفته شده است. ولی شک نیست که به هنگام اطلاق این کلمه، اگر قرینه‌ای در کار نباشد، قبل از هر چیز پدر به نظر می‌آید.

اکنون این سئوال پیش می‌آید که آیا به راستی آیهء بالا [سوره انعام - آیهء ۷۵] میگوید:

آن مرد بتپرست (آزر) پدر ابراهیم بوده است؟ و آیا یک فرد بتپرست و بتساز میتواند پدر یک پیامبر اولوالعزم بوده باشد؟ و آیا وراثت در روحیات انسان اثر نامطلوبی نخواهد گذارد؟

جمعی از مفسران سنی به سئوال اول پاسخ مثبت گفته و آزر را پدر واقعی ابراهیم میدانند. در حالی که تمام مفسران و دانشمندان[؟!!] شیعه معتقدند آزر پدر ابراهیم نبود، بعضی او را پدر مادر و بسیاری او را عموی ابراهیم دانسته‌اند. " (۱)

آری این انگلهای وقیح که نام دانشمند؟!! هم بر خود گذاشته‌اند، بدون اقامهء کوچکترین دلیلی:

" بعضی او[آزر]را پدر مادر و بسیاری او را عموی ابراهیم دانسته‌اند. "

هر چند که اقامهء دلیل غیر قابل انکار!! بسیار فوری توسط هر یک از این موجودات انسان‌نما کار مشکلی نیست، زیرا فورا" خواهند گفت که: " از امام جعفر صادق، علیه‌السلام، منقول است که: آزر عموی ابراهیم بوده است نه پدر او!! "

، آن وقت دیگر زهرهء شیر میخواهد که کسی سئوال کند:

اولا"، امام جعفر صادق چگونه به این واقعیت پی برده بوده؟

و ثانیا"، ناقل این روایت چگونه آن را از امام صادق شنیده است؟ زیرا این سئوال از یک طرف به منزلهٔ تکذیب علم امامت ؟!! میباشد و از طرف دیگر روایات معتبر!! شیعه را زیر سئوال میبرد و مورد تردید قرار میدهد و در هر حال، اقامه کننده آن مفسد فی‌الارض محسوب میگردد و باید اعدام شود!!

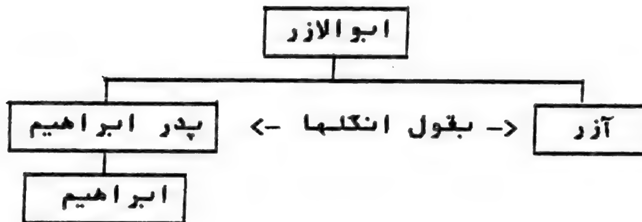
اما، خوشبختانه این پارازیتیستها اکثرا" یکی از دو شق بالا را در مورد آزر مورد قبول قرار داده‌اند، یعنی بدون ابراز هیچ دلیلی، جمعی او را پدر مادر و جمعی دیگر او را عموی ابراهیم دانسته‌اند. در حالی که این هر دو نظر در کمال کوته‌فکری و بی‌شعوری ابراز شده است، زیرا این دو نظر را نیز می‌توان مؤید مشرک بودن اجداد ابراهیم بشمار آورد. بشرح زیر:

۱ - مگر نه این است که این انگلها میخواهند ثابت کنند که نه تنها اجداد پدری بلکه تمام اجداد مادری محمد تا آدم ابوالبشر؟ موحد و خداپرست بوده‌اند؟ حال آیا بی‌شعوری و حماقت نیست که تعدادی از همین انگلها بگویند: " آزر نام پدر مادر ابراهیم بوده است. " آیا با قبول این فرضیه نباید قبول کرد که مادر ابراهیم، که جدهٔ مادری محمد هم محسوب می‌شود، از نطفهٔ آزر بتپرست، یعنی نطفه‌ای ناپاک به وجود آمده و، با قرار گرفتن در فاصلهٔ محمد تا آدم، حدیث مورد بحث را باطل ساخته است؟

و چون مطابق آیات قرآن، پدر و اجداد آزر نیز همگی بتپرست و مشرک بوده‌اند، آیا اجداد مادری ابراهیم که در سلسلهٔ نسب محمد نیز جای میگیرند، بتپرست و مشرک به حساب نمی‌آیند؟ و حدیث مزبور را باطل نمی‌سازند؟

۲ - اگر بدون دلیل، فرض دوم را بپذیریم که آزر عموی ابراهیم بوده است، در این صورت طبق روش مرسوم در میان اعراب میتوانیم کنیهٔ ابوالازر را به جای نام اصلی پدر آزر قرار دهیم. با این ترتیب سلسلهٔ نسب ابراهیم به شرح زیر

نمایش داده خواهد شد:



یعنی شخصی که ما در این جا او را با کنیهء ابوالازر مشخص ساخته‌ایم پدر آزر و پدر بزرگ ابراهیم بوده است.

حال به این آیات قرآن توجه فرمائید:

" چون [ابراهیم] گفت مر پدرش را و قومش را چیست این تمثالها که شمائید آنها را مقیمان پرستش؟ گفتند: یافتیم پدرانمان را مر آنها را را پرستندگان. گفت: بتحقیق باشید شما و پدرانتان در گمراهی آشکار. " (الانبیاء ۵۳ به بعد)

" هنگامی که [ابراهیم] گفت مر پدرش را و قومش را که چه می‌پرستید؟ گفتند: میپرستیم بتهائی را پس میکردیم مر آنها را تمام روز مقیمان پرستش - گفت آیا میشنوند از شما هنگامی که دعا میکنید؟ یا نفع میدهند شما را یا ضرر میرسانند؟ گفتند: بلکه یافتیم پدرانمان را که همچنین میکردند. " (الشعراء از آیهء ۷۰ به بعد)

بطوری که ملاحظه میشود، هنگامی که ابراهیم از آزر (که به تصریح قرآن پدر او و به ادعای پارازیتیستهای شیعه عمویش بوده است) و از قوم خود دلیل بتپرستی آنان را سئوال کرده است، همگی پاسخ داده‌اند که آنان پدران خود را بر همین روش و همین پرستش دیده‌اند و از آنان تبعیت نموده‌اند.

با توجه به این آیات قرآن چاره‌ای وجود ندارد جز اینکه ابوالازر و اجداد او را بتپرست و مشرک بدانیم. و به موجب نمودار بالا همین ابوالازر پدر بزرگ ابراهیم نیز محسوب میشده و جزو اجداد مورد ادعای محمد هم قرار داشته است!!

۳ - به موجب دو آیه در دو سوره قرآن، ابراهیم به پدر خود (و یا به قول پارازیتیست‌های شیعه، به عموی خود) آزر وعده داده بوده است که برای او از خداوند طلب آمرزش نماید. به شرح زیر:

الف-

" [ابراهیم به پدرش آزر] گفت: سلام بر تو بزودی آمرزش میخواهم برای تو از پروردگارم بدرستی که او باشد مهربان. " مریم - ۴۷

ب-

" ... مگر قول ابراهیم به پدرش که هر آینه آمرزش خواهم خواست برای تو و مالک نیستم ترا از خدا هیچ چیز. " الممتحنه - ۵

کاملا" و بدون هیچ ابهام و تردیدی مشخص است که در دو آیه بالا، ابراهیم به پدر (و یا به عموی!!) خود قول و یا وعده داده است که برای او از درگاه خداوند متعال طلب آمرزش و مغفرت نماید و در زمان وقوع آن مکالمه محققا" و مسلما" آن قول و وعده هنوز صورت عمل به خود نگرفته و انجام نشده بوده است.

ولی در سورهٔ توبه، در آیات ۱۱۵ و ۱۱۶ چنین میخوانیم:

" نباشد مر پیغمبر را و آنانی را که گرویدند که آمرزش خواهند از برای مشرکان و اگر چه باشند صاحب قرابت، از بعد از ظاهر شدن مر ایشان را

که ایشانند اهل آتش.

و نبود آمرزش خواستن ابراهیم از پدرش مگر از وعده‌ای که داده بود آن را به او. پس چون ظاهر شد مر او را که دشمن است مر خدا را بیزار شد از او به درستی که ابراهیم بود هر آینه بسیار دعاکننده بردبار. "

مفاد آیات بالا نیز به روشنی تمام نشان میدهد که وعده‌ای را که ابراهیم به پدر خود داده بود، مبنی بر اینکه برای او از درگاه خداوند طلب آمرزش و مغفرت نماید، انجام شده و صورت عمل به خود گرفته است و اکنون در این آیات خداوند متعال دلیل انجام آن آمرزش‌خواهی را، که همان وعده یا قول قبلی ابراهیم بوده، بیان کرده است تا آن را موجه جلوه داده و ابراهیم را در انجام آن تبرئه نماید.

حال هرگاه خوانندگان عزیز علاقه داشته باشند بدانند که آمرزش‌خواهی مزبور چگونه صورت گرفته و خبر مربوط به آن به چه ترتیب در قرآن منعکس گردیده است، به آیات زیر توجه فرمایند:

ابراهیم گفت:

" پروردگار من عطا کن مرا حکمی و در رسان مرا به شایستگان - و بگردان از برای من زبان راستی در در آخران - و بگردان مرا از وارثان بهشت با ناز و نعمت - و بیامرز پدر مرا به درستی که او بود از گمراهان " الشعراء - ۸۳ تا ۸۶

" ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم یقوم الحساب.

پروردگارا من و پدر و مادرم و مومنین را در روز رستاخیز بیامرز. " ابراهیم - آیه ۴۱

در آیات بالا صریحا" ملاحظه میکنیم که ابراهیم ایفای

به عهد خود و انجام عمل آمرزش‌خواهی برای پدر خود را، هم با کلمهء " اب " و هم با کلمهء " والد "، به عمل آورده است و کلمهء " والد " هرگز در مورد انسان جز به معنای پدر حقیقی به هیچ معنای دیگری بکار نرفته است!!

۴ - در تورات از پدر ابراهیم به عنوان طارح نام برده شده و سلسلهء نسبی هم برای او تا رسیدن به آدم ذکر گردیده است. اما قرآن که آزر را پدر ابراهیم دانسته، در حقیقت حساب خود را از تورات جدا کرده و بعلاوه مشکل دیگری نیز برای پارازیتیست‌های اسلامی به وجود آورده است و آن اینکه چون این نام قبل از قرآن در هیچ جای دیگر به عنوان پدر ابراهیم ذکر نشده بوده است لذا در صورت قبول آن، پارازیتیست‌های اسلامی نمیدانسته‌اند که چگونه باید سلسلهء نسب او را، که سلسلهء نسب محمد نیز محسوب میشده است، به حضرت آدم ختم نمایند.

در این جا پارازیتیست‌های شیعه از وجود این اختلاف بین تورات و قرآن، به عنوان یک دلیل قاطع مبنی بر اینکه نام آزر را خداوند، مثلا" اشتباها" یا سهوا"!!، به عنوان پدر ابراهیم ذکر کرده است، سوءاستفاده نموده و نوشته‌اند:

" در هیچ یک از منابع تاریخی اسم پدر ابراهیم، آزر شمرده نشده است، بلکه همه تارخ [طارح] نوشته‌اند، در کتب عهدین نیز همین نام آمده است. " (۲)

و بسیاری از مفسران سنی مذهب نیز به ناچار آزر و طارح را به عنوان یک فرد تلقی کرده‌اند و در هر حال، این هر دو گروه اجداد ابراهیم را به شرح مندرج در تورات مورد قبول قرار داده‌اند.

اما پارازیتیست‌های شیعه با قبول طارح به عنوان پدر ابراهیم حماقت بزرگ دیگری به خرج داده و با این کار خود در حقیقت، دلیل و سند موثق دیگری در تاءیید بی‌پایگی و کذب

ادعای کاملا" مسخرهء خود به وجود آورده‌اند. زیرا در تورات نیز از قول یهوه خدای ابراهیم تصریح شده است که طارح به پرستش خدایانی غیر از او اشتغال داشته و بنا بر تعریف مسلمین مشرک بوده است.

اینک عین مطلب تورات:

" و یوشع تمامی اسباط اسرائیل را در شکیم جمع کرد و مشایخ اسرائیل و رؤسا و داوران و ناظران ایشان را طلبیده، به حضور خداوند حاضر شدند.
و یوشع به تمامی قوم گفت که:
یهوه خدای اسرائیل چنین میگوید: که پدران شما، یعنی طارح پدر ابراهیم و پدر ناحور، در زمان قدیم به آن طرف نهر ساکن بودند و خدایان غیر را عبادت مینمودند. " (۳)

---

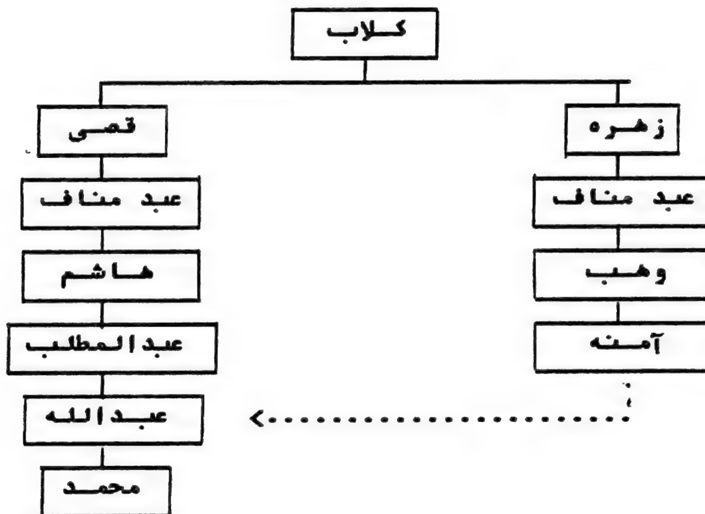
(۱) و (۲) - تفسیر نمونه - جلد پنجم - زیر نظر ناصر مکارم شیرازی - صفحه ۳۰۳

(۳) - کتاب مقدس - انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل - صحیفهء یوشع بن نون - باب بیست و چهارم - آیه‌های ۱ و ۲ - صفحه ۳۷۰

سلسلهء نسب آمنه مادر محمد

(محمد، ابن عبدالمنافین)

سلسلهء نسب آمنه، مادر محمد، به ترتیب زیر با سلسلهء نسب پدری او مشترک بوده است:



بطوری که ملاحظه میشود، قصی و زهره که فرزندان کلاب بوده‌اند، هر یک یکی از فرزندان خود را به بت جدید-الاحداث مناف تقدیم کرده و آنان را عبد، یعنی غلام، مناف نامیده بوده‌اند. به این جهت محمد میتوانسته است خود را ابن عبدالمنافین!! بنامد.

دوران شیرخوارگی

محمد بن جریر طبری از ابن اسحق روایت کرده است که

بعد از تولد محمد:

" عبدالمطلب مولود را بگرفت و پیش هبل برد
که در دل کعبه بود و آنجا بایستاد و خدا را بخواند
و عطای وی را سپاس گفت.
آنگاه پیش آمنه برگشت و طفل را بدو داد ... " (۱)

با این ترتیب، محمد قبل از هر چیز از خدای کعبه، یعنی هبل، متبرک شده است.

محمد پس از تولد چند روزی، که مدت آن را به اختلاف سه تا هفت روز نوشته‌اند، از مادر خود شیر خورده و پس از آن ثویبه (یا ثوبیه) کنیز عمویش عبدالعزی، مدتی در حدود چهار ماه به او شیر داده است.

ثویبه که پیش از آن حمزه، عموی دیگر محمد، را نیز شیر داده بوده، هنگامی که مژدهء تولد محمد را برای عبدالعزی ، صاحب خود، برده، عبدالعزی، از شدت خوشحالی، او را از قید بندگی خود آزاد ساخته است.

این عبدالعزی تا قبل از آنکه محمد مدعی پیامبری کردد، همواره به شدت از او حمایت مینموده و همان کسی می‌باشد که دو دختر محمد به اسامی رقیه و امکلثوم را برای دو فرزند خود به اسامی عتبه و عتیبه به زنی گرفته بوده است. بعداً"، بطوری میدانیم به علت آنکه محمد را در ادعای خود دروغگو میدانسته، از طرف محمد به ابولهب ملقب گردیده است.

بعد از ثویبه، محمد را برای نگهداری و شیر دادن به زنی به نام حلیمه از قبیلهء بنی سعد بن بکر بن هوازن سپرده -اند و او محمد را به میان قبیلهء خود برده است.

حلیمه همزمان با محمد:

" عموزاده و همزاد رسول خدا، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب را با شیری که به پسرش عبدالله

میداد، شیر داد.

عبدالله برادر رضاعی و دو خواهرش انیسه و شیما (خذامه) خواهران رضاعی رسول خدا بودند.

حلیمه دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر باز گرفت ... " (۲)

باید توجه داشت که در این زمان عبدالمطلب به صورت یکی از ثروتمندان مکه در آمده بوده و استطاعت آن را داشته است که حلیمه را برای شیر دادن و پرستاری از دو نفر از نوه‌های خود، یعنی محمد پسر عبدالله و ابوسفیان پسر حارث، استخدام کند و کلیهء مخارج لازم برای این امر را شخصاً" تقبل کرده، بپردازد.

---

(۱) - تاریخ طبری - جلد دوم - صفحه ۷۰۸

(۲) - تاریخ پیامبر اسلام - دکتر محمد ابراهیم آیتی - صفحه ۵۷

اوان کودکی و داستان شرح صدر

الف - اوان کودکی

محمد تا حدود (و یا کمی بیش از) پنج سالگی در قبیله بنی سعد بسر میبرده و پس از آن در مکه به خانواده‌اش تحویل داده شده است.

ظاهراً" قبل از این تحویل نیز یکبار، در هنگامی که محمد در حدود چهار سال از سنش میگذشته، ولی بزرگتر به نظر میرسیده، متعاقب حادثه‌ای که در هنگام گوسفندچرانی برایش رخ داده بوده، (و هم اکنون ما از آن به عنوان شرح صدر نام میبریم)

حلیمه دایهء او به سختی نگران شده و وی را برای پس دادن به خانواده‌اش به مکه برگردانده است، اما باز هم رضایت او را جلب کرده‌اند که مدتی دیگر به نگهداری محمد ادامه دهد و به اینجهت اقامت محمد در میان افراد قبیلهء بنی سعد به مدت یک سال دیگر به طول انجامیده است.

ب - داستان شرح صدر

بر مبنای مطالبی که ظاهراً" توسط خود محمد ابراز شده بوده است، چنین گفته‌اند و میگویند که خداوند متعال در سال چهارم تولد محمد، برای رفع نواقص و تکمیل خصوصیاتی که در جسم او وجود داشته است، جبرئیل را به تنهائی (و یا همراه با میکائیل) به صورت یک (یا دو) مرد جوان به زمین گسیل داشته است.

این مرد (یا مردان) جوان هنگامی به زمین رسیده (اند) که محمد همراه با برادر رضاعی و هم سن و سال خود، در صحرا در خارج از چادرهای قبیلهء بنی سعد، به گوسفند چرانی اشتغال داشته است.

مرد (یا مردان) جوان مذکور با پرسش از نسب آن دو کودک، همینکه متوجه شده (یا شده‌اند) که محمد متعلق به قبیله‌ای دور دست میباشد او را لخت کرده و خوابانده و با او کارهائی انجام داده (یا داده‌اند) که وی را به سختی مجروح و خون‌آلود ساخته بوده است.

از شواهد چنین برمی‌آید که این حادثه یکی از نکات ضعف در زندگی محمد را به وجود آورده بوده و بعد از آنکه وی مدعی نبوت گردیده است، بستگان مخالف وی از شرح و بازگو کردن آن برای خفت دادن و سر کوفت زدن به او استفاده می‌نموده‌اند و چون اصحاب وی در این مورد کاملاً" خالی‌الذهن و

بی‌اطلاع بوده و پاسخی برای گفتن نداشته‌اند لذا موضوع را با خود او در میان گذاشته‌اند و محمد در پاسخگوئی به آنان، حادثهء مزبور را به عنوان یکی از معجزات بزرگ دوران زندگی خود مطرح و توجیه نموده است.

اینک شرح داستان به نقل از اولین کتابی که راجع به سیرهء محمد وجود دارد:

" ... چون سید، علیه‌السلام، به منصب رسالت رسید، خود حکایت این حال با صحابه بگفت و سبب آن بود که صحابه از وی پرسیدند و گفتند:

یا رسول‌الله، تو ما را از حال خود خبر باز ده، آنکه مصطفی، علیه الصلوه و السلام، گفت:

... من آنم که در قبیلهء بنی سعد شیرخوارگی کردم و آن جایگه بپروردم و روزی بزغاله‌ای چند می‌چرانیدم، ناگاه دو شخص در آمدند و جامه‌های سپید داشتند، یعنی جبرئیل و میکائیل، علیهما السلام، و در دست ایشان طشتی زرین بود و آن طشت پر از برف رحمت بود.

آنگاه بگرفتند مرا و بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و دل من بیرون آوردند و گوشت پاره‌ای سیاه از آن بیرون کردند و بینداختند و پس دل مرا در آن طشت نهادند و به آب رحمت بشستند و بعد از آن باز جای خود نهادند و شکم من باز دوختند و درست باز کردند.

آنگاه یکی از ایشان آن دیگر را گفت: او را با ده تن از امت وی بر کش. مرا با ده تن از امت بر-کشیدند، من ارجح آمدم. دیگر وی را گفت: او را با صد تن از امت وی بر کش. مرا با صد تن از امت من بر کشیدند. من ارجح آمدم. آنگاه دیگر وی را

گفت: او را با هزار تن از امت وی بر کش. مرا با هزار تن از امت من بر کشیدند. من ارجح آمدم. آنگاه گفت: او را بگذار و بیش ازین صداع خود مدار که اگر وی را با جمله امت که او را خواهد بود، بر کشی او راجح آید. بر جمله آنکه دست از من بداشتند ... " (۱)

همانطور که گفته شد، متعاقب وقوع این حادثه، حلیمه دایهء محمد، از عوارضی که در اثر و به علت انجام آن در محمد به جای مانده بوده (و به احتمال قوی عفونت محل زخم بوده) نگران شده و محمد را برای تحویل به عبدالمطلب و به خانواده‌اش به مکه برگردانده است.

اما عبدالمطلب پس از آگاهی از حادثه باز هم ترجیح داده است که حلیمه کماکان سرپرستی محمد را تا مدتی دیگر به عهده داشته باشد. به اینجهت برای پارازیتیست‌های اسلامی نیز بی‌نهایت ضرورت داشته است که از قول حلیمه، به عنوان شاهد عینی آن واقعه، نیز مطالبی در جهت تاءیید فرمایشات محمد نقل نمایند تا مردم در قبول آنها کوچکترین تردیدی به خود راه ندهند.

اینهم نمونه‌ای از مطالبی که از قول حلیمه در این رابطه نوشته شده است:

" ... سیدء علیه الصلوه و السلام، چون مدتی گذشته بود، روزی بیرون خیمه رفته بود گله بزغاله میچرانید و خود بازی میکرد، با برادر دیگر که شیر یک دیگر را خورده بودند.

ناگاه دیدم که برادرش فریاد برآورد و میدوید و میگفت: یا اماه، دو شخص آمدند و برادر قریشی مرا خوابانیدند و شکم وی بشکافتند و تازیانه‌ای [؟!] چند بر وی زدند و اینک افتاده است.

حلیمه گفت: من و شوهرم بدویدیم و سید، را علیه الصلوه و السلام، دیدیم که افتاده بود و بترسیده بود و گونهء رویش بگردیده بود.
پس من او را بر گرفتم و بر سر و روی وی بوسه دادم و گفتم: جان مادر ترا چه افتاد؟
سید، علیه السلام، گفت:
ای مادر، این ساعت دو شخص آمدند که جامهای اسفید داشتند و من را بخوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و چیزی چند از آن بر گرفتند و چیزی چند باز نهادند.
ندانم که چه بر گرفتند و چه باز نهادند و دیگر شکم من باز دوختند و برفتند و آن دو شخص، جبرئیل و میکائیل بودند، اما سید، علیه ال-صلوه و السلام، آنگاه نمیدانست[؟!!].
حلیمه گفت: چون سید، علیه السلام، این حالت برش افتاد، شوهرم گفت: ای زن، پیش از آنکه این پسر واقعهء دیگر برش افتد، او را باز پیش مادر بر که من میترسم که دیو بر وی راه یافته است.
پس چون شوهرم چنین گفت، او را بر گرفتم و باز مکه بردم، پیش آمنه ... " (۲)

این نویسنده نمیداند که آیا کسی از ناقل سخنان حلیمه، به شرح بالا، پرسیده است که تو چگونه از این سخنان حلیمه، که در زمان اعلام نبوت محمد زنده نبوده است، آگاه شدهای؟

داستان شرح صدر در تاریخ یعقوبی مختصر و به شرح زیر میباشد:

" ... پیش آمدی برای او رخ داد و فرشتهای بصورت مردی نزد او آمد و شکمش را شکافت و درون آن را هر چه بود شستشو داد. پس بر او بیمناک شدند و

او را نزد جدش عبدالمطلب باز گردانیدند.

در این هنگام محمد، پنج ساله و به قولی چهار ساله بود، لیکن تن و توش و نیروی ده ساله داشت ... (۳)

داستان مورد بحث را محمد بن جریر طبری، از قول حلیمه، به شرح زیر تعریف کرده است:

" ... یک روز با برادرش پشت خیمه‌ها بود که برادرش دوان بیامد و به من و پدرش گفت:
دو مرد سفیدپوش آمدند و برادر قرشی مرا بینداختند و شکمش را بشکافتند و بکاویدند.
گوید: من و پدرش بدویدیم و او را دیدیم که ایستاده بود و رنگش پریده بود و بدو گفتیم: پسرم قصه چه بود؟ گفت: دو مرد سپید جامه بیامدند و مرا بیفکندند و شکمم را بشکافتند و چیزی در آن می‌جستند که ندانستم چه بود.
[حلیمه] گوید: و ما سوی خیمه‌های خویش باز رفتیم و پدرش به من گفت: حلیمه، بیم دارم پسر مجذوب شده باشد. پیش از آنکه بدتر شود وی را به کسانش بده ... " (۴)

از خواندن مطالب بالا این سئوالات پیش می‌آید که:

(۱) - چرا خداوند متعال محمد را در آغاز ناقص یا معیوب خلق فرموده تا بعدا" محتاج به تصحیح! و تکمیل! وی گردد؟

(۲) - آیا خداوند متعال در هنگام خلقت محمد قصد نداشته است که او را در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث نماید و این تصمیم را چهار سال بعد از تولد او گرفته است؟

(۳) - آیا در ابتدا خداوند متعال گمان میکرده است که وجود شریف محمد خالی از هر عیب و نقص و برای پیغمبری

مناسب میباشد ولی بعداً" متوجهء وجود یک نقص در ساختمان بدن وی گردیده و دریافته است که وی برای پیغمبر شدن نیاز به انجام اصلاحات یا تعمیراتی دارد؟

(۴) - در هر حال، آیا خداوند متعال پس از اتخاذ تصمیم در مورد انجام اصلاحاتی در وجود محمد، قادر به انجام آنها از راه دور نبوده و مجبور شده است که جبرئیل و میکائیل را ماءمور اجرای تصمیم خود نماید؟

(۵) - این دو فرشته چه نوع ترازوئی به همراه خود داشته‌اند که محمد را در یک کفهء آن و هزار نفر از امت او را در کفهء دیگر گذاشته‌اند؟

(۶) - چگونه این دو فرشته توانائی و قدرتشان از خداوند متعال هم بیشتر بوده که توانسته‌اند امتی را که هنوز خداوند خلق نفرموده بوده است در آن بیابان حاضر ساخته و در کفهء ترازو قرار دهند؟

(۷) - آن ترازو چه خصوصیتی را اندازه‌گیری میکرده که که محمد را بیش از همهء امت او نشان داده است؟

---

(۱) و (۲) - سیرت رسول‌الله - همان - به ترتیب صفحات ۱۵۰/۲ و ۱۴۹/۵۰

(۳) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - همان - صفحات ۳۶۲/۳

(۴) - تاریخ طبری - جلد دوم - محمد بن جریر طبری - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحات ۷۱۰/۱۱

اشتباهات خداوند متعال!!
در شرح صدر محمد

بطن را در عربی به معنای شکم و درون هر چیز و خلاف آن را ظهر به معنای پشت و برون هر چیز میدانند.

این دو کلمه به ترتیب ریشه‌های کلمات باطن و ظاهر بشمار میروند که خلاف هم هستند و اولی به معنای پوشیده و درون و دومی به معنای آشکار و برون آمده است.

در ادوار قدیم مردم عربستان نیز، مانند بسیاری از مردم در سایر نقاط جهان، بطن، یعنی شکم، را مخزن معانی و اسرار انسان و منبع و منشاء سخندانی و سخنرانی وی بشمار می‌آورده‌اند.

شاید علت این تصور آن بوده است که هر انسان ابتدا افکار و احساسات و مقاصد خود را در دهان و به کمک زبان به صورت سخن در می‌آورد و بعد به گوش و اطلاع دیگران میرساند و ما میدانیم که این دهان سخن‌ساز از طریق حلق و مری به بطن، یعنی شکم، و پس از آن به معده و اثنی‌عشر و روده‌ها ارتباط دارد و به این جهت میتوان گفت که آن مردم بر مبنای مشاهدات روزمره خود حق داشته‌اند تصور نمایند که دهان هر انسان، یعنی تنها راه ورودی به بطن، آن همه سخنهای با معنی و منطق را از همان بطن به خارج منتقل میکند.

هنوز ضرب‌المثلها و اصطلاحات زیادی در زبان عربی وجود دارد که یادگار آن زمانها میباشد و حتی بعضی از آنها به زبان فارسی نیز راه یافته است.

مثلاً، در هر زمان که ما نتوانیم مقصود و منظور شاعر یا نویسنده‌ای را از شعر یا مطلبی که گفته یا نوشته است در-یابیم، میگوئیم: المعنی فی بطن الشاعر.

مسلماً این ضرب‌المثل یادگار دورانی میباشد که مردم

عربستان گمان میکرده‌اند که شاعر معانی و مضامین مورد استفاده در اشعار خود را از بطن خود حاصل و یا به وجود می‌آورد.

بطوری که میدانیم، کلمهٔ " دل " در زبان فارسی به معنای قلب و شکم بکار میرود و دارای ترکیبات بسیار زیادی است که هر یک از آنها دارای معنی و مفهوم خاصی میباشد و شاید بتوان آنها را با کلمهٔ بطن در عربی و مشتقات آن، از قبیل باطن، مشابه دانست.

در زبان فارسی نیز " دل " را مخزن اسرار میدانند و هر مطلب نهفته و نگفته‌ای را " راز دل " میخوانند.

البته ما در حال حاضر به یقین میدانیم که در هر انسان چیزی که مغ نامیده میشود و در استخوان سر او جای دارد دریافت کنندهٔ تمام آثار محسوس از طریق سلسلهٔ اعصاب میباشد و نیز صادرکنندهٔ تمام اوامر حرکتی ارادی، از جمله ادای سخن، بشمار میرود.

همچنین:

" حافظه کاملا" مربوط و وابسته به مغز بوده و هر یک از احساسات و افکار - در برابر خود سلولهای متمایز مغزی خواهند داشت که مانند شیشه عکاسی از آن متاءثر گردیده و این اثر را برای آینده نگاه‌داری میکنند. " (۱)

" امروزه شمارهٔ سلولهای مغز را متجاوز از ده میلیارد میدانند. " (۲)

اما در زمانهای نسبتا" دور مردم گمان میکرده‌اند که انسانها اطلاعات و محفوظات خود را در محل و نقطه‌ای در بطن یا شکم جای میدهند که در عربستان آن نقطه یا محل را ضمیر مینامیده‌اند. پس میتوان ضمیر را " رازخانهٔ دل " ترجمه نمود.

فرق مفهوم ضمیر، در آن زمانها، با مفهوم حافظه، در

این ایام، آن است که حافظه تجربیات و محفوظات انسان را، اعم از اینکه جزو اسرار باشند یا نباشند و یا اینکه افشاء شوند و یا نشوند در خود نگاه میدارد و بعداً" به تدریج به وجدان مغفوله میسپارد، اما محفوظات ضمیر همینکه از طریق قول و سخن و یا به نحوی دیگر ابراز میشده‌اند، دیگر جزو ضمیر به حساب نمی‌آمده‌اند.

مثل اینکه کسی در زبان فارسی بگوید: " راز دلم را با او در میان گذاشتم. " و یا اینکه " هر چه در دل داشتم بر زبان آوردم. " معنای این جملات آن است که دیگر راز نهفته و مطلب نگفته‌ای راجع به موضوع مورد نظر وجود ندارد.

ما در فارسی در مورد هر شخصی که کمتر در کارها و زندگی خود مکر و نیرنگ و تقلب بکار میبرد و مطالب را صادقانه بر زبان جاری میسازد، میگوئیم: " دلش با زبان یکی است. " و همین مطلب را می‌توانیم با دو کلمهٔ " ظاهر " و " باطن " عربی بیان کرده و بگوئیم: " ظاهر و باطنش یکی است. " یعنی تمام مطالبی را که در ضمیر خود در بطن دارد، همه را صادقانه به مرحلهٔ بروز و ظهور میرساند.

کلمات ترکیبی بدباطن به معنای بداندیش و خوش‌باطن به معنای خوش‌قلب هم‌اکنون در زبان فارسی رواج دارد.

در هر حال، به نظر این نویسنده، هنگامی که محمد گفته است که دو مرد جوان شکم مرا شکافتند و آنچه را که در آن بود شستشو دادند، منظورش آن بوده است که آن فرشتگان، هر ناپاکی و آلایش را از ضمیر بطن و رازخانهٔ دل من پاک کرده‌اند و از این جهت باطن من با ظاهرم یکی شده است.

به عبارت دیگر، وی میخواسته است که بگوید: من فردی شده‌ام کاملاً" صادق و بی غل و غش که دیگر هیچگونه مکر و ریائی در من وجود ندارد.

هر گاه نظر بالا درست باشد، آیا نباید گفت که اطلاعات

و معلومات خداوند هم، در آن دوران، در حد معتقدات بی‌پایهء مردم همان عصر بوده و او هم اشتباهاً" گمان میکرده است که ضمیر مستقر در بطن یا شکم محمد را باید از افکار و عواطف ناشایست و بدیها پاک کنند!! تا او را برای عهده‌دار شدن وظیفهء خطیر پیغمبری مناسب گردانند!!

بعداً"، با پیشرفتهای علمی، مورخان و مفسران پارازیتیست هم متوجه شده که نهان خانهء دل در بطن نیست ولی باز هم به اشتباه رفته و محل آن را در قلب دانسته و بعلاوه این محل را مرکز تمام عواطف و احساسات و همهء تمایلات بشری هم بشمار آورده‌اند.

به همین علت است که در تواریخ و تفاسیر بعدی اسلامی می‌بینیم با اینکه کماکان و با صراحت به شکافته شدن شکم محمد اعتراف شده و میشود، به تدریج اعضاء مورد شستشوی بدن او، از آن چه که در شکم او بوده، به قلب که در شکم او جای نداشته، تغییر یافته است!! و کسی هم نیست که از این پارازیتیستهای وقیح سئوال کند که اگر جبرئیل و میکائیل ماءموریت شستشوی قلب محمد را داشته‌اند، چرا مستقیماً" سینهء او را نشکافته‌اند؟ آیا نمیدانسته‌اند که جای قلب در شکم نیست؟ هر گاه بخواهند که از داخل شکم به قلب دسترسی پیدا کنند، حجاب و پرده‌های زیادی در این فاصله وجود دارد، در حالی که با برش دادن پوست سینه به آسانی میتوان قلب را در اختیار گرفت.

پارازیتیستها میگویند که با قدرت خداوندی دسترسی به قلب محمد از داخل شکم هم به آسانی امکان پذیر بوده است. در این صورت میتوان سئوال کرد که اگر خداوند متعال در این عمل جراحی قصد استفاده از قدرت خدائی خود را داشته، آیا نمی‌توانسته است که بدون شکافتن شکم منظور خود را عملی سازد؟ پارازیتیستها تبلیغ میکنند که ارادهء خداوند متعال بر

این تعلق گرفته بوده است که این جراحی اصلاحی و ترمیمی را صرفا" با وسائل مادی و توسط فرشتگان مقرب خود به انجام برساند و به همین جهت آن فرشتگان را با طشتی زرین!! که پر از برف رحمت!! بوده و زرین بودن آن طشت نشانه‌ای از دربار پر جلال و شکوه او بشمار میرفته، به زمین روانه ساخته است!!

حال چگونه این فرشتگان (علاوه بر اینکه اشتباها" شکم محمد را شکافته‌اند) نصف کار، یعنی تا شستن قلب را بدون معجزه انجام داده و نصف دیگر یعنی چسباندن قلب به جای خود و ترمیم شکاف و زخم شکم را در یک طرفه‌العین و به صورت معجزه به انجام رسانده‌اند؟

باز هم ما از گفتار خود محمد مبنی بر اینکه فرشتگان آنچه را که در داخل شکم او بوده است شستشو داده‌اند، صرف نظر کرده و قول پارازیتیست‌های جدید را می‌پذیریم که فرشتگان قلب محمد را شستشو داده‌اند و در این جا هدف خداوند از این شست و شو را از آخرین کتابی که، به زبان فارسی، در شرح حال محمد نوشته شده است، عینا" نقل مینمائیم:

> " ... قلب محمد، صلی‌الله علیه و آله، از کدورت بشری پاک گردید و محل تابش نور علم و دانش و محل اشراق افاضات توجهات باری شد.
>
> در سه سالگی بود که قلب او را از هر کدورتی پاک گردید و مخزن اسرار ودایع الهی گردید.
>
> دیگر دست شیطان به آنجا نمیرسد[!!] و بال و پر مرغ خیال و هم هوی و هوس در آن میدان قدرت پرواز نداشت.
>
> در این سالها، ۳ و ۴، لوح خاطر مبارک رسول اکرم از هر گونه غل و غش طبیعی بشری پاک گردید و به تابش نور آسمانی صیقلی شد و همچنان مانند آینه

شفاف در مقابل انوار الهی قرار گرفته و هر چه
منعکس میشد میپذیرفت و بر مردم عرضه میکرد تا
در سال چهلم زندگی که بر این لوح خاطر نورانی او
مستقیما" وحی نازل شد و با الهام و وحی اسرار
آسمانی بر صندوقچهء دل پاک آن حضرت به ودیعت
گذاشته میشد ... " (۳)

آیا نباید به پارازیتیست وقیحی که سطور بالا را نوشته
است و نیز به تمام پارازیتیستهای دیگر اسلامی که نظرشان کم و
بیش به همین ترتیب میباشد اعلام نمود که خداوند متعال باز
هم اشتباه فرموده‌اند زیرا لوح خاطر مبارک و نورانی حضرت
محمد در مخ آن حضرت قرار داشته است و ذات باریتعالی
برای رسیدن به مقصود خود میبایست که دستور شستشوی مغز محمد
را صادر میفرمودند نه امعاء و احشاء و یا قلب او را!!

شستشوی امعاء و احشاء و یا قلب محمد برای حصول
مقاصدی که خداوند از آن کار داشته، درست مانند این بوده است
که یک نفر بخواهد با تمیز کردن شیلینگ بنزین یک اتومبیل
عیب مربوط به روشن نشدن چراغهای آن را که مربوط به باطری بوده
است برطرف سازد.

به این جهت، این نویسنده به خداوند متعال پیشنهاد می-
نماید که ابتدا دوره‌هائی از زیست‌شناسی و روانشناسی را مطالعه
فرماید و بعد هم برای آموختن نحوهء شستشوی مغزی مدتی در یکی از
سازمانهای جاسوسی کشورهای بزرگ بسر برد تا دریابد که در آینده
چگونه و در کجای بدن انسانها باید برای تغییر عقاید و افکار
و خصوصیات اخلاقی و روانی آنان اقدام‌نماید!!

---

(۱) و (۲) ـ لغتنامه. دهخدا ـ ضمن تعریف کلمهء مغز
(۳) ـ زندگانی محمد (اولین برنده در مسابقهء بهترین کتاب)
ـ حسین عمادزاده ـ صفحه ۸۹

یک حدس در مورد علت انتخاب عنوان
شرح صدر برای حادثه مورد بحث

در لغت عرب یکی از معانی شرح ورقه ورقه کردن گوشت و صدر به معنای سینه میباشد و چون مورخان اتفاق نظر داشته و دارند که محل مورد جراحی شکم محمد بوده و در آنجا نیز فقط یک برش داده شده است و به هیچوجه آن را ورقه ورقه نکرده‌اند، لذا نویسندهٔ این سطور مدتها در تعجب بود که چرا عنوان شرح صدر برای آن انتخاب شده است؟

اما بعدا" متوجه گردید که انتخاب این عنوان بسیار زیرکانه صورت گرفته و به احتمال قوی توسط افراد دیگری غیر از پارازیتیستها انتخاب و مورد استفاده واقع شده است.

انتخاب‌کنندگان این عنوان، در عین اینکه با این کار خود حقایق جالبی را به اطلاع آیندگان رسانده‌اند، در عین حال خود را از اتهام توهین به پیامبر بزرگوار اسلام! که بدون چون و چرا مجازات مرگ با به دنبال داشته است رهائی بخشیده‌اند.

بعضی از معانی شرح صدر در لغتنامهٔ دهخدا به شرح زیر میباشد:

- ربودن دوشیزگی باکره، یا ستان آرمیدن با باکره. (از منتهی‌الارب)
- ربودن دوشیزگی باکره یا گرد آمدن باکره را در حال خوابیدن بر پشت. (از تاج‌العروس)
- بیان کردن سخن پوشیده[؟!] را. (از منتهی‌الارب)

++++++++++++++++++

" ستان " نیز در همان لغتنامه به شرح زیر تعریف شده است:

- بر پشت خوابیده (برهان)
- پشت باز افتاده و به پشت خوابیده (آنندراج)

- باز خفتن به قفا (حاشیهء فرهنگ اسدی)
- بر قفا خفته (صحاح‌الفرس)

هر چند عربی‌دانان لغت‌شناس کلمهء "باکره" را از ترکیبات ناصحیحی میدانند که توسط فارسی زبانان انجام شده است و بجای آن در عربی کلمهء "بکر" را به معنای دست‌نخورده و یا با جنس مخالف در نیامیخته به کار میبرند، که هم برای پسر و هم برای دختر استعمال دارد. ولی در هر حال، کلمهء "باکره" بطور مجازی در مورد پسر و حتی در مورد اشیاء نیز بکار برده شده است.

بد نیست توضیحاً" اضافه نماید که پارازیتیستهای معاصر غالباً" عنوان "شرح صدر" را به "شق صدر" تغییر داده‌اند. چنین به نظر میرسد که این عمل به علت آگاهی از معنای واقعی "شرح صدر" صورت گرفته است.

تاءثیر معکوس شرح صدر!!
و خطای اسرارآمیز بجاد سعدیه

همانطور که ملاحظه شد، محمد در خانواده‌ای از خاندان بنی سعد بن بکر بن هوازن، که شاخه‌ای از قبیلهء هوازن محسوب میشده‌اند، دوران شیرخوارکی و کودکی خود را (تا حدود پنج سالگی) گذرانده بوده و بعد از آن تا زمان هجرت به مدینه در میان قبیلهء خود، یعنی قریش، بسر میبرده است.

ظاهراً" قبایل قریش و بنی سعد از نظر فصاحت کلام در زبان عربی شهرت فراوان داشته‌اند.

"پیغمبر، صلوات‌الله علیه، از بهر آنکه در

قبیلهٔ بنی سعد پرورده [شده] بود، به فصاحت
فخرآوردی بر قریش و گفتی:
انا اعربکم، انا قرشي و استرضعت في بني‌سعد
گفت: من از شما فصیح‌ترم و لغت عرب بهتر دانم.
چرا که من قریشی‌ام و لغت قریش میدانم و در
قبیلهٔ بنی سعد پرورده [شده] ام و لغت ایشان نیز
میدانم.
و چنین گویند که در قبایل عرب هیچ قبیله بفصاحت
بنی سعد نبود. " (۱)

مراجعت محمد به مکه در سن ۵ و یا آغاز ۶ سالگی باعث شده است که بین او و خانوادهٔ بنی سعد فاصله افتاده و از احوال یک دیگر، جز به صورت کلی، خبری نداشته باشند و آن اطلاعات کلی نیز در اثر یکی دو مرتبه مسافرت حلیمه به مکه و مراجعه او به محمد و خدیجه جهت دریافت مساعدت در دوران قبل از ادعای رسالت محمد بوده و به احتمال قوی حلیمه از مدتی قبل از این ادعا دیگر حیات نداشته است.

در هر حال، شهرت و قدرت محمد بعد از هجرت به مدینه به تدریج افزایش یافته و اقدامات او رعب و وحشت شدیدی در دل تمام قبایل عرب به وجود آورده بوده است.

کاملا" طبیعی و مسلم است که در چنین شرایطی خاندان بنی سعد از هویت این پیامبر جدید آگاهی یافته و مطلع شده‌اند که وی همان محمد کودک شیرخواره‌ای میباشد که در حدود نیم قرن قبل در میان آنان پرورش یافته بوده است.

اما خاطراتی که افراد این خاندان از آن دوران و از کارهای محمد داشته‌اند نه تنها هیچ یک به نوعی نبوده که مشوق آنان در قبول اسلام گردد بلکه همان خاطرات، آنان را در جهت مخالفت با محمد و دین جدید او کاملا" مصمم ساخته بوده است.

بعد از آنکه محمد مکه را به تصرف خود در آورده، رئیس قبیلهء هوازن تا آنجا که میتوانسته است لشکر آراسته و جهت جنگ با محمد خود را آماده ساخته است.

اما محمد که توسط جاسوسان خود در آن قبیله (که مانند سایر جاسوسان او در قبایل دیگر غالبا" از بردگان ناراضی بوده و سطور محرمانه دین او را پذیرفته بوده‌اند) از اقدامات و تصمیم رئیس قبیلهء هوازن آگاهی یافته بوده، پس از خارج شدن از مکه، به قصد جنگ با آنان عزیمت کرده و در محلی به نام حنین به آنان رسیده و بینشان جنگ آغاز شده است.

با اینکه در ابتدای جنگ، پیروزی با افراد قبیلهء هوازن بوده ولی در نهایت مسلمانان به پیروزی بزرگ و قاطعی دست یافته‌اند.

" ... آنچه به حاصل آمده بود از غنیمت حنین - شش هزار مرد و زن و کوچک و بزرگ بودند و گوسفند و شتر چندان که کمتر در حساب آمد و قماش و مال- های دیگر از هر جنس هم بر این قیاس. " (۲)

اما مردان قبیلهء هوازن متعاقب شکست خود، از ناچاری به خود محمد پناه آورده و با اعلام مسلمان شدن و صرف نظر کردن از تمام اموال و احشام خود موفق شده‌اند که زنان و بچه‌های خود را از اسارت نجات دهند.

تا اینجای داستان به عنوان مقدمه و به منظور خالی نبودن ذهن خوانندگان عزیز از داستان اصلی معروض گردید و مابقی آن ، که قسمت مورد نظر میباشد، عینا" از کتاب سیرت رسول‌الله نقل میگردد:

" ... سید علیه‌السلام چون لشکر میفرستاد از دنبالهء کفار که منهزم شده بودند، ایشان را وصیت کرده بود که چون فلان کس (۳) را از قبیلهء بنی سعد بیابید، او را پیش من آورید.

و قبیلهء بنی سعد آن بود که پیغمبر علیه‌السلام در میان ایشان پرورده [شده] بود و حلیمه که دایهء وی بود و پیغمبر را علیه‌السلام شیر داده بود و مردم قبیلهء بنی سعد با قبیلهء هوازن به جنگ پیغمبر علیه‌السلام آمده بودند.

آن شخص که سید علیه‌السلام گفته بود، از قبیلهء بنی سعد بود و به تازگی کاری بد کرده بود و پیغمبر علیه‌السلام از وی برنجیده بود.(۴)

پس چون وی را بیافتند وی را با زن و فرزند پیش پیغمبر علیه‌السلام آوردند و شیما دختر حارث که همشیرهء پیغمبر بود، علیه‌السلام، و او را نیز گرفته بودند و با ایشان همی‌بردند و اشتر از وی ستده بودند و او را تکلیف میکردند تا پیاده می‌رفت. پس آنگاه مسلمانان را گفت: مرا چندین عنف و خواری مکنید که من همشیرهء مصطفی‌ام، علیه‌السلام، و چون به خدمت وی روم و مرا بیند شما را ملامت کند و ایشان از وی باور نمیداشتند.

چون به خدمت مصطفی آمد، علیه‌السلام، گفت: یا رسول‌الله، من خواهر توام از رضاع، پس سید، علیه‌السلام، گفت: نشان چیست؟ گفت: نشان آن است که فلان روز ترا بر پشت خود گرفته بودم و با تو بازی میکردم، تو پشت من بدندان فرو گرفتی و سخت بگزیدی، چنان که از آن نشان بر پشت من افتاد.

آنگاه سید، علیه‌السلام، گفت: راست گفتی و کرامت وی را ردا از دوش مبارک خود فرو گرفت و در پیش خود بگسترانید و او را به اعزازی و اکرامی هر چه تمامتر بر سر ردای خود نشانید و بعد از آن او را مراعات و تیمارداشت بسیار بکرد و وی را

گفت: اکنون مخیری اگر دلت میخواهد که تو پیش من باشی، آنچنان که مراد تو باشد، مراعات و تیمار داشت تو بکنم و اگر میخواهی تا ترا باز پیش قوم خود فرستم. پس وی گفت: یا رسول‌الله، مرا دل از قوم خود ندهد، مرا باز پیش قوم خود فرست.

پس سید، علیه‌السلام، بفرمود و اسباب و کار راستی وی کردند و او را به اعزازی و اکرامی هر چه تمامتر باز پیش قوم خود فرستاد و از جمله چیزها که سید، علیه‌السلام، او را داده بود، غلامی و کنیزکی بود و نام این زن که خواهر پیغمبر بود، علیه‌السلام، از شیر، شیماء بود و بعد از آن این شیماء، آن کنیزک به زنی به غلام داد و ایشان را نسلی بسیار حاصل شد، چنانکه گویند از فرزندان ایشان هنوز قبیلهای بسیار مانده است در عرب، والله اعلم. " (۵)

داستان بجاد و شیما از موارد معدودی است که اختلاف چندانی راجع به آن در تواریخ اسلامی وجود ندارد.

محمد بن جریر طبری نیز داستان مزبور را، از قول همان ابن اسحق و دیگران، به شرح زیر نقل کرده است:

" [ابن اسحاق] گوید: پیمبر خدا، صلی‌الله علیه و سلم، وقتی گروه خود را میفرستاد، گفت: اگر بر بجاد دست یافتید نگذارید فرار کند. بجاد یکی از بنی‌سعد بود و خطائی[؟!] کرده بود. و چون مسلمانان بدو دست یافتند او را با کسانش بیاوردند و شیما، دختر حارث، خواهر شیری پیمبر نیز با آنها [کسان بجاد؟] بود. و چون مسلمانان با او خشونت کردند، گفت: میدانید که من خواهر شیری یار شما هستم، اما سخنش را باور

نکردند تا او را پیش پیمبر آوردند.

ابی وجره، یزید بن عبید سعدی گوید: وقتی شیما را پیش پیمبر آوردند، گفت: ای پیمبر خدای، من خواهر توام. پیمبر گفت: نشان آن چیست؟ گفت: وقتی ترا بر دوش میبردم پشت مرا گاز گرفتی و نشان آن هست.

پیمبر نشان را شناخت و ردای خویش را پهن کرد و وی را بر آن نشانید و گفت: اگر خواهی پیش من بمانی و محبوب و عزیز باشی و اگر خواهی چیزی به تو دهم و پیش قوم و خویش باز گردی. شیما گفت: چیزی بده و مرا پیش قوم باز گردان.

پیمبر چیزی بداد و او را پیش قومش فرستاد.

بنی سعد بن بکر گویند: پیمبر غلامی به نام مکحول با کنیزی به شیما بخشید که آنها را زن و شوهر کرد و هنوز کسانی از نسل آنها در قبیلهء ما هستند." (۶)

مطالعهء تاریخ زندگانی محمد برای هیچ کس کوچکترین تردیدی باقی نخواهد گذاشت که در وجود او اثری از شفقت و رحم و مروت وجود نداشته است و اگر در مواردی هم ترحمی از وی نسبت به فرد یا افرادی به منصهء ظهور و بروز رسیده باشد بطور مسلم به منظور جلب موافقت و همکاری خود یا بستگان و افراد قبیلهء آنان در جهت پیشبرد مقاصد خود بوده است.

این نویسنده یقین دارد که هر خوانندهء منصفی نیز با مطالعه همین کتاب که به بررسی قسمتی از کارهای محمد پرداخته است، با کمال اطمینان بر حقیقت مزبور صحه خواهند گذاشت و اعتراف خواهد کرد که شرح صدر تاءثیری کاملا" معکوس در محمد بجای نهاده و از او فردی بسیار بیرحم و سنگدل به وجود

آورده بوده است.

داستان شیما را میتوان اولین نمونه از این قبیل بی‌رحمیها بشمار آورد.

بچه‌ای چند ساله در حالی که خواهر رضاعیش به او محبت کرده و او را بر پشت خود سوار نموده بوده است، آنچنان پشت آن خواهر را گاز گرفته که به شدت مجروح شده، عفونت یافته و مدتها بهبودی آن بطول انجامیده است، زیرا فقط در این صورت و شرایط است که اثر یک جراحت میتواند بر پوست یک بچه تا پایان عمر او باقی بماند.

ضمناً" از مطالعهء همین داستان شیما سئوالات تقریباً" بی‌جواب دیگری برای خواننده پیش می‌آید، مثلاً":

۱ - آیا بجاد شوهر شیما نبوده است؟

ما میدانیم که محمد دو دستور اکید به تمام مسلمانانی که در جنگ حنین با قبیلهء هوازن شرکت داشتند، صادر کرده بوده است:

اول اینکه کلیهء اسیران و غنائم، اعم از انسان و گوسفند و شتر و سایر اموال منقول از هر نوع، را در محلی به نام جعران ببرند و در آنجا نگاهداری کنند تا خودش نسبت به تقسیم آنها اقدام نماید.

دوم اینکه بجاد، از خاندان بنی سعد را در هر کجا که بیابند، همراه با زن و فرزندانش، به حضور او ببرند.

حال اگر شیما جزو زن و فرزندان بجاد محسوب نمیشده است، در این صورت میبایست همراه با سایر اسیران به جعران برده شود نه اینکه او را در میان زن و بچه‌های بجاد به نزد محمد ببرند.

ممکن است استدلال شود که شاید او را از آن جهت جزو زن و بچه‌های بجاد به حضور محمد برده‌اند که ادعای خواهری محمد را کرده بوده است و حاملان او قصد روشن ساختن صحت یا

سقم این ادعا را داشته‌اند.

اما، این استدلال نمیتواند صحیح باشد، زیرا در این صورت حاملان وی، به احتمال اینکه ممکن است ادعای او درست باشد، ولو بطور مختصر مراعات حال او را مینموده و اندک احترامی در مورد او مرعی میداشته‌اند، در حالی که صریحاً" می‌خوانیم که حرف او را ابداً" باور نکرده و حتی شتر سواری او را گرفته و خودش را با خفت و خواری در حالی که با پای پیاده راه میپیموده به حضور محمد برده‌اند.

گناه بسیار بزرگ بجاد چه بوده است؟

دستور محمد در مورد به اسارت گرفتن بجاد واعضای خانواده‌ء او به تمام مسلمانان مبارز ابلاغ شده بوده است و به اینجهت مسلماً" همه‌ء آنان علاقمند بوده‌اند که بدانند گناه بزرگ او چه بوده است که باید او را برای عقوبت‌دیدن و کیفرکشیدن به حضور خود محمد ببرند؟

در این صورت هر گاه این گناه بعد از اعلام بعثت و در دوران قدرت محمد انجام شده بود، مسلماً" حتی قبل از آنکه خود محمد از آن آگاهی یابد، یک یا چند نفری بر آن وقوف می‌یافتند و بعد از آن نیز، بدون تردید، عده‌ء بسیار زیادتری از آن مطلع میشدند و در هر حال به نحوی که با مصلحت اسلام! منطبق باشد به تواریخ و تفاسیر راه می‌یافته است.

اما چون هنوز هیچ کس کوچکترین اطلاعی از آن گناه ندارد لذا چنین به نظر میرسد که مربوط به دوران اسلام نبوده و مدتها قبل از وقوع جنگ حنین رخ داده بوده است.

به احتمال قوی گناه مزبور مربوط به سالهائی بوده که محمد دوران کودکی خود را در قبیله‌ء بنی سعد میگذرانده و در زمان صدور فرمان به اسارت در آوردن او فقط نام و مشخصات

قبیله‌ای او در خاطرش باقی مانده بوده و از وضع فعلی زندگی او و حتی از وجود خواهر رضاعی خود آگاهی نداشته است.

و نیز چنین به نظر میرسد که این گناه به قدری محرمانه و سری بوده که خود محمد نمی‌توانسته است کوچکترین مطلبی راجع به آن بیان نماید و اگر هم در آن زمان، و یا بعد از آن، فرد یا افراد دیگری از همان قبیلهٔ بنی سعد و یا خارج از آن از حقیقت آن گناه آگاهی یافته و یا بوئی از آن برده‌اند، جرئت ابراز و یا حتی اشاره به آن را در خود نیافته‌اند.

با توجه به این مراتب، این سئوال در ذهن هر فرد خطور مینماید که آیا این بجاد سعدیه به حادثهٔ شرح صدر مرتبط نبوده است؟

و آیا همین بجاد، بعد از انتشار خبر ادعای نبوت محمد، مطالبی راجع به آن حادثه فاش نکرده بوده که محمد را فوق‌العاده خشمگین و نسبت به قتل او مصمم ساخته بوده است؟

و آیا داستانی که محمد در مورد نزول جبرئیل و میکائیل، از طرف خداوند برای شستشوی محتویات شکم خود شرح داده، متعاقب و در نتیجهٔ همین افشاگری و به منظور توجیه آن نبوده است؟

++++++++++++++++

در هر حال، از سرنوشت بجاد، بعد از آنکه به حضور محمد برده شده است، اطلاعی در دست نمیباشد و به احتمال قوی میتوان حدس زد که در خلوت کامل، یعنی در جائی که هیچ کس دیگر حضور نداشته، نسبت به انجام آن گناه مورد مواخذه قرار گرفته و به بدترین وضع ممکن به قتل رسیده است. زیرا اگر سرنوشتی علنی و یا غیر از این داشت حتما" دیگران و، از طریق آنان، من و شما هم از آن آگاهی می‌یافتیم.

و شاید بخشیدن غلام توسط محمد به شیما نیز به منظور جبران از دست دادن بجاد صورت گرفته باشد، زیرا جان

و مال غلام زرخرید تعلق به صاحبش داشته و در صورت تمایل صاحب خود، مجبور به انجام وظایف شوهری هم بوده است.

اما، شیماء که در آن زمان در حدود شصت سال از سنش میگذشته، از این تمتع صرف نظر کرده و آن غلام را به عقد و ازدواج کنیزی که از محمد دریافت کرده بوده، در آورده است.

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - صفحه ۱۵۳
(۲) - همان - جلد دوم - صفحه ۹۳۲
(۳) - در زیرنویس صفحهء ۹۲۳ کتاب سیرت رسول‌الله در مورد " فلان کس " توضیح داده شده است که: " نام این شخص بجاد بوده است (متن عربی ج ۴ ص ۱۰۰). "
(۴) - در زیرنویس صفحهء ۹۲۴ کتاب سیرت رسول‌الله راجع به این جملات چنین توضیح داده شده است:

" در اصل به خلاف ایا و ط و یا و مدلول متن عربی ج ۴ - ص ۱۰۰: کاری نکرده بود ... نرنجیده بود. "

ایا و ط و یا علامات مربوط به سه نسخهء دیگر فارسی موجود از ترجمهء کتاب سیرت رسول‌الله می‌باشند.

هرگاه این دو جمله را به جای جملات متن قرار دهیم، مطلب به صورت زیر در می‌آید:

" به تازگی کاری بد نکرده بود و پیغمبر اسلام از وی نرنجیده بود. " که معنا و مفهوم آن چنین میشود که کار بدی که توسط بجاد انجام شده بوده و رنجش پیغمبر از وی، تازگی نداشته و مربوط به سالهای خیلی پیش بوده است.

(۵) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - صفحات ۹۲۳/۵
(۶) - تاریخ طبری - جلد ۳ - محمد بن جریر طبری - صفحات ۱۲۰۶/۷

بقیهء دوران کودکی محمد

همانطور که میدانیم، از دوران کودکی محمد اطلاعات چندانی به دست ما نرسیده است. اما شاید همان چند داستان مختصر موجود برای این قضاوت کفایت نماید که محمد را باید در زمرهء کودکانی محسوب داشت که در اصطلاح روانشناسی به آنان ناسازکار میگویند و عامهء مردم آنان را شرور و شیطان میخوانند و عوام‌الناس کلمهء تخس را در مورد آنان بکار میبرند.

گاز گرفتن محمد پشت خواهر رضاعی خود را به نحوی که اثر آن به صورتی محو نشدنی باقی مانده بوده است، قبلا" دیدیم، اینک ضمن ادامهء شرح حال محمد در باقیماندهء دوران کودکی نمونه‌های دیگری از این قبیل کارهای او را مشاهده مینمائیم:

اول - برگرداندن محمد به مکه و سرپرستی آمنه (مادر)

این داستان را از کتاب سیرت رسول‌الله عینا" نقل مینمائیم:

" چون حلیمه دوم بار سید، صلوات‌الله علیه، باز مکه میبرد. چون به نزدیک مکه رسیده بود، سید، صلوات‌الله علیه، از وی گم شد، هر چه دوید و کوشید او را باز نیافت.

حلیمه بنشست و میگریست، خبر به عبدالمطلب بردند که محمد را آوردند تا در مکه و غایب شد [!!] و دایهء وی نشسته و میگرید.

عبدالمطلب دل تنگ شد، برخاست و به [بتخانه] کعبه رفت و دست به دعا برداشت و گفت: بار

خدایا، محمد به من باز رسان.

در این حال، ورقه بن نوفل با یکی از قریش بیامدند و پیغمبر، علیه السلام، بیاوردند.

عبدالمطلب شاد شد و گفت: او را کجا یافتید؟

گفتند: از سر کوه از بالای مکه[؟!].

آنگاه عبدالمطلب، رسول الله را، صلوات الله علیه، بر دوش خود نشاند و گرد [بتخانه] کعبه طوافی بکرد. حرزها بخواند و بر وی باد دمید و او را پیش مادر برد، آمنه. (۱)

بطوری که ملاحظه میشود، محمد در هنگام مراجعت به مکه از دست مادر رضاعی خود فرار کرده و گم شده است تا اینکه این طفل پنج ساله را از بالای کوه پیدا کرده و مراجعت داده‌اند.

ظاهراً" مدت کوتاهی بعد از مراجعت محمد به مکه، مادرش آمنه به فکر زیارت قبر شوهر متوفی و دیدار از بستگان پدر شوهر خود (عبدالمطلب) در یثرب (مدینه بعدی) افتاده و همراه با محمد و یک کنیزک کم سن و سال، به نام برکه (که بعدها به مناسبت پسری که به نام ایمن از وی تولد یافته، کنیهء ام ایمن به خود گرفته) روانهء آن شهر شده است.

محمد از مدتی حدود یک ماه (یا کمی بیشتر) اقامت در یثرب خاطرات بسیار خوشی به یاد داشته که سالها بعد هنگامی که به مدینه مهاجرت کرده بوده، آنها را برای اطرافیان خود بازگو میکرده است.

" از آن جمله چون نظر به پشته‌ای که بنی عدی منسوب بود کردی، گفتی: آن جایکه با انیسه که کودکی از انصار بود، بازی میکردم و با جمعی از کودکان خویش مادرم. (۲)

مرغی که بر این پشته فرو آمدی می‌پرانیدیم و چون

سرای نابغه را دیدی فرمودی که مادر، مرا آن جا
فرود آورد و این جایکه قبر پدر من است. و شنا
کردن در چاه بنی عدی آموختم. " (۳)

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - همان - صفحه ۱۵۳
(۲) - بطوری که گفته شد خویشان مادر عبدالمطلب بوده‌اند نه خویشان مادر خودش.
(۳) - نهایه‌المسئول فی روایه الرسول - سعیدالدین محمد بن مسعود کازرونی - صفحه ۱۷۳

دوم - فوت مادر و سرپرستی پدر بزرگ (عبدالمطلب)

گویند هنگامی که آمنه توقف و دیدار خود در مدینه را به پایان رسانده و به همراه محمد و بیرکه در حال مراجعت به مکه بوده در محلی به نام ابواء، که امروزه مستوره نامیده می‌شود، وفات یافته است.

مورخان اسلامی چنین گمان یا وانمود کرده‌اند که آمنه همراه با دو نفر دیگر سوار بر دو نفر شتر شده و بدون اینکه کسی دیگر به همراهشان باشد به سوی مدینه رفته و بعد از وفات او نیز بیرکه، که زن مسنی! بوده، محمد را تحت سرپرستی خود به مکه مراجعت داده است. در حالی که، بطوری که خواهیم دید، اولا" سن بیرکه تفاوت چندانی با محمد نداشته و ثانیا" در آن زمان امکان مسافرت یک زن جوان (مادر محمد) با دو طفل خردسال جز به همراه یک کاروان مطمئن و مجهز میسر نبوده است.

در آن روزگار، اقتضای ادامهء حیات، قبایل مختلف عرب را که در جوار و یا در مسیر کاروانهای تجاری یک دیگر زندگی میکرده‌اند وادار ساخته بوده است تا با هم قراردادهای مؤدت منعقد ساخته و نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز را در میان خود

برقرار نمایند.

با این ترتیب، هر مرد عرب فقط در قلمرو نفوذ قبیلهء خود و یا قبایل دیگری که با قبیلهء او هم‌عهد بوده‌اند جرئت مسافرت به تنهائی و یا در گروهی چند نفری داشته و به محض خروج از این محدوده، احتمال به اسارت گرفتن او موجود بوده است.

اما، زنان و دختران هر مرد قبل از آنکه عضو قبیلهء خود محسوب شوند متعلق به او و ناموس او تلقی میشده‌اند و معمولا" میزان غیرتکشی قبایل عرب در مورد زنان عضو خود به میزان غیرتی که در مورد مردان ابراز میداشته، نبوده است.

" از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری برمیخورد که از قبیلهء او نبود و میان آنها پیمانی وجود نداشت. اگر آن مرد زنی به همراه داشت، بر سر آن جنگ و نزاع رخ میداد و اگر کسی که زن به همراه داشت، مغلوب میشد زنش به اسیری میرفت و آنکه غالب شده بود، زن اسیر را برای خود حلال میدانست و او را بدون هیچ گونه قید و شرطی تصرف میکرد. " (۱)

حال در این اوضاع و احوال چگونه میتوان پذیرفت که یک زن تقریبا" سی ساله همراه با دو کودک، به تنهائی از مکه به مدینه رفته باشد؟

با این ترتیب، مسلما" مسافرت آنان همراه با کاروان و یا افراد مجهزی از اهالی مکه صورت گرفته بوده و بعد از فوت آمنه هم اعضای همان کاروان و یا کاروان دیگری مشابهء آن، محمد و برکه را به مکه مراجعت داده و آنانرا به عبدالمطلب سپرده‌اند.

عبدالمطلب پدر بزرگ و ولی قهری محمد محسوب می-

شده و به اینجهت وظیفهء خود میدانسته است که مخارج زندگی محمد را تاءمین نماید و از آنجا که وی مخصوصا" در سالهای آخر عمر، یکی از بزرگان و ثروتمندان مکه به حساب میآمده است،

لذا به جرئت میتوان گفت که محمد تا زمان فوت عبدالمطلب در رفاه و آسایش بسر میبرده و زندگی وی مانند سایر فرزندان متعلق به خانوادههای ثروتمند مکه سپری میشده است.

داستان زیر، از کتاب سیرت رسول‌الله، مربوط به این مطلب میباشد:

"... قاعدهء عبدالمطلب آن بود که هر بامداد او را در سایهء [بتخانه] کعبه فرشی بگسترانیدی و وی بر سر آن نشستی و مردم پیش وی جمع آمدندی و پسران وی از هیبت که از وی میداشتند نیارستندی که بر سر فراش پدر رفتن و نشستن. و چون سیدء صلوات‌الله علیه، در آمدی، همچنان بیمبالات برفتی و بر فراش عبدالمطلب نشستی.

پسران عبدالمطلب در وی آویختندی تا او را از سر فراش دور باز کردندی. عبدالمطلب بانگ بر ایشان زدی که او را بگذارید تا هر چون که خواهد بنشیند که وی چون شما نیست.

بعد از آن دست پیش وی نمیداشتند و هر بامدادی بیامدی و بر پهلوی جد خود عبدالمطلب بر سر فراش وی بنشستی و عبدالمطلب دست بر سر و پشت وی میمالیدی و بوسه بر وی میدادی و هر چه سیدء علیه‌السلام، بکردی او را خوش آمدی و هرگز عبدالمطلب بانگی بلند بر وی نداشتی و سخن درشت با وی نگفتی.

پس بدین حالت میبود تا هشت ساله شد و چون به حد هشت سالگی رسید، جد وی وفات یافت و از دنیا

برفت. " (۲)

---

(۱) - تاریخ سیاسی اسلام - دکتر حسن ابراهیم حسن - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحه ۳۶

(۲) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - صفحات ۱۵۴/۵

پایان دوران کودکی و آغاز دوره‌ای طولانی از فقر و بدبختی

بطوری که متعاقباً" و به مناسبتهای دیگر بیان خواهد گردید، در زمانی که محمد رسالت خود را اعلام نموده، شهری به نام مکه وجود داشته است که در آن هزاران نفر به زندگی و زندگانی مشغول بوده‌اند.

این افراد به تدریج در طول سالهای متمادی که در کنار یک دیگر زندگی میکرده‌اند، به منظور حفظ و ادامهء زندگی اجتماعی و خانوادگی محقر خود و بر حسب عقل و شعور و معتقدات مذهبی که داشته‌اند، قوانین، مقررات و عباداتی وضع کرده بوده‌اند که کم و بیش با قوانین و مقرراتی که در همان زمینه‌ها در سایر اجتماعات در شبهء جزیرهء عربستان وضع شده بوده، مشابه و هم‌آهنگ بوده است.

مهمترین و بزرگترین امری که در زندگی این مردم بعد از ظهور اسلام رخ داده، از بین بردن بتهای آنان و قبول الله به جای آنها بوده است.

اسلام، جز در چند مورد از قبیل منع ربا و شراب و جایز دانستن ازدواج با زن پسرخوانده و ....، در سایر موارد تغییرات

چندانی در آداب و رسوم مذهبی و مقررات و معتقدات اجتماعی مردم نداده و آنها را عیناً" و یا با تغییرات مختصری قبول نموده است.

به عبارت دیگر میتوان گفت که: این اسلام بود که جاهلیت را پذیرفت و به آن گردن نهاد، نه جاهلیت اسلام را!!!

مثلاً" آیا کسی میتواند در سر تا سر تاریخ بشر، سیستمی را ظالمانه‌تر و ضد انسانی‌تر از سیستم برده‌داری و برده‌فروشی که در دوران جاهلیت وجود داشته است مثل بزند که عیناً" مورد تاءیید خدای محمد قرار گرفته و به عنوان یک روش مشروع به دنیای اسلام تقدیم شده است.

از جمله آداب و رسوم بی‌منطقی که در دوران به اصطلاح جاهلیت وجود داشته، اعمال و حرکات خنده‌آوری بوده است که آنان به عنوان حج در داخل و بیرون بتکده کعبه و یا بر دور بت‌های موجود در آنجا به انجام میرسانده‌اند که اسلام همان آداب و رسوم را با همان نام و با مختصر تغییراتی پذیرفته و به مردم به زور مسلمان‌شدهء کشورهائی نظیر ایران، که مترقی‌ترین تمدن آن روزگار را داشته‌اند، تحمیل کرده است.

راجع به این مطالب بعداً" به نحوی مفصلتر صحبت خواهد شد و در اینجا مختصراً" به یک مورد از قوانین ارث مربوط به دوران جاهلیت، که عیناً" جانشین مقررات بسیار مترقی‌تر در ایران شده است، اشاره میشود.

در دوران به اصطلاح جاهلیت روشی بسیار غیرمنطقی و ظالمانه از تقسیم ارث در میان اعراب رواج داشته که عیناً" مورد قبول اسلام قرار گرفته و به ما هم تحمیل شده است و آن اینکه هر فرزندی که پدر یا مادرش وفات یابند در حالی که هنوز پدر یا مادر فرد متوفی (که پدر بزرگ یا مادر بزرگ آن فرزند هستند) زنده باشند، این افراد از ماترک و ارثیهء فرزند متوفای خود سهم میبرند در حالی که دیگر آن فرزند حقی نسبت به

ارثیهء پدر بزرگ یا مادر بزرگ خود (بعد از مرگ آنان) ندارد.

بطوری که میدانیم، عبدالمطلب چهارده یا شانزده پسر و دختر داشته که اکثرا" در زمان حیات او دارای خانه و زندگی و زن و فرزند بوده‌اند و زندگی خود را از مشاغل و درآمد خود تاءمین مینموده‌اند. اما، محمد، نوهء او، که از پدر یتیم و از ثروت دنیا بی‌بهره بوده، در هشت سالگی با مرگ پدر بزرگ ثروتمند خود مواجه شده و بر طبق قوانین ظالمانهء ارث اعراب ، حتی یک دینار از ارثیهء زیاد پدر بزرگ به او نرسیده است و از آن بدتر، پرداخت مخارج زندگی خودش هم، که تا آن زمان از وظایف پدر بزرگ بشمار میرفته، متوقف شده است.

در حالی که تقسیم ارثیهء عبدالمطلب بر ثروت فرزندان بزرگ او افزوده و آیندهء فرزندان کوچکتر او را نیز به خوبی تاءمین کرده بوده، وضع را در مورد محمد به صورتی در آورده که از آن به بعد هیچکس، بر طبق مقررات و روش مرسوم خانوادگی ، قبیله‌ای و اجتماعی، وظیفه‌ای برای تاءمین مخارج زندگی او نداشته و وی به صورت سر بار زندگی عموی خود، عبد مناف ، یعنی ابوطالب، در آمده است.

دوران نوجوانی و قسمتی از جوانی تا ازدواج با خدیجه

بطوری که دیده شد، محمد در هشت سالگی پدر بزرگ ثروتمند خود، یعنی عبدالمطلب، را که قهرا" عهده‌دار تاءمین مخارج زندگی او بوده، از دست داده است.

پدر محمد، یعنی عبدالله، و ابوطالب، که نام اصلی او عبد مناف بوده است، هر دو از یک مادر بوده‌اند و از این جهت، ظاهراً" بنا بر توصیه‌ای که به همین دلیل توسط عبدالمطلب، قبل از وفاتش، به عمل آمده بوده، کفالت مخارج محمد به عهدهء ابوطالب قرار گرفته است.

ابوطالب سهمیهء خود از ارثیهء عبدالمطلب را از گوسفندان او نصیب برده و به همین جهت خواه نا خواه به شغل نگهداری و پرورش گوسفند (که به احتمال قوی قبل از وفات عبدالمطلب نیز همین کار را داشته) اشتغال ورزیده و محمد را هم، از همان اولین روزهای اعمال کفالت خود، به همین کار وادار ساخته است.

شغل گوسفندداری، در آن دوران، دارای درآمدی به مراتب کمتر از اکثر مشاغل دیگر، مخصوصاً" تجارت با خارج از عربستان بوده است و به همین جهت در هنگام ادعای رسالت محمد می‌بینیم که ابوطالب بسیار فقیرتر از سایر برادران خود محسوب میشده است.

از زمانی که محمد تحت کفالت ابوطالب در آمده است تا حدود دو ماه قبل از ازدواج با خدیجه، که مدتی در حدود ۱۷ سال میباشد، هیچ گونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه وی در سن دوازده سالگی مسافرتی به شام به همراه عموی خود، ابوطالب، داشته است.

میتوان احتمال داد که تمام آگاهی‌های مربوط به این سالها از نقاط ضعف زندگی محمد به شمار می‌آمده‌اند و به همین جهت در اولین دو قرن بعد از اسلام توسط پارازیتیست‌های اسلامی به نابودی کشانده شده‌اند.

اولین زن و اولین محرک پیامبر شدن وی

اولین زن و اولین تجربیات جنسی در زندگی محمد

ما میدانیم که محمد از مادر خود کنیزی به ارث برده بوده است، به نام برکه، که بعداً" به مناسبت پسری که به نام ایمن از وی متولد شده، کنیهء ام ایمن بر خود نهاده است.
ام ایمن در حدود پنج ماه بعد از رحلت محمد وفات یافته و ما شواهدی در دست داریم که سن او در همان حدود سن محمد و یا مختصری بیشتر (و یا کمتر) بوده است.
مهمترین شاهد ما این است که ام ایمن از زید بن حارثه صاحب پسری شجاع و مدبر بوده، به نام اسامه، که در زمان رحلت محمد در حدود ۱۸ سال و یا کمی بیشتر از سنش میگذشته است و چون محمد چند روز قبل از وفات خود اسامه ۱۸ ساله را به فرماندهی سپاهی که جهت جنگ به موته اعزام میشده منصوب کرده بود، به این جهت اکثر صحابه و سرداران مسن و جنگدیده، از اینکه میبایست تحت فرماندهی نوجوانی قرار گیرند، به سختی ناراحت و ناراضی شدند تا جائی که محمد به ناچار با همان حال بیماری به نزد سپاهیان اعزامی رفته و با تاءیید اسامه بن زید دیگران را به اطاعت از فرمان وی ملزم نموده است.
نظر به اینکه داستان بالا چند روز به آخر زندگی محمد رخ داده است لذا خوشبختانه شرح آن تقریباً" در تمام تواریخ اسلامی وجود دارد و هر فرد علاقمند به آسانی میتواند با مراجعه به یکی از این تواریخ تفصیل آن را مطالعه نماید. (۱)
چون محمد در زمان فوت در حدود ۶۳ سال داشته، به این جهت از اسامه ۱۸ ساله تقریباً" ۴۵ سال بزرگتر بوده است.
به عبارت دیگر، میتوان به این نتیجه رسید که محمد در

زمان تولد اسامه در حدود ۴۵ سال داشته و از این نتیجه هم میتوان استنباط نمود که ام ایمن در زمان ۴۵ سالگی محمد هنوز در سن باروری قرار داشته و به دوران یائسگی نرسیده بوده است.

حال هر سنی را که به عنوان متوسط سن یائسگی زنان در عربستان آن زمان قبول داشته باشیم مسلما" خیلی زیادتر از ۴۵ سالگی نخواهد بود و چون ام ایمن در زمان ۴۵ سالگی محمد در زیر و یا نزدیک این سن قرار داشته است، لذا باید سن او را در همان حدود سن محمد و یا سالهای معدودی کمتر یا زیادتر از او به حساب آورد.

در هر حال، همان محمد که در سن ۲۵ سالگی با زن بیوهء چهل سالهای، که قبل از آن دو شوهر داشته، ازدواج کرده است، در آغاز بلوغ دوشیزهای تقریبا" هم سن و سال خود را در کنار داشته که شرع و عرف رایج در آن زمان، کام گیری از او را جزو حقوق اولیهء محمد شناخته بوده است.

در این شرایط، که برای محمد فقیر امکان ازدواج با زن آزاد فراهم نبوده است، آیا میتوان قبول کرد که محمد تا سن ۲۵ سالگی ناراحتیهای حاصل از بیزنی را تحمل کرده و با وجود اینکه هر شب تا صبح این دوشیزهء جوان و حلال را در اختیار داشته، از مبادرت به اقدامی که بعدا" خداوند متعال انجام آن را به بندگان فقیر و کمپول خود توصیه فرموده است، خودداری نموده باشد.

هرگاه آن خوانندهء عزیز داستان برکه، یعنی ام ایمن، را بطور موقت در همین جا قطع کند و قبل از وقت در همین کتاب ، در صفحات بعد، به مطالعهء نحوهء تاءثرانگیز کامگیری محمد از صفیه، دختر داغ دیده و بسیار رنج کشیدهء حی بن اخطب، بپردازد، ملاحظه خواهد نمود که محمد در حدود سن ۶۰ سالگی (که قاعدتا" نیروی شهوت در هر انسانی کاهش بسیار مییابد)

توانائی صبری چند ساعته تا رسیدن به منزل را نداشته و تحت تسلط غیر قابل مقاومت نفس سرکش، در وسط راه، دستور بستن حجله‌گاهی موقت به منظور کام‌گیری فوری را داده است، آن وقت آن خواننده‌ء عزیز نیز بدون تردید بر این واقعیت غیر قابل- انکار صحه خواهد گذاشت که صد در صد محال بوده است چنین فردی در دوران جوانی و اوج شهوت، آنهم در سالهای متمادی، در مورد کام‌گیری از برکه جوان مقاومتی بی‌علت و سبب به خرج داده و از این کار خودداری کرده باشد!!

ما یقین داریم که این آیات قرآنی زبان حال خود محمد و بازتاب همین دوره از زندگی وی میباشد:

" و اگر بترسید که عدل نورزید در یتیمان[؟!]، پس ازدواج کنید آنچه خوش آید شما را از زنان، دوتا و سه‌تا و چهارتا، پس اگر بترسید که عدالت نورزید ، پس یکی، یا آنچه را مالک باشد دستهایتان [یعنی کنیزان خودتان]، آن نزدیکتر است که میل نکنید. " (آیه‌ء ۳ سوره النساء)

" و هر که را وسعت و توانائی آن نباشد که زنان مؤمنه و آزاد را به نکاح خود درآورد. پس کنیزان مؤمنه‌ای را که مالک آنها هستید (به ازدواج خود در آورید.) " (آیه ۲۹ سوره النساء)

در هر حال، برکه بعد از ازدواج محمد با خدیجه از از قید بردگی و کنیزی محمد آزاد گردیده و متعاقبا" به صورت زنی آزاد با دو نفر (یکی پس از دیگری) ازدواج نموده است. وی از هر یک از این شوهرهای خود یک پسر به دنیا آورده که پسر اولش " ایمن " و پسر دومش، به شرحی که دیدیم ، " اسامه " نام داشته و با این ترتیب، ثابت کرده است که آبستن نشدن او در دوران زندگی و ارتباط جنسی با محمد معلول

وجود عیب و نقص در وجود او نبوده و اگر کسی به دنبال پیدا کردن عیب و نقص واقعی در این رابطه باشد، قاعدتا" باید آن را در وجود محمد جستجو نماید.

داستان دروغ مسافرت تجاری به شام و ازدواج با خدیجه

ما این داستان را از اولین کتاب سیرت نبوی، که داستان مزبور از آن به سایر کتب راه یافته است، عینا" نقل مینمائیم:

" چون سید، علیه‌السلام، بیست و پنج سال تمام شد، خدیجه، رضی‌الله عنها، مالی بسیار داشت و پیوسته مال خود به مردم دادی و از بهر وی به تجارت رفتندی، و خواست تا در این نوبت مالی بسیار به تجارت فرستد و اعتماد بر کس نداشت، و بدانسته بود که در مکه از پیغمبر، صلوات‌الله علیه، کس امین‌تر نیست.

گفت: یا محمد، مالی بسیار میخواهم که به جانب شام فرستم و در قریش اعتماد جز بر تو نیست[؟!] اگر رنجه شوی و با این مال بروی آنگاه آنچه ترا مراد باشد برگیری از آن.

سید، صلوات‌الله علیه، گفت: شاید.

برخاست و با مال خدیجه به جانب شام رفت و خدیجه غلامی داشت، او را میسره گفتندی و او را با سید، صلوات‌الله علیه، بفرستاد ...

خدیجه آن متاعها که سید، صلوات‌الله علیه، آورده بود بفروخت و چندان ربح در آن بود که هرگز

چنان ندیده بود و بر خاطر وی نگذشته بود.
خدیجه زنی خردمند بود و کفایتی عظیم داشت، چون آن حال چنان بدید و آن حکایتها از میسره بشنید او را میلی تمام و رغبتی وافر به جانب سید، صلوات‌الله علیه، حاصل شد و رغبت کرد تا به نکاح وی در آید.
آنگاه خود کس فرستاد بر سید، صلوات‌الله علیه، ... " (۱)

محمد از اولین روزهای تولد تا آن زمان که بیست و پنج ساله بوده، قسمت عمدهء عمر خود را در صحرا در میان گوسفندان بسر برده بوده و یا به گوسفندچرانی اشتغال داشته است.
زیرا تا پنج سالگی در میان قبیلهء گوسفندچران بنی سعد گذرانده بوده و از هشت سالگی به بعد نیز، تا آن زمان، شخصا" گوسفندچران ابوطالب محسوب میشده است و چون انجام اموری از قبیل فروش گوسفندان و یا گوشت و شیر و ماست آنان معمولا" توسط صاحب گله، یعنی ابوطالب، انجام میگرفته است، لذا هیچ گونه موجبی برای تماس و ارتباط با سایر مردم نداشته و از این جهت حتی احتمال نمیرود که جز با تعدادی از گوسفندچرانان همان حول و حوش با افراد دیگری آشنا شده باشد.
پارازیتیستهای اسلامی نوشته‌اند، در تمام سالهائی که محمد به گوسفندچرانی اشتغال داشته است فقط دو بار از صحرا به قصد انجام کارهای ناشایست به مکه آمده ولی خداوند متعال وی را از رسیدن به منظور خود باز داشته است.
این داستان را از قول طبری و به نقل از علی بن ابی‌ابیطالب، که از نظر مسلمانان قولی موثق میباشد، گوش می‌کنیم:

" علی بن ابیطالب گوید: از پیمبر، صلی‌الله علیه و سلم، شنیدم که فرمود: هرگز به قصد کارهای

مردم جاهلیت نیفتادم مگر دو بار که خدا میان من و و آنچه میخواستم حایل شد. پس از آن دیگر قصد بدی نکردم تا خدای عز و جل مرا به رسالت خویش گرامی داشت.

شبی به پسری از قریش که در بالای مکه با من به گوسفندچرانی بود، گفتم: چه شود که گوسفندان مرا بنگری تا به مکه شوم و بگردم چنانکه جوانان می‌کردند.

او گفت: چنین کن.

فرمود: و من برفتم و سر گردش داشتم و چون به نخستین خانهء مکه رسیدم صدای دف و مزمار شنیدم:

گفتم: چه خبر است؟

گفتند: فلانی پسر فلانی، فلان دختر فلان را به زنی میگیرد.

فرمود: و من نشستم و آنها را می‌نگریستم و خدا مرا به خواب برد و از گرمای آفتاب بیدار شدم و پیش رفیق خودم باز گشتم.

و او گفت: چه کردی؟ گفتم: کاری نکردم؟

و خبر خویش بگفتم. فرمود: و شب دیگر با وی همان سخن بگفتم و او گفت: چنین کن.

و من برفتم و چون به مکه رسیدم صدای دف و مزمار شنیدم و نشستم و نگاه میکردم و خدا مرا به خواب برد تا از گرمای آفتاب بیدار شدم و سوی رفیق خودم باز گشتم و خبر خویش را با وی بگفتم و پس از آن قصد بدی نکردم تا خداوند عز و جل مرا به رسالت خویش گرامی داشت." (۲)

حال آیا نباید از این پارازیتیست‌های اسلامی سئوال کرد که این محمد، در آن شرایط (که روزها امکان جدا شدنش از

گوسفندان وجود نداشته و حتی در شبها نیز نمی‌توانسته است که به آسانی این کار را انجام دهد تا اینکه فقط سری به داخل مکه زده باشد) چگونه و با انجام چه کارهائی توانسته بوده است خود را آنچنان در میان مردم مکه به شهرت و اعتبار برساند و امانتداری خود را به آنان ثابت نماید که همگان بالاتفاق او را به لقب " امین " ملقب ساخته بوده‌اند؟!

حد اکثر کارهائی که برای محمد امکان انجامشان وجود داشته این بوده است که مثلاً" چوبدستی رفیق چوپانش را به امانت بگیرد و بعد آن را با رعایت شرط امانتداری!! مسترد دارد.

حال، هرگاه به فرض محال قبول نمائیم که محمد به ترتیبی الهی!! و غیر عادی موفق شده بوده است که خود و شهرت امانتداری خود را به گوش مردم مکه، از جمله خدیجهٔ ثروتمند، برساند، آیا یک محمد صد در صد امین، که تا آن زمان به گوسفندچرانی در صحرا اشتغال داشته، به همین آسانی میتوانسته است که با یک پیغام خدیجه کار خود را رها کند و به صورت یک تاجر کارکشته و با تجربه درآید؟

در زمانی که کسب صدها آگاهی و اطلاع مورد نیاز هر تاجر از کتاب و کاتالوک امکان‌پذیر نبوده و جز با تجربهٔ طولانی به دست نمی‌آمده است و برای هر یک از تاجران مکه ضروری بوده است که از موضع هر یک از قبائل مسیر کاروان (مثلاً" اینکه آیا قرارداد دوستی متقابل دارند، یا اینکه باید عوارض عبور بپردازد و یا اینکه به صورت مسلح و محافظت‌شده و در حال آماده‌باش از قلمرو آنان عبور نماید) قبلاً" آگاهی داشته باشد و نیز به خوبی بداند که در هر قبیله در طول مسیر امکان خرید و معاوضهٔ چه کالاهائی وجود دارد و چگونه و در چه منازلی باید توقف نماید و چگونه حیوانات بارکش را استراحت و غذا دهد یا تعویض نماید، وضع راه و آب در هر جا چگونه میباشد و

بالاخره در مقصد چه کالاهائی را چگونه و در چه محلهائی و به چه افرادی میتوانند به فروش برسانند و به جای آنها چه کالاهائی را از چه منابع و طرف حسابهائی باید خریداری کنند و با چه تمهیداتی آنها را به مکه برسانند.

باز هم فرض کنیم که محمد تمام این مسائل را یکشبه آموخته بوده و همانطور که مورخان اسلامی نوشته‌اند موفق شده بوده است که سود خدیجه را به دو برابر معمول افزایش دهد، آیا چه رخ داده که این تجربهء موفق دیگر تکرار نشده است؟ زیرا تا آنجا که تمام شواهد نشان میدهد، پس از ازدواج محمد با خدیجه، باز هم تمام عاملان، ماءموران و نمایندگان تجاری خدیجه، اعم از برده و مزدور، هر یک کماکان به کارهای سابق خود ادامه داده و هیچ کاری از امور تجاری خدیجه به محمد محول نشده است؟

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - صفحه ۱۶۶

(۲) - تاریخ طبری - محمد بن جریر طبری - ابوالقاسم پاینده - صفحات ۸۳۱/۲

داستان واقعی از ازدواج محمد با خدیجه

الف ـ علت آشنائی محمد با خدیجه

ما قبلاً از وضع محمد تا آنجا خبر دادیم که وی روزها به چرانیدن گوسفندان عموی خود، ابوطالب، اشتغال داشته است و در اینجا راجع به خدیجه از قول طبری و به نقل از ابن اسحق، چنین آغاز سخن مینمائیم که:

" خدیجه، دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی، زنی بازرگان بود و شرف و مال داشت و مردان را در مال خویش به کار میگرفت و قرار می‌نهاد که چیزی از سود آن برگیرند که قرشیان قومی بازرگان بودند. " (۱)

حال، مسلماً خوانندگان عزیز به آگاهی از این مطلب علاقمند هستند که آن گوسفندچران صحرا رو، که کمتر در شهر مکه رفت و آمد داشته است، چگونه با این زن ثروتمند بازرگان، که کثرت مشغله‌اش در شهر مکه کمتر فرصتی جهت صحراروی برایش باقی میگذاشته آشنائی یافته و نهایتاً با او ازدواج کرده است؟

در این مورد روایات و اقوال فراوانی وجود دارد که هر یک از آنها را یک نویسنده یا مورخ به عنوان تمام داستان بیان کرده است، در حالی که به نظر این نویسنده اکثر آنها را میتوان به عنوان گوشه‌ای از واقعیت مورد قبول قرار داد.

مثلاً حتی میتوان گفت که مسافرت محمد به شام نیز ، به همراه کاروان تجاری خدیجه، انجام گرفته، منتهی بعد از عروسی، و یا حد اقل انجام گفتگوهای آن، و به عنوان هدیه و یا به اصطلاح امروز کادوی عروس به داماد و به منظور گردش و دیدار شام بوده است.

از بررسی مجموع روایات موجود چنین بر می‌آید که محمد جاه‌طلب از مدت کوتاهی قبل از آنکه با خدیجه ازدواج کند، گوسفندچرانی برای ابوطالب را ترک کرده بوده و با جدا کردن حساب زندگی خود از او، به عنوان یک فروشنده جزء و یا پادو فروش در یکی از دکانهای متعلق به خدیجه در بازار حباشه در تهامه، که گوشه‌ای از مکه و یا حومهء آن به شمار میرفته و در آن تمام یا بعضی از کالاهای وارداتی خدیجه نیز به فروش میرسیده و یا مبادله میشده، استخدام شده بوده است.

باید تصدیق کرد که از یک جوان بیست و دو ساله که تمام عمر خود را، تا آن زمان، در صحرا و در شغل گوسفند-چرانی گذرانده بوده، در امور مربوط به تجارت و خرید و فروش و مبادلهء کالا، کاری بیش از این ساخته نبوده است.

" از ابن شهاب زهری روایت کرده‌اند که خدیجه پیمبر، صلی‌الله علیه و سلم، را با یکی دیگر از قریشیان برای داد و ستد در بازار حباشه در تهامه به کار گرفته بود ... " (۲)

اما، چون پارازیتیست‌های اسلامی این شغل را پست یافته و اشتغال آن را در شاءن محمد ندانسته‌اند لذا آن را به فراموشی سپرده و محمد را به دروغ به صورت فردی که شخصا" از طرف خدیجه جهت تجارت به شام رفته و امور تجاری را به نمایندگی از طرف او به انجام رسانده است، در آورده‌اند.

در هر حال، این نویسنده روایت بالا را معقول میداند و آن را به عنوان مقدمه‌ای برای آشنائی خدیجه با محمد مورد قبول قرار میدهد.

---

(۱) و (۲) ـ تاریخ طبری ـ جلد سوم ـ به ترتیب صفحات ۸۳۲ و ۸۳۴

ب ـ شرح بیشتری راجع به خدیجه

خدیجه، در آن زمان، زنی تقریبا" چهل ساله بوده که قبل از آن دو مرتبه شوهر کرده و از هر یک از آنان صاحب یک فرزند و ثروتی هنگفت شده بوده است.

وی ابتدا با ابوهاله تمیمی ازدواج کرده بوده و از وی هند بن ابی هاله را داشته و پس از مرگ او به ازدواج عتیق بن عائذ در آمده و از این ازدواج نیز دختری به نام هند به دنیا آورده بوده است.

این زن بیوه در آن زمان زندگی بسیار مجلل و مرفه‌ای، با معیارهای آن زمان، برای خود ترتیب داده بوده و کلیهء حوائج اولیه و ثانوی زندگانی خود را تاءمین میکرده است.

معمولا" برای این قبیل بیوه‌های جا افتاده، هنوز جوان و کاملا" مرفه، مسئلهء ارضای غریزهء جنسی مهمترین موضوع مورد توجه آنان را تشکیل میدهد و قسمت عمده‌ای از وقت و فکر آنان را به خود مشغول میدارد.

اما خدیجه تعداد زیادی غلام زرخرید داشته که اختیار جان و مال هر یک از آنان را دارا بوده است. بر طبق روش مرسوم در آن زمان، کام‌گیری از هر یک از آنان حق مشروع و مسلم خدیجهء بیوه به شمار میرفته است، یعنی در هر زمان که خدیجه به یکی از آنان تمایل پیدا میکرده، وی مجبور بوده است که فورا" و بدون چون و چرا در جهت ارضای آن تمایل اقدام نماید!

هر گاه فرض نمائیم که در میان آن همه غلام موجود در دستگاه تجارتی و خانوادگی خدیجه، جوانی مطلوب وجود نداشته است، خریداری یک غلام جوان، زیبا و قوی که از هر حیث واجد شرایط باشد، از بازار برده فروشان مکه، کاری مشکل نبوده است.

باز هم اگر فرض کنیم که خدیجه بغل‌خوابی با بردگان را، ولو اینکه بسیار زیبا و جوان هم بودند، خلاف شئون خانوادگی و اجتماعی خود میدانسته است باز هم مورخان اسلامی همگی در این نکته اتفاق نظر دارند که خدیجه به علت زیبائی و ثروت زیادی که داشته است دارای خواستگاران فراوانی از ثروتمندان و بزرگان قریش و اشراف مکه بوده است.

اما خدیجه از میان آن همه خواستگار، کارگر مزدور و فقیری از فروشندگان کالاهای تجاری خود را برای ازدواج با خود انتخاب کرده است.

تا اینجا میتوان راجع به علاقمند شدن خدیجه به محمد و انتخاب او جهت شوهری خود دلائلی اقامه کرد و مثلاً" گفت که خدیجه در پی شوهری بوده است که از نظر اصل و نسب به خانواده‌ای از بزرگان و اشراف قریش وابسته بوده باشد تا اینکه اولاً" خود او، از حیث شوهر، و بعد از آن هم فرزندانی که از او پیدا مینماید، از نظر پدر، در مقابل سایر مردم و در اجتماعی که زندگی مینمایند احساس کوچکی و حقارت ننمایند و برده‌های جوان، قوی و زیبای خدیجه، از این حیث واجد شرایط نبوده‌اند.

در مورد خودداری خدیجه از ازدواج با ثروتمندان محترم و متشخص متعددی که به خواستگاری از او مبادرت مورزیده‌اند، نیز میتوان گفت که یک خصوصیت نامطلوب، بطور مشترک، در همهٔ آنان وجود داشته است و آن اینکه همهٔ آنان پیر بوده و از نظر جنسی به مرحلهٔ بازنشستگی نزدیک شده بوده‌اند و از این جهت برای آن منظور نگفته‌ای که خدیجه در دل می‌پرورانده است مناسب نبوده‌اند.

اما، محمد جوانی بیست و چند ساله بوده و در این سن برای ارضای غریزهٔ جنسی یک زن بیوهٔ چهل ساله ارزش فوق‌العاده‌ای داشته است. بعلاوه وی نوهٔ عبدالمطلب بوده که در

روزگار خود یکی از ثروتمندان و بزرگان مدبر و پر شهرت مکه محسوب میشده است

تا اینجای داستان را میتوان به هر نحو که باشد توجیه نمود، ولی آنچه که از اینجا به بعد انسان را فوق‌العاده متعجب میسازد، خواستگاری؟! پرشتاب خدیجه از محمد و اقدامات بی‌صبرانه و نیرنگبازیهای عجیبی میباشد که وی برای ازدواج هر چه سریعتر و زودتر با محمد به انجام رسانده است و همین اقدامات است که شخص را از وجود نیم‌کاسه‌ای در زیر کاسه! مطمئن میسازد.

ج - اقدامات بسیار عجیب و عجلهء فوق‌العاده شدید خدیجه جهت ازدواج با محمد

(اول) - خواستگاری خدیجه از محمد

مورخان اسلامی بر این نکته اتفاق نظر دارند که ابتدا خدیجه از محمد جهت ازدواج با خود خواستگاری به عمل آورده است ولی در مورد نحوهء این خواستگاری اختلافاتی در کتب مختلف به چشم میخورد، یعنی جمعی آن را بی‌واسطه میدانند و معتقدند که خدیجه شخصاً" با مراجعه به محمد او را دعوت به ازدواج با خود نموده است و جمعی دیگر معتقدند که وی فرد یا افرادی را واسطهء این دعوت قرار داده بوده است و گروه اخیر در هویت این واسطه‌ها نیز اختلاف نظر دارند.

ولی نویسندهء این سطور بر این اعتقاد است که نظرات مزبور مانعه‌الجمع نمیباشند و ممکن است خدیجه از طرق مختلف و توسط افراد متعدد جهت خواستگاری از محمد اقدام کرده باشد

و بعد از اقدامات اولیه‌ای که توسط آنان در جلب رضایت محمد به عمل آمده بوده، خود او نیز شخصا" دخالت کرده و در این مورد با محمد به مذاکره پرداخته باشد.

اینک چند روایت در این مورد از نظر خوانندگان عزیز میگذرد:

۱ - " بعضی از مورخان معتقدند که خدیجه خود موضوع را با محمد امین در میان گذاشت و به گفته‌ء ابن هشام مورخ مشهور به وی گفت:

عموزاده‌ء من! به واسطه‌ء خویشاوندی که میان من و تو وجود دارد و عظمت و احترامی که در نزد قوم خود داری و امانت و خوی نیکو و راستگوئی که در تو هست میخواهم صریحا" به تو بگویم که مایلم به همسری تو در آیم[!!].

پیغمبر موضوع را با ابوطالب، عمویش، در میان گذاشت. ابوطالب نظر موافق خود را اعلام داشت. نفیسه، بانوی واسطه، نیز آمادگی محمد امین را به خدیجه خبر داد ... " (۱)

۲ - در کتاب سیرت رسول‌الله، از قول محمد ابن اسحاق چنین آمده است:

" [خدیجه] را میلی تمام و رغبتی وافر به جانب سید، صلوات‌الله علیه، حاصل شد و رغبت کرد تا به نکاح وی در آید.

آنگاه کس فرستاد بر سید و گفت: ای محمد میدانی که سروران قریش طالب منند و مهتران قوم در آرزوی آنند که مرا به نکاح خود در آورند و من به کسی از ایشان رغبت ننمودم. لکن از بهر آنکه میان من و تو خویشاوندی است و نیز در قریش چون

تو کسی را به صدق و صیانت و امانت نمی‌بینم، مرا رغبت می‌افتد که به نکاح تو در آیم و مالی که مرا است در راه تو نهم...

سید، صلوات‌الله علیه، برخاست و احوال با اعمام خود، عباس و حمزه، رضی‌الله عنهما، بگفت.

ایشان شاد شدند بدین کار از بهر پیغمبر، صلوات الله علیه، ... " (۲)

۳ ـ " از عمار بن یاسر نقل شده که گفت: من از همهء مردم به امر ازدواج رسول خدا با خدیجه، دختر خویلد، داناترم. چه دوست او بودم و روزی با هم در میان صفا و مروه راه میرفتیم که ناگهان خدیجه، دختر خویلد، و خواهرش، هاله، رسیدند و چون خدیجه، رسول خدا را دید، هاله، خواهرش، نزد من آمد و گفت: ای عمار! رفیقت را نیازی به خدیجه نیست؟ گفتم: به خدا قسم نمیدانم.

پس باز گشتم و سخن هاله را با او در میان گذاشتم.

گفت: بر گرد و با او قراری بگذار و روزی را وعده ده تا نزد او برویم. چنین کردم ... " (۳)

۴ ـ محمد بن جریر طبری نیز در این رابطه چنین نوشته است:

" گویند: خدیجه کس پیش پیمبر فرستاد و او را به ازدواج خویش خواند. و او زنی شریف بود و همهء قریشیان به ازدواج با وی راغب بودند و اگر امید داشتند مال فراوان خرج میکردند. " (۴)

۵ ـ " بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر علیه، پیام خدیجه را به پیامبر به طرز زیر

رساند:

محمد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمیکنی، هرگاه من تو را به زیبائی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم، میپذیری؟

پیامبر فرمود: منظورت کیست؟

وی خدیجه را معرفی کرد. حضرت فرمود: آیا خدیجه به این کار راضی میشود؟ با اینکه وضع زندگی من با او فرق فاحش دارد.

نفیسه گفت: اختیار او در دست من است[!!].

تو ساعتی را معین کن که وکیل او (عمرو بن اسد) با شما و خویشانتان دور هم گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود. " (۵)

مطالبی که در بالا معروض گردیده است نمونه‌هائی از روایات موجود در تواریخ اسلامی میباشد و نظر مورد اتفاق در همهٔ آنها این است که خدیجه در ابتدا محمد را برای ازدواج با خود در نظر گرفته و (شخصا" و یا با واسطه) از او خواستگاری!! به عمل آورده است.

---

(۱) - تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت - علی دوانی - صفحات ۷۱/۲ (در فروغ ابدیت - جلد اول - صفحه ۱۶۳ - نوشتهٔ جعفر سبحانی - نیز همین مضمون به نقل از سیرهٔ ابن هشام - جلد ۱ - صفحه ۲۰۴ - ذکر شده است.)

(۲) - سیرت رسول‌الله - جلد ۱ - صفحات ۱۶۶/۷

(۳) - تاریخ یعقوبی - جلد ۱ - صفحه ۳۷۵

(۴) - تاریخ طبری - جلد ۳ - صفحه ۸۳۴

(۵) - فروغ ابدیت - جلد ۱ - جعفر سبحانی - صفحه ۱۶۳ - به نقل از مناقب ج ۱، ص ۳۰ و بحار ج ۱۵، ص ۶

دوم ـ شتاب عجیب خدیجه برای ازدواج با محمد و نیرنگبازی برای تحقق سریع این امر

ای خواننده‌ء عزیز! هر گاه از یکی از این پارازیتیست‌ـ های عمامه‌دار سئوال بفرمائید که چرا خدیجه با آن شدت به محمد و ازدواج با او علاقمند شده بوده است؟ مطالبی که پاسخ خواهند داد از این قبیل خواهد بود:

شهرت محمد از نظر صداقت، درستکاری و امانتداری در تمام قریش پیچیده بوده است، تا آنجا که به اجماع به او لقب " امین " داده بودند!!

او از نظر هوش و تدبیر و بی‌نظری در حدی بوده است که مردم اختلافات شخصی و خانوادگی خود را جهت اظهار نظر به او محول میکرده‌اند.

او از نظر شجاعت و دلاوری و زیبائی جمال و تناسب اندام، نه تنها در تمام عربستان بلکه، در دنیا نظیر نداشته و همواره نوری از سیمای مبارک او ساطع میشده که در شب برای روشن کردن هر اطاق کفایت میکرده است!!

در هر زمان که به بتخانه کعبه میرفته، تمام بتها در مقابل او بر زمین به سجده می‌افتاده‌اند و در هر زمان که در هنگام روز از مقابل آفتاب سوزان عربستان عبور میفرموده فوراً" یک تیکه ابر در مقابل سر او پیدا میشده و بر سر او سایه می‌افکنده است.

تمام این معجزات و کرامات را مردم مکه و قریش هر روزه از او مشاهده کرده بوده و به عظمت مقام او نزد خداوند متعال پی برده بوده‌اند. به این جهت تمام بزرگان و اشراف قریش از جان و دل علاقمند بوده‌اند تا دختران زیبای خود را به ازدواج محمد در آورند و صدها دختر زیبا، شب و روز، در این

آرزو میسوخته و میساخته‌اند!!

اما هر گاه همان طفیل‌المومنین به شرح داستان ازدواج خدیجه با محمد ادامه دهد خواه نا خواه به آنجا میرسد که بزرگان خانواده‌ء خدیجه در مورد ازدواج او و محمد مخالف بوده‌اند و راجع به علت آن هم توضیح خواهند داد که: محمد تا آن زمان تقریبا" تمام عمر خود را در صحرا و به گوسفندچرانی اشتغال داشته و چنین مردی را کمتر کسی در سراسر مکه می‌شناخته است. بعلاوه آه در بساط نداشته و از انسانهای یک لا قبا و آسمان جل محسوب میشده است. و به همین جهت بستگان خدیجه راضی نبوده‌اند که بانوی محترم، مشهور و ثروتمند فامیلشان با چنین مرد فقیر و گمنامی ازدواج نماید!! و ...

حال تعجب اینجاست که مومنان ساده‌لوح نیز هر یک از از این دو نظر را در داستان مربوط به خود شنیده و هر دو را باور کرده و متوجه تضادی که بین آنها وجود دارد نشده‌اند.

آری فقر و تنگدستی محمد و سوابق اشتغال قبلی او در حرفه‌ء گوسفندچرانی، که از مشاغل پست شمرده میشده است، و کار-گری ساده‌ء او برای پادوئی در فروش کالا در یکی از دکانهای متعلق به خدیجه، جلب موافقت بزرگان خانواده‌ء او را جهت ازدواج با محمد مشکل ساخته بوده است.

یعنی خدیجه برای جلب موافقت بزرگ یا بزرگان خاندان خود حد اقل نیاز به مدتی وقت و مذاکره و التماس داشته و همان مدت ولو کوتاه هم، برای منظور و هدف کاملا" محرمانه‌ای که وی از این ازدواج در سر می‌پرورانده، در نظرش بسیار دیر بوده است.

چون با توجه به هدف کاملا" محرمانه‌ء مزبور، که خوانند-گان عزیز بزودی از آن آگاهی خواهند یافت، برای خدیجه بی-نهایت ضروری و حیاتی بوده است که خیلی سریع و فوری ازدواج با محمد را تحقق بخشد، لذا وی متوسل به حیله‌ء عجیبی شده

است که ذیلاً شرح آن را از قول طبری نقل مینمائیم:

" ... خدیجه پدر خویش را بخواند و شراب داد تا مست شد و گاوی بکشت و پدر را عطر زعفران‌آلود زد و حله‌ای بپوشانید و کس پیش پیمبر صلی‌الله‌علیه و سلم فرستاد که بیامدند و خویلد او را به زنی پیمبر داد و چون از مستی در آمد گفت: این حله و این عطر چیست؟

خدیجه گفت: مرا به زنی به محمد بن عبدالله داده‌ای. خویلد گفت: من نکردم، من چنین نکنم، که بزرگان قریش ترا خواستند و ندادم.

واقدی گوید: این نیز خطاست. و به نزد ما روایت ابن عباس درست است که گوید: عمرو بن اسد، عموی خدیجه، وی را به زنی پیمبر داد که پدرش پیش از جنگ فجار مرده بود. " (۱)

خوانندگان عزیز با مطالعهٔ جملات آخر از نقل قول بالا نباید تصور بفرمایند که چون پدر خدیجه، بنا بر روایت ابن عباس، قبلاً وفات یافته بوده است، پس داستان نیرنگبازی خدیجه جهت ازدواج با محمد را باید مردود به حساب آورد. خیر! بسیاری از مورخان، که زنده نبودن پدر خدیجه در زمان ازدواج را مسلم میدانسته‌اند، بر این اعتقاد بوده‌اند که خدیجه نیرنگ مزبور را در مورد عموی خود، که بزرگتر خاندان او بوده، انجام داده است نه در مورد پدر خود

ادامهٔ بی‌فاصلهٔ مطلبی که در مبحث قبل در مورد خواستگاری خدیجه از محمد، به شماره ۳، از قول عمار یاسر نقل شده بود، به شرح زیر میباشد:.

" و چون روز موعود رسید، خدیجه نزد عمرو بن اسد [عمو و بزرگ خانواده خود] فرستاد و آن روز به او شراب نوشانید و ریش او را با روغن زردی

چرب کرد و بردهای یمنی بر او پوشانید. سپس رسول خدا[؟!] با چند نفر از عموهای خود، که ابوطالب پیشرو آنها بود، رسیدند و ابوطالب خطبه خواند:...
پس خدیجه را به همسری گرفت و رفت و فردا صبح عموی خدیجه، عمرو بن اسد، از آنچه دید در شگفت ماند، پس به او گفته شد:
داماد تازه‌ات، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، اینها را برای تو هدیه آورده است.
گفت: من کی به او زن داده‌ام؟
گفتند: دیروز[!!]
گفت: من چنین کاری نکرده‌ام.
گفتند: چرا ما خود گواهیم که چنین کرده‌ای. ... " (۲)

حال هر گاه، همانطور که پارازیتیست‌ها میگویند، مشیت الهی از روز اول بر این قرار گرفته بوده است که خدیجهٔ کبری، یعنی سیده النساء العالمین!، با مفخر موجودات عالم، یعنی محمد بن عبدالله، ازدواج نماید، چرا مشیت ثانوی الهی وضع را به صورتی در آورده بود که آن دو نفر برای تحقق مشیت اولیه الهی به آن کثافتکاری و نیرنگبازی شرم‌آور متوسل گردند و از شراب، که آن را " ام‌الخبائث و سلاح شیطان " نامیده‌اند، کمک بگیرند.

و آیا این ازدواج فریبکارانه " سنت سنیهٔ محمدی " بشمار نمی‌آید و مجوزی غیر قابل انکار برای تمام پسران و دختران و بطور کلی تمام زنان و مردانی، که علاقمند به ازدواج با یک دیگر هستند نمیباشد که در هر زمان برای رسیدن به وصال هم به هر حیله‌بازی و دروغ و نیرنگی متوسل گردند؟!!

---

(۱) - تاریخ طبری - جلد ۳ - صفحه ۸۳۴
(۲) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - صفحات ۳۷۵/۶

سوم - عجلهء شدید خدیجه برای بغل خوابی با محمد

هم‌اکنون گاهی دیده میشود که بعضی خانواده‌ها در هنگام عروسی دخترشان، برای حفظ یا افزایش پرستیژ اجتماعی خود در نظر دیگران، با داماد قرار میگذارند که مبلغ زیادی را به عنوان مهریه دخترشان تعیین نمایند تا در هنگام خواندن خطبه عقد با صدای بلند آن مهریه را اعلام کنند ولی در همان خطبه، بطور آهسته و یا، ضمن نوشتن شرایط عقد، از قول دختر، به وصول تمام یا قسمتی از آن اعتراف گردد.

و همانطور که میدانیم، بعضی از جوانان ناجوانمرد و حقه‌باز با استفاده از همین نیرنگ، مهریهء کلانی برای ازدواج با دختری تعیین کرده‌اند ولی یک یا چند روز بعد از ازدواج، بدون آنکه به دوشیزگی عروس لطمه‌ای وارد ساخته باشند، به بهانه‌ای دختر را طلاق داده و طبق اصول دین اسلام!، درخواست استرداد نصف مهریه را به دلیل باکره بودن دختر به عمل آورده‌اند.

در هر حال، چون در آن زمان هم نه تنها خود محمد آه در بساط نداشته بلکه ابوطالب، ولی سابق و رئیس وقت خاندان او، نیز بسیار فقیر و عائله‌مند محسوب میشده، لذا برای هیچ کدام امکان پرداخت مهریهء قابل توجهی وجود نداشته است.

به اینجهت خدیجه، که مهریه خود را چهار صد دینار زر تعیین کرده بوده، پرداخت تمام آن را به خودش، از ثروت خودش، نیز تقبل نموده است!!

با این ترتیب، هرگاه محمد بلافاصله در همان زمان، در مقابل شهود حاضر، خدیجه را طلاق میداده، به علت اینکه هنوز نزدیکی با زن وقوع نیافته بوده، استحقاق دریافت نصف مبلغ مهریه، طبق اصول زمان جاهلیت (که عینا" به اسلام انتقال

یافته) داشته، اما خوشبختانه! چنین عملی صورت نگرفته است.

ظاهرا" قرار بوده است که ابوطالب، عموی محمد، و ورقه بن نوفل، پسر عموی خدیجه، به ترتیب، به نمایندگی از طرف آن دو نفر، خطبه‌های عقد را قرائت نمایند.

ما در اینجا داستان عقد این دو نفر را از آخرین جملات خطبهء ابوطالب آغاز مینمائیم:

" [محمد] را با خدیجه رغبت است و خدیجه را با او نیز رغبت است و ما آمده‌ایم ای ورقه که او را از تو خواستاری نمائیم.

به رضا و خواهش او، و هر مهر که خواهید از مال خود میدهم. آنچه در حال خواهید و آنچه موجل گردانید، بر منست و سوگند به پروردگار خانهء کعبه که او را بهره‌ای شامل و رائی کامل و دینی شایع است.

بالجمله ابوطالب از پس این کلمات خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی، علیه‌السلام، بود، چون آغاز پاسخ نهاد اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابوطالب، علیه‌السلام[؟]، عاجز گشت.

خدیجه چون این بدید خود به سخن آمد و گفت:

ای پسر عم! هر چند در این مقام نیکوتر از آن است که تو سخن کنی. اما در کار من پیش از من سلطنت نداری. پس بانگ برداشت که:

تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست.

بفرمای تا عمت از بهر ولیمهء زفاف ناقه نحر کند و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی.

ابوطالب گفت: ای گروه گواه باشید که او خود را

به محمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت.

یکی از مردم قریش گفت: سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند. " (۱)

" چون عقد تمام شد، خدیجه فرمود: با کنیزکان دف میزدند و رقص میکردند. (۲)

پس پیش رسول، صلی‌الله علیه و آله و سلم، فرستاد که بوطالب را بگو که از اشتران جوان یکی را ذبح کند و مردم را به در خانه دعوت کن و و بعد از آن در آی و با من اختلاط نمای[!!] ، پس مردم را از آن اطعام کرد.

رسول، صلی‌الله علیه و علی آله و سلم، در آمد و با خدیجه اختلاط نمود و موجب فرح تمام شد، طرفین را ... " (۳)

و این نویسنده اطمینان دارد که سهم خدیجه از این فرح بسیار بیشتر بوده، زیرا از این لحظه به بعد از اینکه فرزندش دارای پدری از قریش خواهد بود، خیالش راحت شده بوده است.

---

(۱) - ناسخ‌التواریخ - جلد دوم - میرزا محمدتقی لسان‌الملک - صفحه ۴۴۸

(۲) - بطوری که خوانندگان عزیز ملاحظه میفرمایند در جشن عروسی خود محمد، کنیزکان (یا با کنیزکان؟) دف میزده‌اند و رقص میکرده‌اند و این را میتوان یک سنت محمدی به حساب آورد. اما اکنون بعد از چهارده قرن که از آن زمان گذشته است، پارازیتیست‌های شیعهٔ حاکم بر ایران اجازه نمیدهند که از مجالس عروسی صدای موسیقی بلند شود تا چه برسد به رقص کردن و آواز خواندن!!

(۳) - نهایه‌المسئول فی روایه الرسول - جلد اول - صفحه ۲۰۳

وضع زنان در عربستان آن زمان در ارتباط با غلام (یا غلامان) زرخرید متعلق به خود

بطوری که میدانیم، بر طبق اصول و مقررات برده‌داری، در آن زمان، همینکه یک نفر انسان به اصطلاح " آزاد "، اعم از مرد یا زن، برده‌ای را از بازار خریداری میکرده و یا اینکه آن را به نحوی دیگر، که مرسوم بوده، به تصرف خود در می‌آورده، حق مبادرت به هر نوع اقدامی در مورد او را داشته و حتی می‌توانسته است که او را به قتل برساند.

استفاده جنسی از برده، به منظور ارضاء غرایز شهوانی امری بسیار عادی و معمول و کاملا" مشروع و معقول شمرده میشده است.

در این صورت کاملا" طبیعی است که هر زن آزاد و جوان در صورت داشتن استطاعت مالی و متناسب با این استطاعت، غلام یا غلامانی جوان، قدرتمند و زیبا خریداری کند و آنان را به عنوان غلامان خلوت و اندرون در خانهء خود نگهداری نماید و با کام‌گیری از آنان آتش احساسات شهوانی خود را فرو بنشاند.

هنگامی که جامعهء آن روز این عمل را کاملا" مشروع و عادی تلقی میکرده، از این جهت ارتباط قبلی و مشروع زنان با غلامان زرخریدشان از نظر مردانی که بعدا" قصد ازدواج با این زنان را داشته‌اند در خور اعتناء و مؤاخذه نبوده است.

هنگامی که یک مرد با زنی بیوه و مثلا" شوهر مرده ازدواج میکرده (درست مانند عصر حاضر) به یقین میدانسته است که آن زن قبلا" با مرد دیگری که شوهر او بوده به دفعات متعدد

نزدیکی و ارتباط جنسی داشته است، اما با اعتقاد به مشروع بودن آن ارتباطها زن را محق به برقراری آنها میدانسته و به هیچوجه او را از این جهت مستوجب مؤاخذه و مجازات نمی‌شمرده است.

به همین جهت میتوان قیاس نمود که داشتن ارتباط جنسی با غلام زرخرید نیز به علت حلیت و مشروعیتی که داشته قابل توبیخ و سرزنش نبوده و حتی از آنجائی که اصولا" غلام و برده به اصطلاح، داخل آدم شمرده نمیشده و در حکم شیئی قابل تملک به حساب می‌آمده، لذا ارتباطهای قبلی و حتی زمان ازدواج وی با غلامان زرخرید متعلق به خود، قابل اعتناء نبوده است.

از خلال آیات قرآن نیز میتوان به حلال بودن غلام زرخرید بر خانم خودش پی برد.

آیهء ۵۵ سورهء احزاب به شرح زیر میباشد:

" زنان را باکی نیست که بر پدر و فرزندانشان و و برادر زادگانشان و خواهر زادگانشان و زنانی که با آنان آشنائی و ارتباط دارند و بردههای متعلق به خودشان بی‌حجاب درآیند ... "

همچنین در آیهء ۳۱ سورهء نور بردگان متعلق به زن در ردیف شوهر و سایر محارم او قرار گرفته‌اند:

" ... و به زنان با ایمان بگو ... و زینت خود را آشکار نسازند جز برای شوهران خود یا پدران خود یا پدران شوهرانشان یا پسران خود یا پسران شوهرانشان یا برادران خود یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنانی که با آنها ارتباط و آشنائی دارند یا بردههای متعلق به خودشان یا پیروان غیر صاحبان حاجت، از رجال، یا طفلی که هنوز بر عورت زنان آگاه نیست "

از مردهائی که در دو آیهء بالا (چه در سنین جوانی و چه

در دوران پیری) جزو محارم زنان شمرده شده‌اند، فقط شوهران و غلامان هستند که یا با عقد ازدواج و یا با عقد بیع (و یا به نحوی دیگر) با زنان بستگی پیدا میکرده و در کام‌گیری و کام‌دهی با زنان حلال میشده‌اند، با این تفاوت که زنان از نظر کام‌بخشی می‌بایست تابع و مطیع شوهرانشان باشند ولی برای کام‌گیری از غلامان، آنان را در اختیار خود داشته‌اند.

حتی در زمان خود محمد وجود غلامان جوان در خانه‌های متعدد او جهت خدمت به زنان متعددش امری عادی بوده و کاملا" مشروع به حساب می‌آمده است.

بطوری که میدانیم، حضور یکی از همین بردگان جوان به نام جریح قبطي در خانهء ماریه قبطي، یکی از زنان محمد، موجبات آبستن شدن این زن را فراهم ساخته بود، تا جائی که حتی عایشه، در حضور خود محمد، وجود ارتباط جنسی بین ماریه و جریح را شهادت داده و ابراهیم، فرزند منسوب به محمد را حاصل آن ارتباط دانسته بود.

در مورد فاطمه، دختر محمد و زن علي، نیز چنین میخوانیم:

> " ... سرای فاطمه، علیهاالسلام، در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود و گاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده به سرای فاطمه نظاره میکرد و از حال ایشان آگهی می‌جست.
>
> یک روز فاطمه با علي، علیه‌السلام، گفت: حسنین علیل شده‌اند، ما را آدمی[؟!] واجب افتاده، علي، آدمی[؟!] از بازار ابتیاع کرده به خانه آورد.
>
> شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده، در حضرت فاطمه مصباحی نگریست و سخنی ناگوار[؟!!] گفت

و بر حضرت فاطمه گران آمد، صبحگاه از رسول خدای خواستار شد تا آن روزن را مسدود نمود و راه نظاره بر عایشه ببست. " (۱)

بدیهی است که از آن به بعد خیال فاطمه در مورد رفتار متقابلی که آن غلام زرخرید و او با هم داشته‌اند راحت شده است و نیز این نکته مسلم میباشد که انجام کارهای شاق خانه نیاز به غلام جوانی داشته و علی برای این منظور، مرد پیر و از کار افتاده‌ای را از بازار خریداری نکرده بوده است.

از خوانندگان عزیز تقاضا دارد که وجود غلامان جوان در خلوت زنان و دختران محمد و علی و سایر پیشوایان اسلام را، که شرعاً" جزو محارم آن زنان محسوب میشده‌اند، در نظر مجسم بفرمایند و آن وضع را با مجازات شرعی آن زن چهل ساله در زمان جمهوری اسلامی که در خانهء خود موی سر و ساق پای خود را در مقابل برادر شوهر یازده سالهء خود نپوشانده بوده و به همین جهت به عنوان تعزیر به شلاق خوردن در ملاء عام محکوم شده بود، مقایسه بفرمایند تا بهتر بتوانند به میزان وقاحت این مدعیان فقاهت پی ببرند.

---

(۱) - ناسخ‌التواریخ - جلد سوم - میرزا تقی خان لسان‌الملک - صفحه ۳۲

وضع خدیجه در هنگام ازدواج با محمد از نظر غلامان خلوت و اندرون

بطوری که گفته شد، خدیجه زنی زیبا و بسیار ثروتمند بوده و در هنگام ازدواج با محمد در چهل سالگی، یعنی اوج جوانی، بسر میبرده است.

و دیدیم که این زن ثروتمند به تجارت اشتغال داشته و بدون اینکه خود با کاروانهای تجاری خود به سایر نقاط همراه باشد، با حسن تدبیر از عهده‌ء اداره‌ء کارهای تجاری خود به بهترین نحو ممکن بر می‌آمده است. مثلا" وی کالاهای تجاری خود را توسط عاملان فهمیده و با تدبیر به نقاط مورد نظر ارسال می‌نموده و در عین حال توسط چند نفر غلام زرخرید که همراه با کاروان اعزام میداشته از کلیه‌ء اقدامات این عاملان و سایر جریانات و وقایعی که اتفاق میافتاده آگاهی می‌یافته است.

مورخان در مورد زندگی این زن اتفاق نظر دارند که در رفاه کامل بسر میبرده و تا آنجا که در آن عصر امکان داشته کلیه‌ء حوائج اولیه و ثانوی زندگی خود را تاءمین کرده بوده و ، جز بی‌شوهری، نقصی در زندگی او وجود نداشته است.

و بر مبنای همین اطلاعات و با استفاده از تجربیات روانشناسان و مشاهدات اجتماعی میتوانیم تقریبا" بطور مسلم حدس بزنیم که همان زندگی کاملا" مرفه و بی‌شوهری موجب شده بوده است که فکر او در جهت تهیه‌ء موجبات و وسائلی برای ارضای غریزه‌ء بسیار قدرتمند جنسی نیز معطوف باشد.

سالها قبل از زمان حاضر، یعنی در اواسط سلطنت محمد رضا پهلوی، یکی از زنان به اصطلاح متجدد آن زمان کتاب کوچکی ، که گمان میکنم نام " اعترافات " را داشت، در شرح زندگی خود به صورت نظم و نثر منتشر ساخته بود، که یکی از ابیات

مندرج در آن را هنوز به خاطر دارم:

پنهان چرا بگویم و ناگفته تا به کی؟

زن خلق گشته‌ام، هوس مرد میکنم!

میگویند که خدیجه زیبا و ثروتمند در زمان ازدواج با محمد "هشتاد هزار شتر" برای حمل و نقل کالاهای بازرگانی فراوان خود در اختیار داشته و تمام امور بازرگانی خود را نیز توسط غلامان زرخرید و کارکنان مزدور به انجام میرسانده است.

حال، هرگاه ما این تعداد شتر را رقمی اغراق‌آمیز بدانیم حد اقل نمی‌توانیم در وجود چند نفر از تعداد زیادی غلام و کنیز زرخرید که میگویند همواره در خانهء اشرافی او آماده خدمت بوده اند، تردیدی به خود راه دهیم. غلامانی که همگی بنا بر معتقدات آن زمان برای کام‌بخشی به خانم خود، یعنی خدیجه، در هر لحظه مجبور و حلال بوده اند.

ضمنا" ما میدانیم که خدیجه، غلام زرخرید، خوش هیکل و قدرتمندی داشته است، به نام زید، که در حدود ده سال (۱) از محمد ۲۵ ساله جوانتر بوده، یعنی در زمان ازدواج محمد و خدیجه، اولین سالهای بلوغ در عربستان را پشت سر گذاشته بوده است.

این آقای زید، که سمت غلام‌بچگی خلوت و اندرون خدیجه را به عهده داشته است، ظاهرا" از هشت سالگی به عنوان غلام‌بچهء زرخرید به خانه و خلوت خدیجه راه یافته بوده و این امر به علت بچه بودن، موجب اعتراض و برانگیختن حس حسادت شوهر دوم خدیجه نشده بوده است. هر چند همانطور که گفته شد، در آن زمان، یک غلام بچه زرخرید در هر سنی که بوده برای خانم خود نامحرم محسوب نمیشده است.

طبق سنت مرسوم و اعتقاد عموم در آن زمان، خدیجه جوان، بی شوهر و مرد دوست، اختیار جان و هستی این غلام زرخرید را در دست داشته و گرفتن تمتع جنسی از او نیز به موجب همان سنت

و اعتقاد کاملا" حلال و مجاز بوده است.

حال، در آن زمان، که هنوز قرآن نازل نشده بوده و مردم از نماز و دعاهای شب و فضیلت خواندن آنها اطلاعی نداشته‌اند و زید نیز در اولین سالهای بلوغ، یعنی در سنی قرار داشته که ، به قول مشهور، حتی از سوراخ دیوار و ف... ج حمار هم نمی‌توانسته است صرف نظر نماید، آیا میتوان گفت که این دو نفر در خلوت شبها و در خانه (و یا حد اقل در اطاق) تنها، به خواندن نماز و دعای شب می‌پرداخته‌اند؟

پیشقدمی خدیجه در خواستکاری از محمد، بر خلاف عرف و سنت اجتماعی متداول در آن زمان (و حتی در این زمان) و عرضه و ارائه‌ء خود به صورتی شرم‌آور به او و مبادرت به خدعه و نیرنگ برای این ازدواج و عجله‌ء بسیار زیادی که در جهت تحقق آن داشته از مواردی است که حتی یک دختر زشت و خانه‌مانده و فقیر از انجام آنها شرم دارد و از این جهت هر شخصی تعجب مینماید که چگونه خدیجه ثروتمند و متکبر حاضر شده است که برای ازدواج با محمد تا این اندازه خود را حقیر و کوچک نماید.

این موارد تعجب‌آور همراه با این واقعیت که محمد عقیم بوده (به دلائلی که متعاقبا" به استحضار خوانندگان عزیز خواهد رسید) و هرگز صاحب فرزند نمیشده است، این فکر را در هر انسانی به وجود می‌آورد که نکند این آقای زید (و یا یکی از غلامان زرخرید دیگر) قبلا"، به یاری روح‌القدس، اولین فرزند محمد را پایه‌گذاری کرده بوده و این همه عجله و نیرنگ خدیجه نیز به منظور دست و پا کردن پدری از خانواده‌ء قریش برای او بوده است.

محمد کارگر فروشنده‌ء او در بازار حباشه، که از نظر اصل و نسب به خاندان متشخص قریش وابسته بوده و در عین حال آه در بساط نداشته، نظر او را جلب کرده و تصمیم گرفته است

که با استفاده از ثروت کلان خود، او را به سمت شوهر خود و پدر فرزندش استخدام و یا در حقیقت خریداری نماید!!

---

(۱) ـ تاریخ ادیان ـ دکتر محمد جواد مشکور ـ صفحه ۲۹۶

اقدامات خدیجه و محمد در مورد زید

در آن زمان همینکه یک زن غلام‌دار، مانند خدیجه، که معمولا" از بیوه‌های طلاق‌گرفته یا شوهرمرده بوده‌اند، با مردی آزاد ازدواج میکرده (به منظور دادن اطمینان به شوهر خود که از آن به بعد با آن غلامان ارتباطی نخواهد داشت) به نحوی از انحاء آنان را از خود دور می‌نموده است و بعضی از مردان تازه‌داماد نیز که هنوز آتش اولیهء عشق آنان به سردی نگرائیده بوده، در مورد کنیز یا کنیزان دوران تجرد خود به همین ترتیب اقدام مینموده‌اند.

در مورد محمد قبلا" دیدیم که وی پس از ازدواج با خدیجه، کنیز دوران تجرد خود، یعنی برکه، را از قید بردگی خود آزاد نموده و این زن، پس از آزادی، دو مرتبه شوهر کرده و از هر یک از آن شوهران صاحب یک فرزند پسر شده است.

در مورد خدیجه نیز چون وجود زید پانزده ساله در خانه و خلوت او قاعدتا" موجبات ناراحتی شوهر جوان او را فراهم میساخته، از اینجهت برای اینکه در مورد حضور او در خانه و خلوت خود، در محمد، ایجاد اطمینان خاطر نماید لذا او را به شوهر خود بخشیده است.

در اینجا این سئوال پیش می‌آید که چون محمد و خدیجه در یک خانه و به صورت زن و شوهری صمیمی و مهربان زندگی می‌

کرده‌اند و زید هم به عنوان غلام زرخرید تمام کارهای خانه را ، که مشترکا" به آن زن و شوهر مربوط بوده ، انجام میداده ، دیگر آزاد شدن زید از قید بردگی خدیجه و تعلق وی به محمد به چه علت و سببی بوده است؟

خوانندگان عزیز باید برای دریافت پاسخ سئوال مزبور به آثاری که طبق معتقدات اجتماعی و مذهبی آن دوران بر این انتقال مترتب بوده است توجه نمایند. یعنی اختیار جان و مال زید قبل از آنکه بخشیده شود به خدیجه تعلق داشته و زید نسبت به خدیجه محرم بوده و برای کام بخشی به این شخص مشروع به حساب می‌آمده است.

اما از لحظهء بخشیده شدن به محمد، دیگر محمد صاحب اختیار جان و مال او بوده و هر گونه اختیار شرعی و قانونی خدیجه نسبت به او، از جمله کام‌گیری، سلب میشده است.

اما بطوری که اشاره شد، این انتقال مالکیت زید، از خدیجه به محمد، کاملا" صوری بوده و عملا" در انجام وظایف او در خانهء متعلق به خدیجه کوچکترین تغییری نمیداده است.

به احتمال قوی تنها نتیجهء حاصله از آن عمل این بوده است که دیگر رفتن زید به اندرون و خلوت خدیجه، از نظر مردم، نامشروع و ناروا تلقی میگردیده و موجب بدگوئی‌های فراوان میشده است.

در این شرایط محمد فکر بکری اندیشیده و راه حل بسیار عاقلانه و مدبرانه‌ای ابداع نموده ، یعنی زید را طبق رسم معمول در آن زمان به خانهء کعبه برده و در جلوی بت هبل، و در حضور مردم، او را از قید بردگی خود آزاد ساخته و به عنوان پسر خواندهء خود معرفی کرده است.

با این نیرنگ، زید از آن لحظه به بعد نسبت به خدیجه، که زن پدرش محسوب میشده ، محرم گردیده و به بهانهء همین محرمیت میتوانسته است بدون ترس از یاوه‌سرائی‌های! مردم

در خلوت و خوابگاه خدیجه وارد گردد و خیالش هم از بدگوئی-
های مردم کاملا" راحت باشد زیرا چون بغل‌خوابی با زن بابا بر
فرزند خوانده حرام تلقی میشده است، لذا مردم هیچگونه فکر بدی
در مورد ارتباط نامشروع آن دو نفر در سر راه نمیداده‌اند!!

خدیجه، در هنگام ازدواج با محمد، متجاوز از ۴۰ سال
از سنش میگذشته و تا رسیدن به سن یائسگی بیش از ده سال وقت
نداشته است و بطوری که میدانیم، فاطمه، ششمین فرزند خدیجه
در دوران زندگی با محمد، نیز ۵ سال قبل از ادعای بعثت، یعنی
در زمانی که خدیجه بیش از ۵۰ سال داشته و آخرین ماههای
آمادگی برای آبستنی را میگذرانده تولد یافته بوده است.

شش فرزند، آن هم در طول دهسالی که آخرین سالهای جوانی
به شمار میروند.

پس با این ترتیب میتوان نتیجه گرفت که وی در ارضای
غرایز جنسی خود هیچ گونه توقفی نداشته است

ضمنا" در مورد تولد فاطمه باید توضیح داده شود که
بر مبنای نوشته‌های مورخان سنی مذهب و واقعیات موجود، این
تولد ۵ سال قبل از بعثت واقع شده بوده ولی چون عایشه در
دوران اسلام تولد یافته است، لذا پیشوایان شیعی مذهب که کمتر
منطق در اظهار نظرهایشان راه داشته است، برای اینکه فاطمه
از این حیث از عایشه عقب نباشد، تولد او را به دروغ و بر
خلاف واقع، در سال پنجم بعثت، یعنی در حدود و یا بعد از
۶۰ سالگی خدیجه!! به حساب آورده‌اند.

ادعاهای دروغ و احمقانه راجع به پیشگوئی‌ها و معجزات مربوط به خصوصیات تولد و رسالت محمد

الف ـ دروغهای مربوط به مندرجات تورات و انجیل

مقدمه اول ـ توضیحاتی در مورد قرآن، تورات و انجیل

در بررسی تاریخ اجتماعی هر قوم و ملت به معتقدات غلطی بر میخوریم که آن قوم و ملت در طول سالهای متمادی راجع به اموری داشته‌اند ولی پس از وقوف بر علت صحیح و واقعی آن امور، در ترک معتقدات سابق خود و حتی به مسخره گرفتن آنها درنگ ننموده‌اند و هرگاه در این قبیل موارد مشاهده شده باشد که افرادی بی‌نظر و بی‌طرف با وجود آگاهی از روابط صحیح علت و معلولی راجع به امری معین، باز هم در ترک باورهای غلط گذشته خود، در مورد همان امر، تاءخیر روا داشته‌اند، به احتمال قوی باید علت این تاءخیر را در وجود تردید نسبت به صحت روابط صحیح مزبور به حساب آورد، به عبارت دیگر آنان هنوز در مورد غلط بودن باورهای قبلی خود و صحت دلایل جدید یقین کامل حاصل نکرده‌اند.

گاهی هم در امور اجتماعی به مواردی بر خورد مینمائیم که گروههائی از مردم باورهای گذشتهٔ و جدید خود را مانعه‌الجمع ندانسته و تا مدتها بعد هر دو را قبول داشته‌اند.

مثلاً" ما میدانیم که در ایران قدیم بیماری دیفتری را خناق مینامیده و آن را معلول خوردن خوردنی‌های گرم از قبیل خرما و انجیر میدانسته‌اند ولی بعد از آنکه پاستور روابط علت و معلولی بین میکربها و بیماری‌های مختلف را کشف نمود و به

اثبات رساند و میکرب مخصوص دیفتری نیز کشف گردید، عامهٔ مردم با وجود قبول نتایج کشفیات جدید باز هم اعتقاد سابق خود در مورد وجود رابطه بین خوردنی‌های انرژی‌زا و به اصطلاح گرم با دیفتری را به طور کامل ترک نکرده‌اند.

اما برای یک نفر به هیچوجه امکان ندارد که هم به ساکن بودن زمین، طبق نظر قدما، معتقد باشد و هم سه حرکت مختلف زمین (به دور خود، به دور خورشید و همراه با مجموعهٔ شمسی در دنیای بی‌انتها) را قبول داشته باشد.

ولی به نظر میرسد که در مورد امور و مسائل مذهبی وضع به ترتیبی غیر از آنچه که مذکور افتاد، جریان داشته باشد.

در این قبیل امور و مسائل، غالبا" به معتقداتی برخورد مینمائیم که قرنها قبل بی‌پایگی آنها بطور قطع به اثبات رسیده ولی هنوز در اساس آن معتقدات چندان تغییری حاصل نشده است.

در دین اسلام دهها مورد از این قبیل را میتوان مثال زد که قسمت عمده‌ای از پیشگوئیهای مربوط به تولد و رسالت محمد ، طبق مندرجات تورات و انجیل، یک نمونه از آنها به شمار میرود. به این جهت قبل از ورود به اصل مطلب لازم میداند که توضیحاتی در مورد قرآن و تورات و انجیل به اطلاع خوانندگان عزیز برساند:

(۱) - قرآن

ما میدانیم که محمد دارای کاتبان متعدد برای نوشتن آیات قرآن بوده است و در هنگام نزول؟ هر آیه، هر یک از آن کاتبان که حضور داشته‌اند نسبت به ثبت و ضبط آن اقدام می‌کرده‌اند و در هر حال این آیات غالبا" از طریق حافظهٔ افراد به دیگران انتقال می‌یافته است.

بعد از محمد، فکر جمع‌آوری تمام سوره‌ها و آیات قرآن

در یک مجموعه پیش آمده و به دستور ابوبکر این کار آغاز و به انجام رسیده است.

باز هم میدانیم، که از همین زمان به بعد تعدادی از صحابه و بستگان محمد نیز منفردا" به گردآوری مجموعه‌هائی برای خود اقدام کرده بودند.

نسخه‌ای که به دستور ابوبکر و برای وی جمع‌آوری کرده بوده‌اند، پس از او به تصرف عمر در آمده و بعد از او، حفصه، دختر عمر و زن محمد، آن را حفظ و نگهداری میکرده است.

اوراق پراکندهٔ قرآن در دست مردم و مصحفهای متعدد شخصی، که هر یک از آنها (حتی مصحف ابوبکر) فاقد تعدادی از آیات و سوره‌ها بوده و مسلما" با مصحفهای دیگر کم و بیش اختلافاتی، حتی از نظر نظم و ترتیب و تقدم و تاءخر آیات و سوره‌ها داشته، ضرورت تدوین یک قرآن رسمی و قابل اعتماد را آشکار ساخته است.

این ضرورت عثمان را بر آن داشته که ابتدا اوراق پراکندهٔ قرآن و تمام مصحفهای شخصی را تا آنجا که امکان داشته است جمع‌آوری نموده و بعد یک نفر به نام زید بن ثابت را ماءمور ساخته است که به کمک یک گروه چند نفری و با استفاده از آن مجموعه نسبتا" کامل و مقایسهٔ آنها با هم و نیز با مراجعه به حافظه‌های افراد مختلف، یک مصحف کامل و جامع به وجود آورد.

این کار مهم در ظرف حدود پنج سال، یعنی در فاصلهٔ سالهای ۲۵ تا ۳۰ هجری قمری به انجام رسیده و عثمان بعد از دستور داده است که تمام آن مصاحف و اوراق را (جز مصحفی که از حفصه به امانت گرفته بوده) در آب شسته و یا در آتش بسوزانند.

بطوری که میدانیم، مصحف حفصه و مصحفهای دیگری را

که میگویند افرادی، از جمله علی، جمع‌آوری کرده بوده و در اختیار عثمان قرار نداده بوده‌اند و اوراق پراکنده‌ای که از آیات قرآن احیاناً" نزد بعضی اشخاص باقی مانده بوده است، متعاقباً" توسط خلفای عباسی نابود شده و یا در گردش روزگار به نابودی کشانده شده‌اند و در حال حاضر اثری از آن‌ها وجود ندارد.

همانطور که گفته شد، ظاهراً" کار تهیه و تکمیل قرآن رسمی و نهائی در حدود سال ۳۰ هجری به پایان رسیده است و هر چند صحبتهای زیادی در همان زمان راجع به آن وجود داشته که قسمتی از آنها به زمان حاضر نیز رسیده است ولی در هر حال هم اکنون تقریباً" تمام مسلمانان دنیا بدون اینکه کوچکترین تردیدی نسبت به صحت قرآن موجود داشته باشند، آن را به عنوان کتاب دینی خود پذیرفته‌اند.

قرآن موجود بر حسب بلندی و کوتاهی سوره‌ها ترتیب یافته ، یعنی کوشش شده است که هر سوره قبل از سوره‌ای که از آن کوتاهتر میباشد قرار گیرد و هیچ گونه توجهی به تقدم یا تاءخر آن از نظر زمان نزول نشده است.

عدم رعایت این تقدم و تاءخر حتی در آیات مربوط به هر سوره نیز صورت گرفته است و با این ترتیب ممکن است آیه‌ای که در آخرین سالها و روزهای حیات محمد در مدینه نازل شده ، قبل از آیه‌ای قرار گرفته باشد که سالها قبل از آن، در همان شهر، و یا حتی در مکه، نازل شده بوده است.

میگویند دو سورهٔ دیگر، که حتی متن آن‌ها نیز در دست میباشد (۱) به نامهای خلع و حفد وجود داشته است که احیاناً" به علت شباهتی که با سورهٔ حمد داشته‌اند، زائد به حساب آمده و در قرآن وارد نشده‌اند.

شایعاتی، مخصوصاً" در میان شیعیان، رواج دارد مبنی بر اینکه آیاتی در ذم ابوسفیان و بنی‌امیه، که تا متجاوز از

بیست سال پس از ادعای رسالت از دشمنان سرسخت محمد و اسلام بوده‌اند، نازل شده بوده است که به دستور عثمان، به علت اینکه خودش از همان طایفه بوده، حذف شده است.

بعلاوه چون در آن زمان هنوز خط عربی دارای اعراب نبوده و هر کلمه با تلفظهای مختلف دارای معانی متفاوتی میشده است، از اینجهت شایعات دیگری هم در این رابطه رواج داشته که بعضی از کلمات در ابتدا دارای تلفظهای دیگر و معانی دیگری بوده‌اند.

در هر حال، بطوری که میگویند، به دستور عثمان ابتدا چهار نسخه از قرآن رسمی تهیه شده که یکی از آنها را خودش در در مدینه نگاه داشته و سه نسخهٔ دیگر را به کوفه، بصره و شام فرستاده است و از همان زمان نسخه‌برداری از آن قرآنها، و یا از نسخه‌های رونوشت شده از آنها، جهت استفاده و ارسال به سر تا سر دنیای اسلام آغاز شده است که هنوز هم ادامه دارد.

ما کاری به صحت و سقم شایعات مزبور نداریم ولی این نکته را مسلم میدانیم که اگر، با هر فرض، اقدامی در جهت تحریف، یا حذف و یا افزایش مطلبی در قرآن به عمل آمده باشد، اقدام مزبور مربوط به قبل از جمع‌آوری و تنظیم قرآن به دستور عثمان و یا در همان زمان، بوده است نه بعد از آن.

حال هرگاه کسی مدعی شود که مثلاً" فلان خلیفهٔ عباسی قرآن را تحریف کرده و مطالبی از آن را تغییر داده و یا کم و زیاد نموده است، این صحبت بسیار خنده‌آور و بی‌معنی به نظر خواهد رسید، زیرا تعداد نسخه‌های قرآن در زمان خلفای عباسی در سر تا سر دنیای اسلام به حدی زیاد بوده که امکان دسترسی به همهٔ آنها برای انجام تحریفات و تغییرات مورد نظر برای هیچ کس، حتی خلیفهٔ وقت، وجود نداشته است.

---

(۱) - تاریخ قرآن - دکتر محمود رامیار - صفحه ۳۴۹

(۲) - تورات

چگونگی پیدایش کتاب دینی تورات در گذشته‌ای بسیار تاریک قرار گرفته است.

تمام آنچه که محققان تا کنون دریافته‌اند این است که نوشتن تورات از حدود دوازده قرن قبل از میلاد آغاز شده و تا حدود دو قرن قبل از میلاد به طول انجامیده است.

ضمناً" میدانند که قسمت عمده‌ای از تورات اولیه به زبان عبری و بعضی از قسمتهای آن نیز به زبان آرامی بوده است.

ما میدانیم که یهودیان تا سال ۵۸۶ قبل از میلاد، در حدود فلسطین فعلی پادشاهی کوچکی از خود داشته‌اند که پایتخت آن اورشلیم بوده است ولی در این سال نبو کد نصر، پادشاه بابل، پس از استیلا بر اورشلیم معبد بزرگ و با شکوه و سایر معابد موجود در آن را به ویرانی کشانده، اموال موجود در آنها را غارت کرده و یهودیان را به اسارت به بابل برده است.

محققان بر این عقیده هستند که پیشوایان یهودی بعد از این شکست به فکر جمع‌آوری و تنظیم متون و اوراقی، که آنها را خود آنان و یا سایر یهودیان از تطاول دشمن حفظ و با زحمت زیاد نگاهداری کرده بودند، افتاده و قسمتهای زیادی نیز از افسانه‌های واقعیت‌آمیز یا تخیلی را که بطور شفاهی از پدران و اجدادشان در حافظه‌های آنان باقیمانده بوده، به رشتهٔ تحریر در آورده و بر آنها افزوده‌اند و نیز احتمال میرود که این کار مهم در سالهای بعد از سال ۵۳۹ قبل از میلاد که کوروش کبیر، بنیانگذار شاهنشاهی ایران یهودیان را از اسارت نجات بخشید و به اورشلیم برگرداند، آغاز شده باشد.

در همان زمان تعداد نسبتاً" زیادی از پیروان مذهب یهود در مصر زندگی میکرده‌اند که به زبانهای عبری یا آرامی آشنائی نداشته‌اند و به همین جهت در قرون دوم و سوم قبل از میلاد،

جمعی از یهودیان باسواد مصری همتی به خرج داده و ترجمهء نسبتا" کاملی از تورات به زبان عبری، برای استفادهء یهودیان هم‌وطن خود، تهیه کرده‌اند.

با این ترتیب، میتوان گفت که آغاز و پایان کار ترجمهء این تورات در همان دورانی بوده که قسمتهای آخر تورات اصلی به رشتهء تحریر در می‌آمده است.

سبک انشاء و کیفیت ترجمهء قسمتهای مختلف این تورات نشان میدهد که این کار بزرگ توسط تعداد زیادی از پیشوایان یهودی انجام شده است که از نظر سواد و معلومات در زبانهای عبری و آرامی و یونانی در سطوح مختلفی قرار داشته‌اند.

بنا بر روایاتی که در مورد این ترجمه رواج دارد، هفتاد و دو تن از پیشوایان یهودی (که هر شش نفرشان از یکی از اسباط دوازده گانهء یهود، وابسته به یکی از فرزندان یعقوب بوده‌اند) به دستور بطلمیوس فیلادلف، در حدود سالهای ۲۸۲ و ۲۸۳ قبل از میلاد، این کار را آغاز کرده‌اند. به همین جهت این تورات را " Septuagint " نامیده‌اند که از یک کلمهء لاتینی، به معنای هفتاد، مشتق شده است.

این تورات را در زبان عربی " تورات السبعین " و در زبان فارسی " تورات هفتاد کرد " نام نهاده‌اند.

محققان اروپائی با بررسی دقیق متن این تورات اشتباهات ترجمه‌ای فراوانی در آن یافته‌اند.

بطوری که میدانیم یهودیان اورشلیم از قرنها قبل از میلاد تابع روم بوده و تحت تسلط حکمرانان خودسر رومی به سر میبرده‌اند. این افراد در سال ۶۶ میلادی، که اواخر سلطنت نرن بوده است، به طمع کسب استقلال افتاده و با رفع اختلافات موجود در بین خود علم طغیان بر علیهء امپراطوری روم را برافراشته‌اند.

پس از سقوط نرن، در سال ۶۹ میلادی، شخصی به نام وسپازین به امپراطوری روم رسیده و شخصا" با شصت هزار سرباز

برای فرونشاندن آتش طغیان به سوی اورشلیم حرکت کرده است.
وی پس از تسخیر تمام شهرهای مسیر و اطراف اورشلیم، این شهر را محاصره نموده و چون تسخیر آن به طول انجامیده، خود او مراجعت کرده و بقیهء کار را به پسر خود، به نام تیتوس، سپرده است.
تیتوس در سال ۷۰ میلادی، بعد از پنج ماه محاصره اورشلیم، آن را متصرف شده و دستور داده است که معبد بزرگ شهر را، پس از غارت اموال موجود در آن، سوزانده و به ویرانه-ای تبدیل نمایند.
میگویند در این جریان در حدود نیم میلیون نفر یهودی کشته شده و در حدود صد هزار نفر از آنها را به غلامی برده و یا در جلوی حیوانات درنده انداختهاند.
بعد از چند دهه‌ای که از این واقعه گذشته بوده است، یکبار دیگر خاخام‌های یهودی به جمع‌آوری و تنظیم تورات اقدام کرده و متن جدیدی فراهم ساختهاند که "ماسوره‌ای" نامیده شده زیرا "ماسوراه" در زبان عبری به معنای رسوم و عقاید موروثی یا نیاکانی به کار میرفته است.
پس از آنکه دین مسیح گسترش یافته و ملیونها نفر در در قارهء اروپا به این مذهب جدید گرایش پیدا کرده‌اند، از آنجا که کتاب تورات در این دین نیز مقدس و دستورات مندرج در آن واجب‌الاطاعه شمرده میشده، لذا در این جامعهء عظیم نیاز شدیدی به ترجمه‌ای از تورات به زبان لاتینی احساس شده است.
در همین احوال تعدادی مترجم، که هویتشان مجهول مانده است، از متن یونانی، که قبلا" ذکر آن رفت، ترجمه‌ای لاتینی فراهم ساخته بودند که بسیار مغلوط و نامطلوب بوده است و به همین جهت در اواخر قرن چهارم میلادی پاپ وقت، به نام داما-سوس، به شخصی به نام ژروم دستور داده است که مستقیما" با مراجعه به متن عبری تورات و متن یونانی انجیل‌ها، به ترجمهء

جدیدی از همهٔ آنها به زبان لاتینی مبادرت نماید.

متن جدید که Vulgate نام دارد با کمک و همراهی تعدادی از پیشوایان مطلع و زباندان یهودی تهیه شده است.

چون در آن زمان آگاهی‌های مربوط به زبان عبری، حتی در میان یهودیان، ناچیز بوده است و فقط تعداد بسیار کمی از آنان، کم و بیش، از این زبان اطلاع داشته‌اند لذا ابتدا قسمتهای اصلی تورات موجود را به زبان آرامی، که مکمل و جانشین زبان عبری بوده است، توسط افرادی که آگاهی زیادی از زبان لاتین نداشته‌اند، ترجمه کرده‌اند و سپس با کمک این متون، نسبت به ترجمهٔ تورات از زبان عبری به لاتینی اقدام نموده‌اند.

در فاصلهٔ قرون اول تا سوم میلادی ترجمه‌ای از تورات به زبان سریانی، به نام پتیشا، تهیه شده و از این قرن به بعد ترجمهٔ تورات به چند زبان دیگر نیز آغاز گردیده است.

ما در مورد هر یک از تورات‌هائی که مذکور افتاد (یعنی تورات یونانی، تورات عبری، تورات لاتینی و تورات سریانی) یقین داریم که نسخه برداری از آنها از همان زمانی که تکمیل شده بوده‌اند آغاز شده و نسخه‌های متعددی از دو تورات اول جهت نگهداری در معابد و کنیسه‌های مختلف و در خانه‌های پیشوا- یان یهودی در دنیای پراکندهٔ آنان و بعداً" از هر چهار تورات جهت نگاهداری در کلیساها و در دنیای وسیع عیسوی مذهب تهیه و ارسال گردیده است.

در هر حال، از دهها سال قبل از تولد محمد وضع در مورد هر یک از این چهار تورات (و احیاناً" در مورد چند تورات به چند زبان دیگر) به صورتی در آمده بوده که (عیناً" مانند قرآن از بعد از عثمان) امکان هر گونه دستبرد و تحریف، حتی در یکی از آنها را امری محال ساخته بوده است تا چه برسد به تحریفهائی یک دست و یک نواخت در نسخه‌های متعدد از هر چهار تورات در سراسر دنیا!!

(۳) - انجیلهای چهارگانه

بطوری که میدانیم، در حال حاضر چهار انجیل جداگانه وجود دارد که اسامی آنها به شرح زیر میباشد:

۱) - انجیل متی (Matthew) ۲) - انجیل مرقس (Mark)

۳) - انجیل لوقا (Luke) ۴) - انجیل یوحنا (John)

این چهار انجیل و ملحقات دیگری، مربوط به زمان بعد از آنها، که در هر کتاب مقدس وجود دارد، جمعا"، و همراه با تورات، کتاب دینی مسیحیان را تشکیل میدهد.

نویسندهٔ هیچ یک از چهار انجیل و ملحقات مزبور و نیز تاریخ دقیق نگارش آنها به درستی روشن نیست و آنچه را که در حال حاضر بر مبنای بررسیهای محققان میتوان با قاطعیت تمام ابراز داشت این است که جهان مسیحیت در حالی قرن دوم میلادی را پشت سر گذاشته که فقط چند دهه از نوشتن آخرین قسمت کتاب مقدس سپری شده بوده است.

انجیلهای اولیه و ملحقات آنها همگی به زبان یونانی نوشته شده بوده است که اکثریت مردم باسواد آن دوران، در سر تا سر قارهٔ اروپا به آن آشنائی داشته‌اند و چون تعداد صفحات هر یک از انجیلهای چهار گانه و ملحقات مزبور و حتی مجموع صفحات آنها در مقایسه با تورات زیاد نبوده است لذا بسیاری از افراد باسواد مسیحی مذهب، در قارهٔ اروپا، تشویق شده بودند که نسخه‌های شخصی از آنها برای استفادهٔ خود و اعضای خانوادهٔ خود تهیه و نگاهداری نمایند.

بعلاوه چون در آن دوران زبان لاتینی زبان مشترک مردم در سر تا سر قارهٔ اروپا محسوب میشده است، به اینجهت بسیاری از مسیحیان اولیه برای استفاده رساندن به عامهٔ مردم، که احیانا" به زبان یونانی آشنائی نداشته و یا آشنائی کمتری داشته

-اند قلم به دست گرفته و بدون هیچ گونه کنترل یا مسئولیتی به ترجمهء انجیلهای مورد بحث از یونانی به لاتینی اقدام نموده‌اند و در همین اوضاع و احوال، ترجمه‌های متعدد دیگری از انجیلها و ملحقات آنها به زبانهای سریانی و قبطی و بعضی زبانهای دیگر ، که در میان تازه‌مسیحیان آن عصر رواج داشته، تهیه شده است.

هر چند که در بسیاری از این ترجمه‌های غیر مسئولانه اغلاطی فاحش و اشتباهات ترجمه‌ای متعددی وجود داشته است، اما در هر حال، وجود نسخه‌های متعدد دیگر از همان ترجمه و نیز وجود صدها نسخهء یونانی که ملاک صحت ترجمه‌های مزبور بوده، امکان هرگونه تحریف و تغییر را منتفی ساخته بوده است.

همانطور که قبلا"، ضمن شرح وضع تنظیم تورات، ذکر شد در اواخر قرن چهارم میلادی و قبل از پایان این قرن، به دستور پاپ وقت، ترجمه‌های نسبتا" صحیح و کاملی از تمام کتاب مقدس ، از جمله انجیلهای چهار گانه و ملحقات آنها، تهیه شده است که Vulgate نامیده میشوند و میتوان آنها را ترجمه‌ای نسبتا" رسمی به شمار آورد.

در هر حال، آنچه که بطور قطع و یقین میتوان ابراز داشت این است که از دهها سال قبل از تولد محمد همین انجیلها با همین محتویات و متن وجود داشته و از آن زمان تا کنون هم کوچکترین تغییری در آنها داده نشده است.

مقدمه دوم ـ اشتیاق شدید پیروان هر مذهب به ظهور هر چه سریعتر مصلح و رهائی‌بخش موعود خود

مسلما" تمام افرادی که صادقانه به یکی از ادیان دنیا ایمان دارند، بر این اعتقاد میباشند که دین مورد پرستش آنان بر تمام ادیان دیگر برتری دارد.

هر یک از این افراد گمان میکنند که اگر پیروان سایر ادیان، مانند او!، از همه دلیل روشن و غیر قابل انکار!! که پیشوایان دینی او راجع به حقانیت دین او و در مورد پوچی و باطل بودن ادیان دیگر ابراز مینمایند آگاهی می‌یافتند، اکثرا" ، بدون تردید و درنگ، به دین او در می‌آمدند.

زبان حال این افراد همیشه این بوده است که حیف! و صد حیف! که پیشوایان دروغگو و دغلکار سایر ادیان با حقه‌بازی‌های خود، پیروان خود را در جهل و نادانی و بی‌خبری نگاه داشته و نمی‌گذارند که آنان از واقعیات مسلم، یعنی معتقدات او، آگاهی یابند و از طرف دیگر پیشوایان دینی او امکانات تبلیغی لازم را در اختیار ندارند که حقایق و دلائل مورد نظر را به اطلاع جهانیان برسانند!!

پیروان هر دین قاطعانه یقین دارند که اگر دین آنان عالم گیر گردد و اصول آن عینا" در همه جا به مورد اجراء گذاشته شود تمام کژی‌ها و کاستی‌ها از جهان رخت بر خواهد بست، عدالت و انصاف جای هر گونه ظلم و تعدی را خواهد گرفت و دنیائی مطلوب و ایده آل با مردمی شاد و مرفه جانشین جهان پر رنج و تعب فعلی خواهد گردید.

پیشوایان هر یک از ادیان که با صحنه‌سازی‌های معجزه آسا، با دروغهای عوام فریبانه و مردم پسند و با تبلیغات دائمی و یک طرفهء خود تصورات غیر واقعی مزبور را در پیروان خود به

وجود آورده‌اند برای اینکه روحیهٔ آنان را تقویت نمایند، در طول زمان، با اختراع مصلحی تخیلی به مردم اطمینان داده‌اند که این مصلح روزی ظهور خواهد کرد و موجبات جهانگیر شدن دین آنان و برقراری حکومت عدل و انصاف در جهان را فراهم خواهد ساخت.

به عبارت دیگر اختراع مصلح موعود در بیشتر ادیان تا اندازهٔ زیادی حاصل آرزو و اشتیاق شدید پیروان آن دین در قبولاندن عقاید خود به مردم جهان و نابودی ظالمان و ستمکران، مخصوصاً" دشمنان دین خودشان، و به وجود آمدن مدینهٔ فاضله و دنیای مطلوبی است که تصور میکنند در صورت اجرای اصول دین مورد پرستش آنان در جهان به وجود خواهد آمد.

ملت یهود، که گمان میکنند خداوند متعال، یعنی یهوه، این ملت را از بین همهٔ جهانیان برگزیده و بر همهٔ ملتها برتری و فضیلت بخشیده است، علاقه دارند که همواره از سایر ملتها متمایز و مشخص باشند و نظرشان این است که هرگاه سایر ملتها بخواهند به پرستش یهوه، یعنی خدای بنی اسرائیل، روی بیاورند باید قبل از هر چیز به برتری آن ملت بر خود اذعان و اعتراف داشته باشند.

همین باور، اصل و اساس مرام صهیونسیم را تشکیل میدهد.

اما بطوری که میدانیم، این ملت برتری طلب در قسمت عمده‌ای از تاریخ طولانی خود یا در بدبختی و اسارت بسر میبرده و یا در کشورهای مختلف جهان در حال پراکندگی بوده و غالباً" به عنوان اقلیت غیر ملی مورد انواع تحقیر و توسری و حتی شکنجه قرار گرفته است.

در این شرایط و احوال نامطلوب و نابسامان، پیامبران متعدد این ملت مکرراً" با بیاناتی مبهم (که لازمهٔ پیشگوئی‌های مذهبی و اجتماعی میباشد) از قول یهوه پیشگوئیهائی به عمل

آورده و به مردم اطمینان داده‌اند که دیر یا زود؟! بالاخره مسیاح (Messiah) یا مسیح برای نجات آنان از تسلط دشمنان و حکمرانان ظالم و بیگانه ظهور خواهد کرد.

با این ترتیب، مسیاح، که مصلح و نجات‌بخش بزرگ و موعود ملت یهود و حاصل آرزو و اشتیاق شدید این ملت در نجات از ذلت و اسارت و رسیدن به تفوق و برتری بر دیگران بوده، همواره انتظار بی‌صبرانهٔ این ملت رنجکشیده را به دنبال خود داشته است.

یعنی هرگاه ملت یهود تا کنون نشانه‌هائی از مسیاح موعود خود را، به ترتیبی که در تورات ذکر شده است، در فردی یافته بوده و مسیاح بودن او را امری مسلم و یا حتی محتمل دانسته بودند، مسلما" با منتهای شعف و شادمانی، از دل و جان به یاری او بر میخاستند نه اینکه بنا به ادعای پیشوایان دروغ‌گو و دروغ‌پرداز اسلام همواره در صدد باشند که از زمان و محل تولد و زندگی مصلح و نجات‌بخش موعود خود آگاهی یابند تا اینکه او را قبل از ظهور در جائی گیر آورده و به قتل برسانند!! آنهم در شرایطی که قلبا" بر این اعتقاد هستند که مصلح موعود غیر قابل قتل!، غیر قابل شکست! و غیر قابل مقاومت! میباشد و ظهور وی طبق برنامه‌ای غیر قابل تغییر و در زمانی صورت خواهد گرفت که مشیت خداوندی بر آن تعلق گرفته است!!

نتیجه‌گیری

منظور این نویسنده از آنچه که در مقدمه‌های بالا نوشته اثبات این مطالب بوده که اولا":

تورات و انجیل‌های موجود دقیقا" همانهائی هستند که در زمان محمد و حتی از دهها سال قبل از آن، در اختیار یهودیان و مسیحیان دنیا قرار داشته‌اند و ما با کمال اطمینان میتوانیم بگوئیم که حد اقل از اواخر قرن چهارم میلادی، که متن

رسمی لاتینی این کتابها را به دستور پاپ وقت تهیه کرده‌اند، هیچ گونه تغییر و تحریفی در آنها به وجود نیامده است و اینکه پارازیتیست‌های اسلامی ادعا میکنند که در زمان محمد پیشگوئی‌های مربوط به تولد و ظهور وی در آنها وجود داشته و بعداً پیشوایان یهودی و مسیحی آنها را از آن کتابها حذف نموده‌اند، دروغ محض میباشد. و ثانیاً:

هر رهائی‌بخش و مصلح موعود همواره مورد علاقهء شدید کسانی بوده است که او را در خیال خود پرورش داده‌اند و هرگز پیروان یک مذهب در انتظار و مترصد نبوده و نخواهند بود تا اینکه از تولد یا ظهور رهائی‌بخش موعود خود آگاهی یابند تا فوراً در صدد قتل و نابودی وی برآیند!! یعنی تصمیم به انجام کاری بگیرند که، علاوه بر دشمنی با خدا و مخالفت با مشیت وی، طبق عقیدهء خودشان عملی غیر ممکن تلقی میشده است!!

شیعیان مؤمن در انتظار ظهور مهدی موعود خود روزشماری میکنند و همواره در دعاهای خود تعجیل در ظهور او را از درگاه خداوند متعال مسئلت مینمایند، حال چطور ممکن است تصور شود که تمام شیعیان جهان، و یا حد اقل پیشوایان آنان، طبق پیشگوئی‌هائی که به عمل آمده است، به خوبی میتوانند دریابند که مهدی موعود در چه زمانی و در کجا ظهور خواهد کرد و با اینکه یقین دارند که هیچ کس و هیچ نیروئی قادر نیست او را به قتل برساند و یا بر او تفوق یابد، معهذا مترصد هستند که قبل از اعلام ظهور، او را به قتل برسانند!!

البته ما در حال حاضر هیچ یک از توراتها و انجیلهای اولیه را در دسترس نداریم و تاریخ نوشتن تمام کتابهای تورات و انجیل موجود مربوط به قرون بعد میباشند ولی این امر نمیتواند و نباید به عنوان دلیل انجام تحریف و دستکاری در این کتابها تلقی گردد. زیرا این امر عیناً در مورد قرآن مصداق خواهد داشت:

" این نسخه‌هائی را [که از قرآن به دستور عثمان نوشته شده بود و] عثمان به اطراف فرستاد با اقبال عمومی پذیرفته شد و از همان آغاز چنان جنبهء حرمت و تقدسی یافتند که فکر حفظ و نگهداری آنها پیش آمد.

اخبار متعددی وجود دارد که نشان میدهد این نسخه‌ها با مراقبت زیادی نگهداری میشدند. ولی از طرف دیگر آنها مورد احتیاج بودند و کاتبان و نسخه‌برداران از آنها نسخه‌برداری میکردند و یا نسخه‌های خود را با آنها مقایسه میکردند. حوادث و وقایع هم که در این سرزمینها از دیر باز همیشه در کمین است، آن مراجعه مداوم و این حوادث موجب گردیدند که امروز از این نسخه‌های اصلی اثری باقی نماند.

اکنون دلیل قاطعی در دست نداریم که سرنوشت این مصاحف به کجا رسیده است؟ از طرف دیگر احترامی که این مصاحف برای شهرها و مساجد ایجاد کرد، موجب شد که رقابتی میان شهرها و مساجد برای داشتن مصحفی از آنها به وجود آید، در نتیجه مساجدی بودند که ادعا میکردند مصحف شخص عثمان و یا یکی از مصاحف عثمانی را در اختیار دارند، ولی این ادعا مقرون به حقیقت نبود ... " (۱)

(تاریخ قرآن ـ دکتر محمود رامیار ـ صفحه ۴۶۵)

" ... البته فقدان نسخه‌های اصلی زمان عثمان زیانی در بر ندارد، زیرا نسخه‌های قرآن از همان روز های اول هزاران هزار نوشته شده و سینه به سینه و دست به دست گشته تا امروز به دست ما رسیده است ... " (۲)

(همان ـ صفحه ۴۷۰)

عینا" همین کیفیت در مورد کتابهای تورات و انجیل، از قرنها قبل از محمد وجود داشته است، یعنی اگر توراتها و انجیلهائی که ملاک و اصل اولیه برای توراتها و انجیلهای موجود بوده‌اند، به تدریج در اثر کثرت مراجعه مردم جهت استفاده و نسخه‌برداری، کهنه و پاره پاره و نابود شده‌اند، نسخه‌های متعددی که توسط افراد مختلف از هر یک از آنها تهیه شده و تدریجا به صدها و هزارها و دهها هزار رسیده، ادعای هر گونه تحریف و تغییر، مقارن و یا بعد از ظهور اسلام، در آنها را به صورتی مسخره و پوچ جلوه‌گر ساخته است.

علت اینکه این نویسنده قصد اثبات عدم تحریف در تورات و انجیلهای موجود و ملحقات آنها، حد اقل از دو قرن قبل از تولد محمد، را دارد و در این امر به شدت اصرار میورزد، این است که مورخان وقیح پارازیتیست اسلامی، از دو سه قرن بعد از مرگ محمد پیشگوئیهای متعددی به افرادی کلیمی یا مسیحی نسبت داده و مدعی شده‌اند که افراد مذکور بر مبنای مطالب و اطلاعاتی که در تورات و انجیل وجود داشته، از زمان و محل تولد و شرح زندگی محمد تا زمان رسالت و بعد از آن، آگاهی یافته بوده و پیشگوئیهای خود را بر همان مبنا و در همین موارد به عمل آورده‌اند اما یهودیان و مسیحیان زمان محمد از ترس اینکه دین محمد جایگزین دین آنان گردد و ریاست دنیوی را از آنان سلب نماید، نه تنها حقانیت محمد را انکار و تکذیب کرده بلکه، با وجود اطمینان قطعی از اینکه قادر به شکست اسلام و نابودی محمد نمیباشند معهذا، دائما" نیز در صدد انجام این مقاصد شوم بوده‌اند!!

حال آیا نباید به این طفیل‌المؤمنین‌های وقیح، که عنوان دهن پر کن ولی تو خالی علمای اسلام!! را بر خود نهاده‌اند، گفت که:

هم‌اکنون همان کتابهای تورات و انجیل زمان محمد به

وفور و به زبانهای مختلف در اختیار شما قرار دارد و هر کدام
از شما که بخواهید و استعداد آن را داشته باشید، امکانات
لازم برایتان جهت یادگیری زبانهای عبری، یونانی یا لاتینی، به
منظور مطالعهء توراتها و انجیلهائی که در ابتدا به این زبانها
نوشته شده است) فراهم میباشد و حتی یقین داریم که با
کشفیات زبان‌شناسان و محققان متعدد، اطلاعات مربوط به زبان
عبری، در حال حاضر، به مراتب بیشتر از آگاهی‌های کلیمیان در
زمان محمد، از این زبان، میباشد.

پس کو آنهمه پیش‌گوئی که در آن زمان در این کتابها
موجود بوده و تمام کلیمی‌ها و مسیحی‌ها از آنها آگاهی داشته‌اند؟

آیا آنان همگی از مقربان درگاه خداوندی بوده‌اند و خدا
راز آن پیشگوئی‌ها را به آنان می‌آموخته است ولی تمام علمای
اسلام از ابتدا تا کنون، از جمله خود شما، همگی حقه‌باز و
دروغگو و منفور خداوند بوده و هستید و به همین علت خداوند آن
پیشگوئی‌ها را از چشم شما مخفی داشته است؟

آیا این پیشگوئی‌ها، که به ادعای شما، در زمان محمد،
در تمام توراتها و انجیلهای دنیا موجود بوده‌اند، به ناگهان پر
در آورده و همزمان از هزاران هزار تورات و انجیل ناپدید
شده‌اند؟!

میگویند، سالها پیش، در یکی از دهات دور دست ملائی
زندگی میکرده که تنها فرد باسواد آن ده محسوب میشده و خواندن
و نوشتن مطالب و نامه‌های مورد نیاز مردم آن ده را به عهده
داشته است.

چون این ملا فقط در موقع خواندن و نوشتن عینک خود را به
چشم میزده است لذا مردم آن ده به غلط گمان میکرده‌اند که سواد
وی معلول همان عینک میباشد.

حال فرض کنیم که افراد متعددی از اهالی آن ده به
اشتیاق داشتن سواد خواندن و نوشتن از آن ملا خواسته باشند که

چند دقیقه‌ای عینک خود را بر چشم آنان بگذارد و او تقاضای آنان را انجام داده باشد. مسلم است که آن افراد پس از زدن عینک به چشم خود، به اشتباه خود پی‌برده‌اند و برایشان مسلم شده است که بنا بر مثل مشهور "عینک سواد نمی‌آورد." و به دیگران نیز اطمینان داده‌اند که سواد آن ملا ارتباطی با عینک زدن او ندارد.

حال همانطور که ما یقین داریم که عقیده‌ء مردم آن ده راجع به ارتباط سواد با عینک کاملا" اشتباه بوده است، به همان اندازه نیز یقین داریم که خواندن تورات و انجیل هرگز کوچک-ترین آگاهی به خوانندگان آنها در مورد پیغمبری محمد نمی‌داده است و نمی‌دهد. منتهی تعجب اینجاست که جمعی از مردم، از یک طرف، به عدم وجود نشانی‌هائی از خصوصیات محمد در کتابهای مذهبی یهودیان و مسیحیان قلبا" اعتراف دارند و، از طرف دیگر، پیشگوئیهای منسوب به یهودیان و مسیحیان زمان محمد، در مورد وی، را باور مینمایند!! مثل اینکه در ته دلشان وحشتی ناشناخته و بیجا وجود دارد که آنان را از تکذیب این ادعاهای وقیحانه و دروغ باز میدارد!!

حال برای اینکه موجبات تفریح و انبساط خاطری در آن خواننده‌ء عزیز به وجود آورده باشد، بی‌مناسبت نمیداند که چند مورد از این دروغهای وقیحانه‌ء اسلامی را از اولین کتاب " سیرت رسول‌الله "، که دروغهای مزبور از آنجا به سایر کتب و تواریخ اسلامی راه یافته و الهام‌بخش طفیل‌المؤمنین‌های دیگر در این قبیل دروغ‌پردازیها قرار گرفته‌اند، عینا" نقل نماید:

۱) - حکایت تبع

تبع لقب حدود ۹ تن از پادشاهان یمن بوده که از حدود سال ۳۰۰ تا ۵۲۵ میلادی بر یمن حکومت میکرده‌اند و منظور از آن تبع، که ذیلاً" ذکر او رفته، ابی کرب اسعد میباشد که در سالهای ۳۸۵ تا ۴۲۰ میلادی پادشاه یمن بوده است.

چون بعد از پادشاهان مزبور که از مردم یمن بوده‌اند، آن کشور استقلال خود را از دست داده و تحت استیلای حبشی‌های بیگانه در آمده است و بعد از آن نیز ایرانیها کشور مزبور به تصرف خود در آورده‌اند لذا مردم یمن به انگیزهٔ احساسات ملی‌گرایانه ، همواره در حسرت و افسوس برای استقلال از دست رفته خود بوده و به دوران پادشاهان گذشته خود افتخار میکرده‌اند.

به تدریج دوران افتخارآمیز مزبور در شکوه و عظمتی اغراق -آمیز، پیچیده و پوشانده شده و واقعیات را از نظر مخفی ساخته است.

راجع به فتوحات وسیع و جهانگشائی‌های عجیب تبع‌ها افسانه‌های زیادی در میان مردم رواج داشته است، از جمله اینکه در مورد یکی از آنان، به نام ملک شمر یرعش، میگفته‌اند که:

" دامنهٔ فتوح او تا سمرقند بود و نام سمرقند ، چنانکه در همین داستانها گفته‌اند، از نام وی آمده [!!] " (۱)

در مورد ابی کرب اسعد نیز:

" گویند که وی ایران را گشود [!!] و بعداً" به دین یهود گروید و یادگار او در داستانهای منظومی که در وصف پهلوانی او ساخته شده، زنده است. " (۲)

افسانه‌ای که نقل آن خواهد آمد مربوط به مراجعت ابی کرب اسعد از همین مسافرت انجام نشده و دروغی، پس از فتوحات تخیلی فراوان، از جمله تسخیر ایران!! میباشد و به این

جهت در حقیقت دروغ شاخداری است که مورخان دروغ‌پرداز اسلامی بر مبنای یک دروغ شاخدار قبلی دیگر ساخته‌اند.

توضیح دیگری که قبل از نقل حکایت مورد نظر ذکر آن ضروری است مربوط به مطالب خلاف واقع مندرج در قرآن می‌باشد.

مطالب خلاف واقع عامیانهٔ بسیاری در قرآن وجود دارد که با حقایق و شواهد مسلم در تضاد هستند و یکی از بدبختی‌های مسلمانان در طول تاریخ یک هزار و چهار صد ساله همواره این بوده است که از ترس جان و از روی اجبار جرئت کوچکترین اظهار نظری راجع به دروغ بودن آنها نداشته‌اند زیر هر گونه راست‌گوئی در این قبیل موارد به عنوان انکار کلام خدا!! و توهین به معتقدات میلیونها نفر مسلمانان جهان!! تلقی شده و کمتر از مرگ مجازاتی به دنبال نداشته است.

چون این نویسنده در نظر دارد که بعداً" راجع به تعدادی از این قبیل مطالب خلاف واقع مفصلتر صحبت نماید لذا در اینجا به مناسبت مطلب مورد بحث مختصراً" اشاره خواهد نمود که:

(۱) - به موجب مندرجات تورات در سفر پیدایش (که تاریخ نگارش آن را متجاوز از ده قرن قبل از میلاد مسیح یعنی در حدود سه هزار سال قبل میدانند):

"تارح پسر خود ابرام [ابراهیم] و نوادهٔ خود لوط پسر هاران و عروس خود، زوجهٔ پسرش ابرام، را برداشته با ایشان از اور کلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند و به حران رسیده در آنجا توقف نمودند. تارح در حران مرد."

(باب یازدهم - آیات ۳۱ و ۳۲)

(ابرام زن خود، سارای، و برادرزادهٔ خود، لوط، و همهٔ اموال اندوختهٔ خود را با اشخاصی که

در حران پیدا کرده بودند برداشته، به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند. " (باب دوازدهم - آیه ۵)

" قحطی در آن زمین شد و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد. " (باب دوازدهم - آیه ۵)

" ابرام با زن خود و تمام اموال خویش و لوط از مصر به جنوب آمدند ... پس از جنوب طی منازل کرده، به بیت ئیل آمد، بدانجائی که خیمه‌اش در ابتدا بود، در میان بیت ئیل و عای."

(باب سیزدهم - آیات ۱ و ۳)

" ابرام خیمهٔ خود را نقل کرده، روانه شد و در بلوطستان ممری که در حبرون است، ساکن گردید. "

(باب سیزدهم - آیه ۱۸)

" پس ابراهیم از آنجا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد و در میان قادش و شور ساکن شد و در جرار منزل گرفت. " (باب بیستم - آیه ۱)

" بامدادان ابراهیم برخاسته نان و مشکی از آب گرفته به هاجر داد و آنها را بر دوش وی نهاد و آنها را با پسر [اسمعیل] روانه کرد. پس [هاجر با اسمعیل] رفت و در بیابان بئر شبع میگشت. "

(باب بیست و یکم - آیه ۱۴)

" خدا با آن پسر میبود و او نمو کرده، ساکن صحرا شد و در تیراندازی بزرگ گردید و در صحرای فاران ساکن شد و مادرش زنی از مصر برایش گرفت. "

(باب بیست و یکم - آیات ۲۰ و ۲۱)

پس بطوری که ملاحظه شد، ابراهیم در شهر اور، که در نزدیکی بصره کنونی قرار داشته، تولد یافته و از آنجا همراه با پدر و خانوادهٔ خود به حران، در شمال بین‌النهرین،

که محل آن در ترکیهء کنونی بوده، مهاجرت نموده است.

وی پس از فوت پدر خود به آبادی‌هائی در کنعان، که به طور تقریب آن را با فلسطین کنونی منطبق میدانند، مسافرت کرده و از آنجا به مصر رفته و مدتی در آنجا سکونت داشته است.

بعد از مراجعت از مصر، او، به چند نقطه، که همگی در در همان حدود کنعان آن زمان و فلسطین فعلی قرار داشته‌اند، مسافرت کرده و سرانجام نیز در محلی به نام سکیم، در همان کنعان وفات یافته است.

ابراهیم، قبل از فوتش، هاجر و اسمعیل را در بیابان بئر شبع، در همان کنعان، رها کرده و آنان بعداً" در صحرای فاران، یعنی در شمال شبهء جزیرهء سینا، ساکن شده‌اند.

اسمعیل، متعاقباً" با زنی از اهالی مصر ازدواج کرده است.

با این ترتیب، این ابراهیم و اسمعیل هرگز پایشان به حدود مکه نرسیده بوده و روحشان نیز از اینکه چنین جائی در دنیا وجود دارد بی‌اطلاع بوده است.

بعلاوه، بطوری که میدانیم، هر کس صرف نظر از اینکه به مندرجات تورات معتقد یا بی‌اعتقاد باشد، بر مبنای همان اطلاعاتی که در آن کتاب داده شده است، با مختصر استعانتی از شواهد تاریخی، میتواند تاریخ مهاجرت قوم یهود از مصر را (که در حدود ۱۲۵۰ سال قبل از میلاد بوده است) محاسبه نماید.

بنا بر نظر محققان، هرگاه افرادی هم به اسامی ابراهیم و اسمعیل، در دنیا وجود داشته‌اند قاعدتاً" زندگی آنان در فاصلهء ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده است و شواهد نشان میدهد که حتی تا قرنهای متمادی بعد از این دوران هیچ کس در حدود مکهء فعلی زندگی نمیکرده است، تا اینکه ابراهیم و اسمعیل برای آنان به احداث خانهء کعبه بپردازند و نیز ما میدانیم که خانهء کعبه متعاقب مهاجرت قبائل یمنی به داخل

عربستان ساخته شده و در آغاز اختصاص به پرستش زهره داشته است.

و از آن گذشته تا قبل از اسلام هیچ نسبنامه‌ای در سرتاسر عربستان به اسمعیل منتهی نمیشده و حتی یک نام اسمعیل در تمام نسبنامه‌های آن سرزمین وجود نداشته است.

حال چگونه میتوان قبول کرد که تمام یهودیان و مسیحیان زمان محمد، و قبل از آن، مطالبی را در تورات و انجیل خوانده بوده‌اند که یا اصلا" در آن کتابها وجود ندارد و یا اینکه مندرجات آنها عکس آن مطالب را گواهی میدهد!!

اینک داستان مورد بحث:

" چنین گویند که: نخست کسی که جامهٔ در خانهٔ کعبه پوشید تبع بود. و تبع دو بوده‌اند. یکی اولی و یکی آخری. و این تبع که ما حکایت وی خواهیم کردن تبع آخر بود و نام وی تبان اسعد بود و کنیت وی ابی کرب بود و این تبع آتش‌-پرست بود. بعد از آن ترک آتش‌پرستی بکرد و ایمان بیاورد ... چون لشکر کرده بود و به مشرق[؟!!] میرفت بر مدینه گذر کرد و پسری از آن خود را بر سر اهل مدینه بداشت و خود به جانب مشرق[؟!!] رفت.

چون ملک مشرق خود را مسلم کرد باز گردید او را دیگر بار گذر به مدینه افتاد و اهل مدینه حیلت ساخته بودند و پسر وی را بکشته بودند، خواست تا مدینه را خراب کند و اهل مدینه به قتل آورد و نخلهای مدینه ببرد ...

آنگاه از یهود بنی‌قریظه، که در حوالی مدینه بودند، چند دانشمند که ایشان را در علم تورات قدمی راسخ بود و در عهد خود بر سر آمده بودند، در فضل

و علم، برخاستند و بر تبع آمدند و گفتند: ...
... ای تبع تو پادشاهی بزرگی و مصلحت نیست ترا با اهل مدینه جنگ کردن و ایشان را رنجانیدن و در خرابی این شهر کوشیدن، زیرا اگر چند مدت بکوشی و چند سال بنشینی ترا دستیابی نخواهد بودن بر ایشان.
تبع خشم گرفت و گفت:
نه بر و بحر مسخر من است[؟!!]. نه شرق و غرب من گشوده‌ام[؟!!]. نه خلق عرب و عجم در ربقهء تسخیر من‌اند[؟!!].
گفتند: ای پادشاه همچنین است که تو میگوئی، لکن این موضع نه چون موضعهای دیگرست و هرگز از بیرون هیچ کس را دست بدین موضع و این شهر نبوده است. تبع گفت: چرا؟ ایشان گفتند:
ای پادشاه بدان که این شهر هجرتگاه پیغمبری خواهد بود که به آخرالزمان بیرون آید، از حرم مکه، از قبیلهء قریش و قرارگاه و مسکن وی این شهر خواهد بود[!!] و بدین سبب ترا دستیابی در این شهر نخواهد بودن و معجزهء وی نگذارد که ترا آن را خراب کنی و لجاج نمودن با چنین جایگاهی مبارک نبود و چند معجزهای دیگر از آن پیغمبر ما، علیه الصلوه و السلام، با وی بگفتند:
چون ایشان چنین بگفتند، تبع آن نیت که داشت از آن بگردید و از سر خشم برخاست و نصیحت ایشان قبول کرد و ایمان به خدای و به پیغمبر ما، علیه الصلوه و السلام، بیاورد[؟!! پس این شخص اولین مسلمان قبل از تولد محمد میباشد؟!!] و ترک آتش‌پرستی بکرد و بفرمود تا جنگ درنوردیدند و

لشکر از مدینه برخاستند و روی بباز یمن نهادند و اهل مدینه را دلخوش کرد و از سر خون پسر برخاست و چون میرفت آن دانشمندان [یهودی و متعلق به ایل بنی قریظه] را دلخوش کرد و استمالت بسیار کرد و ایشان را با خود ببرد.

چون به نزدیک مکه رسید. قوم هذیل پیش وی باز آمدند و او را تحفها آوردند و گفتند: ما ترا جائی بنمائیم که گنجهای زمین آنجا مدفون است و پادشا- هان دیگر ازین بی‌خبرند، باید که بفرمائی تا آن گنجها برگیرند و به خزینهٔ تو آورند.

تبع گفت: کجاست آن گنجها؟

گفتند: در این خانه که مکیان آن را می‌پرستند، یعنی کعبه. و قوم هذیل بدین سخن آن خواستند تا تبع را هلاک کنند، زیرا که دانستند که هر کس که به ناراستی قصد خانهٔ کعبه کند حق سبحانه و تعالی او را هلاک کند.

تبع خواست که لشکر فرستد و مکه و خانهٔ کعبه را غارت کند. بعد از آن اندیشه کرد و گفت: تا پیشتر مشورت کنم با این دانشمندان [یهودی] که ایشان با خود آورده‌ام، تا چه مصلحت می‌بینند.

بعد از آن کس فرستاد و ایشان را پیش خود حاضر کرد و آنچه قوم هذیل گفته بودند با ایشان حکایت کرد و از ایشان استصواب طلبید.

پس دانشمندان گفتند: زینهار، ای پادشاه در هلاک خود مکوش و سخن قوم هذیل مشنو، که ایشان بجای تو خیانت میکنند و میخواهند که ترا هلاک کنند.

تبع گفت: چنین است؟ ایشان گفتند: بلی ای پادشاه، این خانه که ایشان ترا نشان میدهند تا تو آن را

بعبارتی، خانهء ابراهیم خلیل خدای است و حق سبحانه و تعالی در روی زمین هیچ جای به خاص خود نگفت الا کعبه و حرم کعبه و هر که به ناصواب قصد آن جایگه کرد حق تعالی هم در حال بلائی فرستاد و او را هلاک گردانید.

تبع چون این سخن از ایشان بشنید، آن نیت که داشت بگردانید و آن لشکر بفرستاد و قوم هذیل را بخواند و ایشان را سیاست فرمود و قومی بسیار از ایشان به قتل آورد و چند تن از ایشان دست و پای ببرید ... " (۳)

طایفهء بنی قریظه همان یهودیانی هستند که بعد از اعلام بعثت توسط محمد به وی ایمان نیاوردند و به دستور وی تمام مردانش کشته شدند و تمام اموال منقول و غیر منقول آنان از طرف مسلمانان به عنوان غنیمت تصاحب گردید و محمد نیز زیباترین زن آن طایفه، به نام ریحانه دختر عمرو از بزرگان آنان، را، به عنوان کنیز، به خود اختصاص داد.

حال اگر دانشمندان بنی قریظه قبلاً" از تورات دریافته بوده‌اند که خانهء کعبه را ابراهیم ساخته بوده و تعلق به خدا داشته است و نیز مدینه هجرتگاه پیغمبر آخرالزمان خواهد بود، خوب بود که بزرگان طایفهء خود را از این امر بسیار مهم آگاه میساختند تا به اسلام و محمد ایمان بیاورند و تمام مردان طایفه با آن مرگ بسیار فجیع به نابودی کشانده نشوند.

در حالی که نه آن دانشمندان خیالی مذکور و نه فرد دیگری از طایفهء بنی قریظه و نه هیچ فرد کلیمی یا غیر کلیمی دیگر هرگز تاکنون در هیچ کجای تورات کوچکترین اطلاعی در مورد محمد و خانهء کعبه به دست نیاورده است و بعد از این نیز به دست نخواهد آورد.

---

(۱) و (۲) - تاریخ عرب - فیلیپ خلیل حتی - ترجمه ابو-القاسم پاینده - صفحه ۷۷

(۲) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن همدانی - جلد اول - صفحات ۳۸/۴۲

۲) - حکایت حسان بن ثابت

" حسان بن ثابت گفته است که: من هفت ساله بودم اندر مدینه که یکی را از جهودان دیدم که بر بالای مدینه بر آمد و آوازی بلند داد و گفت: طلع اللیله نجم محمد - یعنی اختر محمد امشب به وجود آمد.

حسان گفت: چون سید، علیه الصلوه و السلام، به مدینه آمد، من آن شب را یاد میداشتم و با خود حساب میکردم و سید، علیه‌السلام، آن شب به وجود آمده بود که آن یهود گفته بود. " (۱)

ملاحظه میشود، از قول حسان بن ثابت نوشته‌اند که او یک شب در سن ۷ سالگی از یک یهودی شنیده است که: "اختر محمد امشب به وجود آمد. " مثل اینکه تمام یهودیان دنیا، البته به علت خواندن تورات، از اسرار غیب آگاهی داشته -اند!!

ما میدانیم که محمد در حدود پنجاه و سه سال بعد از شب تولد، از مکه به مدینه رفته است. آن وقت حسان بن ثابت، که قاعدتا" شصت ساله بوده، نشسته و پیش خود حساب کرده و یادش آمده است که دقیقا" صحبت آن یهودی در همان شب

تولد محمد بوده است!!

نمیدانم بگویم که این قبیل داستانها از عمق حماقت نویسندگان آنها سرچشمه گرفته است یا از اوج وقاحت آنان؟ اما در هر حال این را به خوبی میدانم که تکذیب آنها در حال حاضر، مخصوصاً" در جمهوری اسلامی ایران، توهین به معتقدات یک میلیارد؟! مسلمان تلقی خواهد گردید!! و تکذیب‌کننده را واجب‌القتل خواهد نمود!!

---

(۱) ـ سیرت رسول‌الله ـ جلد اول ـ همان ـ صفحه ۱۴۳

۳) ـ حکایت حلیمه (دایه محمد)

" به روایتی دیگر چنین گویند که:

باعث بر آنکه دوم بار حلیمه پیغمبر را، صلوات الله علیه، باز مکه برد آن بود که چون حلیمه او را از مکه باز می‌آورد، در راه جماعتی از نصاری به وی رسیدند. نگاه کردند و سید را، صلوات الله علیه، بدیدند. بعد از آن پرسیدند که:

این کودک از کجا است و نام وی چیست؟ حلیمه با ایشان بگفت که وی کیست و نام وی چیست.

ایشان دیگر بار تیز در وی نگاه کردند و او را از این جانب باز آن جانب میگردانیدند و علامتهای چند از وی طلب میکردند.

بعد از آن با هم گفتند:

این کودک است که ما نعت و صفت او در انجیل دیده‌ایم و او پیغمبر آخرالزمان خواهد بودن و دین

وی بر جملهء دینها غلبه خواهد کرد[؟!!].
اکنون اگر ما او را بدزدیم و به تحفه پیش پادشاه حبش بریم، ما را نعمتهای بسیار دهد و کرامتهای بسیار بنماید.
حلیمه گفت: این سخن ایشان بشنیدم و بعد از آن محترز شدم و پیوسته مراقب احوال وی می‌بودم. تا آن روز که او را آن واقعه [شرح صدر] در افتاد که از پیش حکایت رفت و آنگاه مرا زیادت اندیشه حاصل شد و او را بر گرفتم و باز مکه بردم، پیش مادر خود آمنه. " (۱)

ما این سئوال را مطرح نمیکنیم که حلیمه داستان بالا را برای چه کسی نقل کرده بوده و چگونه دهها سال بعد از فوت محمد به گوش مورخان دروغپرداز اسلامی رسیده است؟ اما از مفسران کبیر!! قرآن و از آیات عظام!! عصر حاضر که همگی کرامات عدیده!!، مقرب درگاه خداوند!! و اعلم تمام علمای یهود و نصاری، از ابتدا تا کنون، میباشند، میخواهیم که به انجیل‌های موجود، که همان انجیل‌های زمان محمد میباشند، مراجعه کنند و به افراد بی‌اطلاعی، مانند این نویسنده، بگویند که در کجای آن انجیل‌ها نشانی‌های جسمانی محمد و نعت و صفات او نوشته شده است؟

---

(۱) ـ سیرت رسول‌الله ـ جلد اول ـ همان ـ صفحه ۱۵۳/۴

۴) ـ حکایت مشهور بحیرای راهب

" کاروان قریش به جانب شام میرفتند و ابوطالب نیز با ایشان عزم شام کرده بود و سید، صلوات

الله علیه، در آن وقت دوازده ساله بود.
چون به جانب شام عزم داشت ابوطالب، سید، صلوات‌الله علیه، در وی آویخت گفت: ای عم مرا نیز با خود ببر. ابوطالب بگریست و گفت:
مرا بی وجود تو یک لحظه دل ندهد.
پس ابوطالب، سید را، صلوات‌الله علیه، با خود ببرد به سفر شام. چون به جانب شام رسیده بودند، جائی بود که آن را بصری گفتندی. کاروان به نزدیک صومعهء بحیرا فرود آمد و بحیرا راهبی از ترسایان و چندین مدت بود تا در آن موضع صومعه‌ای پرداخته بود و در آن نشسته بود و از آن صومعه بیرون نیامدی و با کسی سخنی نگفتی و بحیرا در زهد و پارسائی به درجهء کمال رسیده بود و در علم نیز دستی نیکو داشت. چنانکه در آن زمان به زهد و علم وی کس نبود و احوال پیغمبر، صلوات‌الله علیه، از انجیل معلوم کرده بود و نعت و صفت وی بدانسته بود و این چند سال که در آن صومعه نشسته بود به انتظار دیدن پیغمبر ما، صلوات‌الله علیه، نشسته بود[!!].
زیرا که از انجیل بدانسته بود که پیغمبر آخرالزمان در آن مقام گذر خواهد کرد و در زیر فلان درخت در فلان موضع نزول خواهد کرد[؟!!].
بحیرای راهب هر بار که قافلهء قریش بر وی گذر کردی بر بام صومعه خود نشستی و نظاره میکردی تا علامتی بیند، یا کرامتی بشناسد که بدان بداند که پیغمبر ما، صلوات‌الله علیه، در میان کاروان است و از بام صومعه فرود آید و استقبال وی کند و به خدمت وی باز رسد. چون هیچ علامتی نمیدید و

هیچ کرامتی از آنچه وی را معلوم بود، ظاهر نمی‌شد
، بحیرا حرکتی نکردی و از صومعه بیرون نیامدی
و با اهل قافله هیچ سخن نگفتی.
تا این نوبت که پیغمبر ما، صلوات‌الله علیه،
در میان قافله بود، بحیرا از بام صومعه نگاه
کرد، چون قافله می‌آمدند همه درختان صحرا و سنگها
را دید که به‌آواز آمده بودند و میگفتند: السلام
علیک یا رسول‌الله[!!].
دیگر نگاه کرد و ابر پاره‌ای سفید دید که از میان
قافله بر سید، صلوات‌الله و سلامه علیه، سایه
بسته بود و هم‌چناکه قافله می‌آمدند آن ابر نیز با
سید، علیه‌السلام، می‌آمد.
چون قافله فرود آمدند، سید فرود آمد و درختی
کوچک بود به زیر آن درخت رفت بنشست. حالی که
سید، صلوات‌الله علیه، زیر آن درخت نشسته بود،
آن درخت شاخها برکشود و برگهای سبز برآورد و سایه
نیکو برافکند[!!].
بحیرا چون این حالها بدید دانست که سید،
صلوات‌الله علیه، در میان ایشان است.
پس از صومعه فرود آمد و بفرمود و طعامهای بسیار
بساختند و کس فرستاد به میان قافله و گفت:
راهب طعامی بساخته است باید که اهل قافله به
جملگی بیایند و کس پیش رحیل و رخت مگذارد.
چون مرد بحیرا چنین بگفت، کاروان قریش عجب
داشتند، با هم گفتند: چندین سال است تا ما هر
سال آن جایگه گذر میکنیم و در این منزل فرو می-
آئیم و هرگز این راهب ما را ندید و از ما نپرسید،
این بار چه افتاده است؟

آنگاه برخاستند و برفتند و سید، صلوات‌الله علیه، در میان رخت باز گذاشتند، زیرا که وی از همه کوچکتر بود. چون همه حاضر شدند، بحیرا نظر کرده و شکل و شمایل سید، صلوات‌الله علیه، در میان نیافت. همه را دید و سید را، صلوات الله علیه، ندید.

گفت: آنچه طفیل‌اند حاضر شدند، اصل حاضر نشد. آنگاه اهل قافله را گفت: ای جماعت همانا یکی بگذاشته‌اید و او را به مهمانی نیاورده‌اید.

گفتند: همه آمدیم مگر کودکی که او را در میان رخت رها کردیم. بحیرا گفت: او کودک نیست بلکه او پیر صاحب قرآن است و پیغمبر آخرالزمان است[!!]، او را نیز بیاورید، کس فرستادند و پیغمبر، صلوات‌الله علیه، حاضر کردند و به میان قوم در آمد، بحیرا برخاست و دست سید را، صلوات الله علیه، بگرفت و او را سوگند به لات و عزی داد که سئوال وی را جواب باز دهد، و قریش جمله سوگند به لات و عزی خوردندی، بحیرا را از این سوگند مقصود امتحانی بود تا به حقیقت، احوال سید، صلوات‌الله علیه، بداند. چون بحیرا به لات و عزی سوگند داد، سید، صلوات‌الله علیه، او را گفت: لات و عزی مگوی که در روی زمین بر من دشمن‌تر از لات و عزی نیست.

بحیرا گفت: به خدای تو سوگند میدهم که سئوال مرا جواب دهی. سید، صلوات‌الله علیه، گفت: چون به خدای مرا سوگند دادی، بگو تا چه خواهی پرسیدن.

بحیرا سئوالی که داشت بکرد و جواب آن سئوال را چنانکه او را می‌بایست بشنید. پس از آن در

پشت سید، علیه‌السلام، نگاه کرد و مهر نبوت[!!] را بدان صفت که وی را از انجیل[؟!!] معلوم شده بود، بدید.

بعد از آن در قدم سید، صلوات‌الله علیه، اوفتاد و بر قدمهای وی بوسه میداد.

آنگاه برخاست و دست ابوطالب بگرفت و او را به خلوت برد و گفت: ای ابوطالب، این پسر فرزند کیست؟ ابوطالب گفت: فرزند منست.

بحیرا گفت: لاوالله که او فرزند تو نیست و پدر وی نباید که زنده باشد این ساعت.

آنگاه ابوطالب گفت: وی برادر زادهٔ منست و پدرش چون مادر به وی حامله بود، از دنیا برفت.

بحیرا گفت: اکنون صدق آوردی. بعد از آن گفت: زینهار ای ابوطالب، او را از چشم حسودان نگاه دار و بدان که وی پیغمبر آخرالزمان است و مهتر و بهتر عالمیان است.

شرع در همهٔ عالم بگسترد و دین وی همهٔ دین‌ها منسوخ کند.

هر چند زودتر او را باز مکه ببر و از یهود و نصاری او را نهان دار، چه اگر او را بشناسد در بند هلاک وی شوند[؟!!].

ابوطالب چون سخن بحیرا بشنید، زیادت در بند کار سید، صلوات‌الله علیه، شد و برفت به شام زود و شغلی که او را بود بگزارد و چون شغل تجارت بگزارده بود، سید را، صلوات‌الله علیه، باز مکه آورد. و چنین گویند که هم در آن سفر سه تن از یهود، پیغمبر ما صلوات‌الله علیه، بشناختند و قصد آن کردند تا وی را هلاک کنند، بحیرا خبر

شد از آن، و ایشان را پیش خود خواند و نصیحت کرد و ایشان را نگذاشت که قصد کشتن سید، صلی‌الله علیه و سلم، کنند[؟!!]. " (۱)

وقتی که بحیرا از بام صومعه، محمد را دید متوجه شد که تمام درختان صحرا و سنگها به صدا در آمده بودند و میگفتند: السلام علیک یا رسول‌الله!!، ابر پاره‌ای را دید که فقط بر سر محمد سایه می‌انداخت و درخت خشکی را دید که پس از نشستن محمد در زیرش، شاخ و برگ در آورد!!

چون بنا به ادعای پارازیتیست‌های حقه‌باز اسلامی، نیروی معجزه‌ساز نبوت همواره با محمد بوده و در همه جا و مرتبا" و لحظه به لحظه معجزه می‌آفریده است، آیا بسیار عجیب نیست که هیچ یک از اعضای کاروان تجارتی قریش، در طول مسیر طولانی راه مکه تا نزدیک شام، یکی از آنهمه معجزات را ندیده بوده‌اند تا اینکه در محمد به صورت یک کودک حقیر و بی‌ارزش نگاه نکنند و حداقل وی را به عنوان یک عضو کاروان قبول داشته باشند و همراه خود به مهمانی بحیرا ببرند؟ و باز هم آیا بسیار عجیب نیست که ابوطالب در طول زندگی محمد، تا آن زمان و نیز از آن به بعد تا پایان عمر خود، حتی یکی از آن همه معجزات را ندیده بوده و کوچکترین اطلاعی از این داستان و سخنان بحیره نداشته است.

هرگاه از ادعاهای بی‌منطق و چرند طفیل‌المومنین‌های شیعه صرف نظر نمائیم، تقریبا" تمام مورخان اهل تسنن، بر مبنای مدارک و شواهد غیر قابل انکار عقیده دارند که ابوطالب، محمد را در ادعایش دروغگو میدانسته و به همین جهت تا پایان عمر به او ایمان نیاورده و بالاخره هم بت‌پرست از دنیا رفته است!!

حال وقتی که وضع ابوطالب، که اسم اصلی‌اش عبد مناف یعنی غلام بت مناف بوده است، چنین بوده باشد، دیگر

نباید تعجب نمائیم که چرا هیچ یک از اعضای آن کاروان ضمن مسافرت متوجه آنهمه معجزه نشده بودند و بعد از اعلام نبوت محمد هم هیچ یک از آنان بیاد آن معجزات و آن داستان و پیشگوئی‌های بحیره نیافتاده و مسلمان نشده‌اند.

اما صرف نظر از همهء نکات، اساس داستان بالا بر مبنای ادعائی است که اکنون همهء ما به دروغ بودن آن ادعا یقین کامل داریم و آن اینکه در کتاب انجیل مطالبی وجود دارد که از خواندن آنها میتوان دریافت که پیغمبر آخرالزمان روزی از بصری گذر خواهد کرد و در زیر فلان درخت و در فلان محل خواهد نشست و مهر نبوت با فلان صفت و نشانی بر پشتش میباشد.

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - صفحات ۱۵۸/۶۲

۵) - حکایت راهب شامی

بطوری که میدانیم مورخان طفیل‌المومنین و دروغ‌پرداز اسلامی ادعا کرده‌اند که محمد، مدت کوتاهی قبل از ازدواج با خدیجه، به نمایندگی از طرف او به تجارت پرداخته و یک سفر تجارتی به راهنمائی یکی از غلامان خدیجه، به نام میسره، به شام انجام داده است.

داستان دروغ زیر مربوط به این مسافرت میباشد:

" ... پس چون قافله به نزدیک شام رسیده بودند، به منزلی فرود آمدند که در آن منزل راهبی بود و صومعه‌ای ساخته بود و در آن صومعه نشسته بود و به نزدیک صومعه راهب درختی بود.

سید، علیه‌السلام، چون فرود آمد، برفت و زیر آن

درخت بنشست. راهب سر از صومعه بیرون آورد، سید را، صلوات‌الله علیه، دید زیر آن درخت نشسته و میسره نزدیک وی ایستاده.

راهب از میسره پرسید که این مرد کیست که زیر درخت نشسته است؟

میسره گفت: شخصی است از قریش.

گفت:

در انجیل دیده‌ام که هر کس وی بعد از عهد عیسی، علیه‌السلام، به چهار صد سال، بیاید و زیر این درخت[؟!!] بنشیند، وی پیغمبر آخرالزمان باشد.

اکنون ضرورت این پیغمبر آخرالزمان خواهد بود.

آنگاه راهب از صومعه بیرون آمد و در قدمهای سید، صلوات‌الله علیه، در افتاد و بر وی بوسه میداد و بعد از آن برخاست و به خدمت سید، علیه‌السلام، آمد و باز ایستاد و تقربهای بسیار بنمود ... " (۱)

حال هرگاه برخلاف واقع فرض کنیم که دروغ بالا صحیح بوده و مطالب بالا عینا" در انجیل وجود داشته است، تازه بطوری که میدانیم زمانی که محمد در زیر آن درخت نشسته بوده در حدود ششصد سال از عهد عیسی میگذشته است نه چهار صد سال! و قاعدتا"، به موجب متن مزبور، دو قرن قبل از آن می‌بایست پیغمبر آخرالزمان در زیر آن درخت نشسته باشد.

---

(۱) - سیرت رسول‌الله - جلد ۱ - همان - صفحات ۱۶۵/۶

توضیح شماره [۱] در ضمائم کتاب (صفحات ۴۶۴ تا ۴۷۳) به منظور تکمیل مطالب مندرج در این بخش افزوده شده است.

ب ـ دروغهای مربوط به معجزات دوران در شکم‌بودن و شب تولد محمد

برای نقل مطالب مربوط به این قسمت باز هم همان کتاب " سیرت رسول‌الله " را برگزیده‌ایم، که اولین کتاب در این موضوع به شمار میرود و اکثر این قبیل دروغها از کتاب مزبور نشاءت گرفته‌اند، تا اینکه خوانندگان عزیز بیشتر به دلیل باقی‌ماندن این کتاب و نابودی کتابهای قبل از آن پی ببرند.

بطوری که میدانیم، تمام کتابهائی که در دو قرن اولیهء اسلام و قبل از کتاب مزبور راجع به زندگی و صفات و خصوصیات اخلاقی و رفتاری محمد نوشته شده بوده و به علت نزدیکی و اتصال به زمان محمد واقعیات نامناسب و احیانا" شرم‌آوری را در بر داشته است، همگی مورد بی‌مهری طفیل‌المومنین‌ها قرار گرفته و به نابودی کشانده شده‌اند ولی کتاب " سیرت رسول‌الله " که ابتدا توسط ابن اسحق گردآوری شده بوده است، سالها بعد از او توسط ابن هشام مورد تجدید نظر قرار گرفته و قسمت عمده‌ای از واقعیات نامناسب!! موجود در آن حذف گردیده و مطالب دروغ و خلاف واقع زیادی به آن افزوده شده و به صورتی مورد پسند طفیل‌المومنین‌ها در آمده و به همین جهت حفظ گردیده است.

اینک شرح معجزات کاملا" راست!! مربوط به شب تولد محمد، به نقل از کتاب " سیرت رسول‌الله ":

" محمد بن اسحاق، رحمه‌الله علیه، گوید که:

آمنه حکایت کرد که:

چون به پیغمبر، علیه‌السلام، حامله شدم، آوازی شنیدم که گفتی: ای آمنه میدانی که به کی آبستنی؟ به پیغمبر آخرالزمان آبستنی، باید که چون وی را

بر زمین نهی، این تیز وی بخوانی:

اعیذه بالواحد من شر کل حاسد، و بعد از آن وی را محمد نام کنی.

و هم آمنه حکایت کرد که: چون به پیغمبر، علیه الصلوه و السلام، حامله شدم، نوری دیدم که از من جدا شد [از چه موضعی؟!] که جملهء عالم بدان منور شد و نخست عکسی که از آن نورها پیدا شد، کوشکهای بصری که در زمین شام است پیدا شد، چنانکه من آن را در مکه بدیدم و بصری شهری بود در طرف شام ... " (۱)

" ... و آمنه حکایت کرد که:

در آن شب که پیغمبر، علیه الصلوه و السلام، از من به وجود خواست آمد، ستارگان آسمان دیدم که همچون باران بر سر من فرو میباریدند و به زیارت پیغمبر، علیه السلام، میآمدند [!! مثل اینکه واقعا" به همان اندازه‌ای هستند که دیده میشوند!!] و هم آمنه گفت که:

چون سید، علیه السلام، به زمین نهادم دیدم که سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد و دست به دعا برداشت[!!!].

و در دلائل نبوت آمده است که:

آن شب که پیغمبر، علیه السلام، به وجود خواست آمد چهارده برج از ایوان کسری بیفتاد و آتش مجوس در پارس کشته شد، و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود و از این جنس معجزها که در آن شب پیدا شد، بسیار است و جمله آن این جایگاه در قید کتابت آوردن دراز گردد.

پس چون سید، علیه‌السلام، به وجود آمد، آمنه
کس فرستاد به پیش عبدالمطلب که ما را پسری
آمده است. عبدالمطلب شاد برخاست و به پیش
آمنه آمد و سید، علیه‌السلام، بدید و آمنه
معجزها که دیده بود با وی بگفت.

آنگاه عبدالمطلب، سید را، علیه‌السلام، بر گرفت
و بر سر دستهای خود نهاد و به خانهء کعبه آورد و
در چهار گوشهء کعبه بگردانید و شکر حق سبحانه و
تعالی بگزارد و او را دعا گفت و او را پیش
آمنه باز آورد ... " (۲)

با وجود مطالب خلاف واقعی نظیر آنچه که در بالا درج گردیده است، در کتاب " سیرت رسول‌الله "، باز هم باید این کتاب را در مقایسه با کتبی که بعدا" در شرح حال محمد نوشته شده است، منطقی‌ترین آنها به حساب آورد، زیرا بعدا" هر نویسنده و مورخ انگل صفت دیگر داستانهای دروغ و غیرمنطقی جدیدی بر مطالب آن کتاب افزوده و کار را به آنجا رسانده است که در حال حاضر امکان پاسخ دادن به آن همه اراجیف در طول عمر طبیعی یک انسان میسر نیست و تنها مورد مصرف مناسبی که در هم اکنون برای آنها پیدا شده، این است که گاهگاهی در جشنهای و مهمانی‌های دوستانه یا خانوادگی سطوری از آنها را به عنوان " جوک " قرائت کنند و بخندند!!

قدر مسلم این است که محمد تا زمانی که ادعای رسالت و نبوت به عمل آورده مانند سایر مردم مکه روزگار میگذرانده و یک نفر بت‌پرست به حساب می‌آمده است.

حتی آیات متعددی در قرآن وجود دارد مبنی بر اینکه وی یک نفر بشر مانند سایر مردم میباشد و تا روز ارتباطش با جبرئیل در گمراهی بسر میبرده است!!

با این ترتیب، خود او از این حیث مسئله‌ای با مردم

هم‌عصر خود در مکه، که قبلاً" او را بت‌پرست دیده بودند، نداشته است.

مردم مکه در آن زمان میدانسته‌اند که مادر او، یعنی آمنه، هم بت‌پرست بوده و با همین دین نیز وفات یافته بوده است و خود محمد هم به این واقعیت معترف بوده و هرگز آن را انکار نکرده است.

قبلاً" داستان اعتراف محمد به بت‌پرستی مادرش را، بر سر قبر او، از صفحه ۱۷۴ کتاب نهایه‌المسئول فی روایه‌الرسول نقل کردیم و اینک همان داستان را با جملاتی دیگر و از کتابی دیگر نقل مینمائیم:

" بعضی از مورخین گویند که رسول‌الله در عسفان قبر آمنه، مادر خویش، را احتیاط فرمود و بر سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند. بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود گفتند: از گریه رسول‌الله بیم کردیم که مبادا بلائی بر امت وارد آمده.

فرمود: بر قبر مادر خود نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند، دیگر باره نماز کردم و باز خواستم استغفار کنم هم مرا زجر کردند، از آن بگریستم. این آیت آنجا فرود شد:

ما کان للنبی والذین آمنو ان یستغفرو للمشرکین

در این وقت آن حضرت از مادر خویش برائت جست. " (۳)

اما بعداً" مورخان انگل صفت اسلامی از قول آمنهء بت‌پرست آن مطالب دروغ مربوط به شب تولد محمد را نقل کرده‌اند.

حال چون ما میدانیم که آمنه در هنگامی که محمد شش سال بیشتر نداشته وفات یافته است لذا قاعدتاً" این سئوال

پیش می‌آید که آمنه مطالب مزبور را برای چه کسی گفته بوده و چگونه به گوش مورخان دروغ پرداز رسیده است و چرا وی بعد از مشاهدهٔ آن همه معجزه، باز هم به خدای یکتا ایمان نیاورده و تا پایان عمر در همان شرک و بت پرستی باقی بوده است؟

بطوری که قبلاً دیده شد، عبدالمطلب طبق روش معمول بت پرستان، محمد را برداشته و به بت خانهٔ کعبه برده و او را به هبل و سایر بت‌ها متبرک ساخته است.

و باز هم میدانیم، که محمد بت پرستی عبدالمطلب را نیز هرگز در نزد مردم زمان خود، که از این امر به خوبی آگاه بوده‌اند، انکار نمیکرده و به همین جهت هم او را از اهالی جهنم میدانسته است.

حال که مورخان اسلامی ادعای وقوع آن همه معجزه در شب تولد محمد را نموده‌اند و، بنا بر قول همان مورخان، آمنه نیز تمام معجزاتی را که دیده بوده برای عبدالمطلب شرح داده است، آیا نباید سئوال کرد که چرا عبدالمطلب بعد از تولد محمد و دیدن، یا حد اقل آگاهی از، آن همه معجزه!!، کماکان در بت پرستی باقی مانده و در همان دین هم از دنیا رفته است؟

در زمانی که مورخان پارازیتیست اسلامی مطالب بالا را جعل میکرده‌اند و حتی تا قرنها بعد از آن، مردم دنیا بر این عقیده بوده‌اند که ستارگان آسمان اشیاء نورانی و کوچکی هستند که به سقف آسمان دوخته و یا چسبانده شده‌اند، به این جهت جعل این دروغ برایشان آسان و برای خوانندگانشان باورکردنی مینموده است که از قول آمنه گفته شود که ستارگان آسمان بر سرش فرو می‌باریدند!! و به زیارت محمد می‌آمدند! اما اکنون که علم عظمت آن ستارگان و وضعشان را نسبت به کره زمین کشف و مسلم ساخته است، آیا هنوز هم ما باید معتقد باشیم که این ستارگان عظیم، که حجم کره زمین در برابر تعداد کثیری از آنها ناچیز میباشد، بر سر آمنه فرو میباریدند؟

یکی از کسانی که در شب تولد محمد در اطاق آمنه حضور داشته و به زائو کمک می‌کرده، زنی بوده است به نام ثویبه، کنیز متعلق به عبدالعزی عموی محمد. و ما میدانیم که این زن بلافاصله بعد از تولد محمد خبر تولد او را برای عبدالعزی برده و به پاداش این مژده، از قید کنیزی آزاد شده است.

همین زن اولین دایهء محمد نیز بوده و او را از چند روز بعد از تولد تا حدود چهار ماه شیر میداده است.

این زن بعد از ادعای رسالت محمد زنده بوده و به عنوان زن آزاد در خانهء عبدالمطلب بسر میبرده است ولی تا پایان عمر حاضر به قبول اسلام نشده و محمد را در ادعایش دروغگو میدانسته است.

حال آیا باز هم نباید سئوال کرد که چطور مورخ دروغگوی اسلام چند سده بعد از مرگ محمد از معجزات شب تولد وی آگاهی یافته و آنها را به رشتهء تحریر در آورده است ولی ثویبه، اولین دایهء محمد، که در همان اطاق زایمان آمنه حضور داشته، کوچکترین اثری از آن همه معجزه مشاهده نکرده بوده است.

عبدالعزی، عموی محمد و صاحب ثویبه، بعد از وفات عبدالمطلب، بزرگترین حامی او بشمار میرفته و بعد از ازدواج محمد، تا مدت کوتاهی بعد از ادعای بعثت، نیز نزدیکترین فامیل و صمیمی‌ترین دوست خانوادگی او بوده است تا جائی که دو پسر او دو دختر محمد را به زنی گرفته بوده‌اند.

ولی این شخص نیز بطوری که میدانیم نه تنها در شب تولد محمد بلکه در تمام دوران زندگی او کوچکترین نشانه‌ای از اینکه او مقرب درگاه خداوند متعال میباشد مشاهده نکرده بوده است زیرا او نیز بعد از ادعای رسالت، علنا" در همه جا برادر زادهء خود را دروغگو و حقه‌باز معرفی میکرده و در انکار محمد تا

آنجا پیش رفته که محمد، به نمایندگی از سوی خداوند، لقب ابولهب را به او داده و آیهء مشهور تبت یدا ابی لهب و تب را در شاءن او نازل کرده است.

حال چطور میتوان قبول کرد که ابن هشام چند سده بعد از محمد از معجزات شب تولد او آگاهی یافته ولی روح عبد- العزی، یا ابولهب، عمو، حامی و پدر دو داماد محمد، حتی از یکی از آنها، کوچکترین اطلاعی نداشته است.

علاوه بر افرادی که نامشان در بالا ذکر شد بدون تردید تعداد دیگری از اقوام، دوستان، همسایگان و آشنایان خانوادگی محمد در هنگام تولد او در محل حضور داشته و یا در جریان آن تولد و وقایع مربوط به آن قرار گرفته بوده‌اند، و چون اکثریت قریب به اتفاق این افراد، بعد از ادعای رسالت، به محمد ایمان نیاورده و او را دروغگو میدانسته‌اند، لذا معلوم میشود که روح آنان نیز از این همه معجزه بی‌اطلاع بوده است!!

فرض کنیم که در شب حامله شدن آمنه به محمد نوری از وی جدا گردیده و تمام عالم را روشن و منور ساخته است. حال آیا وقتی که تمام عالم مثل روز روشن باشد، آمنه میتوانسته است از مکه کوشکهای بصری را تماشا کند؟!

باز هم فرض کنیم که میدان دید چشمهای آمنه به صدها کیلومتر رسیده بوده و کرهء زمین هم از وضع کروی، به حالت مسطح، یعنی همان صورتی که مردم آن زمان معتقد بوده‌اند، در آمده و تمام موانع و بلندیهای موجود در فاصلهء مکه و بصری نیز مرتفع شده بوده است!! اما تا آنجا که میدانیم بصری در آن زمان آبادی نسبتا" کوچکی بوده است در سر راه شام و یا دمشق حالیه و در آنجا کوشکها، یعنی قصر مرتفع و عالی، وجود نداشته است تا آمنه آنها را تماشا کند!! و اگر هم در آنجا کوشکی وجود داشته، آمنه از کجا تشخیص داده است که آنها کوشکهای بصری بوده‌اند نه کوشکهای عالی و عظیم مدائن؟ مثلا!

در متن مورد بحث ادعا شده است که " چهارده برج از ایوان کسری بیفتاد و آتش مجوس در پارس کشته شد و هزار سال بود تا آن آتش افروخته بودند و هرگز نمرده بود. "

هیچ کس نمیداند که این مطالب را مورخان دروغپرداز چگونه و از کجا دریافته‌اند و چرا هیچکس از مردم مدائن و فارس این وقایع را ندیده و نشنیده بوده است؟

کاخ کسری تا زمانی که به دست عربهای غارتگر نابود گردیده، کاملا" صحیح و سالم بوده است. در مورد آتشکده‌ء فارس هم ما میدانیم که آتش آن بعد از اسلام نیز کماکان روشن مانده است و خوشبختانه هنوز هم روشن میباشد.

در مروج‌الذهب راجع به این آتشکده چنین می‌خوانیم:

" ... زرادشت، پسر اسپیمان، آتشکده‌ها ساخت. از جمله یک آتشکده در نیشابور خراسان و یکی دیگر در نسا و بیضای فارس بود.

زرادشت به بیستاسف شاه فرموده بود آتشی را که جم احترام میکرده بود، پیدا کند و چون جستجو کردند آن را به شهر خوارزم یافتند و بیستاسف آن را به شهر دارابجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش به وقت حاضر، یعنی به سال سیصد و سی و دو، آزرجوی نام دارد، یعنی آتش نهر، زیرا در فارسی قدیم آزر نام آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه‌ء آتشها و آتشکده‌های دیگر احترام میکنند.

ایرانیان گویند، کیخسرو وقتی به جنگ ترک رفته بود، سوی خوارزم رفت و بر این آتش گذشت و آن را احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاریان برد و چون اسلام بیامد ، مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را

خاموش کنند و قسمتی از آن را در کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد، دیگری بجا ماند. " (۴)

بطوری که میدانیم، پس از هجوم مسلمانان به ایران، اکثریت زردشتیان این کشور از ترس و ناچاری به دین اسلام گردن نهادند ولی پراکندگی، اختفاء و فرار آن عده از ایرانیانی که بدین آبا و اجدادی خود پایدار مانده بودند، موجبات افزایش تعداد آتشکده‌ها را به صورت کوچک و غیرعلنی فراهم ساخته است. زیرا هر گروه از زردشتیان که به نقطه‌ای مهاجرت میکردند و یا مخفیانه به دین خود پایدار مانده بودند، اولاً" ترجیح می‌داده‌اند آتشی در اختیار داشته باشند که اصل آن را از آتش مقدس فارس گرفته باشند و ثانیاً" این کار را از نظر دوراندیشی لازم میشمرده‌اند تا اینکه اگر احتمالاً" مسلمانان آتش مقدس اصلی در فارس و تعدادی دیگر از آتشهای مربوط به آن را در نقاط مختلف خاموش کنند باز هم تعداد این آتشها به اندازه‌ای باشد که تداوم آن را با اشکال مواجه نسازد.

در کتاب حدودالعالم، که تقریباً" چهل سال بعد از مروج‌الذهب به رشته‌ء تحریر در آمده، از چند آتشکده‌ء روشن در فارس نام برده شده است:

" اندر خره (به ناحیت پارس) یکی آتشکده است که آن را بزرگ دارند و زیارت کنند و بنیاد آن را دارا نهاده است ...

و اندر کاریان به ناحیت پارس آتشکده‌ای است که آن را بزرگ دارند ...

اندر بشاورد به ناحیت پارس دو آتشکده است که آن را زیارت کنند ...

و اندر وی (کازرون پارس) دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند ... " (۵)

البته این آتشکده‌ها علنی و متعلق به زردشتیانی بوده است که جزیه می‌پرداخته‌اند.

در هر حال، همانطور که میدانیم، از همین آتش مقدس که در آتشکدهٔ فارس شعله‌ور بوده، به هندوستان نیز برده‌اند و در آنجا در آتشکده‌های متعدد تا زمان حاضر نگهداری کرده‌اند و شعله‌های آتشکده‌های موجود در ایران، از جمله آتشکده‌های کرمان و یزد و تهران، از همان آتشهای مقدس قبل از اسلام میباشد.

یکی از خوشبختی‌های اهل تسنن این است که خلفای راشدین و پیشوایان بعدی آنان، حتی علی!!، هرگز ادعای ارتباط مستقیم یا با واسطه، مثلا" از طریق جبرئیل و نظائر آن، با خدا را نداشته و به همین جهت هم کمتر به خود اجازه داده‌اند که مستقیما" به شرح اقدامات و عملیات خداوند بپردازند.

اما در دین شیعه که خبری از عقل و منطق در آن وجود ندارد، به مطالبی از این قبیل بر میخوریم:

" ابلیس به آسمانها میرفت و چون حضرت عیسی (ع) به دنیا آمد از سه آسمان ممنوع شد[؟!!] و هنگامی که رسول خدا (ص) به دنیا آمد از همهٔ آسمانهای هفتگانه ممنوع گردیدند[!!] ...

و همهٔ بتها در صبح آن شب به رو در افتاد و هیچ بتی در آن روز بر سر پا نبود[!! البته بجز تمام بتهای موجود در آن زمان، از جمله هبل!] و ایوان کسری در آن شب شکست خورد و چهارده کنگره آن فرو ریخت و دریاچهٔ ساوه خشک شد و وادی سماوه پر از آب شد.

آتشکده‌های فارس، که هزار سال بود خاموش نشده بود، خاموش گردید ...

ابلیس در آن شب یاران خود را فریاد زد و آنها را به یاری طلبید و چون اطرافش جمع شدند بدو

گفتند:
ای سرور، چه چیز تو را به هراس و وحشت افکنده؟
گفت: وای بر شما از سر شب تا به حال اوضاع آسمان و زمین را دگرگون می‌بینم و بطور قطع در زمین اتفاق تازه و بزرگی رخ داده که از زمان ولادت عیسی بن مریم تا کنون سابقه نداشته، اینک بگردید و به بینید این اتفاق چیست؟
آنها پراکنده شدند و برگشتند و اظهار داشتند:
ما که تازه‌ای ندیدیم.
ابلیس گفت: این کار شخص من است. آنگاه در دنیا به جستجو پرداخت تا به حرم مکه رسید و مشاهده کرد که فرشتگان اطراف آن را گرفته‌اند.
خواست وارد حرم شود که فرشتگان بر او بانگ زده، مانع ورود او شدند، به سمت غار حری رفت و چون گنجشکی گردید و خواست در آید که جبرئیل بر او نهیب زد: برو ای دور شده از رحمت حق!
ابلیس گفت: ای جبرئیل از تو سئوالی دارم.
گفت: بگو. پرسید: از دیشب تا کنون چه تازه‌ای در زمین رخ داده است؟ پاسخ داد:
محمد، صلی‌الله علیه و آله، به دنیا آمده است[!].
شیطان پرسید: مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: نه.
پرسید: در امت او چطور؟ گفت: آری.
ابلیس گفت: خوشنود و راضیم..." (۶)
حال اگر آن خواننده‌ء عزیز سئوال بفرمایند که چه کسی و چه گونه شاهد سئوال و جواب جبرئیل با شیطان بوده و آن را نقل کرده است؟ و یا چه کسی و چگونه از خبر محروم شدن شیطان از رفتن به آسمانها آگاهی یافته است؟ فوراً" پاسخی شبیه پاسخ زیر به شما خواهند داد: حضرت امام جعفر صادق، علیه‌السلام!،

این اطلاعات را با علم امامت به دست آورده است.

دیگر از آن لحظه به بعد، نه تنها تکذیب بلکه حتی، تردید درصحت سخنان بالا تردید در مقام امامت تلقی خواهد گردید که جزائی جز قتل نخواهد داشت!!

---

(۱) و (۲) - سیرت رسول‌الله - جلد اول - همان - به ترتیب صفحات ۱۴۱/۲ و ۱۴۳/۴

(۳) - ناسخ‌التواریخ - حضرت محمد - میرزا تقی‌خان لسان‌الملک - جلد سوم - صفحه ۲۰۳

(۴) - مروج‌الذهب - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی - جلد اول - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحات ۶۰۴/۵

(۵) - لغت‌نامهء دهخدا - در تعریف لغت آتشکده، به نقل از کتاب حدودالعالم

(۶) - درسهائی از تاریخ تحلیلی اسلام - جلد اول - حجه‌الاسلام و المسلمین[!!] رسولی محلاتی - صفحات ۱۶۱/۴

ج - بعضی از دروغهای مربوط به خصوصیات محمد

" - آن حضرت در خواب چون بیداران میدید و میشنید ، اگر چه دیده بر هم داشت و

- ازپشت سر چنان میدید که از پیش روی بیند و

- او را سایه نبود و

- در شب تاریک نور رخسارش فروغ داشت چندانکه مانند مهتاب بر در و دیوار میتافت. بدانگونه که شبی تیره به حجره عایشه در آمد و او سوزن یاوه‌شده را به فروغ نور دیدار آن حضرت بیافت و

– چون در شبان تاریک دست بر می‌آورد اصحاب به نور انگشتانش راه می‌بردند و
– از هر راه که آن حضرت میگذشت، از پس دو روز هر که بدانجا میگذشت عطر او را میشناخت و
– هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و
– دهان با هر آبی می‌آلود معطر میگشت و
– چون در آفتاب عبور میکرد ابری بر سرش سایه‌گستر بود و
– هیچ مرغی از فراز سر آن حضرت پرواز نمیکرد و
– هرگز بوی بد به مشام او نمیرسید و
– آب دهان مبارک به هر چه می‌افکند برکت می‌یافت و
– به هر مریضی طلا [تف غلیظ] میکرد شفا می‌یافت و
– به هر لغت سخن میکرد و
– در هفتاد و سه زبان قادر بر نوشتن و خواندن بود[!!] با اینکه هرگز ننوشت و
– سخن ملائکه را می‌شنید و
– هر چه در خاطرها میگذشت میدانست و
– در تمامت موی زنخ هفده موی سفید داشت و
– از مهر نبوت نوری چون آفتاب درخشان طالع بود و
– هرگز آن حضرت محتلم نگشت و
– مدفوع او را بوی مشک بود و کس نمیدید، چه زمین در میبرد[!!] و
– هر دابه [مفرد دواب به معنی حیوان سواری و بارکش] که آن حضرت سوار میشد پیر نمی‌گشت و
– بر او قوت هیچ کس برابری نمیکرد و

- بر هر سنگ و درخت که میگذشت او را نماز میبردند و سلام میدادند و

- در طفلی گهوارهء او را ماه می‌جنبانید[؟!!] و

- مگس و پشه و امثال آن بر آن حضرت نمی‌نشست و

- هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمیشد و گاه بر سنگ سخت میرفت و نشان پایش رسم میگشت ... " (۱)

دروغهای خنده آور و در عین حال تاءثرانگیز بالا نمونه‌هائی از هزاران دروغی است که جمعی انگل‌صفت بی‌شرم آنها را جعل کرده‌اند تا اینکه اعتقادات مردم بی‌منطق و نادان، به اسلام و محمد، را عمیقتر سازند و ریاست و فرمانروائی خود بر آنان را محکمتر نمایند و بالنتیجه بتوانند به نحوی بهتر از آنان سواری کشیده و به صورتی آسانتر و به میزانی بسیار بیشتر از حاصل دسترنج آنان استفاده کنند.

روح‌الله خمینی، همان هندیزادهء بیسوادی که غرب صنعتی وی را برای نابودی صنعت و جلوگیری از ترقی و پیشرفت ایران بر این کشور تحمیل کرده بود، هنگامی که گروه گروه جوانان این مرز و بوم را به اشتیاق شهادت!! و سکونت ابدی در بهشت موعود !! روانهء جنگ با عراقیان کافر؟! مینمود، به دفعات اعتراف کرده بود که این همه فداکاری و از جانگذشتگی هرگز، حتی در عصر خود محمد، وجود نداشته است.

اعتراف مزبور که عین حقیقت بشمار میرفته نتیجهء این واقعیت مسلم بوده است که مردم هم‌عصر محمد در وجود او انسانی را میدیده‌اند با تمام ضعفها و زبونی‌های بشری!!

بزغاله چرانی‌های محمد تا سن بیست و چند سالگی در زیر آفتاب سوزان مکه او را به صورت مردی سیاه و سوخته در-آورده بوده که حتی بعد از ازدواج با زن بسیار ثروتمندی، چون خدیجه، و استفادهء او از لباسهای مخصوص طبقهء اشراف، عدم

تناسب اندام چوپان‌ماب او را در آن لباسهای فاخر کاملا" مشخص مینموده است.

بطوری که میدانیم، ابوبکر در خانواده‌ای از اشراف مکه تولد و پرورش یافته بوده و خود او نیز در زمرهٔ بزرگان و اشراف آن شهر محسوب میشده و قیافه و رفتارش انتساب او را به طبقهٔ اعیان و اشراف گواهی میداده است.

هنگامی که محمد به همراه ابوبکر به مدینه مهاجرت کرده و به قبا در نزدیک مدینه رسیده بودند، افرادی را به دنبال بعضی از دوستان مهاجر یا انصار خود روانه کرده و در انتظار آمدن آنان هر یک در سایهٔ درختی آرمیده بوده‌اند.

اهالی قبا که از رسیدن محمد، یعنی مردی که ادعای پیغمبری مینموده، به آن نقطه آگاه شده بودند، دسته دسته برای تماشای وی آمده و به دور آن دو نفر حلقه زده بوده‌اند ولی همهٔ مردم با دیدن قیافهٔ موقر و اشراف‌منشانهٔ ابوبکر گمان میکرده‌اند که او محمد است و دیگری، یعنی محمد واقعی، ملازم خدمت وی میباشد و به همین جهت همگی ابوبکر را برای تعارف و گفتن خیر مقدم طرف خطاب قرار میداده‌اند.

خوشبختانه این داستان را تمام مورخان اسلامی نقل کرده‌اند ولی هر یک آن را به صورتی در آورده‌اند که اهانت چندانی متوجه محمد نشده باشد:

> " ... رسول خدا بعد از ورود در سایهٔ درختی جای کرده، خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده فحص حال مردم میکرد و بسیار مردم مدینه که آن حضرت را نمی‌شناختند بر ابوبکر تحیت میفرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آن حضرت ساخت. پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند. " (۲)

خوب ملاحظه فرمودید آن حضرت برای گریز از آفتاب در

سایهء درختی جای گرفته بودند و چون با گذشت زمان سایهء درخت از سر ایشان دور شده بوده و وضع محل نیز به صورتی بوده که امکان رفتنشان به زیر سایهء میسر نبوده است، لذا ابوبکر، که به علت هیکل و قیافهء زیباترش به جای محمد گرفته شده بود، با ردای خود بر بالای سر ایشان سایبانی به وجود آورده و با این عمل اشتباه مردم را نیز تصحیح کرده است!

آن درخت و این ردا سر کسی را از آفتاب سوزنده حفظ مینموده است که مورخان دروغپرداز اسلامی راجع به او گفته‌اند که:

" در تمام اوقاتی که آن حضرت در داخل آفتاب قرار داشته‌اند همواره لکه ابری بر بالای سر مبارک شان حرکت میکرده و ایشان را از گرمای سوزنده آن خطه محفوظ میداشته است. "

و حتی به نقل از دروغهای همین کتاب ناسخ‌التواریخ هم دیدیم که آن حضرت:

" چون در آفتاب عبور میکرد ابری بر سرش سایه‌گستر بود. "

همانطور که گفته شد خوشبختانه داستان بالا تقریبا" در تمام تواریخ اسلامی درج شده است، از جمله در اولین کتاب " سیرت رسول‌الله " چنین میخوانیم:

" بیشتر اهل مدینه ابوبکر از سید، علیه‌السلام، باز نمی‌شناختند. چون ساعتی بر آمد و سایهء درخت خرما بگردید، ابوبکر، رضی‌الله عنه، برخاست و بر سر سید، علیه‌السلام، باز ایستاد و ردای خود بگسترانید و سایه کرد بر سر وی.

بعد ازین، بدین حرکت بدانستند که پیغمبر، علیه‌السلام، کدامست. " (۳)

ما حتی از خلال همان مطالبی که طفیل‌المؤمنین‌های وقیح به صورت تعریف و تمجید در شرح حال محمد نوشته‌اند به خوبی

میتوانیم دریابیم که او دارای قیافه‌ای ناخوش‌آیند و حتی شاید زشت بوده است.

مثلاً" می‌بینیم که چند نفر از زنانی که محمد آنان را به زور و یا به حیله به ازدواج با خود مجبور ساخته بوده است، همینکه برای اولین مرتبه در حجله با او تنها شده‌اند، از دیدن قیافهء او به صورتی وحشت‌زده و بی‌اختیار، به خدا پناه برده و فریاد کشیده‌اند: اعوذ بالله منک و محمد هم که از طرفی از این گستاخی آنان رنجیده خاطر و ناراحت بوده و از طرف دیگر به علت آنکه آنان به خدا پناه برده بوده‌اند، قادر به اعمال مجازات شدید و علنی در مورد آنان نبوده، لذا به ناچار به طلاق دادن آنان اکتفاء ورزیده است.

هانطور که گفته شد، این داستان را در مورد تعدادی از زنانی که محمد آنان را به عقد خود در آورده بوده است، نقل نموده‌اند و چنین به نظر میرسد که ابتدا یکی از آنان بدون قصد و نقشهء قبلی و ناخودآگاه و صرفاً" با ملاحظهء قیافهء نورانی و زیبای!! محمد این جمله را بر زبان جاری ساخته بوده و چون به نتیجه‌ای غیر منتظره و مطلوب رسیده و از موهبت!! ازدواج با محمد رهائی یافته است لذا بعداً" چند نفر دیگر هم برای رهائی یافتن از چنین موهبتی!! از کار او تقلید کرده‌اند.

ذیلاً" نمونه‌هائی از داستانهای مربوط به این زنان رهائی‌یافته را نقل مینماید:

" پیمبر، غزیه، دختر جابر، را که از طایفهء بنی بکر بن کلاب بود به زنی گرفت.
پیمبر از زیبائی و خوش‌اندامی وی سخن شنیده بود و ابو اسید انصاری ساعدی را به خواستگاری او فرستاد و چون پیش پیمبر آمد و تازه از کفر کناره گرفته بود، گفت: راءی من در این کار دخالت نداشت و از تو به خدا پناه می‌برم.

پیمبر گفت: کسی که به خدا پناه برد مصون است و او را پیش کسانش پس فرستاد. " (۴)

" پس از آن، پیمبر، اسماء، دختر نعمان بن اسود بن شراحیل کندی، را به زنی گرفت و چون با او خلوت کرد سپیدی‌ای در تن وی دید[؟!] و بدو چیز بخشید و لوازم داد و سوی کسانش پس فرستاد، به قولی نعمان او را سوی پیمبر فرستاده بود که او را رها کرد و سبب آن بود که چون پیمبر با او خلوت کرد، از او به خدا پناه برد. " (۵)

بطوری که میدانیم، تمام مدت نبوت مورد ادعای محمد بیست و سه سال به طول انجامیده ولی قدرت وی بعد از فتح مکه ، یعنی در دو سه سال آخر در سر تا سر عربستان استقرار یافته بوده است.

در همین مدت کوتاه از هر کس که خبری در مورد یک دختر زیباروی در نقطه‌ای می‌شنیده، فورا" به فکر تصاحب و کام‌گیری از وی می‌افتاده و در جهت اعزام نماینده‌ای برای خواستکاری و آوردن آن دختر حتی یک روز هم تاءخیر روا نمیداشته است.

بدیهی است که برای این قبیل زنان بدبخت و اولیاء آنان جای کوچکترین مخالفتی هم وجود نداشته است.

محمد در دو سال آخر زندگی خود بقدری از این قبیل زنان زیباروی تصاحب کرده بوده که دیگر، به اصطلاح، حساب آنان از دست تاریخ نویسان هم بیرون رفته و نام بسیاری از آنان حتی به گوش مسلمانان بعدی نرسیده است.

تا آنجا میدانیم، تعدادی از این قبیل زنان شانس آورده و در زمانی به مدینه رسیده‌اند که محمد وفات یافته بوده است و بعضی دیگر نیز، همانطور که گفته شد، شجاعت به خرج می‌داده و هنگامی که میبایست رضایت خاطر خود را در مورد کام‌بخشی به محمد، به صورت هبهء نفس خود به او، اعلام دارند

(زیرا محمد در آخر عمر نکاح زنان با خود را به موجب آیه‌ای حرام ساخته بوده است.) از این کار خودداری ورزیده و برای فرار از مجازات خود را در پناه خداوند قرار میداده‌اند.

شرح زیر نمونهء دیگری از این افراد بشمار میرود:

" ملیکه البشیه، چون رسول، صلی‌الله علیه و سلم، خواست که با او دخول کند، [به] او گفت:

نفس خود را به من بخش. زن گفت:

پادشاه چگونه نفس خود را به بازاریان بخشد[؟!!]

رسول، صلی‌الله علیه و سلم، دست بر او نهاد تا ساکن گردد.

آن زن گفت: از تو باز پناه به خدا می‌برم. رسول ، صلی‌الله علیه و سلم، فرمود:

پناه باز به پناهگاهی بزرگ برده‌ای و آن زن را متعه بداد و روانه کرد. " (۶)

بطوری که میدانیم، یکی از دختران محمد، رقیه نام داشته که قبل از ادعای بعثت به ازدواج پسر عموی محمد، یعنی عتبه بن عبدالعزی، در آمده بوده است.

بعد از ادعای بعثت، که عبدالعزی با محمد به مخالفت برخاست و به ابولهب موسوم گردید، عتبه نیز رقیه را طلاق داد.

" بعد از عتبه، رسول خدای رقیه را با عثمان بن عفان عقد بست و در هجرت اولی، عثمان، رقیه را برداشته، راه حبشه را پیش داشت.

در آن سفر رقیه حامل بود و حمل خود را سقط کرد و بعد از آن پسری آورد و نام او عبدالله بود.

عثمان به ابو عبدالله مکنی شد و چون دو سال بزیست خروسی منقار در چشم او بزد و به همان زحمت از جهان برفت. " (۷)

در زمانی که این عبدالله زنده بوده تنها بچهٔ کوچک در خاندان محمد بشمار میرفته و به همین جهت بشدت مورد علاقه محمد بوده است.

حال اگر محمد میتوانسته که با یک تف هر زخمی را التیام ببخشد مسلماً" عفونت چشم نوهٔ عزیز خود را معالجه میکرده است!!

در تمام مدتی که محمد به عنوان پیغمبر در میان سایر مردم زندگی میکرده، مکرراً" از طرف خود و طی آیاتی از طرف خداوند خود را بشری معرفی نموده بوده است، مانند سایر افراد بشر.

در آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ الکهف از قول خداوند متعال چنین میخوانیم:

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد ...
[ای محمد] بگو که من بشری هستم مانند شما. به من وحی میرسد که خدای شما یکتاست.

باز هم در آیهٔ ۶ از سورهٔ فصلت، عین همان آیهٔ مندرج در سورهٔ الکهف، بدون حتی یک حرف کم یا زیاد، تکرار شده است.

در آیات بالا خداوند متعال وجود هر نوع خصوصیت خارق‌العاده و غیر بشری در محمد را بالصراحه تکذیب نموده و با این عمل، بنا بر اعتقاد آیات عظام، به معتقدات یک میلیارد؟ مسلمانان جهان اهانت روا داشته است!!

با این ترتیب، آیا نباید فتوای قتل این خدای گستاخ را صادر کرد و جمعی از حزب‌اللهی‌های آدم‌نما را برای کشتن او گسیل داشت؟!!

" روایت است از انس، رضی‌الله عنه، که رسول، صلی‌الله علیه و سلم، به خدمت اهل قیام نمودی و جامه را از شپش پاک کردی، خدمت نفس خود

نمودی و خانه را برفتی و اشتر را زانو ببستی و اشتر آبکش را علف دادی، با خدمتکار هم‌سفره شدی و خمیر با او بسرشتی، کالا از بازار تا به خانهٔ خود برداشتی.

شخصی از عایشه، رضی‌الله عنها، سئوال کرد که: رسول، صلی‌الله علیه و سلم، در خانهٔ خود چه کارها کردی؟

عایشه گفت: پاره بر نعل زدی و جامه را دوختی و چنانچه هر کس از افراد الناس کارهای خانهٔ خود کنند، او نیز کردی.

عایشه را، رضی‌الله عنه، پرسیدند که: رسول، صلی‌الله علیه و سلم، در خانهٔ خود چه کار کردی؟

عایشه گفت: آدمئی بودی از آدمیان [یعنی فاقد هر نوع نیروی غیر عادی] جامه از شپش پاک کردی و خدمت خود بجای آوردی. " (۸)

حال در جائی که ما می‌بینیم که خداوند متعال صدها سال بعد از محمد به تعدادی از طفیل‌المؤمنین‌های وقیح نیروئی عنایت فرموده است که توانسته‌اند کشف نمایند که فقط پشه‌ها و مگس‌های زمان محمد اجازهٔ نشستن بر بدن مبارک! آن حضرت را نداشته‌اند، این سئوال پیش می‌آید که واقعا" آیا بهتر نبود که خداوند به شپش‌ها نیز دستور میفرمودند که بدن مبارک آن حضرت را با نیشها و خون‌مکی‌های خود آزار نرسانند؟

خنده‌آورترین و وقیحانه‌ترین قسمت از ادعاهای این مفت‌خوران اجتماع آن است که در مورد محمد میگویند: " مدفوع او را بوی مشک بود. " ما این فرمایش آنان را بدون هیچ گونه بحث و گفتگوئی می‌پذیریم و چون میدانیم که این طفیل‌المؤمنین‌ها، همگی ، هر چیز معطر و خوشبو را بر ریش خود میمالند و یا به ریش و روح اجداد و مقدسان دینی خود حواله میدهند، لذا پیشنهاد می-

کنیم که از این به بعد همین ماده را، که قاعدتا" از نظر خودشان باید متبرکترین و خوشبوترین شیئی در جهان باشد، در این حواله‌دادنها به کار ببرند!! و از خوانندگان عزیز نیز تقاضا دارد که همین کار را در مورد هر یک از این مفتخورهای وقیح انجام دهند!!

---

(۱) ـ ناسخ‌التواریخ ـ حضرت عیسی ـ جلد دوم ـ میرزا محمد تقی لسان‌الملک ـ صفحه ۴۶۶

(۲) ـ همان ـ حضرت محمد ـ جلد سوم ـ صفحه ۲۸

(۳) ـ سیرت رسول‌الله ـ جلد اول ـ صفحات ۴۷۲/۳

(۴) و (۵) ـ تاریخ طبری ـ جلد چهارم ـ صفحه ۱۲۹۶

(۶) ـ نهایه‌المسئول فی روایه‌الرسول ـ همان ـ صفحه ۳۴۹

(۷) ـ ناسخ‌التواریخ ـ حضرت محمد ـ همان ـ صفحات ۵۰۵/۶

ـ تعدادی از مورخان فوت عبدالله را در شش سالگی نوشته‌اند. از جمله محمد بن جریر طبری در این مورد چنین نوشته است:

" به دوران اسلام رقیه، دختر پیمبر خدا، برای او [عثمان] پسری آورد که وی را عبدالله نام کردند و مسلمانان او را ابو عبدالله کنیه دادند.

عبدالله شش ساله شد و خروسی به چشم او نوک زد که بیمار شد و در جمادی‌الاول سال چهارم هجرت بمرد.

پیغمبر خدا، صلی‌الله علیه و سلم، بر او نماز کرد و عثمان وارد قبر او شد. "

(تاریخ طبری ـ جلد ششم ـ صفحه ۲۳۲۰)

(۸) ـ نهایه‌المسئول فی روایه‌الرسول ـ همان ـ صفحه ۳۴۰

اولین ادعای محمد در مورد ملاقات با فرشته‌ای از سوی الله

در دوران محمد اغلب اعیان و اشراف قریش در مکه به شغل بازرگانی اشتغال داشته و اکثراً" نیز از سواد خواندن و نوشتن بهره‌مند بوده‌اند.

ولی محمد بیسواد که تا بیست و چند سالگی به چوپانی اشتغال داشته و در حدود سن بیست و پنج سالگی، در طول یک شب، از برکت‌ازدواج با خدیجه به طبقهء اشراف وارد شده بوده، با فرهنگی دیگر بار آمده و معلوماتی بسیار محدود داشته است.

با اینکه این شخص از طایفهء قریش محسوب میشده ولی مسلماً" خود را در مقایسه با سایر اشراف مکه به صورت وصله‌ای ناجور و از جنسی پست‌تر می‌یافته و از این حیث همواره احساس حقارت مینموده است.

البته در اینکه محمد از هوش و استعداد نسبتاً" خوبی برخوردار بوده است جای بحثی وجود ندارد و نیز ما بنا بر شواهد متعدد، هیچگونه تردیدی نداریم که او قبل از آنکه به ادعای نبوت و رسالت برخیزد از کوره سوادی برخوردار بوده است ولی بعد از آن، به احتمال قوی، به علت بد خطی و کندی در خواندن و نوشتن و نیز از ترس غلط خوانی و غلط نویسی شخصاً" از نوشتن آیات قرآنی و خواندن و نوشتن هر مطلب دیگر امتناع میورزیده و این امور را به عهدهء دیگران میگذاشته است.

یکی از کوههای کم ارتفاع، که در نزدیک مکه فراوان یافت میشود، حرا (با کسر ح) نام دارد. در این کوه غاری است که محمد آن را از دوران چوپانی میشناخته و در آن به استراحت می‌پرداخته است. و چون وی بر خلاف سایر اعیان و اشراف مکه در بزرگسالی به سوادآموزی پرداخته بوده و از اینکه

در حضور دیگران تمرینهای مربوط به این کار را انجام دهد خجالت میکشیده، لذا نویسندهء این سطور احتمال میدهد که وی همین غار خلوت را برای تمرین سوادآموزی برگزیده بوده است.

یکی از روزهائی که وی به تنهائی وسائل آموزشی خود، مخصوصا" مطالبی را برای تمرین خواندن داشته برداشته و با مقداری آذوقه به غار حرا رفته بوده، در مراجعت ادعای ملاقات با یکی از فرشتگان الله را به عمل آورده است. بعدا" هم مدعی شده‌اند که وی جبرئیل بوده است.

این است آن داستان، به شرحی که از طریق پارازیتستهای اسلامی به ما رسیده است:

" جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت: بخوان.

جواب داد: من خواندن نمیدانم. جبرئیل او را به سختی فشار داد، چنانچه به زحمت افتاد و سپس گفت: بخوان. باز جواب: من خواندن نمیدانم.

بار دیگر او را فشار داد و رها کرد و گفت:

اقراء باسم ربک الذی خلق. خلق‌الانسان من علق. اقراء و ربک الاکرم. الذی علم بالقلم. علم‌الانسان ما لم‌یعلم.

یعنی بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از علق آفرید. بخوان و پروردگار تو بزرگتر است. آنکه به وسیلهء قلم تعلیم داد و به انسان آنچه را نمیدانست بیاموخت. " (۱)

" پس از آن محمد (ص) بنزد خدیجه برگشت. به سختی میلرزید و میگفت: مرا به پوشانید.

وی را با گلیمی پوشانیدند تا اضطرابش تخفیف یافت و آنچه را دیده بود برای خدیجه نقل کرد و گفت: بر خود بیمناکم.

خدیجه او را دل داد و گفت: باک مدار خدا ترا

خوار نخواهد کرد. سپس او را به نزد پسر عموی خود ، ورقه بن نوفل، برد که پیری محترم بود و انجیل خوانده بود.

خدیجه با ورقه گفت: ببین محمد چه میگوید.

محمد آنچه را دیده بود نقل کرد ... " (۲)

قسمت اول شرح بالا را میتوان خلاصه‌ای از داستانی دانست که تقریبا" تمام مورخان اسلامی نسبت به آن اتفاق نظر دارند و و در قسمت دوم آن تعدادی از مورخان چنین نوشته‌اند که خدیجه خود به تنهائی به نزد ورقه بن نوفل رفته و واقعه را، بصورتی که از محمد شنیده بوده، برای او نقل کرده است. ولی از این جا به بعد، مورخان به دروغ و یا بر مبنای همان تصور خلاف واقع و غلط خود، که گمان میکرده‌اند در انجیل و تورات تمام وقایع مربوط به زندگی و ظهور محمد و جزئیات مشخصات و شرح حال او پیش‌بینی شده است!! و نیز، با توجه به اینکه گویا ورقه بن نوفل به دین عیسوی گرائیده و آگاهی‌هائی نیز از مندرجات انجیل بدست آورده بوده است، لذا به دروغ سازی پرداخته و هر یک به نحوی قسمتی از وقایع بعدی زندگی محمد را، به صورت پیشگوئی!!، از قول او بیان کرده‌اند. مطالبی که، طبق نوشته‌های آنان، حتی خود حضرت! محمد، یعنی خاتم‌النبیین!! و مفخر موجودات!!، در آن زمان، آنها را نمیدانسته و ورقه بن نوفل وی را از آنها و نیز از اینکه به پیغمبری منصوب شده، مطلع ساخته است!!

گویا کسی از این مورخان دروغ‌ساز سئوال نکرده است که اگر ورقه بن نوفل بر مبنای اظهارات آن روز محمد دریافت که او پیغمبر خدا میباشد و به نبوت منصوب گردیده است، چرا خودش، حتی قبل از علی و ابوبکر و خدیجه، به او ایمان نیاورد و افتخار اولین مسلمان را به خود اختصاص نداد و ما هم‌اکنون در میان اسامی مسلمانان اولیه نامی از او مشاهده

نمینمائیم؟

در مورد ورقه بن نوفل این توضیح را ضروری میداند که ظاهرا" وی و سه نفر دیگر از قریش در یکی از جشنهای مذهبی که بت‌پرستان مکه ترتیب داده بوده‌اند، در مورد بیهودگی بت‌پرستی به مذاکره پرداخته و تصمیم میگیرند که از آن لحظه به بعد دیگر گرد بت‌پرستی نگشته و برای رسیدن به حقیقت به جستجو و تحقیق بپردازند.

ورقه بن نوفل، متعاقب این تصمیم، به سوی شام میرود و در آنجا به دین عیسوی در می‌آید و به یادگیری زبان عبری نیز می‌پردازد.

از اینکه وی تا چه اندازه در این کار پیشرفت کرده بوده است اطلاعی در دست نیست، اما تا آنجا که میدانیم وی الفبای زبان عبری را، که با زبان عربی تفاوتهائی داشته، آموخته بوده و از نظر خودنمائی زبان عربی را با آن الفبا می‌نوشته است اما مسلما" در انجیل مطالب مورد ادعای پارازیتیستهای اسلامی در مورد نبوت محمد وجود ندارد تا اینکه این شخص با مختصر اطلاعاتی که از انجیل به دست آورده بوده است بتواند بر آنها آگاهی یابد. مخصوصا" اینکه شواهد موجود نشان میدهد که بعد از اعلام نبوت توسط محمد، ورقه بن نوفل این ادعا را باور نکرده و به محمد ایمان نیاورده است!!

این شخص، که پسر عموی خدیجه، زن محمد، بوده، آمد و رفت خانوادگی و روابط صمیمانه‌ای با خانوادهٔ محمد داشته است و به همین جهت میتوان گفت که افکار و عقاید او در مورد بطلان بت‌پرستی در محمد مؤثر بوده و نیز محمد قسمت مهمی اطلاعات خود در مورد موسی و عیسی و سایر پیامبران مندرج در تورات و انجیل را از او آموخته بوده است.

بعلاوه یکی دیگر از همان چهار نفری که مجتمعا" از بت‌پرستی دست کشیده بوده‌اند، به نام عبدالله بن جحش، پسر

امیمه دختر عبدالمطلب و پسر عمهء محمد بوده که از دوستان صمیمی محمد به حساب می‌آمده و او نیز با محمد دارای رفت و آمد خانوادگی بوده است که مسلما" افکار و عقاید این مرد نیز در تشدید اثر نظرات ورقه بن نوفل و ایجاد تزلزل بیشتر در اعتقاد محمد به بت‌پرستی مؤثر بوده است.

با توجه به اینکه در آن دوران مهمترین شغل افراد با-سواد و با معلومات درس دادن و با سواد کردن دیگران بوده و نیز نظر به اینکه ورقه بن نوفل باسوادترین فرد در میان بستگان نزدیک و دوستان خانوادگی محمد محسوب میشده است، لذا به هیچوجه بعید نیست که محمد در همان ایام که به سواد-آموزی پرداخته بوده، این کار را نزد ورقه بن نوفل انجام میداده است.

در این صورت بدیهی است که ضمن جلسات درس از افکار و معتقدات او آگاهی بیشتری یافته و به نحوی عمیقتر تحت تاءثیر آنها قرار گرفته بوده است.

در هر حال، این اولین ادعای محمد در ملاقات با فرشتهء خداوند، از نظر خود او و معاشرانش، به عنوان یک مسئله و یا نوعی هدایت‌یافتگی شخصی تلقی شده بوده و بدون تردید وی در آن زمان به هیچوجه قصد تحمیل فکر و نظر خود به دیگران را نداشته است.

ورقه بن نوفل، عبدالله بن جحش و دیگران مدعی بوده‌اند که از مطالعات شخصی به بطلان بت‌پرستی پی برده و آن را ترک گفته‌اند. ولی محمد بیسواد که هیچگونه مطالعات و تجربیاتی در این ارتباط نداشته و شاید هم به علت خودخواهی بیش از حد این اعتراف را، که در اثر راهنمائیهای افرادی نظیر ورقه بن نوفل به بطلان بت‌پرستی پی برده، دون شاءن خود میدانسته است لذا مدعی شده بوده که وی با مشاهده و ملاقات یک فرشته، از وجود خدائی که خالق انسانها میباشد آگاهی یافته است ولی در

این ادعا کاری به کار مردم دیگر نداشته و در صدد تحمیل عقیده و نظر خود به بت‌پرستان برنیامده بوده است.

همانطور که مسلماً" خوانندگان عزیز تصدیق خواهند فرمود به هیچوجه در آن اولین سوره‌ء (اقراء باسم ...) ماءموریتی از نظر تبلیغ خدا پرستی به محمد محول نگردیده و انجام هیچ گونه کار غیر شخصی از او خواسته نشده است و معلوم نیست که چرا و به چه دلیل مفسران و مورخان اسلامی زمان خلق این آیه را به عنوان آغاز مبعث و رسالت محمد به حساب آورده‌اند؟!

ضمناً" در این جا نظر خوانندگان عزیز را به این نکته‌ء بسیار مهم جلب مینماید که از زمان همین ادعای محمد تا زمان فوت او هرگز هیچ کس نمیتواند کوچکترین اقدامی را از طرف محمد نام ببرد که انجام آن توسط سایر مردم عادی امکان پذیر نبوده و محمد، با حمایت خارق‌العاده‌ء خداوند، به انجام آن موفق گردیده باشد.

مثلاً" همین ادعای بی‌دلیل را هر فرد دیگری هم می‌توانسته است به عمل بیاورد و بگوید در داخل غار خلوت فرشته‌ای به ملاقات وی آمده و از طرف خداوند آن سخنان را خطاب به او بر زبان جاری ساخته است!! و یا اینکه یک روز صبح از خانه‌ء خود بیرون بیاید و مدعی شود که دیشب، در حالی که همه‌ء مردم در خواب بودند، جبرئیل آمد و مرا به معراج برد!! و بعد هم هر چه را که دلش میخواهد به عنوان دیدنی‌های معراج بیان نماید!!

---

(۱) و (۲) - تاریخ سیاسی اسلام - دکتر حسن ابراهیم - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحات ۷۲/۳

اولین ایمان‌آورندگان بی‌ایمان!!

بطوری که میدانیم، در زمانی که محمد ادعای اولین ملاقات با فرشتهء خداوند را به عمل آورده، حدود چهل سال از سنش میگذشته است.

در آن زمان اعضای خانواده‌اش که با او در یک خانه زندگی میکرده‌اند، عبارت بوده‌اند از:

- خدیجه (تقریبا") ۵۵ ساله
- فاطمه " ۵ "
- علی " ۱۱ "
- زید " ۳۰ "

مورخان و مفسران اسلامی مدعی هستند که بعد از آنکه محمد در روز بعثت؟! به خانه مراجعت کرده و جریان ملاقات خود با فرشتهء خداوند را شرح داده است، غیر از فاطمه پنج ساله، که به علت کمی سن هنوز قادر به تاءیید یا تکذیب ادعای پدر خود نبوده، سه نفر دیگر بلافاصله، و یا بعد از تاءیید ورقه بن نوفل، مسلمان شده و به محمد ایمان آورده‌اند.

قبل از اظهار نظر در این مورد بی‌مناسبت نمیداند که چند داستان واقعی از مشاهدات و تجربیات خود را به عنوان مثال به استحضار خوانندگان عزیز برساند:

مقدمهء داستانها

بعد از وقوع انقلاب اسلامی در ایران، از میان صدها هزار نفر افرادی که خود را حزب‌اللهی و طرفدار نظام جدیدالتاءسیس معرفی میکردند، هزاران نفرشان افرادی بودند که در دوران قبل از انقلاب از مبادرت به بسیاری از انواع فسق و فجور روگردانی نداشتند ولی به طمع سوءاستفادهء مادی و رسیدن به شغل و مقام، ریش خود را بلند گذاشته و اکثرا" با در دست گرفتن تسبیح و

، حتی بعضی از آنان، با پوشیدن عبا و عمامه و بهمزدن لبهای خود، خود را به عنوان یک حزب‌اللهی دو آتشه جا زده و همواره وانمود میکردند که در حال خواندن ورد یا دعای مخصوص هستند.

بدیهی است که حنای این افراد در نزد تمام کسانی که از قبل از انقلاب آنان را می‌شناختند، اعم از بستگان یا دوستان و آشنایان، رنگی نداشت و همواره در جلسات و مهمانی‌های دوستانه و خانوادگی به صورت شوخی یا جدی و یا با سخنان کنایه‌آمیز و نیشدار مورد تمسخر قرار میگرفتند.

ضمنا" بطوری که میدانیم، در همان زمان (و هنوز هم) در تمام سازمانهای دولتی و بعضی از سازمانهای خصوصی ایران نماز های ظهر و عصر را به صورت اجباری و با جماعت برگزار می‌کردند (و میکنند.)

با این ترتیب:

<u>ظهرها در هر اداره، گند پا و عر و تیز!</u>

<u>شامه را شاداب سازد بوی اسلام عزیز!!</u>

هر گاه در این قبیل سازمانها امکان پرداخت حقوق به یک نفر پیش‌نماز وجود داشته باشد و تعداد کارمندان آن سازمان از حدود پانزده نفر تجاوز کند باید فردی معمم و ظاهرا" <u>حجه‌الاسلام</u> را برای اقامهء نماز جماعت استخدام نمایند.

کثرت سازمانهای موجود در سطح کشور، بعد از وقوع انقلاب اسلامی، موجب شده بود که نه تنها دهها هزار نفر عمامه‌دار به عنوان <u>امام جماعت</u> به کار گرفته شوند و به نوائی برسند (و حتی بعضی از آنان در بیش از یک سازمان به اقامهء نماز بپردازند و نمازهای اضافی خود را به کسانی که از این حیث بدهی به خداوند داشتند به فروش برسانند!!) بلکه باز هم تعداد بسیار زیادی از سازمانهای کشور از این حیث سرشان بی‌کلاه مانده و از موهبت ادای این فریضه به امامت یک نفر عمامه‌دار محروم شده بودند!!

در این شرایط حجت‌الاسلامهای جدیدالاسلام!! متعدد و قلابی که آنان را حجت‌الامسال!! می‌نامیدند پیدا شدند و هر یک با ریشی بلند، که طبعاً" موجبات تغییر قیافهء معمولی آنان را نیز فراهم میساخت، خود را در جرگهء مریدان و مقلدان یکی از روحانیون صاحب نام و نفوذ جا زدند.

این حجت‌الاسلامهای خلق‌الساعه متعاقباً" با در دست داشتن معرفی‌نامه‌ای به امضای همان روحانی و یا از طرف دفتر او در یکی از شهرستانها یا در تکیه، مسجد یا اداره‌ای که غالباً" دور از محل سکونت دائمی او بود، به پیشنمازی مردمی که از گذشتهء این افراد ظاهرالصلاح آگاهی نداشتند، مشغول شدند.

گاهگاهی هم دست بعضی از این ریاکاران دغل‌پیشه رو شده و کار به افتضاح و رسوائی کشیده است. به احتمال زیاد آن خوانندهء عزیز نیز از یک یا چند داستان از این قبیل آگاهی دارد. اینک داستانهای مورد نظر:

داستان اول

شبی به همراه تعدادی از دوستان در خانهء دوست مشترکی که ریاستی در شرکت ملی نفتکش ایران، واقع در خیابان جردن در کوچه‌ای جنب پمپ بنزین، به عهده داشت، مهمان بودیم.

این میزبان داستانی را که چند روز قبل از آن در آن شرکت رخ داده بود، به شرح زیر تعریف نمود:

" از ده، دوازده روز پیش - پیشنماز شرکت ما عوض شده و پیشنماز بسیار ظاهرالصلاح جدیدی برای برگزاری نماز جماعت در شرکت ما معرفی شده بود. در همان اولین روز که برای اقامهء نماز و اقتداء به این پیشنماز به نمازخانه رفتیم، یکی ازکارمند- ان جزء اداره که همشهری من میباشد. (خود او اهل یکی از شهرهای شمالی ایران بود.) پس از مدتی که

به چهرهء پیشنماز خیره شد، با همان لهجهء شمالی از وی سئوال کرد که:
آقا! من شما را قبلا" در جائی ندیده‌ام؟
پیشنماز که ناراحتی از چهره‌اش عیان شده بود، جواب داد: خیر گمان نمیکنم.
موضوع در روز اول به همین جا خاتمه یافت. ولی از روز به بعد این مستخدم به دفعات متعدد به سایر همکاران گفته بود: چیز غریبی است، من یقین دارم که این آقا را قبلا" در جائی دیده‌ام!!
تا اینکه بالاخره چند روز پیش همان مستخدم ناگهان در میان نماز، با شکستن نماز خود، از صف نماز-گزاران خارج شد، خود را به جلوی صف رساند و در حالی که دست پیشنماز را گرفته و او را از صف بیرون میکشید، خطاب به او با فریاد گفت:
ای پدر سوخته! خوب تو را شناختم، تو همان ... ... نیستی که در باشگاه شرکت نفت متخصص شناخت انواع مشروبات خارجی بودی؟ و با مزمزه کردن یک قاشق از هر نوع مشروب خارجی نه تنها نوع و کشور سازنده آن، بلکه کهنگی و تازگی و حتی سال ساخت آن را هم تشخیص میدادی؟
تو همان کسی نیستی که به علت چندین کثافتکاری شرم‌آور، از جمله دزدی مشروب، از خدمت اخراج شدی؟

متعاقب این عمل، نماز جماعت به هم خورد و از کارمندان حزب‌اللهی، چند نفری آقای حجه‌الاسلام را از نمازخانه و اداره فراری دادند و چند نفر دیگر هم به کتک زدن آن کارمند جزء پرداختند. "
البته پیشنماز مذکور دیگر به آن اداره مراجعت نکرده

بوده است ولی آن کارمند بی‌توجه را بعد از آنکه چند روزی در کمیته بازداشت کرده بودند، از خدمت اخراج نموده و بعد هم برای اینکه کنند قضیه با طرح شکایت آن کارمند در شوراهای مربوط، در وزارت کار، و نیز در محاکم دادگستری، بیش از آن در نیاید، با گرفتن قول سکوت از وی، وی را به خدمت اعاده و به واحدی دیگر انتقال داده بودند. "

داستان دوم

شخصی که پدرش در شهر شیراز به شغل خیاطی اشتغال و در این شغل اشتهار داشته است، بعد از وقوع انقلاب اسلامی، دیگر امکان ادامهء زندگی به نحو مطلوب در آن شهر را برای خود میسر ندیده و به صورتی که شاید بتوان آن را فرار نامید، به تهران آمده بود. زیرا هر چند که این جوان با معیارهای قبل از انقلاب عملی را که قانوناً" در خور مجازات و تنبیه باشد انجام نداده بوده و از نظر خصوصیات اخلاقی و انسانی هم فردی خوب، مهربان و تا اندازه‌ای جوانمرد به حساب می‌آمده است، اما شرکت همیشگی وی در جلسات شبانه‌ای که برای مشروبخواری و قمار تشکیل میشده، بر کسی پوشیده نبوده و نیز شایع بوده است که وی با چندین زن جوان بدنام و یا خوشنام! دارای ارتباط نامشروع می‌باشد.

در هر حال، سه چهار سالی از وقوع انقلاب اسلامی گذشته بود که یکی از دوستان شیرازی خبری عجیب به من داد و آن اینکه جوان مورد بحث، با ریش بلند، در فلان مسجد تهران پیشنماز شده است!!

چند ماهی بعد از آگاهی بر این خبر، در یک روز گرم تابستان، برای انجام کاری به یکی از شعب بانک تجارت، که یک دوست شیرازی دیگر ریاست آن را به عهده داشت، رفته بودم.

در آنجا مرد ریش بلندی را دیدم که فقط پیراهنی سفید و بلند و شلواری که میشد آن را بیجامه نامید به تن داشت. هنگامی که رئیس بانک او را با اسم و مشخصات و به عنوان یکی از همشهریان خودش به من معرفی کرد، فوراً" متوجه شدم که وی همان پیش‌نماز مسجد موصوف میباشد.

بعد از رفتن او از رئیس بانک در این مورد پرسش نمودم ، پاسخ داد: آری این مرد همان شخصی است که هر روز جمعی مردم ساده‌لوح، که از سوابق خلاف دین و اخلاق او آگاهی ندارند، پشت سرش نماز میخوانند. او به من و امثال منهم که از آن سوابق آگاهی داریم میگوید که: در محضر حضرت آیت‌الله ...از کارهای گذشته خود توبه و استغفار نموده است!

بعدها شنیدم که چون نمازگزاران در آن مسجد به تدریج از سوابق او آگاهی یافته بودند، بناچار به همراه اعضای خانوادهٔ خود آن محله را ترک کرده و با حمایت همان آیت‌الله! در نقطه‌ای دیگر و در مسجدی دیگر بساط مفتخوری خود را گسترده است.

اصل مطلب

داستانهای بالا در دوران بعد از انقلاب نظایر فراوان داشته است و به احتمال قوی هر یک از خوانندگان عزیز که در اولین سالهای استقرار جمهوری اسلامی در ایران سکونت داشته‌اند میتوانند موارد متعددی از این قبیل حجت‌الامسال‌ها و یا حزب‌اللهی‌های جدیدالاسلام! را مثال بیاورند.

آنچه را که شاید بتوان وجه مشترک در زندگی تمام این حقه‌بازان بشمار آورد این است که تقریباً" در تمام موارد اعضای خانوادهٔ آنان، مخصوصاً" زن و فرزندانشان، نه تنها مرد حقه‌باز را ترک نکرده بلکه همواره با او بوده و حتی در مخفی‌ساختن گذشته‌های شرم‌آور وی منتهای کوشش خود را بکار برده‌اند.

البته این پنهانکاری و اختفاء غالبا" با اعتقاد قلبی نسبت به درستکاری مرد خانواده همراه نبوده و رفتار اعضاء خانواده معمولا" مانند شرکای یک دزد انجام میشده است ولی موارد فراوانی هم وجود دارد که اگر مرد خانواده واقعا" به دلائلی به دین یا مرامی که به نفع آن فعالیت مینماید گرایش پیدا کرده و یا حتی به منظور تبرئه و حفظ غرور خود در میان اعضای خانواده‌ء و بستگان، تظاهرات خود به نفع دین یا مرام جدید را، بر خلاف آنچه در دل دارد، با اقامه‌ء دلائلی توجیه و ناشی از حقانیت آن دین یا مرام وانمود کرده باشد، تدریجا" با شرح همان دلائل در خانه، به صورت یک طرفه و غالبا" بی‌جواب، موفق شده است که اعضای خانواده‌ء خود را نیز به طرفداری از همان دین یا مرام بکشاند.

بعد از انقلاب اسلامی که سیدعلی خامنه‌ای به سمت امام جمعه‌ء تهران منصوب شد، شوهر خواهرش، به نام شیخ علی تهرانی، با او مخالفت برخاست و به عنوان اینکه او معلومات دینی کافی و تقوا ندارد و هرگز پایبند به رعایت حلال و حرام نیست، وی را واجد شرایط پیشوائی نماز در مسجد کوچکی هم ندانست تا چه برسد به امامت جمعه در تهران، که در حقیقت امام جمعه رسمی دولت جمهوری اسلامی ایران محسوب میگردد.

بعدا" شیخ علی تهرانی، که همگان به وسعت معلومات مذهبی او معترف هستند، مجبور شد که محرمانه به عراق فرار کند و مدتها در بخش فارسی رادیو بغداد بر علیه‌ء پیشوایان انقلاب اسلامی سخنرانی نماید.

اما همه میدانیم که زن این شیخ علی تهرانی، یعنی خواهر سیدعلی خامنه‌ای و بچه‌های او (که همگی متعاقبا" موفق به فرار به عراق شدند) بطور کامل با شیخ علی تهرانی هم‌عقیده و با سید علی خامنه‌ای مخالف بودند ولی در عوض زن و فرزندان سیدعلی خامنه‌ای این شخص را مظهر تقوی و پرهیزکاری

و دینداری و دارای انواع اطلاعات و معلومات معرفی میکردند و حتی از معجزات و کرامات او داستانها میگفتند!!

این شیخ علی تهرانی در آن روزها نمیدانست که همان مرد بی‌معلومات و بی‌تقوی بعداً" رئیس جمهور خواهد شد و پس از مرگ خمینی یک شبه از حجت‌الاسلامی به آیت‌اللهی ترقی خواهد کرد!! و به ولایت فقیه و رهبری انقلاب اسلامی!! منصوب خواهد گردید، تا جائی که هم‌اکنون رادیو و تلویزیون ایران، با کمال وقاحت، از او به عنوان " رهبر مسلمانان جهان!! " یاد میکنند.

در هر حال، بنا بر اتفاق نظر مورخان، در روزی که محمد ادعای ملاقات با فرشتهء خداوند را به عمل آورده بود، خدیجه بلافاصله، به همراه خود محمد یا به تنهائی، به نزد ورقه بن نوفل رفته و مطلب را با او در میان گذاشته و از او نظر خواسته است. همین امر را میتوان به عنوان دلیل تردید و ناباوری خدیجه به حساب آورد و نیز میدانیم که محمد، نه در آن روز و نه تا حدود سه سال بعد از آن روز، هیچ گونه ادعائی در مورد اینکه از طرف خداوند ماءموریتی جهت راهنمائی دیگران به وی محول شده است، به عمل نیاورده و مانند گذشته به زندگی معمولی خود ادامه داده است.

حال باید از این روحانیون انگل‌صفت مسلمان پرسید که علی یازده ساله، که از نظر اعاشه و ادامهء زندگی بطور کامل وابسته به محمد بوده و به صورت خانه شاگرد در منزل او بسر میبرده، و یا زید، غلام زرخرید محمد که اختیار جانش هم به دست محمد بوده است، در صورت اعلام رسالت توسط محمد، چگونه میتوانسته‌اند به محمد ایمان نیاورند؟! و این دو نفر، و نیز خدیجه، چگونه ایمان آورده‌اند؟ و، جز ادامهء زندگی با محمد، چه کار کرده‌اند که مؤید ایمان آنان بشمار رفته است؟!

شورای سری اسلامسازان واقعی

راهنمایان و گردانندگان پشت پردهء محمد

از مسلمانان اولیه، علی که، در زمان اولین ادعای محمد در ملاقات با فرشتهء خداوند، به قول مشهور یازده ساله بوده و زید که احتمالاً" در آن زمان، حد اقل، سی سال از سنش میگذشته است، نسبت به سایرین دارای وضعی کاملاً" استثنائی بوده اند.

این دو نفر که یکی، از نظر ترحم، به صورت خانه شاگرد و دیگری بردهء آزاد شده‌ای که به عنوان پسرخوانده در نزد محمد بسر میبرده‌اند، هیچ یک اختیار و اراده‌ای از خود نداشته و در مورد انجام آنچه که محمد به آنان فرمان میداده است کوچک‌ترین چون و چرائی به عمل نمی‌آورده‌اند.

فرض کنیم که محمد بجای گرایش به خداپرستی به پرستش آتش یا ستارگان و یا آئین پوچ دیگری از این قبیل روی آورده و تصمیم گرفته بود که در گوشهء خانهء خود آتشگاه یا معبدی برای پرستش دین و آئین مورد نظر خود بنا کند. تردیدی نباید داشت این دو نفر محمد را در انجام منظوری که در نظر گرفته بوده، یاری میکرده و به هر دستوری که به آنان میداده بدون چون و چرا گردن مینهاده‌اند. و بعد هم به تقلید و فرمان محمد به هر نوع عبادتی که مورد نظر او بوده، مبادرت میکرده‌اند.

با این ترتیب، اسلام آوردن این دو نفر تحصیل حاصل بشمار میرفته است و به هیچوجه نباید امری عجیب یا مهم تلقی گردد و یا اینکه راجع به این مسئلهء بی‌اهمیت که کدامیک از این دو نفر در ایمان آوردن به محمد بر دیگری تقدم داشته‌اند به آن همه گفتگوی بی‌حاصل پرداخته شود.

اما بلافاصله بعد از علی و زید به اسامی شش نفر ایمان‌آورندهء دیگر بر میخوریم که وضعشان، نه تنها با دو نفر

مذکور بلکه، با تمام مسلمانان بعدی کاملاً" تفاوت داشته است.

این شش نفر عبارت بوده‌اند از ابوبکر و پنج نفر دیگر که همهء آنان توسط ابوبکر و بدون آنکه خود محمد به آنان پیشنهاد مسلمان شدن داده باشد، به ناگهان در یک روز به محمد مراجعه کرده و اعتراف به وحدانیت الله و مسلمانی نموده اند.

داستان را از اولین کتاب " سیرت رسول‌الله " نقل می‌نمائیم:

> " نام ابوبکر، عتیق بود و او را عتیق از بهر آن گفتندی که سخت خوب روی بود. [همانطور که دیدیم، به همین جهت در اولین روز هجرت به مدینه مردم او را بجای محمد گرفته و محمد را ملازم خدمت وی تصور کرده بودند.]
>
> و ابوبکر، رضی‌الله عنه، پیش از آنکه به اسلام در آمده بود، در قریش از وی بزرگتر و خردمندتر کسی نبود و در علم نسب، علی‌الخصوص، کسی چون او نبود و بازرگانی کردی و همهء قریش پیش وی جمع شدندی و به هر سفر که رفتندی به دستوری وی رفتندی و هر متاع که خریدندی و فروختندی پیشتر با وی مشورت کردندی. و ابوبکر، رضی‌الله عنه، پیش از آنکه به اسلام در آمده بود، او را از دلائل نبوت پیغمبر ما، صلوات‌الله علیه، آگاه بود[!! زیرا آن دلائل را خود او خلق کرده بوده است!!].
>
> و چون سید او را به اسلام دعوت کرد، در حال بی‌ترددی اسلام آورد و از این جهت سید، علیه‌السلام، او را مدح کرد و گفت: ...
>
> ... هیچ کس را به راه اسلام نخواندم و دعوت نکردم، الا در وی ترددی و توقفی بود، مگر ابوبکر که

چون وی را به اسلام دعوت کردم، هیچ ترددی ننمود، در حال وی به اسلام در آمد.

و ابوبکر، رضی‌الله عنه، چنانکه یاد کرده آمد، مردی بود که اهل مکه او را دوست داشتندی و عظیم وقاری از آن وی در دلها بودی و قریش پیش وی محفل ساختندی و با وی نشستندی و نشست و خاست با وی کردندی.

چون وی به اسلام در آمد، همچنان بدان قاعده، اهل مکه میرفتند و پیش وی می‌نشستند و در کارها با وی مشورت میکردند و ابوبکر، رضی‌الله عنه، پنهان ایشان را دعوت به اسلام کردی و گفتی: ای قوم، این بت پرستیدن نه کاریست و هیچ عقل این روا ندارد که چوب پاره‌ای به خدائی گیرد که نه از وی مضرتی آید و نه منفعتی، و از این جنس ایشان را همی گفتی و به راه حق دعوت همی کردی تا پنج تن از کبار صحابه به دعوت وی رغبت اسلام نمودند و این پنج تن: یکی عثمان بن عفان بود و دوم زبیر بن عوام و سوم عبدالرحمن ابن عوف بود و چهارم سعد بن ابی وقاص بود و پنجم طلحه بن عبیدالله بود.

چون ایشان را هر پنج رغبت اسلام نمودند، ابوبکر، رضی‌الله عنه، ایشان را بر گرفت و پیش سید، علیه‌السلام، آورد و به یک بار ایمان آوردند و سید علیه‌السلام، از ایشان عظیم شادمانه شد و از ابوبکر، رضی‌الله عنه، دل خوش شد. پس ایشان هر پنج مسلمان شدند و هشت مرد بودند که به ایمان و اسلام در آمده بودند:

علی بن ابی‌طالب، و زید بن حارثه، و ابوبکر بن ابی قحافه، و عثمان بن عفان، و زبیر بن العوام، و عبد-

الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و طلحه بن عبیدالله.

ایشان هر هشت سابق بودند و در اسلام و با پیغمبر، صلی‌الله علیه و سلم، می‌بودند و تصدیق وی مینمودند و دیگر اهل مکه جمله منکر و مخالف بودند. " (۱)

به عبارت دیگر، از عبد مناف یا ابوطالب، یعنی پدر علی، گرفته تا ورقه بن نوفل، پسر عموی خدیجه زن محمد، نه تنها هیچ کدامشان جزو اسلام‌آوران اولیه نبودند بلکه همهء آنان، همراه با سایر اهالی مکه، " جمله منکر و مخالف بودند. "

خوشبختانه بین مورخان و مفسران اسلامی، در اینکه هشت نفر مذکور اولین مردان مسلمان به شمار میروند، اختلاف نظری وجود ندارد و به همین جهت به هر یک از آنان عنوان سابق در اسلام داده و مجموعشان را سابقون یا سابقین در اسلام نامیده-اند.

ولی همانطور که ذکر شد، مسلمان شدن دو نفر اول به علت وابستگی کامل آنان به محمد و در ارتباط با او بوده و مسلمان شدن شش نفر بعدی، که یکی از آنان ابوبکر بوده است ، هیچ ارتباطی، حد اقل بطور مستقیم، با محمد نداشته و معلول عواملی چون تسلط محمد بر آنان و یا دوستی، قوم و خویشی، شرم حضور، رودربایستی و از اینقبیل نبوده است. یعنی ابوبکر، که خودش به موجب نقل قول بالا: " پیش از آنکه به اسلام در آمده بود، او را از دلائل نبوت پیغمبر ما ... آگاه بود "، شخصا" با پنج نفر دیگر به مذاکره پرداخته و آنان را نیز از دلائل نبوت؟! پیغمبر ما!! آگاه ساخته و مجتمعا" شورائی سری تشکیل داده و بعثت محمد را به پیغمبری اعلام کرده‌اند.

در حقیقت بعثت محمد بعد از مذاکرات بسیار محرمانه‌-
ای که بین این شش نفر و محمد صورت گرفته و طی آنها قرار
و مدارهای کاملا" سری بین آنان گذاشته شده، اعلام گردیده است.[۲]

---

(۱) ـ سیرت رسول‌الله ـ جلد اول ـ همان ـ صفحات ۲۹۹/۳۰

انگیزه‌های ابوبکر در تشکیل شورائی محرمانه جهت علم کردن محمد

الف ـ درک ضرورت اجتماع

بطوری که میدانیم، از چندین قرن قبل از اسلام راه یمن به شام در مسیر مکه و مدینه به عنوان یک راه مهم بازرگانی برای مبادلهٔ کالاهای کشورهائی که در جنوب و شمال شبهٔ جزیرهٔ عربستان قرار دارند مورد استفاده قرار گرفته بوده و طبعا" در جریان این عمل، کالاهای متعلق به قبائلی که در مناطق مختلف در عربستان به صورتهای مختلف زندگی میکرده‌اند، با کالاهای مورد نیاز آنان مبادله میشده است.

معمولا" افرادی که در داخل عربستان به مبادله و خرید و فروش این قبیل کالاها اشتغال داشته‌اند از مردم خود آن شبهٔ جزیره بوده‌اند که پشتیبانی بی‌دریغ هر عشیرهٔ از بازرگانان عضو خود، تضمین متقابل برای اجرای قراردادهای منعقده بین آن عشیره‌ها در مورد سلامتی و امنیت کالاهای تجاری بوده است. و الا بازرگانان بیگانه را آن جرئت و جسارت نبوده است که خارج از مسیر تجاری مزبور، یعنی در داخل عربستان، نسبت به راه انداختن کاروانهای تجاری اقدام نمایند زیرا بطور مسلم نه تنها کالاهای خود را از دست میداده‌اند بلکه خودشان نیز در صورتی که شانسی برای زنده ماندن پیدا میکرده‌اند به عنوان غلام به بردگی گرفته میشده‌اند و از آن لحظه به بعد مانند یک کالای تجارتی قابل خرید و فروش بوده‌اند!!

بازرگانان عرب، از جمله بازرگانان مکه‌ای، که در زمرهٔ ثروتمندترین و فعالترین آنان بشمار میرفته‌اند، ضمن سفرهای

تجاری خود به کشورهای خارج، دانسته یا ندانسته و خواسته یا ناخواسته، تحت تاءثیر اعتقادات و آداب و رسوم مردم آن کشور- ها قرار گرفته و در مراجعت خود ره‌آوردهائی از این حیث نیز برای مردم خود به ارمغان می‌آورده‌اند.

ما میدانیم که دین اولیهء مهاجران یمنی به عربستان، که اجداد محمد را تشکیل میداده‌اند، پرستش ستارگان بوده و خانهء کعبه را ابتدا به منظور پرستش ستارهء زهره احداث کرده بوده- اند و نیز بت‌پرستی سوغاتی بوده که یکی از بازرگانان مکه‌ای، به نام عمرو بن لحی، از شام برای مردم خود آورده بوده است.

اما به تدریج و در طی سالهای طولانی و در اثر وقایع متعدد بت‌پرستی در سایر نقاط، در خارج از عربستان و حتی در عربستان، رو به زوال گرائیده بوده تا آنجا که در همان شام، که قبلا" یکی از کانونهای بت‌پرستی و صادر کنندهء اولیهء آن به مکه محسوب میشده، اکثریت مردم به مسیحی‌گری روی آورده بودند.

وقوع این تحولات فکری و فرهنگی در نقاط دیگر تاءثیر خود را در بازرگانان عرب که به آن نقاط مسافرت میکرده‌اند بر جای گزارده و عقاید اکثر آنان را نسبت به بت‌پرستی متزلزل ساخته بوده است و از آنجا که مردم مکه نیز تاجرپیشه بوده و اکثرا" به نحوی مستقیم یا غیر مستقیم از نظر امرار معاش به بازرگانان و بازرگانی بستگی داشته‌اند، جای تعجب نخواهد بود که اگر بشنویم که اهالی مکه از مدتها قبل از ظهور اسلام آمادگی کافی برای ترک بت‌پرستی داشته و تنها در انتظار دین و آئینی بوده- اند که از نظر آنان قابل قبول باشد.

علاوه بر آنچه ذکر شد، مسلما" وجود یا گرایش قبائل متعددی در داخل خود عربستان به ادیان یهودی و مسیحی در سدهء پیش از اسلام، در تشدید آمادگی فکری مردم مکه تاءثیر بسزائی داشته است.

" ... قومی از عرب به کیش یهود درآمدند و از این دین [بت‌پرستی] جدا شدند - دیگرانی کیش نصرانیت گرفتند - قومی هم زندیق شدند و به کیش ثنویت در آمدند.

آنان که از عرب یهودی شدند، همهء مردم یمن بودند.

... و مردمی از اوس و خزرج نیز که پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان خیبر و بنی‌قریظه و بنی نضیر بکیش یهود در آمدند و مردمی از بنی‌حارث بن کعب و قومی از غسان و قومی از جذام که اینان نیز یهودی شدند.

مردمی هم از طوایف عرب کیش نصرانی گرفتند.

از جمله از قریش، از بنی اسد بن عبدالعزی ... و نیز بنی امرءالقیس بن زید مناه، از بنی تمیم، و بنی ثغلب از ربیعه [در مکه و محل زندگی محمد] و طی و مذحج و سلیح و تنوخ و غسان و لخم از یمن.

حجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود. " (۱)

آنچه که مردم مکه را از گرایش به یکی از ادیان یکتا-پرست باز میداشته اختلاف عقاید موجود بین پیروان آنان بوده است.

افکار و اعتقادات یهودیان که به علت سکونت چند قبیله یهودی در یثرب (مدینهء بعدی) و در مجاورت قبایل بت‌پرست اوس و خزرج تاءثیر بیشتری در میان بت‌پرستان مدینه و مکه داشته، همگی در جهت انکار پیغمبری عیسی بوده است و هرگاه پذیرفتن این دین مستلزم قبول برتری بنی‌اسرائیل به عنوان قوم برگزیدهء یهوه، خدای موسی، نبود به احتمال قوی ابتدا تمام قبایل اوس و خزرج به این دین میگرویدند و متعاقبا" اهالی مکه آن را قبول میکردند.

با این حال، هر چند که بتپرستان مکه و یثرب (مدینه) به دین یهود در نیامده بوده‌اند اما جمعی از روشنفکران آن دو شهر به شدت تحت تاءثیر این عقیدهء همیشگی یهودیان قرار گرفته بوده‌اند که بر مبنای علائمی کلی که واقع شده است ظهور مصلح موعود قریب‌الوقوع میباشد!! و این روشنفکران نیز در انتظار بوده‌اند تا در صورت ظهور مصلح مذکور، مستقیما" و بدون آنکه به برتری بنی‌اسرائیل گردن نهاده باشند، به پیروی از او بپردازند.

" با اطمینان توانیم گفت که قرن پیش از رسالت محمد، صلی‌الله علیه و سلم، انعکاسات مختلف معنوی و دینی و مادی که از مراکز رومی و شامی (آرامی) و ایرانی و حبشی بر راههای غسانی یا لحمی یا یمنی گذر میکرده، در حجاز طنین‌انداز بوده است. اما نمیتوان گفت که حجاز عملا" با فرهنگ پیشرفتهء شمال چنان مربوط بوده است که تمدن شمالی در قیافه تمدن قبایلی آن مؤثر افتاده است.

و نیز با آنکه مسیحیگری به نجران و دین یهود به یمن و حجاز جای پائی استوار داشته‌اند، روشن نیست که این یا آن - در عقول عربان شمال اثری چندان نهاده باشند.

اما روشن است که بتپرستی شبه جزیرهء کهنسال به حدی رسیده بوده که معلوم میشد که با احتیاجات معنوی قوم سازگار نیست و گروهی از ناراضیان که بعضی افکار مهم یکتاپرستی در خاطرشان پرورش یافته بود و عنوان احناف داشتند از آن دل کنده بودند.

از جمله احناف، امیه بن ابی‌الصلت (متوفی سال ۶۲۴ م.) (۲) بود که پسر خالهء دوم پیغمبر بشمار

میرود و هم ورقه بن نوفل (۳)، پسر عم خدیجه، بود
که بسیاری او را مسیحی بشمار آورده اند.
و از لحاظ سیاسی زندگی عربستان جنوبی به وضعی
نکفتنی آشفته بود. در عرصهء سیاست مانند دین همه
جا آشوب بود.
صحنه مهیا بود و موقعیت اجتماع از لحاظ روحیات
مردم برای ظهور یک پیشوای بزرگ دینی و قومی
آمادگی داشت." (۴)

---

(۱) - تاریخ یعقوبی - جلد اول - صفحات ۲۳۶/۷
(۲) و (۳) - قبلا" در مورد دو نفر از بستگان و معاشران محمد
که افکار و دلائلشان در ترک بتپرستی در محمد مؤثر
بوده است، یعنی عبدالله جحش و ورقه بن نوفل، اشاره-
ای به عمل آمد و اکنون باید امیه بن ابیالصلت را که
یکی از بزرگترین شعرای عرب در دوران قبل از اسلام
محسوب میشود، نه تنها در زمرهء آنان به شمار آورد بلکه
، بر مبنای شواهد، باید قبول کرد که حتی بعضی از
سورههای قرآن را وی قبلا" نازل کرده بوده و گویا بعدا"
خداوند متعال آنها را پسندیده و قبول فرموده است!!
(۴) - تاریخ عرب - فیلیپ خلیل حتی - ترجمه ابوالقاسم
پاینده - صفحات ۱۳۶/۷

ب ـ نفع شخصی، جاه‌طلبی، حب ریاست

قبلا" دیدیم که قصی (جد پنجم محمد)تمام قبائلی را که به نضر (جد هشتم خودش) میرسیده به مکه فرا خوانده و با اسکان دادن آنان در آن شهر ریاست خود بر آنان و نیز بر شهر مکه را تسجیل و تثبیت نموده است.

هر چند تمام این قبائل در آن زمان به علت منافعی که در آن کار برای خود میدیده‌اند، شکست قصی را با نابودی و اخراج خود از مکه برابر میدانسته و اطاعت بی چون و چرا از قصی را واجب میشمرده‌اند. اما به تدریج با گذشت سالهای متمادی و نسلهای متوالی، حسادتها و رقابتهای جدیدی بین ثروتمندانی که اداره‌ء امور کعبه را در دست داشته و از این راه بدون زحمت زیاد به منافع سرشاری میرسیده‌اند با آنان که فقط از راه بازرگانی به ثروت رسیده بوده و خود را از آن همه منافع بی‌دردسر و توام با ریاست و احترام محروم میدیده‌اند، به وجود آمده بوده است.

ظاهرا" اولین جد ابوبکر که به دعوت قصی در مکه اقامت گزیده بوده، سعد نام داشته و با قصی پسر عمو بوده و هر دو با یک پشت فاصله به مره میرسیده‌اند.

اما ابوبکر (که هشت پشت از مره فاصله گرفته بوده) و ابوسفیان (از نسل قصی رئیس وقت شهر مکه، که هفت پشت با مره فاصله داشته) دیگر احساس قوم و خویشی قابل توجهی نسبت به هم نداشته‌اند.

ابوبکر از معدود باسوادان در دوران قبل از اسلام بوده و از مهمترین، متشخص‌ترین و محترمترین آنان بشمار میرفته و در مسائل مورد اختلاف مردم غالبا" به عنوان یک داور منطقی و بی‌طرف مورد مراجعه طرفین دعوا قرار میگرفته است.

وی مانند سایر روشنفکران هیچ گونه اعتقادی به بتپرستی

نداشته و طبعاً" حاضر به قبول ریاست مذهبی دیگران بر خود نبوده است.

درک آمادگی شدید ذهنی بت‌پرستان مکه در آن دوران به قبول دین یکتاپرستی از توانائی فکری ابوبکر خارج نبوده است و تردیدی نباید داشت که وی این ضرورت اجتماعی را به خوبی درک کرده، در صدد استفاده از آن برآمده و تصمیم گرفته است که با حمایت از افتتاح دکانی برای فروش آئین یکتاپرستی، دکان بت‌پرستان را به ورشکستگی محتوم بکشاند.

مسلماً" وی قصد داشته است که نهضت جدیدالتاءسیس یکتاپرستی و پیغمبر آن را همواره تحت کنترل خود داشته و آن سلاحها را در جهت تضعیف رقبای ثروتمند و بت‌پرست خود مورد استفاده قرار دهد و نهایتاً" خود به صورت متنفذترین و قدرت‌مندترین فرد مکه درآید.

بحثی مختصر راجع به ترکیب شورای مخفی پشتیبانی از محمد

باید در نظر داشت که دست ابوبکر در انتخاب اعضای شورای مخفی پشتیبانی از محمد چندان باز نبوده و به عبارت دیگر وی اختیاری برای انتخاب افراد مطلوب نداشته است.

پیدا کردن افرادی که به بت‌پرستی بی‌اعتقاد باشند و یا اینکه بتوان این اعتقاد را در آنان به وجود آورد، نصف آسان قضیه بوده و نصف مشکل آن، این بوده است که بتوان آن افراد را پس از بی‌اعتقادی به بت‌پرستی به نبوت محمد معتقد ساخت و یا اینکه آنان را آماده نمود که به این اعتقاد تظاهر نمایند.

آنچه را که ما با اطمینان خاطر بر مبنای شواهد موجود

در مورد اعضای این شورای شش نفری میتوانیم بیان نماپیم این است که همهء آنان به بتپرستی بی‌اعتقاد شده بوده‌اند ولی هیچ یک از آنان تا پایان عمر خود کوچکترین اعتقادی نیز به نبوت محمد پیدا نکرده‌اند.

تنها تفاوتی که ابوبکر با سایر اعضاء داشته، این بوده است که وی قلبا" و با تمام وجود نسبت به پیشرفت اسلام علاقمند بوده و در این راه از بذل هر گونه کوشش و مال دریغ نمیورزیده است.

ابوبکر بسیار با تدبیر و آینده‌نگر بوده و هرگاه در آغاز فقط در صدد باز کردن دکان یکتاپرستی به منظور از رونق انداختن بازار رقبای ثروتمند و بتپرست خود بوده، به تدریج متوجه شده است که توسعه و تثبیت اسلام با ابدی شدن نام وی نیز همراه خواهد بود.

بطوری که میدانیم، محمد و ابوبکر، هر دو، در حدود سن ۶۳ سالگی وفات یافته‌اند و چون فوت ابوبکر دو سال و چند ماه بعد از محمد اتفاق افتاده لذا میتوان گفت که وی همین مدت از محمد جوانتر بوده است.

با این ترتیب در می‌یابیم که ابوبکر در زمان تاءسیس شورای مذکور که سه سال بعد از بعثت مورد ادعای محمد، یعنی در چهل و سه سالگی او، رخ داده، در حدود چهل سال از سنش میگذشته است.

> " ... نام او به جاهلیت عبدالعزی یا عبداللات بود و پس از قبول اسلام به عبدالله موسوم گشت ... چون همهء مال خویش جز کسائی را، که آن را با خلالی در پیوسته بود، در راه خدا انفاق کرد به ذی الخلال مشهور گشت ... " (۱)

شاید بتوان از میان سایر اعضای شورای مخفی پشتیبانی از محمد، عثمان را از نظر مال و ثروت با او مقایسه کرد که

در آن زمان در حدود ۳۷ سال داشته، یعنی تقریبا" شش سال از محمد جوانتر بوده است.

رفتار و کردار عثمان، از این تاریخ تا زمان قتلش که در سال ۳۵ هجری در زمان خلافتش روی داد، مخصوصا" حیف و میلهای عجیب و بذل و بخششهای بیجا از بیت‌المال مسلمانان به اعوان و انصار خود، جای هیچ گونه شکی برای هیچ کس باقی نگذاشته که او هرگز به اسلام و محمد معتقد نبوده است.

یک نظر خلاف‌واقع که از همان آغاز اسلام تا کنون همواره توسط خود محمد و سایر پارازیتیستهای اسلامی تبلیغ شده و میشود این بوده است که او، یعنی محمد، هرگز دارای صفات رذیلهء انسانی از قبیل کینه، حسد و بخل نبوده و هرگز دستور قتل کسی را بنا بر بغض و دشمنی شخصی صادر نکرده است.

به عبارت دیگر تمام دستورات وی در جهت کشتن دیگران، بنا به فرمان خداوند متعال و به منظور جلب رضایت او بوده و به همین جهت هم در هیچ یک از آنها امکان تجدید نظر یا عفو، جز به دستور همان خدا، وجود نداشته است.

بطوری که بعدا" در جای خود نیز گفته خواهد شد، محمد در هنگام فتح مکه اسامی یازده مرد و شش زن را اعلام کرده و دستور داده بوده است که هر یک از مسلمانان در هر کجا که چشمشان به هر یک از آنان بیافتد باید فورا" در جهت قتل او اقدام نماید.

" اگر چه تقدیرا" در میان استار کعبه گریخته باشد یا دست در حلقهء کعبه زده باشند و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند و سید، علیه‌السلام، به غایت رنجیده بود [!!]. " (۲)

تعدادی از این هفده نفر، همانطور که محمد دستور داده بود، کشته شدند، بعضی موفق به فرار گشتند و بعضی دیگر با

برانگیختن وسائل و واسطه‌های مؤثری مورد عفو قرار گرفتند.

گناهکارترین آن افراد شخصی بوده است به نام عبدالله ابن سعد ابن ابی‌سرح،

" و او برادر رضاعی عثمان ابن عفان بود که در بدو امر مسلمانی گرفت و به کتاب [جمع کاتب] وحی کامیاب شد.

چون رسول‌الله قرآن بر او قرائت کردی تا مکتوب داد، به جای عزیز حکیم، علیم حکیم نوشتی و از این گونه عصیان بسیار کردی !!].

در پایان امر گفت:

محمد نمیداند چه میگوید، من هر چه میخواستم می‌نگاشتم، بلکه آنچه من نوشته‌ام بر من نازل شده چنانکه بر او نازل میشود.

چون طغیان از از پرده بیرون افتاد، از مدینه به مکه گریخت و در روز فتح مکه، پناهنده به برادر رضاعی خود عثمان ابن عفان شده و به نزدیک او شده گفت: مرا پنهان بدار که اگر رسول خدای مرا به بیند زنده نگذارد. چه گناهی بزرگ کرده‌ام و اکنون پشیمانم.

پس عثمان او را روزی چند بداشت و چون راءفت رسول خدای را در حق مردم نگریست دل قوی کرد و دست عبدالله را گرفته به حضرت پیغمبر حاضر شد و بر پای بایستاد و عرض کرد: یا رسول‌الله! عبدالله برادر رضاعی من است و مادر او مرا بر دوش کشیده و او را پیاده گذاشته و بسیار وقت، مرا شیر داده و او را از بهرهء خود محروم ساخته چشم آن دارم که او را امان دهی.

پیغمبر روی بگردانید.

عثمان این سخن را تکرار کرد و همچنان پیغمبر اعراض فرمود.

چون چندین نوبت این گفت و جواب نشنید، پیش شد و سر آن حضرت را ببوسید و فراوان زاری و ضراعت کرد. آنگاه گفت: یا رسول‌الله او را امان دادی؟ فرمود: آری.

عثمان، عبدالله را برداشته از مجلس بیرون شد.

پیغمبر با اصحاب گفت: چه افتاد شما را که سر این سگ را از تن دور نکردید؟

عباد بن بشیر گفت: یا رسول‌الله! سوگند با خدای که انتظار اشارتی گوشهٔ چشم تو میداشتم.

فرمود: خائنه عین لایق هیچ پیغمبری نیست ... " (۳)

ای خوانندهٔ عزیز! هر کس که باشی مسلما" قبول داری که اگر عثمان قلبا" مسلمان بود و نبوت محمد را باور داشت و نزول وحی را از طرف خداوند می‌پنداشت، در این صورت خود او می‌بایست عبدالله بن سعد را دروغگو و کافر و واجب‌القتل بشناسد و در هر کجا همینکه چشمش بر او افتاد، قتل او را وظیفهٔ شرعی و تکلیف الهی خود بداند. ولی بطوری که دیدیم نه تنها او را نکشته و در خانهٔ خود پناه داده بود، بلکه او را هم به معیت خود به حضور محمد آورد و بعد هم بدون اینکه کوچکترین اعترافی به دروغگوئی؟! عبدالله و توبهٔ او از این دروغگوئی؟! ابراز دارد، صرفا" به دلیل اینکه مادر عبدالله او را شیر داده بود، به اصطلاح امروز، پارتی‌بازی کرده، از محمد طلب عفو و بخشش به عمل آورده و محمد هم این پارتی-بازی را پذیرفته است.

حال چون تمام فرقه‌های اسلامی در این مورد اتفاق نظر دارند که رفتار، گفتار و کردار محمد، باید، به عنوان سنت محمدی، سرمشق زندگی همهٔ مسلمانان قرار گیرد، لذا بر تمام

اولیای امور فرض و واجب است که توصیه‌های دوستان خود در مورد قوم و خویشان آنان را، هر اندازه هم که بزرگ، غیر- قابل قبول و بر خلاف دستورات صادره و مقررات موجود باشد، بپذیرند و هر نوع اقدام زیانبخش یا مجازاتی را فقط در مورد افراد بدبخت و بی‌پارتی به مرحلهٔ اجراء درآورند!!

حال این سئوالات پیش می‌آید که:

اگر محمد دستور قتل عبدالله ابن سعد را صرفاً" به دستور خداوند و در جهت مصلحت اسلام و مسلمانان و بدون دخالت کینه و بغض شخصی صادر کرده بود، چرا و چگونه خود را مجاز به عفو او دانست و او را مورد بخشش قرار داد؟

- آیا شیر داده شدن عثمان توسط یک زن از نظر خداوند متعال و اسلام آنقدر مهم تلقی میشده است که محمد بتواند به پاداش عمل آن زن، پسر واجب‌القتل او را، که به تحریف قرآن دست زده، به نام خدا آیه نازل کرده و حتی پیغمبر را دروغگو شمرده بوده است، مورد بخشش قرار دهد؟

- راستی چرا در زمانی که عبدالله در خانهٔ عثمان مخفی شده بوده و یا در دقایقی که به همراه او در حال رفتن به نزد محمد بوده، خداوند متعال این اخبار را توسط جبرئیل به اطلاع محمد نرسانده بوده است تا او قبلا" افرادی را برای کشتن وی روانه کند و این طور جلوی عثمان به رو در بایستی دچار نشود؟

ضمناً"، همانطور که میدانیم این عبدالله حقیقت‌گو! تا پایان عمر هم هرگز ادعاهای اولیهٔ خود را (مبنی بر اینکه بسیاری از آیات موجود در قرآن مخلوق خود او هستند!!) تکذیب ننموده است.

در هر حال، عثمان نیز قسمتی از ثروت شخصی خود را در راه پیشرفت اسلام به مصرف رسانده بوده است.

" از کارهای بزرگ او در اسلام مجهز کردن نیمی از

جیش‌العسره است. وی سیصد شتر و هزار دینار در
این راه داد. " (۴)
و جیش‌العسره نام لشکریان اسلام در غزوهٔ تبوک بوده
است.

به علت اینکه عثمان پسر عموی ابوسفیان، رئیس شهر
مکه، محسوب میشده است، محمد برای ایجاد نسبت خویشاوندی
نزدیک بین خود و او اهمیت زیادی قائل بوده و به همین جهت هم
دو دختر خود، به اسامی رقیه و ام‌کلثوم، را یکی پس از دیگری
به عقد و ازدواج او در آورده و او را به لقب ذوالنورین! نیز
مفتخر ساخته بوده است.
ابوبکر و عثمان، که به ترتیب اولین و سومین خلیفه از
خلفای راشدین بوده‌اند، بنا به عقیدهٔ شیعیان از غاصبان حق
علی و اولاد وی محسوب میشوند و به همین علت مورد تنفر شدید
مردم شیعه مذهب قرار دارند. به این جهت این نویسنده برای
اثبات به شیعیان، در مورد اینکه این دو نفر از همان آغاز
مسلمان واقعی نبوده و به انگیزهٔ برتری‌جوئی و ریاست‌طلبی به
اسلام روی آورده بوده‌اند، محتاج به اقامهٔ دلیل نمیباشد.

دو نفر دیگر از پیشقدمان اسلام، طلحه بن عبیدالله و
زبیر بن عوام نام داشته‌اند که هر چند مانند ابوبکر و عثمان
از عشرهٔ مبشره یعنی در زمرهٔ ده نفری میباشند که محمد
پیشاپیش، بهشتی بودن آنان را بشارت داده است!! ولی چون جنگ
جمل را بر علیهٔ علی راه انداخته‌اند لذا شیعیان جهان! جواز
ورود آنان به بهشت را، که توسط خداوند متعال صادر شده
بوده است، لغو کرده و نامشان را در لیست اشقیائی که جایشان
در قعر جهنم میباشد، ثبت نموده‌اند!!
طلحه بن عبیدالله نیز از افراد با تدبیر و منطقی در
دوران قبل از اسلام محسوب میشده است.
" ابن ندیم وی را یکی از خطبای عرب دانسته

است. صاحب عقدالفرید وی را در عداد جماهیر بنی‌تمیم بن مره که عبارت از ابوبکر الصدیق و ... و ... هستند آورده است.

... صاحب‌الاصابه گوید: اسلام ظهور کرد و بجز تنی چند در عرب کسی به نوشتن آشنا نبود و ایشان عبارت بودند از:

علی بن ابیطالب، کرم‌الله وجهه، و عمر بن خطاب و طلحه بن عبیدالله و عثمان و ... و ... " (۵)

طلحه نیز به منظور تجهیز لشکریان اسلام در غزوهٔ تبوک مبلغی پول پرداخت کرده است.

فقیرترین و کم‌سن و سال‌ترین فرد در گروه شش نفری مورد بحث زبیر بن عوام بوده که ظاهراً" در آن زمان بیش از ۱۲ سال نداشته است.

نقش این شخص، بطور ندانسته و ناخودآگاه، در آغاز فعالیت اسلام بسیار بااهمیت بوده است.

بطوری که قبلاً" گفته شد، در دوران قبل از اسلام در یکی از جشنهای مذهبی که بت‌پرستان بر پا داشته بودند، چهار نفر قریشی با هم در مورد بیهودگی بت‌پرستی به مذاکره پرداخته و قرار گذاشته بوده‌اند که آن روز به بعد دیگر هرگز گرد بت‌پرستی نگردند و برای رسیدن به حقیقت به جستجو و تحقیق بپردازند.

یکی از این چهار نفر عبدالله جحش نام داشته که پسر امیمه، دختر عبدالمطلب جد محمد، بوده است.

در اینجا بد نیست بدانید که مادر زبیر بن عوام نیز صفیه، دختر دیگر عبدالمطلب، بوده و به همین جهت زبیر بن عوام و عبدالله جحش پسرخاله‌های یکدیگر بوده‌اند و چون صفیه، عمهٔ محمد نیز بوده لذا زبیر پسر عمهٔ محمد هم به حساب می‌آمده است.

شخص دیگر، از میان چهار نفر مذکور، ورقه بن نوفل نام

داشته که با عوام، پدر زبیر، پسر عموهای یکدیگر بوده‌اند.

پس حد اقل، دو نفر از بستگان نزدیک زبیر، که یکی از آنان خویشاوند پدری و دیگری خویشاوند مادری او محسوب میشده‌اند ، از ترک‌کنندگان مشهور آئین بت‌پرستی بوده‌اند و میتوان گفت که افکار آن دو نفر این نوجوان دوازده ساله را نیز تحت تاءثیر قرار داده و اعتقاد به بت‌پرستی را در او متزلزل ساخته بوده است.

بعلاوه عوام، یعنی پدر زبیر، با خدیجه، یعنی زن محمد، خواهر و برادر بوده‌اند و با این ترتیب خدیجه عمهء زبیر هم محسوب میشده است.

چنانکه میدانیم، محمد از زمان اعلام اولین ادعای خود در مورد ملاقاتش با فرشتهء خداوند تا مدتی در حدود سه سال، هیچ گونه ادعای جدیدی به عمل نیاورده و داستان همان ملاقات اولیه نیز تدریجا" به فراموشی گرائیده بوده و افراد معدودی خارج از خانوادهء محمد از آن آگاهی داشته‌اند.

ظاهرا" زبیر بن عوام نزد ابوبکر و در کارهای تجاری او به خدمت اشتغال داشته است و باحتمال قوی همین شخص، یعنی برادر زادهء خدیجه و پسر عمهء محمد، بوده که بعد از مدت سه سالهء مزبور، برای اولین بار داستان تماس فرشتهء خداوند با محمد را به اطلاع ابوبکر (که ازبت‌پرستی رو گردان شده بوده) رسانده و یا اینکه این مطلب را به او یادآوری کرده و او هم (که به خصوصیات اخلاقی محمد از نزدیک آشنائی نداشته) به فکر علم کردن وی به عنوان رسول‌الله افتاده است.

و نیز گمان میرود که شورای سری پیشقدمان اسلام از زبیر بن عوام، بعلت خردسالی او، به صورت پادو جهت پیغام رسانی‌ها و ابلاغ گزارشها و تصمیمات اعضای شورا به یک دیگر، یعنی کارهائی که به دوندگی و پیاده‌روی نیازمند بوده، استفاده میکرده است.

ابوبکر دارای دختری بوده به نام اسماء که در زمان هجرت، در حدود بیست و هفت سال! از سنش میگذشته و لذا در زمان اسلام آوردن ابوبکر (که سه سال بعد از بعثت و ده سال قبل از هجرت صورت گرفته بوده) در حدود هفده سال (یعنی پنج سال بیش از زبیر) داشته است.

در آن زمان که در عربستان، دختران را از سن ۸ یا ۹ سالگی به شوهر میداده اند، بی‌شوهر ماندن دختر یکی از اشراف و ثروتمندان معتبر مکه تا سن هفده سالگی را جز بر زشتی او به چیز دیگری نمیتوان تعبیر نمود، مخصوصاً" اینکه وی تا حدود ۹ سال بعد نیز به همان ترتیب در خانهء ابوبکر در انتظار شوهر بسر میبرده است.

مسلماً" هرگاه این دختر دارای بهره‌ای از زیبائی بود، دیگر برای محمد ضرورتی وجود نداشت که در حدود سه سال قبل از هجرت، عایشه، خواهر شش/هفت سالهء اسماء، را به نامزدی خود در آورد و دو سال برای رسیدن او به سن بلوغ منتظر بماند ، بلکه همان اسماء نقد و آماده را به زنی میگرفت و دست از عایشهء نسیه و صغیر برمیداشت.

در هر حال، ابوبکر در اواخر دوران توقف مسلمانان در مکه، اسماء را به ازدواج زبیر فقیر که به اصطلاح در هفت آسمان یک ستاره نداشته در آورده است، بطوری که اسماء در هنگام مهاجرت مسلمانان از مکه به مدینه آبستن بوده و پسر او به نام عبدالله اولین نوزاد مسلمانان مهاجر محسوب میگردد که در مدینه متولد شده است.

> " ... و هم [ابن سعد] بدین سند [از ابواسامه و او از ... و او] از عروه [پسر زبیر بن عوام] و او از [مادرش] اسماء روایت کند که:
> بدان هنگام که زبیر مرا به زنی کرد در روی زمین جز اسبی هیچ نداشت، نه مالی و نه مملوکی و نه چیز

دیگر و من اسب او را علف میدادم و کارهای دیگر
نیز بر عهدهء من بود و استخوان خرما نیز من از
ارض زبیر می‌آوردم و برای شتر آبکش میکوفتم تا
آنگاه که ابی‌بکر ما را خادمی فرستاد و از آن پس
خدمت اسب را به او محول داشتم ... " (۶)

زبیر در جنگ جمل بر علیهء علی شرکت داشته و
ظاهرا به علت تذکراتی که علی، در یکی از صحنه‌های جنگ، در
مورد وقایع گذشته به او داده و یادآوری‌هائی را به عمل آورده
بوده است، به صورتی شرمسار میدان جنگ را ترک گفته و در
حالی که به جائی دیگر میرفته، توسط یکی از طرفداران علی به
قتل رسیده است.

ولی همان زبیر آسمان لحاف:

" املاک فراوان از خود باقی گذارد که به بهائی در
حدود چهل ملیون [؟!!] درهم فروخته شد ... " (۷)

با این ترتیب و با این همه ثروت آیا میتوان گفت که
زبیر بن عوام محضالله و برای خشنودی خداوند به اسلام گرویده
بوده و به این دین اعتقاد قلبی داشته است.

دو نفر دیگر از گروه شش نفری ابوبکر، سعد بن وقاص
و عبدالرحمن بن عوف نام داشته و متعلق به قبیلهء بنی زهره
بوده‌اند. و زهره برادر قصی (اولین پیشوای قریش) بوده و
قبیلهء آنان نیز، مانند قبیلهء ابوبکر، به قصی منتهی
نمیشده و انشعاب نسبی آنان قبل از قصی صورت گرفته بوده
بوده است.

نام عبدالرحمن در دوران قبل از اسلام عبدالکعبه بوده
که توسط محمد تغییر یافته است.

وی نیز جهت تدارک غزوهء تبوک:

" چهل اوقیه زر آورد و به روایتی چهار هزار درهم
آورد و گفت: هشت هزار درهم بود. یک نیمه را به

قرض پروردگار خویش دادم و نیم دیگر را بهر عیال
خود گذاشتم. پیغمبر فرمود:
فره گناد در آنچه دادی؟ آنچه را بداشتی. " (۸)

سعد وقاص نیز همان ملعونی بوده که بدبختی اسلام را بر ملت ایران تحمیل نموده است که از آن زمان به بعد دیگر هرگز ملت ایران به عظمت و مقامی که در دنیای قبل از اسلام داشته نرسیده و از عواقب شوم و ناگوار آن بدبختی رهائی نیافته است.

مؤلف مروج‌الذهب در مورد چهار نفر از این شورای شش نفری پیشقدمان اسلام، که محمد، به نمایندگی از طرف خداوند، پیشاپیش، رفتن به بهشت را به آنان بشارت داده بوده، چنین نوشته است:

" ... عثمان در کمال سخاوت و بزرگواری و گذشت بود و به خویش و بیگانه چیز میداد و عمال وی و بسیاری مردم هم‌عصر او روش او گرفتند و از او تقلید کردند.

در مدینه خانه‌ای ساخت و آن را با سنگ و آهک بر آورد و درهای خانه را از چوب ساج و عرعر ساخت و هم در مدینه اموال و باغها و چشمه‌های بسیار داشت.

در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملکها و خانه‌ها فراهم کردند، از جمله:

- زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تا کنون یعنی به سال سیصد و سی و دو معروف است و تجار و مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند.

در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هائی بساخت.
آنچه در بارهٔ خانه‌ها و املاک وی گفتیم هنوز هم معروف است و پوشیده نیست.

موجودی زبیر پس از مرگش پنجاه هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و کنیز[!!] داشت[که یا مستقیما" در خانه‌ها و املاک او خدمت میکرده و یا در جاهای دیگر به مزدوری پرداخته و حاصل دسترنج خود را به او تقدیم میداشته‌اند.] و در ولایاتی که گفتیم املاکی بجای گذاشت [که بطوری که دیدیم، همه یا قسمتی از آنها به مبلغ چهار میلیون درهم به فروش رفت].

- طلحه ابن عبیدالله تیمی در کوفه خانه‌ای ساخت که هم‌اکنون در محلهء کناسه، به نام ارالطلحیین معروف است. از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت. و بیشتر از این نیز گفته‌اند.

در ناحیهء سراه بیش از این [یعنی روزی بیش از هزار دینار!] درآمد داشت.

در مدینه خانه‌ای بساخت و آجر و گچ و ساج در آن بکاربرد.

- عبدالرحمن بن عوف زهری نیز خانهء وسیعی بساخت. در طویلهء او یک صد اسب بود. هزار شتر ده هزار گوسفند داشت و پس از فوتش یک چهارم یک هشتم [یک سی و دوم] مالش هشتاد و چهار هزار دینار بود ... " (۹)

این شخص که جزو مهاجران مسلمان از مکه به مدینه رفته بوده و تمام ثروت خود در مکه را نیز به پول نقد تبدیل کرده و به مدینه انتقال داده بوده است، در هنگام جنگ تبوک، بطوری که دیدیم، جمعا" فقط هشت هزار درهم پول داشت که نصف آن را نیز برای تجهیز سپاهیان اسلام پرداخت کرد. و اکنون به موجب نوشتهء بالا یک سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار شده بوده که بر این مبنا تمام ثروت او به دو ملیون و ششصد و

هشتاد هزار دینار بالغ میشده است.

اما برای اینکه خوانندگان عزیز بدانند که ثروت این بهشتی به مراتب بیش از این مبلغ بوده و به چندین برابر آن بالغ میشده است، بد نیست که از دلیل محاسبهء بالا آگاه شوند:

" چون [عبدالرحمن بن عوف] وداع جهان گفت، از میان چهار زن [که از خود بجای گذاشته بود، یکی از آنان به نام] تماضره که مطلقه بود، هنوز مدت او ختام انجام نداشت، از ربع ثمن طلب بهره میکرد. ورثهء عبدالرحمن حقوق او را به هشتاد هزار درهم و به روایتی هشتاد هزار مثقال زر سرخ صلح کردند ... " (۱۰)

یعنی چهار زن عبدالرحمن مجموعا" یک هشتم از کل اموال منقول و نیز یک هشتم از بهای اشجار و ابنیهء متعلق به شوهر خود را به ارث میبرده‌اند، که یک چهارم از یک هشتم مزبور سهم تماضره مطلقه میشده است. ولی ورثهء عبدالرحمن با پرداخت هشتاد هزار مثقال زرسرخ با این زن مصالحه کرده و با این ترتیب دهن او را بسته‌اند!!

البته این همه ثروت را این اعضای عشرهء مبشره!! با فعالیت در شرکتی به نام اسلام که ابوبکر با علم کردن محمد آن را تاءسیس کرده بود، بدست آورده بوده‌اند.

ضمنا" باید در نظر داشت که شش نفر مذکور اولین اعضای شورای محرمانهء پیشقدمان اسلام بوده‌اند که در حقیقت به صورت نیروئی محرکه برای راه‌اندازی این دین اقدام کرده و از پشت پرده محمد را رهبری مینموده‌اند. ولی متعاقبا" در طول زمان تعدادی بسیار معدود، از جمله عمر بن خطاب، را به جمع خود اضافه کرده بودند.

در هر حال، همانطور که کرنستان ویرژیل گیورگیو نوشته است:

فاصلهء عشیره‌ای اعضای شورای پیشقدمان اسلام تا قدرتمندان سیاسی-مذهبی در مکه

بطوری که قبلا" شرح داده شده است، قصی بن کلاب پس از تسلط بر خانهء کعبه، تمام طوایفی را که از جد هشتم خودش، یعنی نضر بن کنانه، منشعب شده بودند، در مکه اسکان داده و با علاقمند ساختن آنان به آنجا، تسلط خود را بر آنان مسجل نموده است.

بنا بر ترتیبی که قصی داده بوده، پس از او اداره‌ء امور داخل و خارج کعبه به عهده‌ء فرزند ارشدش، به نام عبد-الدار، قرار گرفته است اما بعدا" (یعنی پس از مرگ فرزندان قصی) خانواده‌هائی که از پسر دیگر او، یعنی عبد مناف، منشعب شده بودند، موفق شده‌اند امور خارج از بتخانهء کعبه را که عبارت از رفادت و سقایت حجاج بوده است، از چنگ فرزندان عبدالدار بدر آورند. و این احتمال نیز وجود دارد که سقایت را عبدالمطلب پس از حفر چاه زمزم به خود انتقال داده و به صورت ارث در خاندان خود باقی گذاشته است.

در هر حال، در موقع ظهور اسلام وضع به همان ترتیب باقی بوده و افرادی از همان خاندانهائی که ذکر شد عهده‌دار انجام امور داخل و خارج بتخانهء کعبه بوده و قدرتمندان مذهبی بشمار میرفته‌اند.

علاوه بر مناصب مذهبی دو منصب دیگر در شهر مکه، به نام عقاب و قیادت، وجود داشته است که باید آنها را نظامی و سیاسی تلقی نمود.

دارندهء منصب عقاب که پرچم شهر را نگهداری میکرده عهده‌دار امور نظامی بوده است و دارندهء منصب قیادت را میتوان تقریبا" رئیس شهر مکه به حساب آورد.

تصدی این مناصب به ارث منتقل نمیشده، بلکه بزرگان و معتمدان شهر، فردی را که بنظرشان شجاعتر و برای سرداری سپاهیان قریش در زمان جنگ با قبائل دیگر، لایقتر بوده است در منصب عقاب و فردی را که در نظرشان مدبر و کارآمد بوده و به نحوی بهتر از عهدهٔ حل مشکلات شهر و اختلافات بین قبائل و افراد برمی‌آمده است در منصب قیادت مورد قبول قرار می‌داده و اطاعت از اوامر آنان را بر خود واجب می‌شمرده‌اند.

این هر دو منصب در زمان ظهور اسلام به عهدهٔ ابوسفیان بن حرب، پسر عموی عثمان بن عفان، قرار داشته که نسبش به عبد مناف بن قصی میرسیده است.

فاصلهٔ خویشاوندی و عشیره‌ای پیشقدمان اسلام با مراکز قدرت مذهبی و سیاسی در مکه، در آغاز فعالیتهای اسلامی آنان به شرح نمودار صفحهٔ بعد میباشد.

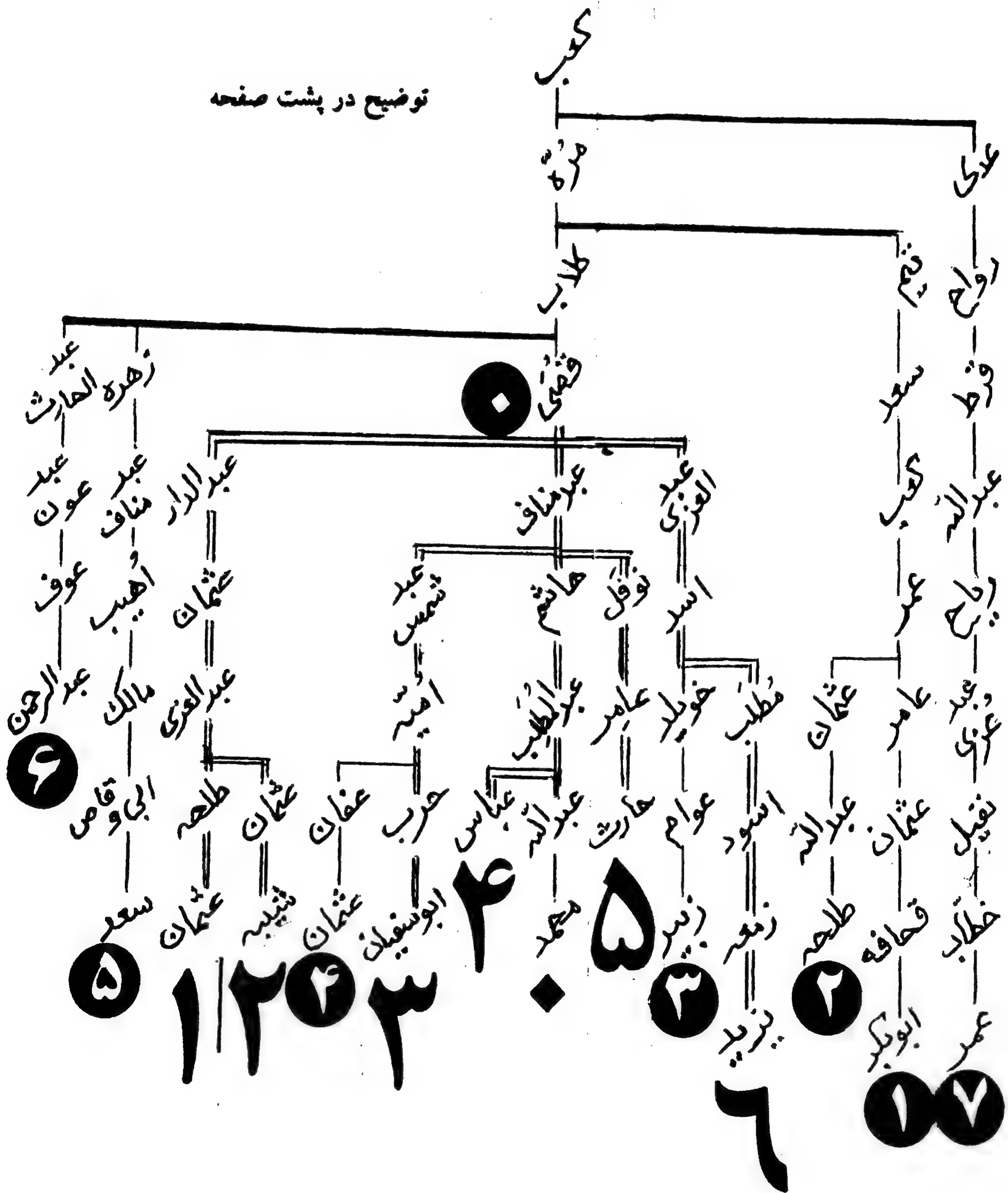
اشتباه بزرگ ابوبکر -
انتخاب فردی مشهور به غلوگوئی برای ادعای نبوت

کاملا" درست است که در سالهای قبل از اسلام، در عربستان، همزمان با تزلزل روزافزونی که در اساس اعتقاد مردم به بتپرستی به وجود آمده بود، دانه‌هائی از بذر خداپرستی نیز پاشیده شده بوده است و مردم از نظر فکری کاملا" آمادگی داشته‌اند که در صورت ظهور پیغمبری از سوی خداوند یکتا، به اطاعت از او گردن نهند.

باز هم درست است که ابوبکر با درک همین حقیقت تصمیم گرفته است که قبل از دیگران به باز کردن دکان خداپرستی اقدام نماید و در اجرای همین تصمیم، محمد را که سه سال

بین صفحات ۳۱۸ و ۳۱۹

نمودار بستگی خانوادگی عمر و ۶ نفر اعضای شورای پیشقدمان اسلام با قدرتمندان سیاسی و مذهبی زمان بعثت در مکه



بطوری که در نمودار صفحهٔ پیش ملاحظه میشود، تمام منصب‌های پولساز و بانفوذ مذهبی و سیاسی مکه به شرح زیر در اختیار بعضی از افراد **خاندان قُصَی** یعنی **بنی‌عبدالدار، بنی‌عبدمناف، و بنی‌عبدالعُزی** بوده است:

الف – از بنی عبدالدار

- **عثمان بن طلحه:** منصب لواء (پرچمداری) و ادارهٔ دارالندوه

شیبه بن عثمان: منصب عمارت (تعمیرات و مراقبت از خانهٔ کعبه)

ب – از بنی‌عبدمناف

ابوسفیان بن حرب (پدر **معاویه**):

۱ - منصب عُقاب (پرچمدار عالیترین پرچم قریش)

۲ - منصب قیادت (سرپرستی کاروانهای بازرگانی در زمان صلح و سرداری سپاهیان و ادارهٔ امور جنگی در زمان جنگ)

عباس بن عبدالمطلب: منصب سقایت (آب دادن به زائران)

حارث بن عامر: منصب رفادت (تأمین غذا و پذیرائی از زائران)

ج – از بنی‌عبدالعزی

یزید بن زمعه: منصب سرپرستی دارالشورا (مؤسسه‌ای کوچکتر از دارالندوه)

****

با این ترتیب **محمد** ◆ و اعضای شورای پیشقدمان اسلام ۱ تا ۶ بعلاوه عمر ۷ که هیچگونه سهم مادی یا معنوی و نقش یا نفوذی در ادارهٔ خانهٔ کعبه و در این ارتباط در میان مردم نداشته‌اند، به باز کردن دکان اسلام اقدام کرده‌اند.

قبل از آن ادعای ملاقات با فرشتهء خداوند را کرده بود، مناسب تشخیص داده و محرک او در اعلام نبوت گردیده است.

اما، چنین بنظر میرسد که ابوبکراز نزدیک محمد را نمی‌شناخته و به خصوصیات فردی و اخلاقی او آشنائی کافی نداشته است و الا به احتمال قوی هرگز در جهت تبلیغ برای نبوت مردی که هیچ یک از اقوام و آشنایان دور و نزدیکش او را قبول نداشته‌اند، اقدام نمی نموده است.

فرض کنید که یکی از خانواده‌های ثروتمند علاوه بر چند نفر کلفت که برای نظافت و آشپزی و اموری از این قبیل، در خانه دارند، نیازمند به نوکر فعال و زرنگی هستند که بتواند از عهدهء انجام کارهائی مانند خرید و مراجعه به تعمیرگاههای لوازم خانگی و انجام سفارشات و ترتیبات مختلف مربوط به خانه و بطور کلی کارهائی که نیاز به خروج از خانه دارد بر آید.

باز هم فرض کنید مردی جوان و زیرک و سالم که تمام شرایط ظاهری مورد نظر را حائز باشد و به بهترین وجه ممکن از عهدهء تمام کارهای مورد نظر بر می‌آید به صاحبخانهء مزبور مراجعه و درخواست استخدام نماید ولی آن مرد ثروتمند با وجود نیاز بسیار شدیدی که به خدمات وی دارد در دادن پاسخ منفی به وی درنگ را جائز نشمارد. چرا؟

ممکن است جهت آگاهی از علت عدم قبول کنجکاو شوید و و بعد از تحقیق دریابید که مثلا" صاحبخانه از سوابق سوء او، که سرقتهای متعدد و یا چندین دفعه تجاوز به عنف بوده، اطلاع پیدا کرده و نمیتوانسته است در خانهء خود که انواع و اقسام اشیاء قیمتی در هر اطاق آن وجود دارد و زن و دخترانش در آن زندگی میکنند چنان مرد بدسابقه‌ای را بپذیرد.

آری در آن زمان مردم مکه و سایر بتپرستان عربستان

آمادگی فکری لازم را داشته‌اند که در صورت ظهور پیغمبری که در نظرشان واقعاً" پاک و صالح باشد و نوعی یکتاپرستی منطقی و معقول را به آنان ارائه دهد از پرستش آئین سابق خود دست بردارند. اما برای تمام کسانی که محمد ا از پیش می‌شناخته و به خصوصیات اخلاقی وی آشنائی داشته‌اند، هرگز و تحت هیچ شرایطی این امکان وجود نداشته است که بتوانند او را به پیغمبری پذیرفته و به ادعاهایش ایمان بیاورند.

شواهد نشان میدهد که محمد از آن گروه افرادی بوده است که همواره صحبتهای خود را با مطالبی می‌آمیخته که در در اغلب مواقع خالی از حقیقت به نظر میرسیده‌اند.

به همین جهت بطوری که خواهیم دید هر فردی از بستگان و دوستان محمد که بیشتر به او نزدیک بوده و بیشتر او را می‌شناخته، به درست بودن ادعای پیغمبری او اعتقاد کمتری داشته است تا جائی که حتی سه دختر وی که در زمان ادعای رسالتش در خانهٔ شوهر بوده‌اند، مانند سایر اهالی مکه، پدر خود را باور نکرده و شوهران هر سه نفر در راٴس مخالفان فعال و جدی محمد جای داشته‌اند.

در خاتمه بی‌مناسبت نمی‌داند که به نقل دو داستان تمثیلی در این رابطه مبادرت نماید:

الف ـ داستان مهدویت مهدی سودانی

اغلب فرقه‌های اسلامی در انتظار مصلح بزرگی هستند که

باید برای تقویت دین محمدی و جهانی شدن آن ظهور کند و معمولا"
از چنین فردی به عنوان مهدی موعود نام میبرند.

" به زعم اهل سنت و جماعت [مهدی] کسی [است]
که در موقع معینی برای تقویت دین ظهور میکند.
بسیاری از اهل سنت و جماعت مهدی را در شخص
معین منحصر نمیدانند، بلکه معتقدند در هر عصری
ممکن است مهدی ظهور کند. " (۱)

اما شیعیان در انتظار فرزند امام یازدهم خود هستند که
گمان میکنند روزی ظهور خواهد کرد و جهان را از عدل و داد پر
خواهد نمود!

بطوری که میدانیم، تا کنون افراد بسیاری خود را همان
مهدی موعود نامیده و به این عنوان به اقداماتی دست زده‌اند،
که از جملهء آنان میتوان از مهدی سودانی نام برد.

" نام اصلی وی محمد احمد، نام پدرش عبدالله
و نام مادرش امینه بود. وی نزد دو تن از علمای
حوالی خرطوم به تحصیل پرداخت و پس از آن به
جزیرهء ابا رفت و پانزده سال در آن جزیره در
انزوا بسر برد.
وی در این مدت در زیرزمین در ته چاهی میزیست و
و پیوسته بر فساد مردمان گریه میکرد و از شدت
ریاضت و روزه‌گیری لاغر میشد.
قبیلهء بکارا که در آن ناحیه از همه مقتدرتر
بودند او را تقدیس میکردند و چون در سن چهل
سالگی خود را مهدی نامید و ماءموریت خود را اعلام
کرد قبیلهء مزبور به آسانی دعوت او را پذیرفتند و
به پرستش او پرداختند.
وی به سال ۱۳۰۰ [قمری - ۱۲۶۲ شمسی - ۱۸۸۳ میلادی]
داعیانی به همهء جوانب به نزد شیوخ قبائل روانه

ساخت تا خبر دهند که او مهدی منتظر است و محمد (ص) از جانب خدا مهدویت او را بشارت داده است.

گروهی بر او گرد آمدند و او بر کوه جدیر رفت و در آن مقام کرد. یاران او سپاهیان حکومت مصر را بارها شکستند و شهرها را کشودند.

در این موقع حکومت مصر از انگلستان یاری خواست (حکومت مصر دست‌نشاندهٔ انگلیس بود) و یکی از سرداران انگلستان به نام ژنرال گردون با اختیارات تمام به خرطوم اعزام گردید و به وی ماٴموریت داده شد که سودان را از متمهدی و عوامل او تخلیه کند اما او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و به قتل رسید.

پس خرطوم نیز به دست متمهدی افتاد و سودان برای او پاک گشت و پیروان او یقین کردند که وی از روی وحی کردگار رفتار میکند و بزودی سراسر سودان را خواهد گرفت و جهان در تصرف او خواهد آمد و پادشاهان روی زمین خاضع او خواهند شد.

اما زمان درازی نگذشت که متمهدی در ۲۱ ژانویه ۱۸۸۵ [۲ بهمن ۱۲۶۳ - ۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۰] در اثر تبی شدید درگذشت و مسئلهٔ مهدویت که در آفریقا با مبارزه علیهٔ امپراطوری انگلستان و استعمار در هم آمیخته شده بود، از میان رفت. " (۲)

ب ـ داستان ازدواج مهندس شیرازی

در شهر شیراز دختر خانمی در خانواده‌ای متدین و نسبتا"

مرفه زندگی میکرد که از زیبائی بهرهٔ چندانی نداشت و به همین جهت خواستگاری برای او پیدا نشده و میشد گفت که چند سالی ازدواجش به تاءخیر افتاده بود.

احتمال اینکه این دختر تا پایان عمر همانطور بی‌شوهر بماند تمام فکر و حواس پدر و مادر و سایر بستگان دور و نزدیک او را آن چنان بخود مشغول کرده بود که دیگر بناچار شرم و خجالت را کنار گذاشته و مهمترین گفتگویشان با هر دوست و تازه -آشنا در مورد محاسن اخلاقی و نجابت آن دختر و تقاضای پیدا- کردن شوهر مناسبی برای او بود.

البته خود دختر نیز به وضع نگران‌کنندهٔ خود به خوبی وقوف داشت و از این حیث زجر میکشید ولی در عین حال از ته قلب راضی بود که تا ابد بی‌شوهر بماند ولی متلکهای بعضی و دلسوزیهای ظاهری و واقعی بعضی دیگر را نشنود و از آنچه که در این رابطه نسبت به او گفته و یا انجام میشود آگاه نگردد.

هر شب جمعه به زیارت شاهچراغ میرفت و مدتی مدید در گوشه‌ای از حرم آن امامزاده به گریه و زاری می‌پرداخت. چشمان قرمز شدهٔ او بعد از مراجعت، که حاکی از گریهٔ فراوان او بود ، قلب پدر و مادر و سایر اعضای خانواده‌اش را به سختی فشار میداد و همه میدانستند که درخواست او از خدا ضمن آن گریه‌ها چه بوده است.

چندین دفعه همراه با مادر خود به زیارت امام رضا رفته و برای بر آورده شدن آرزوی خود از او استمداد کرده بود و بعلاوه از هر یک از دوستان و آشنایان دور و نزدیک او نیز که عازم یک مسافرت زیارتی بود، توسط مادر و یا یکی دیگر از اقوام و بستگان، التماس دعا برای تحقق آرزوی مزبور به عمل آمده بود.

تا اینکه یک روز چنین به نظر رسید که آرزوی مزبور به تحقق نزدیک شده است زیرا یک دلاله (که او را پیک خوشبختی

می نامیدند) و سالها از خانواده‌ء دختر به منظور پیدا کردن شوهر برای او پول گرفته و در عین حال وعده‌ء یک مژدگانی هنگفت نیز در صورت انجام آن امر، به او داده شده بود، به آن خانواده مراجعه کرد و اطلاع داد که یک مهندس جوان، برازنده و عالیمقام را به ازدواج با دختر خانه‌مانده‌ء آنان علاقمند ساخته است.

آن مهندس که اصلا" اهل یکی از روستاهای نزدیک شیراز بود با مادر خود زندگی میکرد و جز همان مادر، قوم و خویش دیگری در شیراز نداشت و گفته بود که بعد از ازدواج، مادر خود را نیز به روستای خودشان به نزد بستگانش میفرستد.

مهندس مزبور که تصدی یک شغل بالای دولتی را عهده‌دار بود، از حیث قیافه و اندام و فهم و شعور چیزی کم و کسر نداشت و به همین جهت دختر و خانواده‌اش با عجله تمام موافقت خود را با این ازدواج اعلام کردند و به تهیه‌ء مقدمات برگزاری جشن عروسی مشغول شدند.

تمام آشنایان و نزدیکان آن دختر از اینکه چنین شوهر ایده آلی نصیب آن دختر خواهد شد به تعجب دچار شده بودند و غالبا" میگفتند که: اگر چه دیر آمد ولی فوق‌العاده خوبش آمد!!

اما به ناگهان این نویسنده خبر شد که دختر و خانواده‌ء او عطای این داماد کاملا" مطلوب را به لقایش بخشیده و به او جواب رد داده‌اند!!

حال ای خواننده‌ء عزیز آیا میتوانی حدس بزنی چرا؟

فکر خود را متوجه‌ء وجود عیب و نقص در داماد، چه از نظر جسمی و چه از نظر روانی مساز زیرا که چنین نبوده و نیز وی از نظر خصوصیات شخصی و اخلاقی هیچ گونه نقطه ضعفی نداشته است.

دختر و خانواده‌ء او در بالاترین حد ممکن آماده و مشتاق ازدواج بودند و داماد نیز کاملا" مطلوب و ایده آل. پس چه اتفاق

افتاده بود که خانوادهٔ عروس خانم به داماد جواب رد داده بودند.

کاشف به عمل آمده بود که پدر متوفای آن مهندس جوان در روستای خودشان به شغل مرده‌شوئی و قبرکنی اشتغال داشته و خرج تحصیل فرزند خود را از همان راه تهیه میکرده است و مادر این جوان نیز در همان قبرستان با قرآن‌خوانی و آب‌ریزی بر سر قبرها گوشه‌ای از مخارج خانوادهٔ خود را تاءمین مینموده و حتی همین جوان نیز در کودکی غالباً" در حمل آب و ریختن آن بر روی قبرها به مادر خود کمک میکرده است.

کشف این مطلب مانند توپ در شیراز صدا کرد و در مدتی کوتاه آن مهندس جوان را انگشت‌نمای مردم نمود. بزودی وی دریافت که دیگر جای ماندن در شیراز برای او نیست و امکان ازدواج او در آن شهر فقط با دختری امکان‌پذیر میباشد که در خانواده‌ای هم‌شغل با پدر و مادر خودش پرورش یافته باشد. در نتیجه خود را به مشهد منتقل ساخت که کسی از سابقهٔ خانوادگی او آگاهی نداشت و آگاهی از آن سابقه نیز کار سهل و آسانی بشمار نمی‌آمد.

بعداً" دانستیم که وی در آنجا با دختری که به مراتب جوانتر از دختر شیرازی و بسیار زیبا و از خانواده‌ای بسیار متشخص و ثروتمند بوده به آسانی و بدون هیچگونه مشکلی ازدواج کرده است.

در داستان اول، از دو داستان بالا، دیدیم که افراد قبیله بکارا از مدتی قبل از آنکه مهدی سودانی ادعای مهدویت نماید به او معتقد بوده و او را مقدس میدانسته‌اند و به همین جهت به محض اینکه وی ادعای مهدویت خود را اعلام نموده است، هیچ یک از افراد آن قبیله و سایر قبائل آن حدود کوچکترین تردیدی در صحت آن ادعا به خود راه نداده و بلافاصله آن را پذیرفته‌اند، در حالی که قبل از آن تاریخ مسئله ظهور مهدی موعود به

صورت حاد در سودان مطرح نبوده و مردم آن کشور در انتظار ظهور قریب‌الوقع وی نبوده‌اند. ولی با اینکه بت‌پرستان عربستان در انتظار ظهور مصلح و پیغمبر جدیدی بوده و آمادگی روانی قابل‌توجهی برای پذیرش چنین مصلحی داشته‌اند، اما، خارج از خانهٔ محمد، حتی هیچ یک از افراد فامیل و دوستان و آشنایان وی ادعایش را باور نکرده و تقریباً" همگی بالاتفاق او را پیامبر ندانسته‌اندو این مطلب دلیل آن است که همهٔ آنان قبلاً" از وجود خصوصیتی در محمد آگاهی داشته و به همین علت هیچ کدامشان در جهت رد کردن ادعای وی کوچکترین تردیدی به خود راه نداده‌اند.

و منظور نویسنده از نقل داستان دوم نیز اخذ این نتیجه بوده که حتی وجود یک نیاز روانی یا مادی شدید در یک فرد موجب نخواهد گردید که وی برای رفع آن از هر فردی کمک بگیرد. همانطور که عروس مورد بحث نیز با وجود آمادگی شدید برای ازدواج، به علت کشف نقطهٔ ضعفی در سوابق خواستگار خود از قبول وی خودداری نمود.

بطوری که این نویسنده اطلاع دارد، دختر مذکور بعداً" با مردی که از جمیع جهات، جز از نظر سوابق خانوادگی، در شرایط و مراحلی پائینتر از خواستگار اول بود ازدواج کرد و بر همین قیاس میتوان اظهار نظر نمود که اگر فرد دیگری غیر از محمد، ولو از قبیله‌ای غیر از قریش، ادعای نبوت کرده بود، مشروط بر اینکه آن شخص در نزد اقوام و آشنایانش در خصوصیات اخلاقی، مخصوصاً" از صفاتی نظیر راستگوئی و پرهیزکاری، حسن شهرت داشت، در این صورت هرگاه همگی ادعای وی را بباور نمینمودند حداقل چند نفری از آنان به پیروی از وی گردن مینهادند ولی خصوصیات محمد در نزد اقوام و بستگان خود به صورتی بوده که حتی یک نفر، از جمله دختران ازدواجکرده‌اش، ادعای وی را باور نکرده است.

حتی این نویسنده معتقد است که اگر افرادی، از قبیل ورقه بن نوفل یا امیه بن ابی‌صلت، ادعای مزبور را به عمل می‌آوردند مسلما" در همان روزهای اول تعداد زیادی پیرو از میان بستگان و دوستان و سایر کسانی که آنان را می‌شناختند پیدا می‌کردند ولی تفاوت اینان با محمد، صرف نظر از محاسن فراوانی که داشته‌اند در این بوده است که اینان دروغگو نبوده‌اند.

---

(۱) - لغتنامه دهخدا - مقابل لغت مهدی
(۲) - همان - مقابل لغت مهدویت

اعتقاد راسخ همگانی در عشیره‌ء قریش، در مکه، در مورد دروغگوئی محمد

از روزی که محمد مدعی شد که در غار حرا با فرشته‌ء خداوند ملاقات کرده است تا هنگامی که به مدینه مهاجرت نمود در حدود سیزده سال میگذشته که، بجز سه سال اول بقیه‌ء، آن مدت نسبتا" طولانی را در حال تبلیغ و فعالیت برای اسلام بوده است.

در طول این مدت، مخصوصا" در سه سال آخر آن یعنی بعد از وفات خدیجه، محمد تقریبا" کلیه‌ء ثروت عظیم خدیجه را در راه پیشرفت اسلام خرج کرده بود و دیگر اعضای شورای سری پیشقدمان اسلام، مخصوصا" ابوبکر، نیز متحمل مخارج قابل‌توجهی در این راه شده بودند. ولی با این همه تعداد کل مسلمانان در هنگام مهاجرت به مدینه به صد نفر نمیرسیده است و اگر افرادی از دو قبیله‌ء بت‌پرست یثرب، یعنی اوس و خزرج، که به علت

دشمنی دیرینه با قریش و ناآشنائی به خصوصیات اخلاقی محمد به وی نگرویده و به حمایت او برنخاسته بودند، مسلما" دین وی در محیط بسیار نامساعد مکه به نابودی کشانده میشد و حتی نامی از آن باقی نمیماند.

هرگاه اعضای شورای پیشقدمان اسلام و چند نفری دیگر را ، که هر یک حمایتشان از اسلام و محمد معلول حادثه‌ای غیر از اعتقاد به حقانیت به این دین جدید بوده است، از جمع مسلمانان مکه کسر نمائیم، ملاحظه خواهد شد که بقیهء مسلمانان اولیه در حدی از حماقت و نادانی بوده‌اند که بسیاری از بردگان بی‌اطلاع و نادان آن دوران جای خود را به عنوان پیشوا و رهبر در میان آنان باز کرده و بعدا" نیز نامشان به عنوان دانشمندان صدر اسلام در تواریخ اسلامی ثبت شده است.

البته منظور این نویسنده افراد نسبتا" با معلوماتی همچون سلمان پارسی، که بعدا" در مدینه به محمد پیوسته است ، نمیباشد. ولی بطوری که میدانیم، اکثر بردگان آن زمان افراد بدبختی بوده‌اند که در کودکی و نوجوانی توسط تاجران بیرحم و یا عمال آنان از خانواده‌های خود ربوده شده و در جائی دیگر که دور از محل تولدشان بوده است، مثلا" مکه، به فروش رسیده بوده‌اند.

این بردگان که هر روز از بام تا شام مانند حیوانات اهلی به انواع کارهای شاق گمارده میشدند غالبا" در خانواده‌هائی غیر بتپرست تولد یافته و سالهای اولیهء زندگی را گذرانده بوده‌اند. به همین جهت این قبیل بردگان اکثرا" به دین اربابان ستگر خود اعتقاد چندانی نداشته و همواره از ته دل در آرزوی رهائی از آن جان‌کندنهای دائمی و روزمره بسر میبرده‌اند.

پس با این ترتیب، طبعا" این افراد به هر دین و آئین جدید که مخالفتی با نظر اربابان ستمگرشان میداشت و مختصر امیدی به رهائی از آن وضع طاقت‌فرسا و یا نویدی در مورد اندک تغییری در آن وضع به آنان میداد، از ته قلب گرایش می‌یافتند.

ولی اینکه چرا همهٔ آنان بطور علنی به دین اسلام روی نیاورده‌اند به علت مشاهدهٔ شکنجه‌های شدیدی بوده است که ثروتمندان مکه در مورد اولین بردگان تازه‌مسلمان به عمل آورده و دیگران را از دچار شدن به نظایر آن ترسانده بوده‌اند. با این همه مسلماً اسلام‌آوردن محرمانهٔ بسیاری از آنان و جاسوسی‌هائی که این قبیل افراد برای محمد از خانه‌های اربابان خود در مورد برنامه‌ها و تصمیمات آنان در مبارزه و مخالفت با او و دین او به عمل می‌آورده‌اند، نقش عمده‌ای در پیشرفت اسلام و فتوحات بعدی مسلمانان داشته است.

در هر حال، بنا به عقیده این نویسنده، نظر و اعتقاد واقعی که بستگان دور و نزدیک و آشنایان محمد، در این دوران، در مورد وی داشته‌اند به مراتب باارزش‌تر از عقیدهٔ این قبیل بردگان ناشناس راجع به او میباشد. زیرا بستگان نزدیک و دور و آشنایان و دوستان و همسایگان محمد او را به خوبی میشناخته و از خصوصیات اخلاقی او آگاهی داشته‌اند و بعلاوه برخلاف بردگان، کاملاً آزاد و مختار بوده و حتی اکثریت آنان در صورت پیشرفت کار محمد از آن منتفع میشده‌اند.

اما اینکه تقریباً همهٔ آنان محمد را حقه‌باز، دروغگو و شارلاتان دانسته‌اند، جز به واقعیت‌داشتن این صفات به چیز دیگری قابل تعبیر نمیباشد.

البته، بطوری که میدانیم، از این همه مخالفان سرسخت اولیهٔ محمد، تعدادی به هلاکت رسیده، جمعی دیگر موفق به فرار شده و بقیه همگی (حتی ابوسفیان، متنفذترین مخالف محمد، که تا این زمان هم هنوز هیچکس در مورد بی‌ایمانی وی به اسلام تردیدی ندارد) از روی ناچاری و از ترس جان به اسلام گردن نهاده‌اند و بسیاری از آنان نیز بعد از اسلام‌آوردن ظاهری خود به منظور هم‌آهنگی با محیط جدید و در آمدن به رنگ محیط اظهاراتی مبنی بر پشیمانی از مخالفتهای گذشتهٔ خود با محمد

به عمل آورده و آن مخالفتها را از روی نادانی!! و از اشتباهات گذشتهء خود!! قلمداد کرده‌اند. البته هیچ یک از این ابراز ندامتهای بعدی را نمیتوان به عنوان عقیدهء قلبی این‌افراد مورد قبول قرار داد.

ذیلا" وضع تعدادی از کسانی که نسبت دور و نزدیک و یا دوستی و آشنائی کافی با محمد داشته و او را در ادعای نبوتش کاملا" دروغگو میدانسته‌اند، به استحضار خوانندگان عزیز میرسد:

الف ـ تمام بستگان فامیلی و عشیره‌ای

(بجز اعضای خانواده محمد)

در سرتاسر عربستان، در آن دوران، خاندان و عشیرهء هر فرد تنها حافظ و نگهبان او بوده و غیرت عشیره‌ای تنها ضامن بقای عشیره به شمار می‌آمده است.

مردم عربستان در اثر تجربیات ممتد و در طی قرون متمادی ، خواه نا خواه به این نتیجه رسیده بوده‌اند که هرگاه در غیرت و تعصب بسیار شدید قبیله‌ای و عشیره‌ای آنان اندک فتوری رخ دهد، محو و نابودی آن قبیله غیر قابل اجتناب خواهد بود.

در آن زمان افراد هر قبیله مخصوصا" در زمانی که همراه با اموال و یا به اتفاق زنان و فرزندان دختر و پسر خود در فاصله‌ای کم و بیش دور از قبیله و عشیره خود با افراد زیادتری از قبیله‌ای دیگر برخورد میکرده‌اند فقط در صورتی خود و فرزندانشان به بردگی گرفته نمیشده و اموالشان به غارت نمی‌رفته است که افراد قبیلهء دیگر با قبیلهء آنان قرارداد دوستی داشته و یا از غیرت عشیره‌ای افراد قبیلهء آنان در هراس بوده و یقین داشته باشند که هرگز از انتقام‌گیریهای وحشتناک آنان در

امان نخواهند بود.

با این ترتیب، در طی قرون متمادی، تعصب و غیرت عشیره‌ای بقدری در وجود مردم عربستان ریشه دوانده بوده که تمام افراد هر قبیله از زن و مرد و کوچک و بزرگ هر لحظه در جهت حمایت از هر فرد متعلق یا تحت حمایت قبیلهٔ خود در مقابل افراد قبیلهٔ دیگر آمادگی کامل داشته و در این راه از بذل جان خود نیز دریغ نمینموده‌اند.

خوبی یا بدی، خوشنامی و یا بدنامی فرد در داخل قبیلهٔ خود و دوستی یا دشمنی وی با سایر افراد قبیله تاءثیر زیادی در شدت یا ضعف این غیرت‌کشی عشیره‌ای نداشته است.

البته این نکته را هم باید تذکر داد که همان تجربیاتی که به مردم هر قبیله و عشیره آموخته بوده است که تضمین بقای آنان مستلزم وجود غیرت و تعصب بسیار شدید عشیره‌ای در آنان میباشد، همان تجربیات نیز همان مردم را به این نتیجه رسانده بوده است که آسایش افراد قبیلهٔ آنان با خودداری از تجاوز به جان و مال افراد قبیله و عشیره دیگر مصون و محفوظ خواهد بود، به همین جهت صرفا" تعلق هر فرد به یک قبیله و عشیره، معمولا" او را در مقابل تمام قبایل آن حول و حوش، که با قبیلهٔ او در حال دشمنی و خصومت نبوده‌اند، مصون و محفوظ میداشته است.

اذهان سادهٔ مردم آن روزگار در این قبیل مواقع کمتر به فکر مقایسه و ارزیابی قدرت و نیروی قبیله‌ای خود با قدرت و نیروی قبیلهٔ طرف دیگر می‌افتاده است تا در صورت ضعیفتر یافتن آنان حمله و تجاوز را آغاز نماید، مخصوصا" اینکه هر قبیله همواره تعدادی از قبایل دیگر را به عنوان حلیف و هم-پیمان خود در مقابل تجاوز دیگران داشته است که احتمالا" قبایل دیگر از وجود آنها آگاه نبوده‌اند.

در حال حاضر برای ما، که قوای مسلح ارتشی و انتظامی و قوهٔ قضائیه را حافظ سرزمین و اموال و خانوادهٔ خود در مقابل

تجاوز اجانب و سایر مردم میدانیم، تصور غیرت عشیره‌ای در آن زمان، که هیچ گونه دولت و نیروی انتظامی و پلیس و یا قاضی و دادگاه واجب‌الاطاعه برای حفظ جان و مال مردم عربستان و گرفتن حقوق از دست رفتهء آنان وجود نداشته است، تا اندازه‌ای دشوار خواهد بود.

شاید بتوان غیرت عشیره‌ای را در آن زمان را با غیرت شدید ناموس‌پرستی در حال حاضر مقایسه نمود.

هم‌اکنون یک مرد با غیرت به کسی اطلاق میشود که حتی با نثار جان خودش در مقابل کسانی که قصد تجاوز به زن او را دارند ایستادگی نماید.

بطوری که میدانیم، وجود این غیرت، شرعا" و قانونا"، در ایران به رسمیت شناخته شده است و هر گاه مردی زن خود را با مردی بیگانه در حال انجام عمل مورد نظر و یا به اصطلاح فقهی ، در یک فراش، مشاهده کند حق دارد که آن هر دو نفر را به قتل برساند. چنین شخصی از هر مجازاتی معاف میباشد.

هر مرد به اصطلاح با غیرت ولو اینکه زن بسیار بداخلاقش نسبت به او منتهای ناسازگای را به عمل آورده و جانش را به لب رسانده باشد و یا حتی به انواع جرائم و جنایات شرم‌آور دست بزند و در هرحال با کارهای خود شدیدا" مورد نفرت و انزجار شوهر خود بوده و در حال متارکهء قطعی قرار گرفته باشد، باز هم این مسائل موجب برطرف شدن غیرت ناموس‌پرستی او نخواهد شد. مثلا" هرگاه در شبی که قرار است روز بعد از آن برای طلاق دادن او به محضر بروند اطلاع حاصل کنند که مرد بیگانه -ای در صدد تجاوز به زنش میباشد باز هم خود را مؤظف میداند که با تمام قوا ازاین تجاوز جلوگیری کند.

به همین ترتیب در آن روزگار نیز مردم عربستان غیرت-کشی عشیره‌ای داشته و خود را مؤظف میدانسته‌اند که همواره از هر فرد متعلق به عشیرهء خود، ولو اینکه از خود او و کارهایش

نفرت شدید هم داشته باشند، حمایت نمایند و فقط در مواردی که فرد به جرائم بزرگی از قبیل خیانت نسبت به قبیلهء خود دست میزده است به طرد وی مبادرت مینموده اند، که در این صورت حساب چنین فردی با کرام‌الکاتبین بوده است.

++++++++++++++++

در هر حال، بعد از آنکه ابوبکر با تشکیل شورای سری پیشقدمان اسلام، محرک محمد در علنی ساختن دعوت خود شده است، وی شخصا" و یا به توصیهء همان افراد در صدد استفاده از غیرت عشیره‌ای افراد خاندان خود برآمده و تصمیم گرفته است که ابتدا آنان را به حمایت خود برانگیزاند و بعدا" به کمک آنان که نیروی قابل‌توجهی را تشکیل میداده‌اند، نسبت به دعوت دیگران اقدام نماید.

در این صورت، اعم از اینکه تمام یا بعضی از افراد عشیرهء محمد به دعوت او گردن مینهاده و یا او را تکذیب مینموده اند، همهء آنان، بنا بر سنت معمول و غیرت شدید عشیره -ای، خود را مکلف و ملزم میدانسته‌اند که با تمام قوا او را در مقابل و آزار افراد سایر قبایل حفظ نمایند.

به همین جهت آیه‌های زیر را به نمایندگی از طرف خداوند بر خود نازل فرموده است:

فلا تدع مع‌الله الها" آخر فتکون من المعذبین و انذر عشیرتک الاقربین - واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین.

" پس مخوان با خدا خدائی دیگر- پس بشوی از عذاب شوندگان و بیم ده خویشانت را که نزدیکترند و فرود آور بالت را بر آنکه پیرو شد تو را از ایمان- آورندگان. " (سورهء الشعرا - آیه‌های ۲۱۴/۱۶)

حال بقیهء داستان را از اولین کتاب " سیرت رسول‌الله " نقل مینمائیم:

" پس چون این آیت فرود آمد، سید، علیه السلام، خویشان خود را از بنی‌هاشم و غیرهم گرد کرد و به کوه صفا بر شد و ایشان را وعده و وعید گفت و از دوزخ و بهشت ایشان را بیاگاهانید، و بعد از آن ایشان را به راه حق خواند و دعوت کرد. چون سخن پیغمبر، علیه السلام، بشنیدند، دور از کار نبودند، الا ابولهب که از میان همه برخاست و سفاهت نمود و سخنها گفت، سخت و از آن سبب سورت تبت یدا ابی‌لهب فرود آمد. " (۱)

طفیل‌المومنینهای کوته‌فکر شیعه برای پیروان بی‌اطلاع و یا احمق‌تر از خودشان، طبق روشی که معمولشان بوده و میباشد، در داستان بالا نیز دست برده و چند سده بعد از فوت محمد آن را به صورتی در آورده‌اند که حاوی معجزهٔ انجام‌نشده‌ای برای محمد و حق ناحقی برای علی بوده باشد. ولی خوشبخانه در اصل داستان (یعنی اینکه تمام بستگان دور و نزدیک محمد، که ظاهراً" در حدود چهل نفر بوده‌اند، همگی محمد را تکذیب کرده و هیچ یک از آنان ادعای وی را باور نکرده‌اند) تغییر چندانی به عمل نیامده و تنها ادعا شده است که از میان آن جمعیت چهل نفری فقط یک نفر، یعنی علی، به محمد ایمان آورده و به پاداش این عمل در همان جلسه به جانشینی محمد منصوب شده است!!

این دروغگویان به نقل قول از علی، که دیگر برای هیچ فرد شیعه قابل تکذیب نیست، چنین گفته‌اند:

" پیمبر، بنی‌عبدالمطلب را، که همه کسان وی بودند، بخواند که هر یکیشان یک بزغاله میخورد و یک ظرف شیر مینوشید و اندک غذائی برای آنها ساخته بود که بخوردند تا سیر شدند و غذا مانند اول بود، پس از آن ظرف شیری خواست که بنوشیدند تا سیرآب شدند و همهٔ شیر به جای بود. گوئی کس

دست نزده بود و ننوشیده بود.

پس از آن سخن کرد و گفت:

ای بنی عبدالمطلب، من به سوی شما بخصوص و سوی همهٔ مردم مبعوث شده‌ام و کار دعوت مرا دیده‌اید، کدامتان با من بیعت میکنید که برادر و یار و وارث من باشید؟

[علی] گوید: کس برنخاست و منکه از همه خردسالتر بودم برخاستم و پیمبر به من گفت: بنشین.

پس از آن سخن خویش را تکرار کرد و سه بار گفت و هر بار من برخاستم و گفت: بنشین.

و چون بار سوم شد دست خویش به دست من زد، همین سبب بود که من به جای عمویم وارث پسر عمویم شدم. " (۲)

در روایت دیگر از قول همین علی به جای جملات آخر چنین آمده است:

" او [محمد] گردن مرا بگرفت و گفت:

این برادر و وصی و جانشین من است، مطیع وی باشید[؟!!]. " (۳)

این طفیل‌المومنین‌های احمق شیعه فراموش کرده‌اند که بنا به ادعای خودشان قبل از نزول آیات انذار، به شرح فوق، هشت نفر مرد به محمد ایمان آورده بوده‌اند که خانه شاگرد و پسر عموی محمد، یعنی علی، اولین نفر از آنان بوده است و حتی طبق روایات دیگر، به نقل از همان علی، ترتیب تهیهٔ غذا برای آن جلسه به منظور ایمان آوردن سایر اقوام و بستگان را خود او داده بوده است.

با این ترتیب، مگر اینکه بگوئیم که اعلام پشتیبانی علی از محمد در آن جلسه یک نوع ظاهرسازی قلابی و تبانی قبلی به منظور ترغیب دیگران به ایمان آوردن و جلوگیری از به اصطلاح

خیط شدن او بعد از تکذیب دیگران صورت گرفته بوده است.

دیگر اینکه تشکیل آن جلسه، دعوت محمد از اقوام و خویشانش برای ایمان آوردن به او بوده است، نه انتخاب فقط یک نفر برای جانشینی خود او و ما میدانیم از قوم و خویشها (که حضور عموهای محمد، یعنی عباس و عبدالعزی یا ابولهب و حمزه نیز در تواریخ مختلف در بین آنان تصریح شده است و اکثرا" خود را از همه حیث بالاتر از محمد میدانستهاند) حتی یک نفر حرف محمد را باور نکرده و همگی او را دروغگو دانسته -اند و به اتفاق نظر مورخان در آن جلسه بین محمد با عبدالعزی دعوای شدیدی رخ داده است.

" [عبدالعزی] ابو لهب که عم رسول خدای بود گفت: تبا" لک‌الهدی دعوتنا. یعنی هلاکت باد تو را. آیا به جهت این معنی خواندی ما را و مردمان را؟ گفت: برادرزادهء من دیوانه شده است و از او باز گردید و قبایل پراکنده شدند. و سنگی را با دو دست از بهر تهدید پیغمبر، صلی‌الله علیه و آله و سلم، بر گرفت که بدو افکند ... " (۴)

حال در این شرایط ادعای پیشوایان شیعه مذهب تا چه اندازه احمقانه می‌نماید که در حالی که محمد تقریبا" به گریه افتاده و اشک در چشمانش حلقه زده بوده است به جمعیتی که هیچ کدامشان خود او را قبول نکرده و همگی او را از خود رانده بوده‌اند، دستور بدهد و در مورد علی بگوید که:

" این مرد برادر و وصی و جانشین من است مطیع وی باشید[!!!]. "

آیا شخصی که هیچ کس خودش را قبول نکرده بوده است، در حال گریه و بغض معاون و جانشین برای خود تعیین میکند و آن نافرمانان از خود را (که اکثرا" افراد محترمتر و بالاتر از خودش بوده‌اند) به فرمانبرداری و اطاعت از علی که از همه

بچه‌تر بوده است فرا میخوانند؟

آیا هیچ عقل سلیمی (جز دماغهای معیوب طفیلی‌های شیعه مذهب) میتواند قبول کند که جای تعیین جانشین از طرف محمد میان همان دعواها بوده است؟ مخصوصاً" اینکه ما میدانیم که هیچ یک از افرادی که در این جلسه حضور داشته‌اند، چه آنان که بعداً" به ناچار مسلمان شده و یا همانطور بت‌پرست از دنیا رفته‌اند، هرگز علي را به جانشینی محمد نپذیرفته‌اند.

در هر حال، خوشبختانه چه طفیلی‌های شیعه مذهب و چه سایر طفیل‌المومنینهای اسلامی همگان متفق‌القول هستند که تمام دعوت‌شدگان در این جلسه، بدون حتی یک استثناء (زیرا علي خود دعوت‌کننده بوده است، نه دعوت شده) محمد را دروغگو دانسته و حرفهای او را باور نکرده‌اند.

طفیل‌المومنینهای اسلامی مدعی هستند که اشراف و ثروت‌مندان قریش از ترس اینکه اشاعهء اسلام بساط خودکامگی آنان را برچیده و راه درآمدهای کلان آنان را مسدود نماید با او به مخالفت برخاسته بوده‌اند، در حالی که قوم بنی‌هاشم و بنی عبد-المطلب اکثراً" در فقر و فاقه زندگی میکرده‌اند و ما میدانیم که رئیس آنان، یعنی ابوطالب، به قدری فقیر بوده است که عباس (عموی محمد و برادر ابوطالب) و محمد از نظر ترحم و به منظور کمک به ابوطالب دو فرزند او، یعنی جعفر و علي را به خانهء خود برده و متکفل مخارج آنان شده بودند.

ظاهراً" از افراد این قوم تنها دو نفر، یعنی عبدالعزی و عباس، از طریق رباخواری و تجارت ثروتمندتر از دیگران شده بوده‌اند و بعلاوه عباس منصب سقایت را که مربوط به خارج از خانهء کعبه بوده، به عهده داشته و در ایام حج آب مورد نیاز زائران را به آنان میفروخته است.

با این ترتیب، ادعای اینکه قوم فقیر بنی‌هاشم از ترس از دست دادن امتیازات و درآمدهایشان با محمد مخالفت

ورزیده‌اند کاملا" بی‌اساس میباشد.

در خاتمه از تو ای خواننده‌ء عزیز درخواست قضاوت مینمایم که اگر افراد خاندان محمد او را واقعا" راستگو می‌دانستند و یا اندک زهد و تقوی و محاسنی از این قبیل در او سراغ داشتمد و یا یکی از صدها معجزه و کرامتی را که طفیل‌المؤمنین‌ها مدعی وقوع آنها در ارتباط با محمد هستند (مثلا" همین کفایت کردن اندک غذا و یک ظرف شیر برای تمام مدعوین و باقی بودن آن غذا و شیر پس از خوردن و نوشیدن همه، مانند اول) صحت داشت و توسط این افراد که نزدیکترین بستگان و معاشران او بودند مشاهده شده بود، آیا همهء آنان و یا حد اقل تعدادی از آنان به محمد ایمان نمی‌آوردند؟

و اینکه همهء آنان بدون استثناء در دروغگو بودن محمد حتی یک لحظه هم تردید روا نداشته و همگان بدون بحث و گفتگو با تکذیب ادعای او عملا" این مطلب را شهادت داده‌اند، آیا جز این بوده است که جز دروغگوئی و چاخان چیزی در او سراغ نداشته‌اند؟

اشتباه بزرگ محمد و نفرینهای عاجزانه خداوند!!

در روز دعوت آشکار از بستگان عشیره‌ای:

گمان نمیرود که هیچ کس در این واقعیت مسلم کوچکترین تردیدی داشته باشد که همواره نفرین توسط کسی انجام میشود که از فرد (یا افراد) دیگری ناراحتی و اذیت دیده باشد و با وجود خشم و عصبانیتی که از او در خود احساس مینماید توانائی آسیب

رساندن به او و انتقام‌گیری از او (یا آنان) را درخود نبیند.

آن وقت چنین شخصی در آن شرایط ناراحت و عصبانی به نفرین مبادرت میورزد و ملتمسانه از درگاه خداوند متعال و یا یکی از مقربان درگاه الهی درخواست میکند که آن فرد (یا افراد) ظالم را به سزای اعمال خود (یا خودشان) برساند.

ولی آیا ممکن است که خود خدا هم گاهگاهی از ستمگری‌های یکی از انسانهای مخلوق خود به شدت عصبانی شود و چون خودش قدرت و توانائی انتقام‌گیری از او را ندارد!! عاجزانه به نفرین بپردازد و ملتمسانه از درگاه کسی که بالاتر از خودش میباشد[؟!] درخواست مجازات او را بنماید!!

هر گاه یکی از خدمه در دربار یکی از پادشاهان مقتدر قدیم، مثلا" شاه عباس، مرتکب گناهی میشد که از نظر پادشاه لازم بود سر یا گوش و یا دماغش بریده شود یا اینکه چشمش از کاسه سر بیرون آورده شود، هرگز شاه عباس مانند پیرزنان علیل و ضعیف بر زمین نمی‌نشسته و با زاری و گریه کف دست بر زمین نمی‌کوبیده است تا به فرد گناهکار نفرین کند که: الهی گوش یا سرت بریده شود!! بلکه فورا" میرغضب را احضار میکرده و دستور انجام مجازاتی را که مایل به انجام آن بوده، صادر مینموده است.

آیا قدرت الله، یعنی خدای محمد، از قدرت یک پادشاه هم کمتر بوده است.

از قول خداوند متعال در قرآن چنین نازل شده است:

" و اذا قضی امرا" فانما یقول له کن فیکون "

" و چون [خداوند] امری را مقتضی بداند به محض آنکه در
در مورد آن بگوید باش پس فورا" موجود خواهد شد. "

هر چند که این آیه بعد از وقوع داستان مندرج در بخش قبل نازل شده است، اما مسلما" طفیل‌المومنین‌ها قبول دارند که در روز وقوع آن داستان نیز هرگاه خداوند مطلبی را اراده می-

میفرموده و انجام آن را بر زبان مبارک!! جاری میساخته، فورا" تحقق می‌یافته است.

اما ما می‌بینیم که در روز مزبور همینکه خداوند متعال ملاحظه میکند که پیغمبر عزیزش توسط عبدالعزی، علاوه بر اهانت، با پرتاب سنگ مورد آزار و اذیت قرار گرفته است به شدت عصبانی و خشمگین شده و علاوه بر اینکه به او و زنش (ام جمیل خواهر ابوسفیان) فحش داده و آنان را به ترتیب، ابولهب و حماله‌الحطب نامیده، از ته قلب نیز بر آنان به نفرین پرداخته است!! اینک نفرین‌های خدا را گوش کنید:

" تبت یدا ابی‌لهب و تب - ما اغنی عنه ماله
و ما کسب - سیصلی نارا" ذات لهب - و امراته
حماله‌الحطب - فی جیدها حبل من مسد. "

" بریده باد دو دست ابولهب و بریده شد[؟!!] - دارائی و آنچه که او به دست آورده وی را بی‌نیاز نتواند کرد - بزودی در آتشی انداخته شود که دارای زبانه و شعله است - زن او حمل‌کننده‌ء هیزم است - در گردن او ریسمانی از لیف خرما است[؟!!]
(سوره تبت)

البته خداوند متعال آنا" و بلافاصله این آیه را نازل نکرده، بلکه یکی دو روزی برای قافیه‌سازی‌های آن صرف وقت نموده است!! ولی در هر حال این قبیل نفرین‌ها که نمونه‌های دیگری هم از آن در قرآن وجود دارد از خالق و پروردگار آسمانها و زمین بعید نمیباشد؟

و تعجب اینجاست که با وجود این نفرین کاملا" صریح خدا، باز هم دستهای عبدالعزی، یا ابولهب، بر جای خود باقی مانده و بریده نشده است!!!

ما میدانیم که عبدالله، پدر محمد، در حدود بیست و پنجسال از محمد بزرگتر بوده است و چون محمد در آن زمان

چهل و سه سال از سنش میگذشته است، با این حساب هرگاه عبدالله، پدر محمد، زنده میماند در آن زمان مردی شصت و هشت ساله بود.

باز هم میدانیم که سن عبدالعزی، یعنی همان ابولهب عموی محمد، از سن عبدالله، پدر او، زیادتر بوده و از این جهت میتوان گفت که او در سنی بالاتر از هفتاد سالگی قرار داشته است.

این شخص نه تنها تا زمان هجرت که ده سال بعد از نزول آیهء مزبور صورت گرفته بلکه تا چند سال بعد از هجرت نیز زنده بوده و در ناز و نعمت و در کمال احترام در میان مردم مکه زندگی میکرده است. سن وی در زمان فوت بالاتر از هشتاد و شاید هم نزدیک به نود سالگی بوده است.

چون اموال این شخص نیز برای خود او در آن سن طولانی‌اش کاملا" خیر و برکت داشته و او حتی در زمان مرگ، در زمرهء ثروتمندان بزرگ و اشراف محترم و معزز مکه محسوب میشده است، پس به یقین باید گفت که پیشگوئی خداوند در آیهء دوم سورهء بالا نیز در مورد ابولهب تحقق نیافته است و این نویسنده تردید ندارد که مفاد آیات بعدی آن سوره نیز کاملا" عاری از حقیقت میباشد.

حال ای خوانندهء عزیز آیا نباید به الله، یعنی خدای محمد، گفت که: ای خداوند متعال وقتی که قرار است نفرینهای عاجزانه و پیرزنانه تو ابدا" مستجاب نشود و پیشگوئیهای تو هم اصلا" صورت تحقق به خود نگیرد، لطفا" اجازه بده که آنها را خود محمد انجام بدهد. زیرا این قبیل نفرین‌ها و پیشگوئیها از عهدهء هر فرد بیسواد دیگری هم ساخته است!!

---

(۱) ـ سیرت رسول‌الله ـ جلد۱ ـ همان ـ صفحه ۲۳۳

(۲) و (۳) ـ تاریخ طبری ـ ترجمه ابوالقاسم پاینده ـ جلد سوم

- به ترتیب صفحات ۸۶۷ و ۸۶۶
(۴) - ناسخ‌التواریخ - جلد ۲ - صفحه ۴۷۹

ب - دختران و دامادها

محمد در دوران زندگی مشترک خود با خدیجه دارای سه پسر و چهار دختر شده است.
نام فرزند اول آنان قاسم بوده که در دو سالگی وفات یافته و فرزند آخر نیز عبدالله نام داشته که پس از بعثت مورد ادعای محمد تولد یافته و او هم در کودکی از دنیا رفته است.

اسامی دختران مذکور به ترتیب سن، زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه بوده است. از سن واقعی سه نفر اول اطلاع صحیحی در دست نیست ولی در مورد فاطمه میدانیم که در زمان ادعای بعثت از طرف محمد در حدود پنج سال داشته است.
در مورد سه نفر اول نیز به یقین میدانیم که هر سه نفر در زمانی که محمد دعوت خود را آشکار کرده است، یعنی در سه سال بعد از ادعای بعثت ازدواج کرده و در خانهٔ شوهران خود خود بوده‌اند و این احتمال وجود دارد که یک یا دو دختر آخر از این سه نفر، یعنی ام‌کلثوم به تنهائی و یا اینکه وی و رقیه هر دو، در طول سه سالی که در فاصلهٔ ادعا تا اعلام بعثت وجود داشته است، ازدواج کرده باشند.
شوهر زینب، ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد‌الشمس نام داشته و مادر ابوالعاص، نامش هاله، دختر خویلد و خواهر خدیجه، زن محمد، بوده است و با این ترتیب این زن و شوهر دختر خاله و پسر خالهٔ یک دیگر بوده‌اند.
دو دختر دیگر محمد، یعنی رقیه و ام‌کلثوم، به ترتیب

در ازدواج عتبه و عتیبه دو پسر عبدالعزی بن عبدالمطلب (ابولهب) عموی محمد، بوده‌اند.

مورخان اسلامی گواهی داده‌اند که خدیجه زن محمد به ابوالعاص، خواهرزاده خود فوق‌العاده علاقمند بوده و به همین جهت ابوالعاص غالبا" به نزد خاله‌ء خود میرفته است.

با این ترتیب، بطور یقین میتوان گفت که ابوالعاص، حد اقل از روز ازدواج محمد با خدیجه، محمد را به خوبی میشناخته و به خصوصیات اخلاقی او آشنائی داشته است.

عبدالعزی بن عبدالمطلب، یعنی عموی محمد، نیز از همان روز تولد او بیش از سایر برادران خود به محمد علاقمند و با او معاشر بوده است. در این صورت مسلم است که عتبه و عتیبه نیز از همان زمان که خود را شناخته بوده‌اند، محمد پسر عموی خود را هم میشناخته‌اند و به خوبی از خصوصیات اخلاقی وی آگاهی داشته‌اند.

در هرحال، مسلما" خوانندگان عزیز تصدیق خواهند فرمود که این سه خانواده نزدیکترین بستگان خانواده‌ء محمد را تشکیل میداده‌اند و بیش از تمام مردم دیگر محمد را میشناخته‌اند و حتی زنان این سه خانواده، یعنی سه دختر محمد، در آغوش و در کنار خود او بزرگ شده بوده‌اند.

اما این هر شش نفر نیز با آشنائی کاملی که به خصوصیات اخلاقی محمد داشته‌اند ادعای او را باور نکرده و او را دروغگو میدانسته‌اند.

آیا نظر این شش نفر، که دختران و دامادهای محمد، بوده‌اند، در مورد محمد موثق‌تر و قابل‌قبول‌تر است یا ادعاهای خنده آور طفیل‌المؤمنین‌های وقیحی که صدها سال بعد از محمد زندگی میکرده و ضمن جعل صدها معجزه‌ء دروغی برای محمد مدعی شده‌اند که: مدفوع محمد بوی مشک میداده است!!

ما میدانیم که اسامی تمام مسلمانان اولیه به تفصیل در

بسیاری از تواریخ اسلامی دقیقا" ثبت شده است. حال اگر در ترتیب اسلام آوردن بعضی از آنها اختلافاتی در تواریخ مزبور وجود داشته و یا نام بعضی از آنان در بعضی از فهرستها ثبت نشده باشد، اما به هر صورت ما هم‌اکنون میتوانیم از مجموع آنها بطور کامل از اسامی ایمان‌آورندگان اولیه آگاهی یابیم. در هیچ یک از تواریخ اسلامی نامی از دختران محمد در میان آنان دیده نمیشود.

دیگر اینکه در مورد مخالفت فعالانه شوهران این سه دختر، مخصوصا" عتبه و عتیبه دو پسر عبدالعزی (ابولهب)، با محمد و تکذیب ادعای نبوت وی در تواریخ اسلامی تصریح شده است و هرگاه دختران محمد پدر خود را در ادعایش صادق دانسته و به او ایمان داشتند، لازم بود که بنا به دستور پدر خود و طبق احکام دین اسلام، خود را بر شوهران کافر خود حرام به حساب آورده و خانهء آنان را ترک کنند و یا حداقل با آنان به مخالفت برخیزند. ولی کوچکترین خبری از مخالفت دختران محمد با شوهران کافرشان در هیچ یک از تواریخ اسلامی به چشم نمیخورد. ابوالعاص به اندازه‌ای با محمد، پدر زن و شوهر خالهء خود مخالف بوده که همراه با سپاهیان قریش در جنگ بدرالکبری جهت جنگ با مسلمانان عزیمت نموده و در آن جنگ به اسارت در آمده است.

بطوری که میدانیم بعد از این جنگ محمد موافقت کرده است که قوم قریش برای آزادی افرادی که از آنان به اسارت مسلمانان در آمده بوده‌اند وجوهی به عنوان فدیه بفرستند.

هرگاه زینب، زن ابوالعاص، با شوهر خود کوچکترین مخالفتی داشت، طبعا" در آن زمان موقعیت را برای ابراز آن مقتضی میدیده است. اما زینب نیز مانند مردم قریش، اقدام شوهر خود در جنگ با پدرش، یعنی محمد، را تاءیید کرده و علاوه بر مقداری وجه نقد، گردن‌بند خود را به عنوان فدیه برای

آزادی شوهر خود برای پدرش، محمد، به مدینه فرستاده است، ولی محمد ضمن ملاقات با ابوالعاص، فرستادن زینب به مدینه را شرط آزادی وی قرار داده و او را مجبور ساخته است که با اعزام زینب به مدینه در مقابل آزادی خود موافقت نماید.
شرح این داستان در کتاب " سیرت رسول‌الله " با داستان عتبه بن ابولهب مخلوط است که ما ذیلا" به همان ترتیب به نقل هر دو داستان می‌پردازیم:

" ... و از جمله اسیران که گرفته بودند، یکی ابو-العاص بود، داماد پیغمبر علیه‌السلام، که زینب دختر پیغمبر، علیه‌السلام، در خانهٔ وی بود و این ابوالعاص هنوز به اسلام نیامده بود و با قریش در بدر بود از جنگ با مسلمانان.

او را نیز اسیر کردند. از جمله مشاهیر قریش بود و مردی بازرگان بود و به امانت و کفایت معروف بود در میان قوم، چندانکه اعتماد اهل مکه را به وی بود و مالها را جمله به وی سپردندی.

و سبب تزویج وی با زینب آن بود که ابوالعاص خواهرزادهٔ خدیجه بود، رضی‌الله عنها، و خدیجه او را به جای فرزندی داشتی و خدیجه از سید، علیه‌السلام، التماس کرده بود که زینب را به وی دهد، و سید، علیه‌السلام، در هیچ باب مخالفت خدیجه، رضی‌الله عنها، نکردی و چون او التماس این بکرد، پیغمبر، علیه‌السلام، مبذول بداشت و نکاح به وی باز کرد و زینب را به ابوالعاص داد و این پیشتر از وحی بود و پیغمبر، علیه‌السلام، در آن وقت دختری دیگر داشت که نام وی رقیه بود و نکاح کرده بود و به پسر ابولهب داده بود.

پس چون وحی آمد، خدیجه و دختران ایمان آوردند

[کدام دختران؟!!] و ابوالعاص و عتبه، پسر ابو-
لهب، ایمان نیاوردند و هم بر کفر می‌بودند و چون
سید، علیه‌السلام، آغاز دعوت کرد و مردم را به
راه حق میخواند، ایشان، یعنی قریش، به عداوت و
مخالفت وی بیرون آمدند و مکاید بسیار از هر نوع
پیش گرفتند و به هر طریق میکوشیدند تا وهنی در
کار وی آورند یا تفرقه‌ای از آن خاطر وی به دست
آورند. و یک روز بنشستند و با همدیگر مشورت
کردند و گفتند که: محمد از کار دختران خود فارغ
شده است و او را کاری نیست که بدان مشغول شود،
تا لاجرم این دعوت و دعوت‌گری پیش گرفته است و
ما را پیوسته میرنجاند. اکنون طریقی می‌باید ساختن
که این دختران وی باز کردن وی افکنیم تا وی را از
مشغلهٔ ایشان پروای آن نباشد که کاری دیگر کند.
و چون این سخن بگفتند، برخاستند و اول پیش ابو-
العاص رفتند که زینب در خانهٔ وی بود و گفتند
: ای ابوالعاص هر دختر که ترا باید از مهتران
قریش، ما او را از بهر تو بخواهیم و به زنی به تو
دهیم و تو زینب،دختر محمد، رها کن و طلاق ده.
ابوالعاص گفت: معاذالله که من از وی مفارقت
کنم، یا دیگری بر وی اختیار کنم. این خود محال
است که شما میگوئید و بیش از این که گفتید هیچ
دیگر مگوئید که اگر سخنی دیگر گوئید من سخن شما
نشنوم و به خصمی شما بیرون آیم.
چون از پیش وی نومید باز گشتند، برخاستند و به
پیش عتبه رفتند. ابولهب وی را گفت: ای
عتبه از دختران قریش هر کدام که خواهی ما از
بهر تو بخواهیم و تو رقیه، دختر محمد، از خانه

بیرون کن.

بعد از آن عتبه به قول ایشان فریفته شد و گفت: شما دختر فلان (۱) از بهر من بخواهید تا من وی را بدر کنم و وی را طلاق دهم.

ایشان برفتند و آن دختر از بهر وی بخواستند و عتبه بدان سبب رقیه را طلاق داد و حق تعالی میان رقیه و عتبه حجاب افکنده بود و چندان وقت که رقیه در خانهء عتبه بود با وی نزدیکی نتوانست کردن و نکرده بود[؟!!] و این کرامتی بود که حق تعالی کرده بود تا رقیه از قید عتبه بیرون آید و زن امیرالمؤمنین عثمان شود.(۲)

باز آمدیم به حکایت ابوالعاص. پس چون وی را در غزای بدر اسیر کردند و او را به مدینه آوردند، پس چون مکیان فدای اسیران خود میفرستادند و ایشان را باز میخریدند، زینب، دختر پیغمبر، علیه السلام که زن ابوالعاص بود، فدای شوهر خود را، ابوالعاص، بفرستاد. و در میانه‌ی فدائی که فرستاده بود، عقدی گردن‌بند بود از آن وی که مادر او خدیجه، چون وی را به خانهء شوهر میفرستاد، به وی داده بود و زینب آن گردن‌بند اضافت کرده بود و از جهت فدای شوهر فرستاده بود.

و چون سید، علیه‌السلام، چشم بر آن گردن‌بند افتاد، بشناخت و رقتی عظیم در وی پیدا شد، آن وقت صحابه را گفت که: ابوالعاص رها کنید و فدای وی به وی باز دهید. [این هم یکی دیگر از سنت‌های واجب‌التقلید! محمد در مورد پارتی‌بازی برای قوم و خویش!!]

ایشان گفتند: یا رسول‌الله، حکم تراست.

ابوالعاص را رها کردند و فدای وی به وی باز دادند. و سید، علیه‌السلام، با ابوالعاص قرار داد و شرط کرد که چون باز مکه رسد، زینب را باز مدینه آورد و سید، علیه‌السلام، از بهر این کار غلام خود، زید بن حارثه با وی بفرستاد و یکی دیگر از انصار، و سید، علیه‌السلام، ایشان را گفته بود که: در بیرون مکه جائی بنشینند تا ابوالعاص به پنهان قریش، زینب به آنجا فرستد و شما در صحبت وی باشید و وی را به مدینه آورید ... " (۳)

مسافرت زینب به مدینه با مشکلاتی همراه بوده است، از جمله اینکه شخصی به نام هبار بن الاسود بن مطلب:

" نیزه‌ای در دست داشت به گوشهء هودج [حامل زینب] زد و زینب حامله بود و بترسید و حمل از وی جدا شد ... " (۴)

در اینجا برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب از شرح این مسافرت خودداری کرده و از خوانندگان عزیز درخواست می‌نماید که برای آگاهی بیشتر از آن، به اصل کتاب و یا سایر تواریخ اسلامی مراجعه نمایند و اینک شرح بعد از رسیدن زینب به مدینه:

" پس چون زید بن حارثه، زینب را به مدینه آورد و آن حکایت باز کرد پیش سید، علیه‌السلام، که رفته بود.

بعد از آن لشکری ترتیب کرد و به مکه فرستاد و ایشان را وصیت کرد که:

اگر هبار بن الاسود را دریابید او را به آتش بسوزانید. چون پاره‌ای راه رفته بودند، مرد از دنبالهء ایشان بفرستاد که اگر هبار بن الاسود را بیابید او را مسوزانید اگر چه من فرموده بودم، که

بجز خدای تعالی روا نیست خلق را به آتش عذاب کردن، لکن اگر وی را بیابید او را بکشید.[قابل توجه کسانی که میگویند که محمد هرگز دستور قتل کسی را به علت کینه شخصی و انتقام‌جوئی نمیداده است] پس زینب در مدینه بماند پیش پیغمبر، علیه‌السلام، و ابوالعاص در مکه بماند تا چند مدت بر این حال بر آمد.

بعد از آن اتفاق افتاد و ابوالعاص از شام می‌آمد ، از بازرگانی و نعمت بسیار داشت، از آن خود و از آن قریش.

چون به صوب حجاز رسید، لشکر پیغمبر، علیه‌السلام ، او را بگرفتند و هر چه داشت جمله از وی بستدند و قصد کشتن وی کردند و نتوانستند.

پس چون لشکر از قفای او باز گردیدند، ابوالعاص در شب پنهان به مدینه آمد و کس پیش زینب فرستاد و زینهار خواست و زینب وی را زینهار داد و در شب او را جائی پنهان کرد و خبر سید، علیه‌السلام، نکرد. و روز دیگر چون سید، علیه‌السلام ، در مسجد آمد و نماز کرد، زینب از صفهء زنان آواز داد و گفت:

ای مسلمانان! بدانید که من ابوالعاص را زینهار دادم.

سید، علیه‌السلام، روی باز صحابه کرد و گفت: شنیدید آنچه من شنیدم؟ گفتند: بلی یا رسول‌الله. بعد از آن سید، علیه‌السلام، سوگند یاد کرد ... گفت: به آن خدائی که جان محمد به ید قدرت اوست که مرا خبر نبود تا این ساعت، که ابو-العاص آمده است[چون طفیل‌المؤمنین‌ها مدعی هستند

که محمد همه چیز را پیشاپیش میدانسته، پس باید قبول کرد گفتهء وی در اینجا که قبلا" از آمدن ابو-العاص خبر نداشته دروغ بوده است]، لیکن چون وی را زینهار داده است زینب، هیچ کس را با وی کاری نیست. از بهر آنکه حکم اسلام آن است که اگر کمتر[کهتر؟] کسی زینهار مهتر کسی از کفار بدهد، در زینهار وی بود و کس را نرسد زینهار وی خوردن و نقض امان وی کردن.

پس چون سید، علیه‌السلام، این سخن بگفت و زینهار زینب درست بداشت و امان ابوالعاص نافذ شد و ابوالعاص ظاهر شد، بعد از آن سید، علیه السلام، زینب را گفت: تیمار ابوالعاص بدار و اکرام وی می‌کن لیکن نزدیک وی مشو که این ساعت تو بر وی حرام شده‌ای و کس فرستاد به نزدیک آن لشکر که مال ابوالعاص سته بودند و گفت: شما می-دانید که ابوالعاص با ما چه نزدیک است و مالها که با وی بود شما سته، اگر مال وی باز دهید کرامتی باشد و اگر ندهید مال مال شما است[با هم پارتی‌بازی به نفع داماد].

ایشان گفتند: مال و جان ما فدای پیغمبر خدای باد.

پس مالهای وی جمله برگرفتند و به خدمت پیغمبر، علیه‌السلام، آوردند و در حضرت پیغمبر، علیه-السلام بنهادند.

سید، علیه‌السلام، مال باز ابوالعاص داد. ابوالعاص آن مال برگرفت و باز مکه رفت و چون به مکه رفت هر مالی که پیش وی بود از آن مردم اگر به امانت بود و اگر به تجارت، جمله باز صاحب مال داد و چون از آن فارغ شد ... " (۵)

به مردم قریش اعلام نمود که به محمد ایمان آورده و
و مسلمان شده است و بعد از آن به مدینه برگشت و " سید،
علیه السلام، زینب باز خانهء وی فرستاد همچنانکه اول بود. "
(۶)

حال قضاوت در اینکه آیا زینب، دختر محمد، و
ابوالعاص، شوهر وی، با طیب خاطر و از روی اعتقاد به راست-
گوئی محمد و حقانیت اسلام به مسلمانی روی آوردند یا اینکه از
روی ناچاری و بر خلاف میل و نظر قلبی خود به این کار گردن
نهادند به خوانندگان عزیز واگذار میکردد.

و اما در مورد رقیه، چنین بنظر میرسد که مطلقه شدن
وی در طول همان اولین سال و یا حد اکثر در اوائل دومین سالی که
محمد دعوت خود را آشکار کرده بوده صورت گرفته است، زیرا
ما میدانیم که رقیه بعد از این طلاق به ازدواج عثمان بن عفان
در آمده و در ماه رجب سال پنجم به اصطلاح بعثت، که دومین
سال دعوت آشکار محمد به حساب میآید، به همراه شوهر جدید
خود به حبشه مهاجرت کرده است.

از نحوهء طلاق داده شدن ام کلثوم و نیز تاریخ آن
اطلاعی در دست نیست. بطوری که دیدیم مراجعه و درخواست بزرگان
قریش جهت طلاق دادن دختران محمد فقط به ابوالعاص و عتبه
صورت گرفته بوده و مراجعه یا درخواست مشابهی از عتیبه به
منظور طلاق دادن ام کلثوم انجام نشده بوده است. به همین جهت
چنین گمان میرود که زندگی مشترک عتیبه و ام کلثوم کماکان
تا مدتی ادامه یافته و بعداً" به تدریج با تشدید اختلاف بین
ابولهب و محمد که به ترتیب پدر شوهر و پدر زن بوده اند،
عتیبه نیز، همانطور که بعضی تواریخ نوشته اند، بنا به دستور
پدر خود مجبور شده است که ام کلثوم را طلاق دهد. و احتمال
میرود که این طلاق مدتی نه چندان زیاد قبل از هجرت محمد به
به مدینه صورتگرفته باشد زیرا ازدواج مجدد ام کلثوم با

عثمان بن عفان (بعد از وفات رقیه) در سال سوم هجرت (۷) ، که در حدود ده سال بعد از آشکار شدن دعوت محمد بوده ، انجام شده است و هر گاه این واقعه مقارن یا در فاصلهء زمانی کوتاهی بعد از طلاق دادن رقیه اتفاق افتاده بود، مسلما" محمد برای جلوگیری از شماتتها و زخمزبانهای مردم مکه، که فرزند او را وامانده و بیخواستگار مینامیده‌اند، مانند رقیه، شوهری برای او پیدا میکرده است.

در هر حال، گمان نمیرود که تصور این مطلب دشوار باشد که هر گاه عتبه و عتیبه بنا بر پیشنهاد بزرگان قریش و یا به دستور پدر خود اقدام به طلاق دادن رقیه و ام کلثوم نکرده بودند، زندگی زناشوئی آنان با شوهران کافر در مخالفت با اسلام کماکان ادامه مییافته است و این بد حادثه، یعنی مطلقه شدن آنان بوده که مجبورشان ساخته است که به خانهء پدر خود پناه ببرند.

لازم به تذکر میداند که طفیل‌المؤمنین‌های مورخ در مورد ام کلثوم هم نوشته‌اند که خداوند متعال با مسدود ساختن موضع مخصوص این زن در طول زندگی زناشوئی وی با عتیبه از نزدیکی آنان جلوگیری به عمل آورده است!!

باز هم یک نفرین پیرزن مابانهء دیگر از سوی خداوند

اقدام دیگری که به احتمال قوی در عتیبه در جهت طلاق دادن رقیه تاءثیر داشته، نفرین عاجزانه‌ای بوده است که الله ، یعنی خدای محمد، در شرایط ضعف و ناتوانی!! و در منتهای عصبانیت نسبت به عتبه به عمل آورده است.

ظاهرا" در مباحثه‌ای که بین محمد با عتبه و جمعی دیگر رخ داده بوده، محمد خداوند خود را به عنوان خالق و خدای

ستارگان معرفی میکرده است ولی عتبه، با تکذیب سخنان محمد و اهانت به خدای ستارگان، نسبت به چنین خدائی اعلام کفر و بی‌ایمانی نموده است.

در این حال خداوند متعال از رفتار و گفتار این مخلوق خود! به شدت خشمگین شده‌اند و چون هیچ کاری بر علیه‌ء او از ذات مبارکشان ساخته نبوده است!! باز هم مانند پیرزن ضعیف و بیچاره‌ای در گوشه‌ای نشسته و با زدن کف دستهای خود بر زمین او را به سختی و به شرح زیر نفرین فرموده‌اند!!

قتل الانسان ما اکفره (۸)

" مرده باد این انسان که این قدر کفر میورزد "

(سوره عبس - آیه‌ء ۱۷)

این شعار " مرده باد! " خدا هم مانند شعارهای " مرده باد! " مردم در تظاهرات سیاسی دارای هیچ گونه اثر عملی نبوده است. زیرا میدانیم که عتبه و برادرش معتب (ظاهرا " عتیبه نام خود را که مصغر نام برادرش بوده به معتب تغییر داده بوده است) در هنگام فتح مکه، ابتدا از ترس محمد مخفی شده‌اند ولی بعدا " عباس، عموی محمد، آنان را به نزد محمد برده است. آنان در حضور محمد، از ترس جان، اظهار اسلام نموده و مورد عفو محمد قرار گرفته‌اند و بعد در جنگ حنین، همراه با مسلمانان، به جنگ رفته‌اند.

این دو نفر و فرزندانشان در دوران اسلام و بعد از مرگ محمد نیز از اشراف و ثروتمندان مکه و از بزرگان اسلام!! محسوب میشده‌اند.

---

(۱) - " عتبه گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص یا دختر سعید بن عاص را به من دهید از زنم جدا میشوم. "
(تاریخ طبری - جلد سوم - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحه ۹۸۵)

(۲) - با عرض معذرت از خوانندگان عزیز، این نویسنده برای پاسخ دادن به قسمت آخر مطلب بالا چاره‌ای ندارد جز اینکه مختصری از جادهٔ ادب خارج شود و بگوید که اگر حق تعالی میخواست لطف و کرامتی در حق محمد و رقیه بعمل آورد، بهتر آن بود که اراده میفرمود رقیه ابدا" به خانهٔ عتبه نرود تا اینکه آن مرد کافر و خدانشناس ! حتی بدن لخت رقیه را با چشمان ناپاک! خود نبیند و آن را با دستهای خود لمس ننماید و عضو پر شهوت او با موضع محرمانهٔ رقیه تماس حاصل نکند. نه اینکه فقط در هنگام نزدیکی و در زمانی که لخت در آغوش هم آرمیده‌اند و مواضع مخصوص و محرمانهٔ آنان به هم رسیده بوده است، حجابی در جلوی موضع مخصوص زن قرار دهد تا اینکه فقط نزدیکی انجام نشود!!

و چطور امکان دارد مردی چندین سال با زنی به عنوان همسر مشروع خود بغل‌خوابی کرده و خودش نفهمیده باشد که همواره در موقع نزدیکی حجابی موضع مخصوص زنش را مسدود میکند؟!

مسلما" حتی خود محمد نیز خود را مجاز نمیدانسته است در مورد نحوهٔ مجامعت دختران و دامادهایش سئوالاتی از آنان به عمل آورد و با این ترتیب هرگاه به فرض محال قبول کنیم که مطلب مزبور حقیقت داشته است، چون هرگز چنین مطلبی از طرف محمد، رقیه، عتبه و یا عثمان عنوان نشده است آیا نباید از طفیل‌المؤمنین‌های فعلی، که بر صحت این قبیل مطالب مسخره صحه میگذارند، سئوال کرد که: آن مورخ پست و انگل صفتی که با منتهای وقاحت و بی‌شرمی برای اولین بار این مطلب را ابراز داشته، چگونه و با چه وسیله‌ای از این راز پنهانی زناشوئی عتبه و رقیه آگاهی یافته است؟

(۳) تا (۶) - سیرت رسول‌الله - جلد ۲ - بترتیب صفحات ۵۹۲/۵ ، ۵۹۵، ۵۹۷/۹ و ۶۰۰

(۷) - " و از قضایا در این سال [سوم هجرت] - در ربیع‌الاول عثمان بن عفان، ام‌کلثوم دختر رسول، صلی‌الله علیه و سلم، به زنی خواست و در جمادی‌الاخر زن را به خانه‌ء او فرستادند. (نهایه‌المسئول فی روایه‌الرسول - جلد اول - صفحه ۴۱۷)

(۸) - " عکرمه گوید: این آیه در باره‌ء عتبه بن ابی‌لهب نازل شده، هنگامی که گفته بود: من به خدای ستارگان کافر هستم. " (نمونه‌ء بینات در شاءن نزول آیات - دکتر محمدباقر محقق - جلد ۲ - چاپ سوم - صفحه‌ء ۸۵۴ - به نقل از تفسیر ابن منذر)

ج - عموها

در هنگام آشکار شدن دعوت محمد، چهار نفر از عموهای او به اسامی عبد مناف یا ابوطالب - عبدالعزی یا ابولهب - عباس و حمزه در قید حیات بوده‌اند.

تمام مدارک موجود نشان میدهد که هیچ یک از این چهار نفر ادعای محمد را باور نکرده بوده و همگی او را دروغگو می‌دانسته‌اند.

در همان روزی که محمد، به بهانه‌ء نزول آیات انذار، از اقوام و بستگان عشیره‌ای خود دعوت کرده بوده است تا آنان را به اسلام فراخواند:

" ... عباس و ابولهب و حمزه نیز در آمدند و بر قانون جاهلیت تحیت بگفتند و رسول خدای بر آئین

اسلام جواب گفت و این روش بر آن جماعت مکروه افتاد. " (۱)

خوشبختانه در مورد حضور این عموها در جلسهء مزبور و اینکه هیچ فردی از حاضران، از جمله سه نفر مذکور، ادعای محمد را باور نکرده‌اند در میان تمام مورخان اسلامی اتفاق نظر وجود دارد و منظور این نویسنده نیز، همانطور که قبلا" گفته شد، بیشتر همان عکس‌العملهای اولیهء بستگان و نزدیکان محمد در مقابل ادعای وی میباشد که بر مبنای شناختی که از خصوصیات ناپسند اخلاقی او، از جمله دروغگوئی، داشته‌اند، انجام شده است و الا، بطوری که خواهیم دید، بعدا" دو نفر از این عموها، یعنی ابوطالب و حمزه، بدون اینکه اسلام را بپذیرند، صرفا" بنا بر تعصب قبیله‌ای و غیرت‌کشی عشیره‌ای بحمایت از محمد برخاسته و حتی حمزه جان خود را بر سر این طرفداری از دست داده است.

عباس نیز پس از مخالفتها و مبارزاتی که با محمد بعمل آورده، همزمان با ابوسفیان و چند ساعتی قبل از سایر مخالفان و دشمنان سرسخت محمد و تمام مردم مکه، به ناچار به صورت ظاهر به قبول اسلام گردن نهاده است.

اینک شرح حال مختصری از هر یک از عموهای محمد بیان میگردد:

۱ - عبد مناف (ابوطالب)

عبدالمطلب این فرزند خود را عبد مناف نام نهاده و او را به غلامی بت مناف مفتخر ساخته بوده است.

چون فرزند اول عبد مناف، طالب نام داشته، به اینجهت طبق روش معمول در آن زمان، کنیهء وی ابوطالب، یعنی پدر طالب شده است و از آنجا که وی پدر علی، چهارمین خلیفهء

مسلمانان سنی مذهب و اولین امام شیعیان، میباشد لذا بااینکه همهء مورخان اولیهء اسلامی در مورد نام اصلی وی اتفاق نظر داشته و ضمن شرح حال ابوطالب و یا به مناسبتهای دیگر آن را ذکر کرده‌اند ولی تقریبا" همهء آنان ترجیح داده‌اند که همواره کنیهء وی، یعنی ابوطالب، را درمورد وی بکار ببرند.

عبد مناف یا ابوطالب، سرپرستی محمد را از زمانی که هشت ساله بوده تا چند سالی بعد از بیست سالگی به عهده داشته و در این مدت او را به چراندن گوسفندهای خود در صحرا-های اطراف مکه گمارده بوده است.

ابوطالب مردی فقیر و عیالوار بوده و محمد در دورانی که تحت سرپرستی و یا در خدمت وی بسر میبرده، در شرایطی نا-مساعد، زندگانی سخت و فلاکت‌باری را میگذرانده است.

محمد پس از ازدواج با خدیجه به ثروت و رفاه و آسایش دست یافته و سالها بعد به منظور کمک به ابوطالب فقیر موافقت خدیجه را با نگهداری علی (فرزند ابوطالب) در خانهء خودشان جلب کرده است.

عباس، (برادر ابوطالب و عموی محمد) نیز به همان منظور، تکفل مخارج جعفر (فرزند دیگر ابوطالب) را عهده-دار شده است.

علاقه‌ای که مشابه یا نزدیک به مهر پدر و فرزندی در ابوطالب نسبت به محمد، از دوران سرپرستی وی، به وجود آمده بوده است توءم با احساسات حق‌شناسانه و سپاسگزاری به علت نگهداری و پرداخت مخارج فرزندش و احتمالا" به علت کمک-های فراوان نقدی و جنسی دیگری که محمد از ثروت خدیجه نسبت به او و خانواده‌اش به عمل می‌آورده، موجبات تشدید تعصب قبیله‌ای و غیرت‌کشی عشیره‌ای را در ابوطالب فراهم ساخته بوده است.

بطوری که قبلا" گفته شد، تعصب شدید عشیره‌ای که مهمترین

ضامن بقای هر عشیره بشمار میرفته و در طی زمانهای طولانی در تمام افراد در هر عشیره به وجود آمده بوده و خواه نا خواه هر فردی را از کودکی تحت تاءثیر شدید قرار میداده و به پیروی و تقلید وا میداشته است، همراه با تلقینها و تاءکیدهای مکرر، مداوم همگانی و مشاهدات و تجربیات روزمرهء زندگی، هر فردی را قلبا" و با تمام وجود برمی‌انگیخته است که از هر یک از افراد قبیله و عشیره خود (بدون کوچکترین توجهی به خوبی یا بدی آن فرد از نظر او و سایرین) در مقابل تجاوز و آزار عشیره‌ها و قبایل دیگر با تمام وجود و تا پای جان حفاظت و حمایت نماید.

بنا بر همین انگیزه، تعصب عشیره‌ای که با علاقهء شخصی و خانوادگی و احساسات حقشناسی و سپاسگزاری توا‌ءم و تشدید شده بوده است، ابوطالب بت‌پرست، با وجود اینکه قلبا" و علنا" با سایر اقوام قریش و مخالفان محمد، در تکذیب او، کاملا" همداستان و هم‌عقیده بوده، خود را ناچار و مؤظف میدانسته است که به عنوان رئیس عشیرهء بنی عبدالمطلب نسبت به حفاظت و حمایت او در مقابل آزار و اذیت افراد خارج از این عشیره اقدام نماید.

خوشبختانه در میان اهل تسنن که اکثریت عظیم مسلمانان جهان را تشکیل میدهند در اینکه ابوطالب هرگز تا روز مرگ ادعای محمد را باور نکرده و بت‌پرستی را ترک نگفته است اختلاف نظر چندانی وجود ندارد و تقریبا" همگان به این واقعیت مسلم اعتقاد دارند.

اما، تعدادی از طفیل‌المؤمنین‌های شیعه‌مذهب بیهوده در-صدد برآمده‌اند که، بر خلاف واقع، به اثبات ایمان ابوطالب بپردازند.

در هر جا که نویسندهء این سطور در محفل و مجلسی تصادفا" با یکی از طفیل‌المؤمنین‌های شیعه مذهب ملاقاتی داشته و او را تا اندازه‌ای اهل مطالعه و باشعور یافته، از نظر او

راجع به شرک یا ایمان ابوطالب سئوال کرده است، این افراد اکثراً" دلائل پیشوایان شیعه مذهب مبنی بر ایمان ابوطالب را کاملاً" سست میدانستند و معتقد به شرک ابوطالب تا دم مرگ بودند و تنها بعضی از آنان در مورد اینکه آیا وی در آخرین لحظات زندگی بنا به اصرار محمد، که گویا بر بالای سر او حضور داشته، عبارت لا اله الا الله را بر زبان جاری ساخته است یا خیر، ابراز تردید مینمودند.

از آنجا که هر فرد با شعور و با سواد شیعه مذهب، خارج از طفیل‌المؤمنین‌های این فرقه نیز، که مختصر مطالعه‌ای در تاریخ اسلام داشته باشد، بدون تردید بر شرک و بتپرستی ابوطالب گواهی خواهد داد، لذا به جرئت میتوان قضاوت نمود که نسبت معدود مفسران مغرض یا نادان شیعه مذهبی که در صدد اثبات ایمان ابوطالب برآمده‌اند، با افراد حزب‌اللهی کله‌پوکی که این ادعای دروغ را باور دارند، در مقابل اکثریت قریب به اتفاق مفسران سنی‌مذهب جهان که همگی معتقد به شرک ابوطالب تا دم مرگش میباشند، در حکم صفر و هیچ محسوب میگردد. زیرا همانطور که ارزش یک خروار پستهٔ پوک خیلی زیادتر از یک کیلو یا یک عدد پستهٔ پوک نیست، فهم و شعور یک حزب‌اللهی متعصب و نادان نیز، که در حکم صفر میباشد، با مجموع فهم و شعور هزارها و یا حتی ملیونها نفر از آنان به چیزی بالاتر از صفر بالغ نخواهد گردید.

اما متاءسفانه در طول تاریخ بکرات دیده شده است که افرادی از همین حزب‌اللهی‌های کله‌پوک و بی‌ارزش، به طمع بهشت و بغل‌خوابی با حوریان زیباروی آن و بنا بر فتوای طفیل‌المؤمنین-های جنایتکار، مغزهای متفکر و با ارزشی را، به اتهام کافری و بی‌دینی و یا اهانت به مقدسات مذهبی، از کار انداخته‌اند و هنوز با اتکاء به نیروی هزارها نفر از همین افراد نادان و بی-فکر میباشد که طفیل‌المؤمنین‌های جنایتکار میتوانند با اطمینان

خاطر، ابدی بودن اسلام را اعلام نمایند. زیرا در هر زمان، ابراز اولین کلمه از حقایق تلخ بلافاصله صدور فتوای علنی یا محرمانهء قتل و نابودی گویندهء آن را به دنبال خواهد داشت و فرصتی برای ابراز حقایق بیشتر باقی نخواهد گذاشت.

از مطلب مورد بحث اصلی، که اثبات بت‌پرستی و شرک ابوطالب بود، به دور افتادیم. در هر حال، این طفیل‌المؤمنین‌های شیعه مذهب (که بعضی از آنان از شدت نادانی عنوان علامه را نیز به قبل از نام خود افزوده‌اند) برای اثبات یک امر خلاف واقع، یعنی ایمان ابوطالب به اسلام، تقریبا" همگی به یک ترتیب اقدام کرده‌اند.

آنان ابتدا مقدمه‌ای در جهت تحریک هر چه بیشتر خوانندگان شیعه مذهب خود بر علیهء سنی‌ها بیان داشته‌اند، مبنی بر اینکه جهان تسنن به علت خصومت زایدالوصفی که با علی و اولاد او داشته و دارند و به منظور ضربه زدن به مذهب حقه!! جعفری (که همان اسلام ناب محمدی؟!! میباشد) بالاتفاق توطئه کرده و پدر او را مشرک اعلام نموده‌اند.

پس از مقدمهء تحریک‌آمیز مزبور، تمام استناد این مفت‌خورهای وقیح به دو چیز کاملا" غیرواقعی و مجعول میباشد:

۱ ـ تعدادی روایت دروغ به نقل از خود علی یا امامان دیگر شیعه.

۲ ـ تعدادی شعر مجعول و منسوب به ابوطالب که صدها سال بعد از او ساخته شده‌اند.

++++++++++++++++++

ـ در حالی که این طفیل‌المؤمنین‌های شیعه‌مذهب به خوبی میدانند که اکثریت قاطع مفسران سنی و پیروان آنان این واقعیت مسلم را که پدر و اجداد محمد، حداقل تا چند پشت متوالی، همگی بت‌پرست بوده‌اند، پذیرفته و حتی غالبشان بر این عقیده هستند که خود محمد هم تا روزی که در غار حرا به نبوت

مبعوث گردیده، بت پرست بوده است.

بنا بر اعتقاد اکثریت قاطع اهل تسنن، ضرورتی وجود نداشته است که پدر و اجداد محمد همگی موحد و خداپرست باشند و به همین جهت هم همهء آنان، در هر عصر بوده‌اند، بر طبق دین و آئین مردم زمان خود زندگی میکرده‌اند، مگر آن عده که مانند اسمعیل از پدر موحد تولد یافته بوده است و یا مانند ابراهیم از پدری بت‌پرست متولد شده و بعد از مدتی که بر همین آئین بسر برده بنا به ارادهء خداوندی هدایت یافته و خدا-پرست شده است.

به این جهت، از نظر این مردم سنی‌مذهب، بت‌پرستیدن پدر و اجداد هر فرد، حتی محمد، که پیغمبر خودشان هم میباشد، کوچکترین عیبی محسوب نمی‌شود، تا اینکه جهان تسنن متفقا" بیایند و توطئه کنند و برای لکه‌دار شدن شخصیت علی، و اسائهء ادب به او (که در عین حال خلیفهء چهارم خودشان هم میباشد) پدر او را مشرک و بت پرست قلمداد نمایند!!

بت پرستیدن ابوطالب، تا زمان مرگش، کاملا" واقعیت داشته و هیچگونه توطئه‌ای هم در کار نبوده است.

در مورد نقل قول از علی و سایر امامان شیعه نیز این انگلهای اجتماع غالبا" به این ضرب‌المثل استناد میکنند که:

" خانگی داند که اندر خانه کیست. "

و بعد هم، با سوءاستفاده از حماقت و یا کوته‌فکری پیروان شیعه مذهب خود، تمام امامان بعدی را به عنوان " اهل بیت محمد!! " به آنان قالب کرده و از قول آن امامان، به صورت شاهد عینی و درست مانند اینکه خود آنان شبانه روز در خانه محمد زندگی میکرده‌اند، راجع به رفتار و کردار محمد و علی و اجداد و بستگان دور و نزدیک آنان اظهار نظر نموده‌اند.

ای خوانندهء عزیز، گفته‌اند که در مثل مناقشه نیست، فرض کن که از اسامی اجداد خود تا چند پشت متوالی آگاهی داری

و نیز میدانی که مثلاً" پشت چهارم تو، در عصر خود، با جمعی از ادباء و نویسندگان ارتباط و صمیمیتی برقرار کرده بوده و مثلاً" هفته‌ای یکی دو شب در خانه‌های یک دیگر جلسات دوستانه‌ای داشته و به منظور تفریح و وقت‌گذرانی دور هم جمع میشده‌اند.

حال اگر تعدادی از شرکت‌کنندگان در آن جلسات، خاطرات خود را به رشتهء تحریر در آورده و همگی بالاتفاق در مورد آن جد شما، خدای ناکرده، نوشته باشند که وی مردی کم‌سواد، عیاش، ، مشروب‌خوار، قمارباز و بطور کلی غیرقابل اعتماد، به حساب می‌آمده است، آیا شما (که هیچ گونه آگاهی از خصوصیات اخلاقی و وضع زندگی جد خود جز همان نوشته‌ها در دست ندارید) میتوانید به استناد ضرب‌المثل مزبور که: خانگی داند که اندر خانه کیست! بگوئید: من باید در مورد جد خود اظهار نظر کنم نه آن افراد هم‌عصر و معاشر او!!

" ... از بزرگان خاندان هاشم و بازماندگان عبد-المطلب و فرزندان ابوطالب چیزی جز بانگ رسای ایمان ثابت ابوطالب نقل و روایت نشده است.
و این همه نقلها دلالت دارند که انگیزهء یاری پیامبر پاک توسط ابوطالب چیزی جز گرویدن به محتوای رسالت پیامبر نبوده است و خانگی داند که اندر خانه کیست[!!]. " (۲)

خوانندگان عزیز مطمئن باشند که از هیچ یک از بزرگان خاندان هاشم و بازماندگان عبدالمطلب و فرزندان ابوطالب نقل قول موثقی که منطقاً" بتوان آن را به آنان نسبت داد وجود ندارد و منظور امینی، علامهء!! وقیح و قلابی، بازماندگانی است که در قرون بعد زندگی میکرده‌اند و تازه، نقل قول‌هائی هم که به آنان نسبت داده شده است، بدون تردید مجعول و دروغ میباشد!!

مثلاً:

" سخن امام رضا

ابان بن محمود در نوشته‌ای خطاب به امام علی بن موسی الرضا (ع) چنین نگاشت:

" فدایت گردم، من در اسلام ابوطالب گرفتار تردید شده ام.

امام در پاسخ او نوشت ...

بدان که اگر معتقد به ایمان ابوطالب نباشی بازگشتت به آتش است[!!]. " (۳)

بنا بر عقیدهء یا ادعای طفیل‌المومنین‌های اسلامی، تمام مردم غیر مسلمان جایشان در جهنم میباشد!! و طبق نقل قول بالا نیز اکثریت قاطع مسلمانان جهان، که سنی مذهب میباشند، و حتی بسیاری از شیعه مذهبان، فقط به علت اینکه به یک امر دروغ و خلاف واقع، یعنی ایمان ابوطالب، معتقد نیستند، جایشان در جهنم میباشد!!

جالب توجه این است، همین امام رضا، که به ادعای طفیل‌المؤمنین‌های شیعه، نه تنها از جزئیات زندگی، از جمله ایمان ابوطالب، که جد هشتمش بوده!!، آگاهی داشته بلکه با علم امامت؟!! از اوج فلک و کهکشان و تمام اسرار دو جهان نیز مطلع بوده است، از اینکه چگونه در خانهء خودش کنیز زرخرید او یک کاکا سیاه! برایش زائیده بوده است، اطلاعی نداشته و برای اینکه از بی‌بچگی و بی‌جانشینی در آید و این سیاه بچهء حلالزاده!! را به جانشینی خود منصوب سازد، مجبور شده است که دست به دامن چند نفر قیافه‌شناس حقه‌باز بزند و با تبانی قبلی، آنانرا وادار به تاءیید انتساب آن بچه به خود بنماید.[۳]

نزول تعدادی از آیات قرآن در شاءن و در مورد عدم ایمان ابوطالب

خوشبختانه اکثر مفسران مشهور قرآن، که تقریبا" همگی از طفیل‌المؤمنین‌های سنی‌مذهب و یا به اصطلاح معمول، عامه

بشمار میروند، بالاتفاق تاءیید کرده‌اند که تعدادی از آیات قرآن را در ارتباط با ایمان نیاوردن ابوطالب نازل شده است. که از جملهء آنها آیات زیر میباشد:

۱ - " و هم ینهون عنه و ینأون عنه و ان یهلکون الا انفسهم و مایشعرون "

آنان باز میدارند مردم را از (رنجاندن) او[پیامبر] و دور میدارند [خود را] از او - اینان از بین نمی‌برند جز خویشتن را ولی در نمی‌یابند.

(آیهء ۲۶ سوره انعام)

یادداشتهای مندرج در صفحات ۱۵۱ و ۱۸۲ کتاب ابوطالب مظلوم تاریخ - نوشتهء علامه! امینی - معلوم میدارد که در کتابهای زیر با سه واسطه " از قول ابن عباس نقل میکنند که این آیه در خصوص ابوطالب نازل شده است " (۴)

" طبقات ابن سعد، جلد ۱، صفحه ۱۰۵ - تاریخ طبری، جلد ۷، صفحه ۱۱۰ - تفسیر ابن کثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۳ - الکشاف تاءلیف زمخشری، جلد ۱، صفحه ۴۴۸ - تفسیر خازن، جلد ۲، صفحه ۱۱ " (۵)

" سیره نویسان نیز از ابن عباس داستان ابن-الزبعری را نقل کرده و می‌افزایند که پس از موضع -گیری ابوطالب در برابر قریش و به دنبال این جریان، آیهء مورد بحث بر پیامبر نازل شد و پیامبر (ص) فرمود: ای عمو! آیه‌ای در بارهء تو نازل شد.

ابوطالب پرسید: کدام آیه؟

پیامبر فرمود: تو قریش را از آزار رساندن به من باز میداری و از اینکه به من ایمان بیاوری امتناع مینمائی ... " (۶)

مفسران وقیح شیعه پاسخهای بی‌منطق فراوانی به نظر

مفسران سنی‌مذهب داده‌اند که مهمترین آنها همان استناد به اشعار مجعول ابوطالب و نظر ائمهء اطهار!!! میباشد. مثلاً"

" در کتب معروف اسلامی اشعاری از ابوطالب در اختیار ما است که مجموعهء آنها در دیوانی به نام " دیوان ابوطالب " گردآوری شده است ...

...

از مطالعه مجموع این اشعار برای ما هیچگونه تردیدی نخواهد ماند که ابوطالب به مکتب برادرزاده‌اش ایمان داشته است. " (۷)

" در احادیثی که از طریق اهل بیت[؟!] رسیده است نیز مدارک فراوانی بر ایمان و اخلاص ابو-طالب دیده میشود که نقل آنها در اینجا به طول می‌انجامد.

این احادیث آمیخته با استدلالات منطقی[!!] و عقلی [!!] است. مانند روایتی که از امام چهارم، علیه السلام، نقل گردیده است که حضرتش پس از این که در پاسخ سئوالی اظهار میدارد: ابوطالب مؤمن بود، میفرماید ...

راستی در شگفتم که چرا برخی می‌پندارند که ابو-طالب کافر بوده است! آیا نمیدانند که با این عقیده بر پیامبر و ابوطالب طعنه میزنند[؟!]. مگر نه این است که در چندین آیه از قرآن از این موضوع منع شده است که زن بعد از اسلام آوردن در قید زوجیت کافر خود نماند و این مسلم است[؟!!] که فاطمه بنت اسد از پیشگامان [؟!!] در اسلام است و تا پایان عمر ابوطالب همسرش بود. " (۸)

در این جا لازم به تذکر میداند که در هیچ یک از تواریخ اولیهء اسلامی کوچکترین دلیل و شاهدی دیده نمیشود مبنی بر اینکه

فاطمه، دختر اسد زن ابوطالب و مادر علی، تا روز فوت از دین ابا و اجدادی خود دست بر داشته و مسلمان شده باشد. مخصوصاً" اینکه این زن، محمد را از هشت سالگی بزرگ کرده و کاملا" به خصوصیات اخلاقی او آشنا بوده که با توجه به همین آشنائی امکان باور کردن ادعای محمد از طرف وی وجود نداشته است.

ولی از قول امام چهارم، به شرح بالا، در وسط دعوا به اصطلاح نرخ تعیین گردیده، یعنی دروغ دیگری را راست مسلم جلوه داده و بر مبنای آن به اثبات دروغ اول پرداخته‌اند!!
حال چه شخصی جرئت دارد که در فرمایش امام چهارم و ایمان پدر و مادر امام اول تردید کند و جان عزیز خود را بر سر این تردید بگذارد؟

۲ - " انک لاتهدی من اجببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین "

تو نمیتوانی کسی را که دوست میداری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت میکند و او از هدایت یافتگان آگاهتر است.
(سورهء قصص - آیه ۵۶)

طفیل‌المؤمنین‌های شیعه مذهب صفحات بسیاری را بیهوده سیاه کرده‌اند تا به خیال خود به عقاید مفسران و مورخان سنی- مذهب، مبنی بر شرک و بت پرستی ابوطالب، پاسخ داده و ثابت نمایند که او مسلمان از دنیا رفته است نه مشرک، و چون برای این کار مجبور بوده‌اند که ابتداء ولو به صورتی مختصر و دست و پا شکسته، به عقاید مزبور اشاراتی به عمل آورند لذا خدمتی بزرگ به امثال نویسندهء این سطور (که در ایران شیعه- مذهب به منابع اهل سنت دسترسی ندارد و به زبان عربی هم آشنا نیست) انجام داده و او را از دلائل بسیار محکم و غیر قابل- انکاری که در این مورد در آن منابع وجود دارد آگاه ساخته‌اند.

این ظاهرا" علامه‌های بی‌منطق با پاسخهای سست و احمقانهء خود هر خوانندهء با شعوری را در عقیده به مشرک بودن ابوطالب راسختر ساخته و در حقیقت از نوشته‌های خود نتیجهء معکوس حاصل کرده اند.

مثلا" از پاسخهای علامه!! امینی به عقاید مفسران و مورخان سنی مذهب در می‌یابیم که:

۱) ـ " عبد بن حمید، مسلم، ترمذی و دیگران[؟!] از ابو هریره نقل کرده اند که گفت:

هنگامی که وفات ابوطالب در رسید، رسول خدا خطاب به او فرمود:

ای عمو! بگو لا اله الا الله تا در روز قیامت، توسط این سخن، در پیشگاه خدا به سود تو شهادت دهم.

ابوطالب گفت:

اگر قریش مرا سرزنش نکنند و نگویند که جز ترس از مرگ چیزی او را به این کار وا نداشت، حتما" با گفتن این کلام، لا اله الا الله - چشمانت را روشن میکردم.

در این هنگام آیه نازل شد:

ای پیامبر! تو هر که را بخواهی هدایت نتوانی کرد ... " (۹)

۲) ـ " ابن مردویه و دیگران[؟] از طریق ابو سهل، مسندا" از عبدالقدوس از ابوصالح از ابن‌عباس نقل کرده اند که گفت:

آیهء (ای پیامبر! تو هر کس را که بخواهی هدایت نتوانی کرد) در شاءن ابوطالب نازل شده است. پیامبر به ابوطالب اصرار کرد که اسلام آورد، ابوطالب امتناع نمود و سپس خداوند این آیه را

نازل فرمود. " (۱۰)

۳) - ابو سهل سری از طریق عبدالقدوس از نافع ، از ابن عمر نقل کرده‌اند که:

" آیه‌ء (ای پیامبر، تو هر که ا دوست داشته باشی ، هدایت نتوانی کرد ....) در خصوص ابوطالب و به هنگام وفات او نازل شد.

پیامبر بر بالین ابوطالب بود و میگفت:

ای عمو! بگو لا اله الا الله‌ء تا در روز قیامت به خاطر آن ترا شفاعت نمایم.

ابوطالب گفت: زنان قریش پس از فوتم مرا ملامت خواهند کرد که از ترس مرگ چنین کردم. و آیه نازل شد. " (۱۱)

۴) - اظهار نظر زجاج در این مورد چنین است:

" مسلمین در خصوص این که - آیه‌ء مورد بحث - در باره‌ء ابوطالب نازل شده است، اتفاق نظر دارند. " (۱۲)

۵) - قرطبی نیز معتقد است که:

" حق این است که بگوئیم:

مفسران برجسته در این مطلب که آیه در باره‌ء ابو- طالب نازل شده است، متفقند. " (۱۳)

۶) - " بخاری در صحیح خود، جلد ۷ صفحه ۱۸۴، در بخش تفسیر، در مبحث قصص، می‌نویسد:

ابوالیمان از شعیب، از زهری حدیث کرد که سعید بن مسیب از پدرش روایت کرده، که گفت:

وقتی که ابوطالب از دنیا میرفت، رسول خدا بر بالینش حاضر شد و ابو جهل و عبدالله بن ابی امیه بن مغیره را در آنجا دید.

پیامبر فرمود:

ای عمو! بگو لا اله الا الله که این کلامی است که به وسیلهء آن نزد خدا برای تو حجت بیاورم.

ابو جهل و عبدالله بن ابی امیه گفتند:

آیا از آئین عبدالمطلب [یعنی بت‌پرستی] روی می‌گردانی؟

این مطلب را رسول خدا عنوان میکرد و این دو نفر نیز سخن خود را تکرار مینمودند.

تا وقتی که ابوطالب سخن آخرش را گفت که:

بر آئین عبدالمطلب،

و از گفتن لا اله الا الله امتناع نمود.

رسول خدا فرمود:

به خدا سوگند تا آن زمان که از استغفار برای تو نهی نشده باشم، این کار را خواهم کرد.

خداوند این آیه را نازل فرمود: پیامبر و مؤمنان را نرسد که برای مشرکان استغفار نمایند

و در شاءن ابوطالب نیز این آیه نازل شد:

ای پیامبر! تو هر که را که دوست داشته باشی هدایت نتوانی کرد ولی خدا هر که را اراده نماید هدایت میکند.

طبری هم در حدیث مرسل خود نقل میکند:

این آیه نازل شد: پیامبر و مؤمنان را نرسد که که .... و نیز این آیه:

ای پیامبر! تو هر که را دوست داشته باشی ....

مسلم نیز در صحیح خود از طریق سعید بن مسیب و بزرگان مفسرین نیز به دلیل حسن ظن خود به مسلم و بخاری و صحیحین این دو، همین مطالب را نقل نموده‌اند. " (۱۴)

بطوری که از تفسیر نمونه استنباط میشود، امام فخر رازی

نیز در تفسیر کبیر خود (جلد ۲۵ صفحه ۳) اجماع مسلمین در انتساب آیهٔ مزبور به ابوطالب را مسلم دانسته است. (۱۵)

حال مسلماً خوانندگان عزیز مایلند که از پاسخهای علمای علامه‌نمای شیعه نیز به نوشته‌های بالا آگاهی یابند.

این پاسخها، همانطور که قبلاً ذکر شد، بر دو پایهٔ بسیار نهاده شده‌اند، که همان نظرات منسوب به امامان شیعه و اشعار مجعول منسوب به ابوطالب میباشد.

خلاصه و عصارهٔ این پاسخها را از همان تفسیر نوین عیناً نقل مینماید:

" مهمترین دلیلی که در این زمینه اقامه کرده‌اند ادعای اجماع مسلمین است که: ابوطالب مشرک از دنیا رفته است. " (۱۶)

" مگر میتوان در مسئله‌ای به این مهمی یک جانبه بحث کرد و تنها به روایت مرسله از ابو هریره و و ابن عباس و مانند آن قناعت نمود؟

چرا اجماع امامان اهل بیت علیهم‌السلام[!!] و چرا اجماع علمای شیعه[!!] در اینجا مورد توجه قرار نمیگیرد؟ با آنکه آنها به وضع خاندان پیامبر آشناترند[؟!!].

ما امروز[؟!] اشعار زیادی از ابوطالب در دست در دست داریم که ایمان او را به اسلام و رسالت محمد صلی الله علیه و آله، به عنوان پیامبر اسلام، با وضوح تمام بیان میکند ... " (۱۷)

ما میدانیم که اهل تسنن کوچکترین اعتقادی به امامان شیعه و علم امامت! آنان ندارند و در این مورد با ملیونها نفر از مردم شیعه‌زادهٔ جهان (از قبیل این نویسنده) هم‌عقیده هستند.

با این ترتیب، آیا این توقع مفتخورهای شیعه خنده‌آور

نیست که سنی‌مذهبان جهان آن همه مدرک و دلیل را (که در این مورد بخصوص با تمام شواهد موجود هم‌آهنگ میباشد) کنار بگذارند و به سخنانی که حتی صحت انتساب آنها به امامان مذکور مورد تردید میباشد (و گویا صرفاً" با علم امامت! و از عالم غیب! ابراز شده و صدها سال بعد توسط امام زمان! به اطلاع ناقلین رسیده است!!) تسلیم گردند؟

شعر را هم که در هر زمان و هر فردی میتواند به نام فرد دیگر بسراید.

آیا آنهمه نوحه و مرثیه که، به زبان فارسی و عربی، از قول امام حسین و سایر شهدای دشت کربلا خطاب به شمر و یزید و ابن زیاد و پاسخهای هر یک از مخاطبان در شبیه‌خانی‌ها و دسته ‌های سینه‌زنی و عزاداری خوانده میشود توسط خود آنان سروده شده است؟

خلاصه اینکه، ابوطالب تا سال دهم بعثت مورد ادعای محمد، یعنی تا ۷ سال بعد از آشکار شدن دعوت او، زنده بوده است.

خوشبختانه در تواریخ اسلامی شرح نسبتاً" دقیقی از نحوهٔ برخورد و ارتباط ابوطالب با محمد و حمایتهای او از محمد در مقابل آزار و اذیت دیگران در این هفت سال وجود دارد.

شرح رفتار و کردار ابوطالب در این مدت، در ارتباط با محمد و اسلام، و اصرار دائمی محمد به عموی خود، حتی در آخرین لحظات عمر او، جهت پذیرفتن اسلام، کوچکترین جائی برای تردید در این امر باقی نمیگذارد که ابوطالب به انگیزهٔ غیرت و تعصب عشیره‌ای و بنا بر احساس حق‌شناسی، حمایتهای مزبور را به عمل می‌آوره و هرگز تا پایان عمر در عقیدهٔ خود نسبت به خلافگوئی محمد تغییری نداده بوده است.

بعلاوه، همانطور که میدانیم، فهرست نسبتاً" دقیق اسامی تمام مسلمانان اولیه در بسیاری از تواریخ اسلامی ثبت شده است

که در هیچ یک از آنها نام ابوطالب وجود ندارد.
ضمناً" همه میدانیم که بزرگان قریش در مخالفت با محمد چندین مرتبه به ابوطالب مراجعه کرده و از او خواسته‌اند که برادرزادهء خود را نصیحت کند که دست از ادعای خود بردارد.

حال، هرگاه ابوطالب با نظر این بزرگان، مبنی بر خلاف بودن ادعای محمد، موافق نبود، یعنی او را واقعاً" راستگو و پیغمبر خدا میدانست، در این صورت میبایست بر این اعتقاد باشد که محمد قدرت و اختیار دست کشیدن از ادعای خود را ندارد و لازم بود که خودش پاسخ آن مخالفان را بدهد، نه اینکه طبق پیشنهادشان محمد را احضار کند و با اصرار از او بخواهد که دست از ادعای خود بر دارد!!

آیا ممکن است یک مسلمان با ایمان، که به پیغمبر اسلام و معصومیت و راستگوئی او اعتقاد دارد و او را واقعاً" رسول و فرستاده خدا میداند، به او توصیه کند که دست از ادعای نبوت بردارد؟

در اولین دفعه‌ای که ابوطالب، متعاقب مراجعه و درخواست بزرگان قریش، به احضار و نصیحت محمد مبادرت کرده بوده، به اندازه‌ای در این راه اصرار ورزیده و تندی نموده است که محمد به تصور اینکه عمویش دست از حمایت وی خواهد کشید، از شدت ناراحتی به گریه افتاده است و همان گریه دل دل ابوطالب را به رقت آورده و در همان حال دلسوزانه، و بنا بر وظیفهء ریاست عشیره‌ای خود، به محمد قول داده است که از حفظ و حمایت او در مقابل دیگران خودداری نخواهد نمود.

تمام اقدامات بعدی ابوطالب در حمایت از محمد را باید به انگیزهء همان تعصب عشیره‌ای و وظیفهء ریاست بر عشیره و نیز علاقهء خانوادگی و سپاسگزاری شخصی و در اجرای همین قولی که در این جلسه به محمد داده بود به شمار آورد.

- در مورد شعر نیز البته این مطلب کاملا" حقیقت دارد که مردم عربستان در دوران قبل از اسلام بیش از هر چیز دیگری به شعر و شاعری علاقه داشته‌اند. تا جائی که حتی اکثریت عظیم مردم بیسواد آن خطه نیز در مورد اغلب وقایع و حوادث روزمرهٔ زندگی خود، اعم از شخصی، خانوادگی و یا اجتماعی، به سرودن یک یا چند بیت شعر مبادرت میکرده‌اند.

آنهمه شعر، به علت بیسوادی مردم، در جائی ثبت نمی‌شده و به همین علت هم به همان سرعتی که سروده شده بوده از خاطرهٔ گویندهٔ آن و دیگران محو میگردیده است.

با این ترتیب، هر فرد عرب، در هر زمان، فقط معدودی از اشعار گذشتهٔ خود را که به مناسبتهای مهم و فراموش‌نشدنی سروده شده و یا در آنها نکات بکر و جالبی گنجانده شده بوده به خاطر میسپرده و بقیه را با گذشت زمان فراموش میکرده است.

از میان این خیل عظیم شعرای گمنام، معدودی هم وجود داشته‌اند که با سرودن قطعاتی بسیار شیوا و زیبا تحسین دیگران بر-می‌انگیخته‌اند. این اشعار زیبا در هنگام مراسم تشکیل بازارهای موسمی برای سایر مردم خوانده میشده و با انتخاب عمومی، بهتر-ینشان را بر قطعه‌ای پوست نوشته و بر دیوار کعبه آویزان می-نموده‌اند.

بسیاری از مردم عربستان تمام یا قسمتی از اشعار زیبای شعرای مشهور و هم‌عصر خود و به تعدادی کمتر از اشعار شعرای ادوار قبل از خود را از حفظ داشته‌اند.

البته با گذشت زمان و عوض شدن نسلها و بیسوادی عمومی مردم بتدریج اشعار مربوط به شعرای بسیار مشهور سابق از خاطره-ها محو میشده و از آنان جز نام و احیانا" ابیاتی معدود چیزی نمی‌مانده است.

در مورد ابوطالب میدانیم که وی چند سالی قبل از بعثت مورد ادعا، هنگامی که محمد به اتفاق عباس، عموی خود

، به نزد ابوطالب رفته بودند تا به منظور کمک به وی هر کدامشان یکی از فرزندان او را برای نگاهداری به خانهء خود بیاورند، ابوطالب گفته بوده است که:

" مرا از عقیل ناگزیر است و نتوانم که یک لحظه او را نبینم، او مرا باز گذارید و باقی شما دانید.

پس سید، علیه‌السلام، علي را گرفت و عباس رضی‌الله عنهما، جعفر بر گرفت ... " (۱۸)

مضمون بالا در اغلب تواریخ اسلامی وجود دارد و کسی را در مورد علاقهء بیش از حد ابوطالب به عقیل تردیدی نمی‌باشد.

حال آیا میتوان تصور نمود، کسی که تا این اندازه به فرزند خود، عقیل، علاقمند بوده، حتی یک بیت شعر در مورد او و سایر فرزندانش، که مسلماً" هر کدامشان را بیش از محمد دوست میداشته، نگفته باشد؟!

اشعار منسوب به ابوطالب چنین نشان میدهد که وی به جای توجه به فرزندان خود، از جمله عقیل، تمام فکر و ذکرش در تمام ساعات بیداری منحصراً متوجه محمد!! بوده است و درست مانند یکنفر ستاره شناس محقق و پرحوصله که بطور دائم، مثلاً در مورد فعل و انفعالات و تغییرات تدریجی حاصله در یک ستاره، مطالعه مینماید و دائماً در رصدخانه پشت تلسکوب نشسته و تمام هوش و حواسش به آن ستاره معطوف میباشد تا هر لحظه با مشاهده اندکی تغییری فوراً آن را یادداشت نماید و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، تمام هوش و حواس ابوطالب نیز جز به محمد به جائی دیگر معطوف نبوده و جز برای محمد و راجع به امور و مطالبی که به محمد ارتباط داشته شعری نسروده است!!

افسانه‌ای شایع کرده‌اند که در دوران کودکی محمد در مکه قحطی پدیدار شده است و قریشیان به نزد ابوطالب آمده و

از او[چرا از او؟!!] خواسته‌اند درخواست باران نماید.

ابوطالب هم که علم‌غیب داشته، محمد را در بتخانه‌ی کعبه بر روی دست گرفته و (حتما از بتها) ملتمس باران شده است. بلافاصله ابرها در آسمان پدیدار شده و باران فراوانی تمام‌مکه و اطراف آن را سیراب کرده است!!

ابوطالب فورا با مشاهده‌ی این اولین حادثه طبع شعرش گل کرده و راجع به آن اشعار زیر را سروده است:

" رو سفیدی که ابر از روی او سیر آب میگردد.
پناهگاه یتیمان و نگاهبان بیوه‌زنان است.
هلاک‌شوندگان خاندان هاشم به او پناه‌میبرند.
و در پناه او در نعمت و فراوانی بسر میبرند.
او میزان عدالتی است که
به اندازه‌ی یک دانه جو ستم نمیکند.
و اندازه‌گیر راستگوئی است که
از اندازه‌گیری‌اش وحشتی است. (۱۹)

حال در حالی که خود محمد همواره اعتراف مینموده است که کوچکترین اطلاعی از عالم غیب ندارد و تا زمانی هم که جبرئیل در غار حرا به سراغش آمده، حتی از نبوت خود هم بی‌اطلاع بوده است، این طفیل‌المومنین‌های شیعه، که از وقیح‌ترین افراد روزگار بشمار میروند، مقام عبد مناف را از تمام پیامبران اولوالعزم و حتی از خود محمد هم بالاتر برده و به جائی رسانده‌اند که او از غیب و حوادث آینده کاملا مطلع بوده و از همان دوران شیرخوارگی محمد میدانسته است که او نزدیک به چهل سال بعد به پیغمبری خواهد رسید و پناهگاه یتیمان و بیوه‌زنان خواهد شد و خاندان هاشم به‌او پناه خواهند برد و او میزان عدالت و اندازه‌گیر راستگوئی خواهد گردید!!

و ابوطالب با آگاهی کامل از آینده‌ی محمد از روسفیدی و تقرب او در همان دوران شیرخوارگی در نزد خداوند استفاده کرده

و با واسطه قرار دادنش، از خداوند متعال درخواست باران کرده است!!

آیا این طفیل‌المومنینهای علامه!! میتوانند یکی از پیغمبران بزرگ را مثل بزنند که تا این اندازه و با این وضوح از آینده آگاه بوده است؟!

نمیدانم دو بیت زیر را در کجا خوانده و یا شنیده‌ام:

با این دو سه نادان که چنین پندارند

از حمق، که دانای جهان ایشانند

خر باش که از خری ایشان، به مثل

هر کس نه خر است، کافرش میخوانند!!

عبد مناف بعد از سرودن اشعار و یا در حقیقت غیبگوئی‌های مزبور، سالها ترک شعرگوئی نموده و مانند همان ستاره‌شناس محقق منتظر وقوع حادثه‌ی بعدی در زندگی محمد شده است!!

داستان دیگری که در مورد محمد جعل کرده‌اند این است که وی در سن یازده سالگی، در حدود سی سال قبل از بعثت، به همراه عبد مناف به شام سفر کرده و در بصری، راهبی به نام بحیرا از روی نشانی‌هائی که در انجیل خوانده بوده؟، او را شناخته و نبوت او را پیشگوئی نموده است.

بلافاصله عبد مناف بیسواد این داستان دوم را نیز به چند صورت به نظم کشیده و سروده‌های خود را در حافظه‌ی خود محفوظ داشته و آنها را صدها سال بعد از مرگش به مغز طفیل‌المومنینهای شیعه مخابره کرده است!!

" - راستی که محمد(ص)، فرزند آمنه

در نزد من از فرزندانم بلندمرتبه‌تر است.

- و هنگامی که شتران سرخمو (در کاروان) با

توشه‌هاشان ره می‌سپردند،

او، افسار شتر مرا چسبید، و دلم بر او سوخت.

- و او را که روسپیدی مددکار دیگران و

شجاع در انجام امور بود،

به گشت و گذار در میان مردم فرا خواندم.

- کاروانیان به سوی دورترین جهت معین ره سپردند،

و ناحیه‌ی مطلوب پشت سر نهاده شد.

- تا اینکه به بصری رسیدند و همگی، از کمینگاه

(محل‌انتظار) دانشمندی - بحیرا - را ملاقات کردند.

- که داستان و خبری درست از او - محمد - به آنها

داد و جماعت حسودان را از او منع کرد.

گروهی یهودی آن هنگام که، سایه ابر و ظاهر شدن

نیروی صاحب آسمانها را دیدند

- برای کشتن محمد(ص) هجوم بردند ولی بحیرا

آنها را نهی کرد و بیشترین تلاش ممکن را نمود.

+++++++++++++++++++

و همچنین [ابوطالب] در این باره ابیات زیر را سروده است.

- آیا ندیدی حالت مرا پس از اندیشه‌ای که

در دل گرفتم و لازمه‌اش جدائی بود، جدائی

دردناکی که بر پدران و مادران حرام است.

- جدائی از احمد (ص)، آن هنگام که آماده سفر شدم

و با آرزوی سلامتی از او خداحافظی کردم

- و او - پیامبر (ص) - دنباله‌ی زمام

شتران را چسبیده بود.

- بیاد پدرش افتادم و شدیدا اشک ریختم.

اشکی که مدام از دو چشمم جاری بود.

سپس [ابوطالب] ادامه میدهد که به‌پیامبر اجازه همراهی با

کاروان را داده است و می‌افزاید:

- و هنگامی که به سرزمین بصری فرود آمدیم،

ما را در مکانهای شایسته پذیرفتند و

به دیده‌ی احترام به ما نگریستند.

– و بحیرا در این هنگام به چالاکی آمد
و به سرعت نوشیدنی و غذا آماده کرد
– گفت: یارانتان را بر طعام ما گرد آورید
و گفتیم: همه، جز جوانی خردسال، گرد آمده‌ایم
– جوانی یتیم است، ولی بحیرا او را نیز فرا خواند.
که غذا امروز فراوان است و او نباید محروم شود.
– و اگر ما را از وجود محمد(ص) آگاه نکرده بودید،
امروز نزد ما کرامتی نداشتید.
– و هنگامی که بحیرا، محمد را دید که بسوی
خانه‌اش روان است.
و سایه‌ی ابری از گرمای خورشید محافظتش میکند،
– در مقابلش به سجده، سر فرود آورد
و او را سخت به‌سینه‌ی خود چسبانید. " (۲۰)

صرفنظر از موارد دیگر، وجود همان یک کلمه‌ی "احمد" در شعر بالا کافی است تا ثابت نماید که شعر مزبور سالها بعد از بعثت محمد سروده شده است، نه سی سال قبل از آن !! زیرا بنا به عقیده‌ی مسلمانان و به شهادت آیات قرآن، "احمد" لقبی است که خداوند به محمد داده و برای اولین بار او را به این نام خوانده است و تا قبل از نزول آیات مزبور هیچکس " محمد " را به عنوان "احمد" نمیشناخته و اطلاعی از این نام نداشته است.

در هر حال طبق ادعای طفیل‌المومنین‌های بی‌شرم باز هم ابوطالب متجاوز از سی سال صبر کرده و هیچ شعر دیگری نسروده تا اینکه زمان اولین مهاجرت مسلمانان به حبشه فرا رسیده و او قصیده‌ی مفصلی خطاب به نجاشی توصیه‌ی آنان را به عمل آورده است!!

به همین ترتیب، راجع به هر یک از وقایع مهم زندگی محمد، مخصوصا وقایعی که به ابوطالب ارتباط داشته شعری از

قول او گفته شده تا جائی که گویا در حال حاضر به حدود سه هزار بیت رسیده است که این نویسنده بطور یقین انتساب تمام ، و یا حد اقل قسمت عمده‌ی، اشعار مزبور به ابوطالب را نفی مینماید.

از تحقیقاتی که برای این نویسنده در ایران امکان‌پذیر بوده به این نتیجه رسیده استکه اکثر اشعارمنسوب به ابوطالب ، از جمله اشعاری که در بالا درج گردید، تا پایان قرن پنجم هجری وجود نداشته‌اند. ولی با وجود اطمینان کامل به جعلی بودن اشعار مزبور، حصول نتیجه‌ی قطعی در مورد تاریخ دقیق جعل و پیدا کردن جاعل محتاج مراجعه و تحقیق عمیق در منابع وسیع عربی و حتی متون گمنام اسلامی است که امکان دسترسی به آنها در ایران وجود ندارد و در صورت دسترسی نیز این نویسنده قادر به انجام آن کار نمیباشد.

حال اگر از هر یک از علامه‌های طفیل‌المومنین شیعه که خود را اقیانوس‌العلوم!! بشمار می‌آورند، سئوالات زیر بعمل آید، معلوم خواهد گردید که اینان (با معذرت از خوانندگان عزیز) چه حمیرالمومنین‌هائی!! هستند و چگونه پای در گل فرو میمانند:

۱ - هر یک از اشعاری که در بالا از قول ابوطالب درج گردید (راجع به طلب باران و در مورد سفر شام) برای اولین بار در کدام کتاب نوشته شده است؟

۲ - کتاب مزبور توسط چه شخصی و در چه سالی نوشته شده است؟

۳ - آن شخص چگونه و با چه وسیله از اینکه قرنها قبل از وی ابوطالب آن اشعار را سروده بوده مطلع شده است؟

حدیث ضحضاح (حفره‌ای به عمق از کف تا قوزک پا)

قبل از بپایان بردن مطلب بد نیست که مهمترین دلیل

حساسیت پیشوایان وقیح و طفیل‌المومنین شیعه در مورد شرک و بت‌پرستیِ عبد مناف یا ابوطالب را که منجر به آنهمه دروغ و جعل و تزویر جهت مسلمان نشان دادن او شده است، به عرض خوانندگان عزیز برساند.

بطوریکه میدانیم پدر ابوبکر (خلیفه‌ی اول)، ابی‌قحافه نام داشته که قبل از هجرت کور شده بوده است.

وی به محمد ایمان نیاورده و به مدینه نیز مهاجرت نکرده بوده است. اما در روز فتح مکه، ابوبکر دست او را گرفته و به حضور محمد آورده و ابی‌قحافه در آن روز با بر زبان آوردن شهادتین مسلمان شده است.

حال برای طفیل‌المومنین‌های شیعه فوق‌العاده دردناک میباشد که ابوبکر، (خلیفه‌ی اول سنی‌های کافر!!)، مسلمانزاده بشمار آید و پدرش از اهالی بهشت محسوب گردد اما علی (امام اول شیعیان مسلمان!!) مشرک‌زاده‌ای باشد که پدرش به موجب حدیث صحیح ضحضاح باید تا ابد به مجازات شرک و بت‌پرستی آتش سوزان جهنم را تحمل نماید!!

این است مهمترین دلیل آنهمه عصبانیت و جلز و ولز!!

حال بد نیست که حدیث ضحضاح را نیز در اینجا نقل نماید:

"البخاري و مسلم از طریق سفیان ثوري از عبدالملک بن عمیر از عبدالله بن حارث نقل کرده‌اند که:

به پیامبر(ص) عرض کردم: ای پیامبر خدا! چگونه حق عمویت ابوطالب را که از تو حمایت میکرد و بخاطر تو به خشم می‌آمد، ادا نمودی؟

پیامبر در پاسخ فرمود:

او -ابوطالب- در گودالی از آتش است در حالی که اگر من نبودم در درک اسفل[!؟] میبود.

و در روایت دیگر آمده است:

به پیامبر (ص) عرض کردم:
ای رسول خدا! ابوطالب شما را حفاظت و یاری مینمود، آیا این کارها برایش سودی داشت؟
پیامبر فرمود:
آری ابوطالب را در درون امواجی از آتش یافتم[!!] و او را خارج کرده، در ضحضاحي از آتش نهادم.
لیث گوید: که ابن الهاد از عبدالله بن جناب از ابوسعید برای من روایت کرد که از پیامبر (ص) شنیده است که در تجدید خاطرهء ابوطالب فرمود:
شاید شفاعت من در روز قیامت او را سودمند افتد و این شفاعت او را در ضحضاحي از آتش که تا قوزک پایش میرسد و مغزش از حرارت آن به جوش می‌آید، قرار دهد[!!]
و در صحیح بخاري از طریق عبدالعزیز بن محمد دار-آوردي از یزید بن الهاد به همین ترتیب نقل شده است با این تفاوت که:
از حرارت آتش اصل مغزش بجوش می‌آید. " (۲۱)
بدبخت ابوطالب که تا روز قیامت باید مانند سایر بت‌پرستان بطور کامل در آتش جهنم بسوزد و تازه از آن به بعد به شفاعت محمد در ضحضاح قرار گیرد که آتش آن فقط تا قوزک پایش برسد و تا مغزش را بجوش آورد.
شگفتا!! از اینهمه‌شارلاتانی، دروغگوئی و حقه‌بازی!!
بد نیست که بحث راجع به ابوطالب را با نقل خبر مرگ وی از صفحهء ۹۵ جلد اول مجموعهء ۸ جلدی کتاب الامام علي، نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود که (این جلد) توسط آیت‌الله سید محمود طالقاني به فارسی ترجمه شده است، به پایان برسانیم تا ضمنا" نشان دهیم که امام اول شیعیان جهان تا چه اندازه از صفات و خصوصیات انسانی، از قبیل حق‌شناسی،

سپاسگزاری، ادب، توجه به احترام بزرگتر، و رعایت حقوق پدر و از این قبیل، برخوردار بوده است:

" ... ابیطالب، آن مردی که پیوسته در میان این مبارزه در صف برادرزاده‌اش می‌ایستاد و حمایتش میکرد و دست ظلم و تعدی آنان را از او کوتاه میساخت، چشم از دنیا بست.

علی خبر مرگ پدر را برای پیمبر می‌آورد و موقعیت پدر را در آن روز فراموش نمیکند که میتوانست با زبان ، محمد را یاری کند ولی عقیده‌اش نسبت به جاهلیت تاریک او را از گفتن کلمه‌ای مانع شد.

آن کلمهء همواری که راه پر خس و خار زیر پای پیمبر و آماده ساختن آن را عهده‌دار بود.

علی از یادش نمیرفت که پدرش با آنکه برای سبقت ایمان به محمد از هر کس اولی بود، از آن سر باز زد و دفاعش از برادرزادهء خود فقط از جهت خویشاوندی و رابطهء خون بود، نه برای خدا و دین.

علی با این خاطرات که از پدر دارد خبر مرگ او را برای پیمبر میبرد و با این کلمات کوتاه و صریح، گر چه به ابیطالب برخورد داشته باشد، میگوید:

" ای رسول خدا عمویت آن پیر گمراه درگذشت."

---

(۱) - ناسخ‌التواریخ جلد دوم

(۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)- ابوطالب مظلوم تاریخ - علامه امینی - ترجمه انتشارات بدر - صفحات ۹۲ و ۱۰۸ و ۱۵۱ و ۱۸۲ و ۱۵۱

(۷) - تفسیر نمونه - زیر نظر ناصر مکارم شیرازی -

جلد پنجم - در تفسیر آیه ۲۶ سوره انعام - صفحات
۱۹۵ و ۱۹۶

(۸) - همان - صفحه ۱۹۷

(۹) - ابوطالب مظلوم تاریخ - همان - صفحه ۱۷۷ - به
نقل از مجمع‌الزواید - تالیف هیثمي و جامع -
الصغیر تالیف سیوطي

(۱۰) - همان - صفحه ۱۷۸ - به‌نقل از درالمنثور جلد ۵ -
صفحه ۱۳۳

(۱۱) - همان - صفحه ۱۷۹ - به‌نقل‌از کتاب الغدیر - جلد ۵
- صفحه ۲۳۱ - چاپ دوم

(۱۲) و (۱۳) - همان - صفحه ۱۸۱ - به نقل از درالمنثور
جلد ۵ - صفحه ۱۳۳ و تفسیر سیوطی - جلد ۱۳ -
صفحه ۲۹۹

(۱۴) - همان - صفحه ۱۵۹

(۱۵) و (۱۶) و (۱۷) - تفسیر نمونه - جلد شانزدهم - صفحات
۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۴

(۱۸) - سیرت رسول‌الله - ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق
بن محمد همداني - با تصحیحات و مقدمه دکتر
اصغر مهدوي صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴

(۱۹) -ابوطالب مظلوم تاریخ - همان - صفحات ۴۹ و ۵۰
به نقل از هفت مرجع که در کتاب مزبور مذکور است

(۲۰) - همان - به‌نقل‌از دیوان ابوطالب صفحات ۲۳ تا ۳۵
و تاریخ ابن‌عساکر - جلد ۱ - صفحات ۲۶۹ تا ۲۷۲ و
الروض‌الانف - جلد ۱ - صفحه ۱۲۰

(۲۱) - همان - صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷ - به نقل از:
- صحیح بخاري (بخش ابواب مناقب، باب داستان
ابوطالب) - جلد ۶ - صفحات۳۳ و ۳۴ و بخش ادب،
باب کینه مشرک) - جلد ۹ - صفحه ۹۲

- صحیح مسلم (کتاب ایمان)
- طبقات ابن سعد - جلد ۱ - صفحه ۱۰۶ (چاپ مصر)
- مسند احمد - جلد ۱ - صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷
- عیون الاثر - جلد ۱ - صفحه ۱۳۲
- تاریخ ابن کثیر - جلد ۳ - صفحه ۱۲۵

۲ - عبدالعزی (ابولهب)

در بین فرزندان **عبدالمطلب**، **عبدالعزی** یا **ابولهب** بلافاصله بعد از **عبد مناف** یا **ابوطالب** قرار داشته و به همین جهت بعد از فوت **ابوطالب** ریاست سنی‌ی قوم **بنی‌عبدالمطلب** بر عهده‌ی **ابولهب** قرار گرفته است.

یکی از دلائلی که نشان میدهد که مهمترین انگیزه‌ی **ابوطالب** در حمایت از **محمد** و محافظت او در مقابل آزار و اذیت دیگران غیرت عشیره‌ای و احساس وظیفه‌ی ریاست طایفه بوده، این است که **ابولهب** نیز با وجود اینکه قبلاً آنهمه مخالفت با **محمد** بعمل آورده و متقابلاً لقب پرافتخار! **ابولهب** را از **محمد** دریافت کرده بود، معهذا بلافاصله بعد از فوت **ابوطالب** که ریاست طایفه بر عهده‌ی او قرار گرفته، خود را موظف دیده است که تمام مخالفتهای سابق خود را کنار گذاشته و با وجود ایمان و اعتقادی که قلباً به دروغگو بودن **محمد** داشته است، عیناً مانند **ابوطالب** از او در مقابل سایر مخالفان حمایت نماید.

° بعد از وفات **ابوطالب** مشرکین عرب بر خصمی‌ی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند.
چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مشتی خاک بر سر **رسول خدای** بریخت و آن **حضرت** جز صبر چاره ندانست [؟!! لابد خدا هم در آن ساعت نگاهش به جانب دیگری معطوف بوده و آن کار را ندیده است و الاّ دست آن مرد سفیه بلافاصله خشك میشد!!]

ابولهب را کردار آن دیوانه به غضب آورد و نزدیک پیغمبر آمده عرض کرد که: در ابلاغ رسالت خویش استوار باش، چنانکه در زندگانی‌ی **ابوطالب** بودی زیرا که تا من زنده‌ام به لات و عُزی که نگذارم زیان بینی [یعنی کاری را که خداوند در حمایت از **محمد** از انجام آن عاجز بود، **ابولهب** به تنهائی میتوانست انجام دهد!] و از آن پس یکتن از سفهای قریش که با آن **حضرت** سخن به ناسزا کرد، **ابولهب** بشد و او را رنجه ساخت [زیرا خداوند جز تماشای ناراحتی‌های فرستاده‌ی خود و ادعای فراوان در حمایت از او هرگز عملاً اقدامی به عمل نمی‌آورده است] پس در میان مشرکین سمر شد که **ابولهب** با **رسول خدای** ایمان آورده لاجرم قریش به او گفتند : همانا تو به دین **محمد** در رفتی؟ گفت : هرگز دین او نپذیرم **امّا از رعایت صِلهِ‌ی رحم دست باز ندارم** و یک چند مدت **رسول خدای** به پشتوانی‌ی **ابولهب**[!!] مردمان را به خدای دعوت مینمود [!! یعنی اگر پشتبانی‌ی **ابولهب** نبود خدای **محمد** قادر به مقابله با مخالفان خودش نبود!!]. چون اصرار مشرکین در اضرار آن **حضرت** به کمال شد، از مکه هجرت گزید.

(ناسخ‌التواریخ _ جلد ۲ - صفحه ۵۲۸)

بطوری که شواهد نشان میدهد حمایت بی‌دریغ **ابولهب** از **محمد** تا دو سال بعد از وفات **ابوطالب** ادامه داشته است و در این مدت **محمد** و یارانش به تبلیغ در مورد دین اسلام مشغول بوده‌اند.

در آن دوران که در عربستان بازرگانان بالاترین درآمد و نفوذ و پرستیژ اجتماعی را به خود اختصاص داده بوده‌اند، شترداری و گوسفندداری به ترتیب مشاغل کم‌اهمیت‌تر و پائین‌تر اجتماع را تشکیل میداده‌اند و به اینجهت **ابوطالب** که گوسفندار فقیری بیش نبوده، خواه نا خواه نمیتوانسته است آنطور که باید و شاید از نفوذ و احترام اجتماعی‌ی قابل توجهی برخوردار باشد. در حالی که

ابولهب خود در زمره‌ی بازرگانان و اشراف ثروتمند و با نفوذ مکـــه بـه حسـاب میآمده و با ازدواج با **ام جمیل**، خواهر **ابوسفیان**، (یکی از ثروتمندترین افراد آن اجتماع و رئیس واقعی‌ی شهر مکه) بر پرستیژ و احترام اجتماعی‌ی خود به میزان قابل توجهی افزوده بوده است.

با توجه به مراتب بالا، اینکه می‌بینیم اقدامات عملی و مخالفت‌آمیز سایر طوایف قریش بر علیه‌ی **محمد** در اولین دو سال بعد از وفات **ابوطالب** به مراتب کمتر از دوران زندگی‌ی **ابوطالب** جریان داشته به احتمال قوی به علـت پرسـتیژ اجتماعی‌ی بیشتر **ابولهب** و ترس و احترام بیشتری که مردم از او داشـته‌اند بـوده است.

امّا اتخاذ یک روش بی‌منطق و ظالمانه‌ی اسلامی که معلـول یـک فکـر کودکانه و توسعه‌نیافته بنام **خداوند** میباشد موجب گردیـده اسـت کـه **ابولهـب** حمایت خود و **بنی‌عبدالمطلب** را از **محمد** سلب نماید.

محمد متعاقب طرد از طایفه‌ی **بنی‌عبدالمطلب** در صدد جلـب حمـایت طوایف خارج از مکه و مهاجرت از این شهر افتاده و نهایتاً بـه یـثرب (مدینـه) مهاجرت کرده است.

یکی از ستمگریهای فاحش خدای محمد

بطوری که میدانیم تمام مسلمانان جهان مجبور هستند که خدای خود را عادل بدانند و حتی طفیل‌المومنینهای شیعه به زور و بدون هیچ دلیل و منطق قابل قبولی عدل خدا را جزو اصول دین قرار داده‌اند!!

در سرتاسر دوران اسلام، همواره به علت ترس از مرگ، هیچکس را زهره‌ی آن نبوده و نیست که کوچکترین مطلبی در تردید از عدالت خداوند بسر زبان جاری سازد، زیرا بلافاصله حکم تکفیرش از طرف یک آنگل اجتماع صادر میشده و به عنوان کافرِ واجب‌القتل تلقی میگردیده است !!

این نویسنده در نظر دارد که بعداً راجع به موارد متعددی از روشهای بسیار ظالمانه‌ی خدای **محمد** به نحو مفصل‌تری صحبت نماید و در اینجا به مناسبت موضوع فقط به شرح یکی از این موارد اکتفاء مینماید.

هم‌اکنون در تمام کشورهای دنیا حتی در کشورهای اسلامی تسری دادن مجازاتهای قانونی به دوران قبل از تصویب و اجرای قوانین را ظلمی فاحش به حساب می‌آورند (منظور فقط مجازاتهای قانونی میباشد که عطف به ماسبق نمیشوند ولی موارد عفو و بخشودگیهای قانونی معمولاً به گذشته معطوف میگردند و نیز موارد دیگری، غیر از مجازات، را هم با تصویب قانون‌گذارمیتوان عطف به ماسبق نمود.)

ولی آیا خوانندگان عزیز میدانند که این ظلم فاحش(عطف به ماسبق‌کردن مجازات) از روشهای عادی و معمولی‌ی خدای **محمد** میباشد.

آری هرگاه در کشوری مانند ایران بخواهند اسلام ناب محمدی؟!! را پیاده کنند چاره‌ای ندارند جز اینکه بگویند: اصل عطف به ماسبق نشدن مجازات برخلاف نظر خدای اسلام میباشد و از این جهت مردود است !!

فرض کنید بنا به تصمیم مقامات قانونی که صلاحیّت اتخاذ تصمیم در مورد ترافیک شهر تهران را دارند یکی از خیابانهای این شهر از روز معینی یکطرفه اعلام شده باشد. این امر بدیهی است که تمام کسانی که از آن روز به بعد با اتومبیل از طرف ممنوع به آن خیابان وارد شوند مشمول پرداخت جریمه یا مجازاتهای مقرر دیگر خواهند گردید ولی هرگز امکان ندارد که بروند و افرادی را که روز قبل و روزهای قبل از آن (که هنوز عبور دو طرفه در خیابان مجاز بوده است) در جهت (بعداً) ممنوع در آن خیابان رانندگی کرده‌اند پیدا کنند و به مجازات برسانند.

اما این روش عطف به ماسبق‌نشدن مجازات، بر خلاف اصول اسلام ناب محمدی؟!! است و بر طبق این اصول، پس از وضع مجازات برای هر خلاف، تمام کسانی هم که در هر زمان در گذشته آن خلاف را مرتکب شده‌اند مشمول مجازات میباشند!!

اسلام ناب محمدی!!، در مورد مجازات‌ها، نه برای آینده اصل مرور زمان را میشناسد و نه برای گذشته اصل عطف نشدن قانون به گذشته را!!!

بطوری که میدانیم در ایران کشیدن تریاک تا زمان معینی درگذشته هیچگونه مجازاتی نداشته و حتی خرید و فروش آن در صورت پرداخت مالیات و عوارض قانونی به دولت کاملاً آزاد و مجاز بوده است.

بعداً تا مدتها کشف تریاک از هرکس مشمول جریمه‌ی نقدی بـوده و در صورت نپرداختن جریمه به زندانی شدن مجرم منجر میشده است. امّا اخـیراً بـه موجب قانون افرادی را که به خرید و فروش تریاک اقدام نمایند، تا میزان معینی را به حبسهای طویل‌المدت و از آن میزان بیشتر را به اعدام محکوم مینمایند.

حال اگر بخواهند که اصول اسلام ناب محمدی را در مورد این قانون به مرحله‌ی اجراء در آورند باید هر کسی را هم که در گذشته در هـر تـاریخی بـه جرم فروش تریاک به مجازاتهای قانونی در زمان فـروش، رسـیده بـوده اسـت برگردانند و به مجازاتهای مندرج در قانون جدید یعنی حبس ابد یا اعدام محکوم سازند!!

در حال حاضر تمام مردم جهان در تمام کشـورها اصـل عـدم شـمول مجازات به قبل از تصویب و اجرای قانون را از مصادیق مسلم عدالت اجتمـاعی دانسته و بدون استثناء آن را پذیرفته‌اند و بنا بر عقیده‌ی تمام انسـانها و در تمـام کشورها عدم رعایت این اصل ظلمی بسیار فاحش به حساب می‌آید.

در این صورت آیا نباید خدای اسلام را که هرگز معتقد بـه ایـن اصـل نبوده است بزرگترین ستمکار در تمام قرون و اعصار نامید.

آری خدای اسلام هرگز مفهوم و لزوم اجرای اصـل عطـف بـه ماسبق نشدن مجازات را درک نکرده بوده و به همین جهـت در نظـر ایـن خـدا تمـام مجازاتهائی که وی در هر زمان وضع میکرده برای تمام گناهکاران سابق البته تـا هر کجا و هر زمان که دست **محمد** به آنان میرسیده و در مورد هرکس که **محمد** دلش میخواسته قابل اجرا بوده است!!

اینکه در حاضر تقریباً در تمام کشورهای اسلامی اصل عطف به ماسبق نشدن مجازاتها را پذیرفته و به مورد اجرا گذاشته‌اند، در حقیقت با این اقدام نظر خدای اسلام را مردود و ظالمانه تشخیص داده‌اند.

بعد از آنکه **محمد** به نام خداوند سوره نور را نازل فرمود و در آیه شماره ۴ آن برای هرکس که دیگری را به دروغ و یا بدون دلیل به زناکاری متهم سازد هشتاد ضربه مجازات شلاق پیش‌بینی کرد، **محمد** در اجرای آن آیه دستور فرمود تمام افرادی را که بیست و چند روز قبل از آن (بنا بر ادعای **خداوند!**) **عایشه** را به زناکاری متهم ساخته بوده‌اند بخوابانند و به هشتاد ضربه شلاق کیفر دهند!!

البته اگر **محمد** از این حیث در مورد **علی** ارفاق بخرج داده و مجازات او را به روی مبارک خود نیاورده، شاید به این علت بوده است که سایر پیشوایان اسلام همواره، به بهانه‌ی **رعایت سنت مبارک محمدی**، مجوز صریحی جهت پارتی‌بازی!! و قوم و خویش‌دوستی!! در اختیارداشته باشند.

در هر حال، از روزی که بتخانه‌ی کعبه (لابد بنا بر میل خدای **محمد!!**) در شهر مکه بوجود آمده و مردم آن شهر به بت‌پرستی گرائیده بوده‌اند، هزاران نفر (با اراده‌ی خدای **محمد!!**) در آن شهر متولد شده‌اند که از روز تولد تا روز مرگ از پدر و مادر و سایر اطرافیان معاشران خود و بطور کلی از تمام افراد آن اجتماع چیزی جز بت‌پرستی ندیده و جز در تأیید بت‌پرستی مطلبی نشنیده بودند و اراده‌ی خدای **محمد** اراده نفرموده بوده است که پیغمبری را برای هدایت آنان مبعوث فرماید!!

حال چرا باید خداوند متعال این همه افراد بیگناه و بی‌اطلاع را که تا قبل از بعثت محمد!! دار فانی را وداع گفته و در تمام مدت زندگی (صرفاً بنا بر میل و اراده‌ی **خداوند** و بدون اینکه اراده و میل خودشان کمترین دخالتی در این امر داشته باشند) کوچکترین راه و وسیله‌ای برای هدایت شدن و ایمان آوردن به خدا در دسترس نداشته‌اند، تا ابد در آتش جهنم بسوزاند!!

مسلماً مغز ساده و توسعه نیافته‌ی **محمد** و مشاوران او قادر به تجزیه و تحلیل این مطلب که مجازاتها را نباید به گذشته معطوف داشت نبوده و بدون درک و توجه به ظالمانه بودن این امر ادعا میکرده است که تمام بت‌پرستان ادوار گذشته نیز بدون اینکه گناهی مرتکب شده باشند در آتش جهنم، جاودان خواهند بود!!

در آن دوران که افتخار افراد هر طایفه به گذشتگان خود یکی از موجبات سربلندی‌ی افراد و افزایش پرستیژ اجتماعی‌ی آنان بشمار می‌آمده، مسلماً ابراز نظر غیرمنطقی‌ی مزبور را باید یکی از اشتباهات بزرگ **محمد** محسوب داشت، اشتباهی که در آن دوران نه تنها موجبات عصبانیت و تشدید مخالفت تمام طوایف حتی طایفه‌ی خود **محمد**، یعنی **بنی‌عبدالمطلب** را با **محمد** فراهم ساخته بلکه **ابولهب** را وادار کرده است که بر خلاف میل خود قولی را که در جهت حمایت از **محمد** به او داده بود، مسترد دارد. به عبارت دیگر، همان غیرت عشیره‌ای که انگیزه‌ی اصلی‌ی **ابولهب** در حمایت از **محمد** شده بود، با ابراز این عقیده از طرف **محمد** که **عبدالمطلب**، پدر **ابولهب**، و تمام قوم او در آتش جهنم الی‌الابد خواهند سوخت!! خدشه‌دار گردیده و شدت ناراحتی‌ی

حاصل از این خدشه به اندازه‌ای بوده که بر حُبِ هم‌عشیره‌ای و فـامیلی و حتـی احساس وظیفه‌ی ریاست عشیره نیز فائق آمده است.

در هر حال، طفیل‌المومنین‌های اسلامی همواره ترجیح داده‌اند که بجـای توجیه این ظلم خداوندی آن را به سکوت برگزار کـرده و از هـر گونـه اظهـار نظری در مورد آن خودداری نمایند زیرا دریافته‌اند که این ظلم الهی توجیه‌بردار نیست!!

تکرار داستان انصراف ابولهب از حمایت محمد

قبلاً در مبحثی که به شرح دین اجداد **محمد** پرداخته شد، داسـتان قـول **ابولهب** درحمایت از **محمد** و علت انصراف بعدی وی در پس گرفتن این قـول، به نقل از کتاب **نهایه‌المسئول، فی روایه‌الرسول** به اطلاع خوانندگان عزیز رسـید و در بالا نیز داستان همان حمایت (تقریباً با همان مضمون ولی با عباراتی دیگر که فاقد علت اصلی‌ی انصراف بعدی **ابولهب** بود) به نقل از ناسـخ‌التواریخ تکـرار گردید.

اینک با ابراز معذرت از خوانندگان عزیز اجازه میخواهـد کـه در اینجـا فقط قسمت آخر آن داستان را که مربوط به علت استرداد قول **ابولهـب** میباشـد، تکرار نماید:

"مدتی بر طریق **رسول** _ صلی‌الله علیه و آله و سـلّم _ زحمـت معـاند و تعـرض حاسد به حمایت **ابولهب** آمد و شد میکرد [همانطور که قبلاً هـم گفتـه شـد

بنظر میرسد که در این جمله کلمات یا عباراتی در اصل محذوف باشد]
تا **ابوجهل بن هشام** و **عتبه بن ابی معیط** پیش **ابولهب** آمدند که: **محمد با تو گفت که جای پدرت کجاست؟**
ابولهب از **محمد** پرسید که : جای پدرم در آخرت کجاست؟
جواب داد که : با قوم خود است [!!]
ابولهب نزد قریش آمد که: پرسیدم ، جواب داد که با قوم خود است. هر دو گفتند که: معنیِ آن است که در دوزخ است[!!] پس **ابولهب** گفت: **ای محمد عبدالمطلب به آتش در آید؟**
رسول، صلی‌الله علیه و سلم، فرمود: **بلی، با هر که بر ملت [دین] او مرده[!!]**
ابولهب برنجید، گفت : بالله که بعد از این همیشه ترا دشمن دارم، چون به زعم تو **عبدالمطلب** در آتش خواهد بود [!!] . . . "

نتیجه گیری

اسناد و شواهد موجود نشان میدهد که **ابولهب** تا قبل ازآنکه **محمد** دعوت خود را آشکار سازد فوق‌العاده به **محمد** علاقمند بوده و حتی شاید بیش از **ابوطالب** او را دوست میداشته است.

تنها تفاوت **ابوطالب** و **ابولهب** در ارتباط با **محمد** این بوده که **ابوطالب** فقیر به علت نگاهداریِ فرزند خود، **علی**، توسط **محمد** خود را اخلاقاً مدیون محبت او و مجبور به جبران آن محبت میدانسته ولی **ابولهب** متنفذ و ثروتمند اگر دینی به گردن **محمد** نداشته مسلماً مدیون وی نیز نبوده است.

قبلاً گفته شد که **ثویبه**، کنیز و یا **اُم‌ولدِ ابولهب**، در هنگام زائیده شدن **محمد** حضور داشته و بلافاصله این خبر مژده‌بخش را برای صاحب خود **ابولهب** برده و **ابولهب** نیز به پاداش این مژده او را از قید بردگی‌ی خود آزاد ساخته و بصورت مولاه یعنی کنیز آزاد شده در خانه‌ی خود درآورده است.

همین **ثویبه** (یا **ثوبیه**) به دستور صاحب (و یا در حقیقت شوهر و ارباب) خود به مدتی در حدود سه یا چهار ماه **محمد** را شیر داده است و با این ترتیب **ابولهب** علاوه بر اینکه عموی **محمد** بوده ، پدر رضاعی‌ی او نیز محسوب میشده است.

دوستی و ارتباط دائمیِ خانوادگی بین **ابولهب** با **محمد** به نزدیکترین وجه ممکن ادامه یافته تا جائی که **ابولهب** دو دختر **محمد**، یعنی **رقیه** و **آمنه** (ملقب به **اُم‌کلثوم**) را برای دو پسر خود **عُتبه** و **عُتیبه** به زنی گرفته است.

در این شرایط باید تصدیق کرد که اظهارنظر مداوم و مکرر همین یکنفر در مورد دروغگو بودن **محمد** به مراتب موثق‌تر و به حقیقت نزدیکتر است تا ایمان آوردن تمام افراد قبائل **اوس** و **خَزرج** (که در **یثرب** و فرسنگها دور از **محمد** بوده و هیچکدام قبلاً او را نمیشناخته‌اند) به نبوت **محمد**.

بطوری که متعاقباً ضمن شرح حال **عباس بن عبدالمطلب** بیان خواهد گردید، **ابولهب** قبل از آغاز جنگ بدر بیمار و بستری بوده و به همین جهت نتوانسته است که شخصاً در آن جنگ بر علیه **محمد** شرکت نماید و بنا بر دو روایت شخص دیگری را بجای خود روانه کرده و یا سپاهیان قریش را بر علیه **محمد** به مبلغ چهار هزار درهم بطور نقدی کمک نموده است و وی :

" چند روز بعد از جنگ بدر، یا نُه روز پس از رسیدن خبر جنگ بـه آنـان، بـدرود زندگی گفت." (تاریخ یعقوبی _ جلد اول _ صفحه ۴۰۵)

چون واقعه‌ی جنگ بدر و فوت **ابولهب** پنج سال بعد از مرگ **ابوطـالب** رخ داده است، لذا گمان نمیرود که با وجود آن همه مخالفت **ابولهب** بـا **محمد** و با وجود **نفرین صریح خدا بر علیه او!!** وی کمتر از **ابوطالب** که حـامی و حـافظ **محمد** بوده، عمر کرده باشد.

۳ - حمزه

از چهار نفر عمو که برای **محمد** در هنگام آشکار کردن دعوتـش بـاقی مانده بوده است، سه نفرشان یعنی **ابوطالب** و **ابولهب** (که شرح حالشان قبلاً بـه نظر خوانندگان عزیز رسید) و **عباس** (که شرح حـالش متعاقبـاً ذکـر خواهـد گردید) دارای مشاغل معینی بوده‌اند. به این معنی که **ابوطالب** به گوسـفندداری و **ابولهب** و **عباس** به تجارت و در خـلال آن بـه ربـاخواری اشـتغال داشـته‌اند. بعلاوه **عباس** در ایام حج شغل سقایت (یعنی آب‌فروشی به زائران بُت‌پرست را) عهده‌دار بوده است. اما راجع به **حمزه**،که از نظر سِـنی سـومین عمـوی **محمـد** محسوب میشده، نه از شغل دائمی‌اش چیزی میدانیم و نه از وضـع ثـروت او و چنین بنظر میرسد که مورخان از این دو حیث در مورد وی چـیزی بـرای گفتـن

نداشته‌اند. بعبارت دیگر میتوان حدس زد که **حمزه بن عبدالمطلب** نه شغل معینی داشته است و نه ثروت قابل‌توجهی.

ظاهراً وی از آن گروه مردمی بوده که نمیتوانند در یکجا بند شوند و دائماً در تک و پو میباشند.

نوشته‌اند که وی هر روز صبح تا عصر برای شکار از مکه بیرون میرفته و پس از مراجعت ابتدا بتخانه‌ی کعبه را زیارت مینموده و بعد به خانه میرفته است.

با توجه به تکرار این کار در هر روز این احتمال وجود دارد که شکار، ممری برای درآمد جهت تأمین معاش **حمزه** بوده است.

احتمالاً خوانندگان عزیز اطلاع دارند که مهمترین و بیشترین جانوری را که در ان زمان شکارچیان عربستان در صحراهای سوزان آن دیار شکار میکرده و بفروش میرسانده‌اند سوسمار بوده است.

علاوه بر بی‌شغلی و بی‌پولی **حمزه** و بر خلاف مطالب و داستانهای فراوانی که در تواریخ مختلف حاکی از هوش و تدبیر **عباس بن عبدالمطلب** موجود است و در آنها او را " **در عقل و ذکاوت معروف** " دانسته‌اند، کوچکترین دلیل و شاهد و یا داستان و سخنی در ارتباط با **حمزه بن عبدالمطلب** نمیتوان یافت که نمایانگر وجود هوش و تدبیر در این شخص باشد.

ظاهراً **حمزه** سرپرستی‌ی اولین یا دومین **سریه** در اسلام را به عهده داشته که بدون موفقیت و یا رسیدن به غنیمتی مراجعت کرده است.

چنین بنظر میرسد که دوندگیها و فعالیتهای مداوم روزانه در آفتاب و صحراهای سوزان عربستان عضلات جسمی و اندام **حمزه** را بخوبی ورزیده ساخته و او را متهور و بی‌باک بار آورده بوده است.

حمزه برای مبارزه و جنگ، مخصوصاً در نبردهای تن به تن بسیار مناسب و ایده‌آل بوده و برای حل مشکلات شخصی و اجتماعی خود نیز راهی جز استفاده از همان زور بازو نمیشناخته است.

در هر حال، همانطور که دیدیم، **حمزه** در **یوم‌الانذار** (یعنی روزیکه **محمد** متعاقب نزول **آیهٔ انذار** - سوره ۲۶ آیهٔ ۲۱۴ - به دعوت از اقوام و بستگان خویش پرداخت) **محمد** را تکذیب نموده و حاضر به قبول دعوت او نشده است.

واقعه‌ی مزبور در حدود سه سال بعد از بعثت مورد ادعای **محمد** رخ داده بود و بموجب شواهد صریح موجود، **حمزه** به مدت دو تا سه سال بعد از آن واقعه نیز کماکان برادرزاده‌ی خود را تکذیب مینوده است.

امّا **حمزه** که با خصوصیّات ویژه‌ی خود بیش از سایر برادرانش اسیر احساسات و خشم شدید واقع میشده و خیلی سریعتر و بیشتر از آنان تحت تأثیر انگیزه‌ی تعصب و غیرت عشیره‌ای قرار میگرفته، در یک حالت عصبانیت شدید به انگیزه‌ی همان تعصب و غیرت تصمیم به حمایت از **محمد** گرفته است.

ذیلاً نحوه‌ی اتخاذ این تصمیم را به نقل از اولین **سیرت رسول‌الله** بازگو مینمائیم تا خوانندگان عزیز بخوبی دریابند که اقدام **حمزه** بهیچوجه معلول

اعتقاد وی به نبوت **محمد** نبوده است و هرگز نمیتوان آن را به عنوان دلیلی مبنی بر باور کردن ادعای **محمد** به حساب آورد:

* در اسلام **حمزه**، رضی‌الله عنه - **محمد بن اسحاق** گوید، رحمه‌الله علیه:

سبب اسلام **حمزه**، رضی‌الله عنه، آن بود که **سید**، علیه‌السلام، روزی به کوه صفا ایستاده بود، **ابوجهل** بر وی بگذشت.

چون دید که **سید**، علیه‌السلام، آن جایگاه ایستاده است، دشنامی چند بداد و سفاهت بسیار بنمود، چنانکه **سید**، علیه‌السلام، به غایت برنجید.

اما **سید**، علیه‌السلام، آن سخنها از وی احتمال [یعنی تحمل] کرد و هیچ جواب نداد و زنی ایستاده بود، از دور میدید که **ابوجهل** چه سفاهت نمود.

پس چون **ابو جهل** رفته بود، **حمزه**، رضی‌الله عنه، از شکار می‌آمد، همچنان سلاح در بسته بود. و **حمزه**، رضی‌الله عنه، صید عظیم دوست داشتی و هر روز برخاستی و به کوه رفتی از بهر شکار، و چون از شکار فارغ شدی، بیامدی و اول طواف خانهٔ کعبه بکردی و به خانه رفتی.

چون نزدیک صفا رسید، آن زن که دیده بود که **ابوجهل** آن سفاهتها بر پیغمبر، علیه‌السلام، کرده بود، نزدیک **حمزه** رفت و گفت:

ای **حمزه**، این ساعت **ابو جهل** برگذشت و برادرزاده تو **محمد** را، علیه‌السلام، دشنام داد و او را برنجانید، و **محمد**، علیه‌السلام، هیچ نگفت:

حمزه، رضی‌الله عنه، به خشم رفت. گفت: **ابو جهل** کجا شد؟

گفت: به مسجد رفت و این ساعت با مهتران قریش نشسته بود.

حمزه، رضی‌الله عنه به مسجد رفت و **ابوجهل** [را] دید که میان قوم نشسته بود و سخن میگفت، راست که برفت، کمان برافراشت و بر سر **ابوجهل** زد و سر وی بشکست و خون از وی روان شد و او را گفت: تو ای که [به] برادرزادهٔ من دشنام دادی؟ برخیز تا چه تواني کرد که من دین قریش بگذاشتم و به دین **محمد** درآمدم.

جماعتی از قبیلهٔ **بنی‌مخزوم**، که خویشـان **ابوجهل** بوَند، در آن مجلس حـاضر بودند، بر پای خاستند تا با **حمزه** جنگ کنند. **ابو جهل** ایشـان را نگذاشـت و بـه عذر پیش **حمزه** باز آمد و گفت: جرم از آن من بود.

حمزه، رضی‌الله عنه، برفت و پیشتر از آنکـه بـه خانـه بـاز رفتـی، بـر **پیغمبر**، علیه‌السلام، رفت و مسلمان شد.

و **سید**، علیه الصلوه و السلام، از اسلام وی عظیم شـادمانه شـد و مسـلمانان را عظیم نشاطی و قوتی حاصل آمد.

و قریش چون بشنیدند که **حمزه**، رضـی‌الله عنـه، مسـلمان شـد عظیـم دلتنـگ شدند، چرا که در قریش از وی مردانه‌تر کسی نبـود و همـه از وی میترسـیدند و چندان مهابت و سیاست که از آن وی در دلها بود کسی را نبود.

و دانستند که چون وی مسلمان شد، منبعد نیـارند سـفاهتی نمـودن و **پیغمبر**، علیه‌السلام، [را] رنجانیدن. و قریش جمله به اسلام **حمزه** عظیم منزجر شدند. و اول قوتی و عزتی که مسلمانان را حاصل شد، به اسلام وی بود . . . »

(سیرت رسول‌الله - جلد ۱ - صفحات ۲۶۲/۶۳)

حال ای خوانندهٔ عزیز، خود قضاوت کن که آیا این نحوهٔ مسلمان شدن **حمزه** را باید نتیجهٔ پی بردن او به حقانیت دین مبین اسلام دانسـت؟ و یـا آن را حاصل عصبانیت شدید او در یک حالت بحرانی تلقی کرد که به انگـیزهٔ غـیرت عشیره‌ای به وجود آمده بوده است؟

۴ – عباس

الف – مقدمه

همانطور که احتمالاً خوانندگان عزیز اطلاع دارنـد، دوران **خلفای عباسی** را، که از سال ۱۳۲ ق. (۷۴۹ م.) تا ۶۵۶ ق. (۱۲۵۸ م.)، یعنـی متجـاوز از پنـج قرن، به طول انجامیده است عصر شکوهمندی و جلال اسلام بشمار می‌آورند.

تقریباً تمام تواریخ و تفاسیر مهم اسلامی کـه همـوراه مهمـترین مرجـع معتبر برای تمام مورخان و مفسران بعدی محسوب شده‌اند در همین دوره تألیف و تدوین شده و انتشار یافته‌اند.

مثلاً ما میدانیم اولین کتابی که در حال حاضر به نام "**سیرت رسـول‌الله**" از شرح حال و اعمال **محمد** در دسترس مردم قرار دارد در ایام اولین و دومیـن **خلیفهٔ عباسی**، یعنی **ابوالعباس عبدالله سـفاح** (از۱۳۲ تـا ۱۳۶ ق.) و **ابوجعفـر منصور** (از۱۳۶ تا ۱۵۸ ق.)، توسط **ابن اسحاق** پایه‌گذاری شده است:

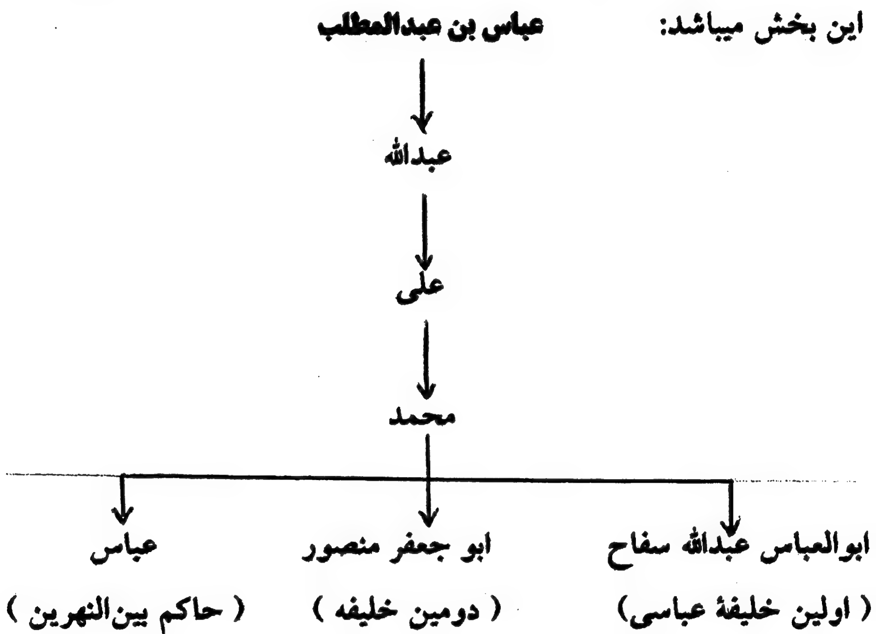
"**[ابن اسحاق]** به هر حال در حـدود ۱۴۲ هـ در زمـرهٔ اطرافیـان حـاکم جزیـره [بین‌النهرین یا قسمتی از عراق فعلی] یعنی **عباس بن محمـد**، کـه یکـی از بـرادران **منصور** خلیفه، به شمار می‌آمد. و سپس در **هاشمیه** (واقع در بین حـیره و کوفـه) به دربار **منصور** خلیفهٔ عباسی پیوست و نسخه‌ای از تصنیف خـود را بـه صورتـی که تا آن زمان به شاگردان خود املاء میکرد به او تقدیم نمود.

اقامت **ابن اسحق** در دربار خلیفه به طول نینجامید و به ری، که به دستور **مهـدی** ولیعهد **منصور** تجدید بنا شده بود، رفت و مدتی در این شهر به روایـت اخبـار و

مغازی پرداخت و پس از آن به عراق بازگشت و تا آخر حیات در بغداد بزیست و در سال ۱۵۰ تا ۱۵۱ تقریباً در ۶۵ سالگی وفات یافت و در قبرستان خیزران در جوار **ابوحنیفه** مدفون شد."

(مقدمهٔ مصحح در تاریخ ابن اسحاق - جلد اول - صفحات (۶)و- (۷)ز)

سه نفر برادری که از بنیان‌گذاران خلافت عباسیان بودند و نامشان در بالا ذکر شد، به شرح زیر از پشت چهارم از **عباس بن عبدالمطلب** عموی **محمد** میباشند که شرح عکس‌العملهای وی در مقابل ادعای **محمد** موضوع مورد بحث این بخش میباشد:



حال در زمانی که این اولین **خلفای عباسی** جد چهارم خود، **عباس بن عبدالمطلب** را یکی از بزرگترین حامیان و طرفداران **محمد** معرفی میکرده و خود، به عنوان اولاد خلف او و وارثان برحق **محمد** به تحکیم پایه‌های **خلافت**

عباسیان اشتغال داشته‌اند و در شرایطی که **ابن اسحاق** از نزدیکان و اطرافیان این مدعیان جانشینی **محمد** و حامیان اسلام محسوب میشده است، مسلماً خوانندگان گرامی تصدیق خواهند فرمود که **ابن اسحاق**، نه میخواسته و نه اینکه در صورت خواستن میتوانسته است که بسیاری از اخبار مربوط به مخالفتها و مبارزات **عباس** با **محمد** را در کتاب خود بگنجاند و حتی میتوان قویاً احتمال داد که یکی از دلائل نابودی تمام کتب و نوشته‌های مربوط به شرح حال **محمد** و وقایع ایام نبوت او که در دوران خلفای اموی به رشتهٔ تحریر در آمده بوده است، همین علاقه و کوشش غیر قابل انکار **خلفای عباسی** در محو این قبیل اخبار مخالفت‌آمیز جد خود، **عباس**، با اسلام و **محمد** و دادن چهره‌ای علاقمند به اسلام و **محمد** به او بوده است.

به عبارت دیگر، **ابن اسحاق** در هنگام تدوین کتاب خود، با توجه به مصلحت زمان و بر مبنای انگیزهٔ شخصی، به حذف بسیاری از نکات شرم‌آور و نقاط ضعف از تاریخ اسلام و شرح زندگی و اقدامات **محمد** و افزودن خرافات و دروغهای بسیار به عنوان معجزات الهی میپرداخته و بر مبنای ترس از خلفای عباسی و نیز به منظور جلب رضایت و خوش‌آمدگوئی به آنان، واقعیات مربوط به مخالفتها و مبارزات **عباس** با اسلام و **محمد** را نیز حتی‌الامکان حذف و یا به نحوی توجیه میکرده است.

جالب توجه اینکه، ما همان کتاب **ابن اسحاق** را نیز به صورت اولیه و اصلی آن در اختیار نداریم، زیرا متجاوز از نیم‌قرن بعد از وفات **ابن اسحاق**، طفیل‌المؤمنین دیگری، به نام **عبدالملک ابن هِشام**، از طریق شاگردان **ابن اسحاق**،

به کتاب مزبور دست یافته و بر مبنای همان دو انگیزه‌ای که در مورد خود **ابن اسحاق** ذکر شد، به دستکاری بسیار در کتاب او پرداخته و بنا به میل خود آنچه را که صلاح ندیده حذف و مطالب دیگری را که مصلحت میدانسته اضافه کرده است. مثلاً:

"... **ابن هشام قضیهٔ غرانیق** را [که یکی از ماجراهای شرم‌آور و نکات پر ایراد در تاریخ اسلام و قرآن میباشد] در کتاب خود نیاورده و حال آنکه در **تاریخ طبری** از قول **ابن اسحاق** نقل شده است." (همان - صفحه - نب (۵۲))

در حال حاضر، ما دقیقاً نمیدانیم که **ابن هشام**، از کتاب اولیهٔ **ابن اسحاق** چه مطالبی را حذف کرده و یا احیاناً در مطالب منقول از آن کتاب چه تحریفاتی به میل خود به عمل آورده است و تنها تا اندازه‌ای میتوانیم به مطالبی که خود وی بر آن افزوده است پی ببریم و نیز میدانیم که وی تدوین این کتاب جدید را در دهۀ اول قرن سوم هجری و در اوج قدرت **خلفای عباسی** به اتمام رسانده است.

محققان و مورخان بعدی غالباً بر این عقیده هستند که یکی از مهمترین هدفهای **ابن هِشام** ازدستکاریهای خود در کتاب **ابن اسحاق**، همین حذف مطالب ناخوش‌آیند در مورد **عباس ابن عبدالمطلب** و افزودن مطالبی در تعریف و تمجید از وی بوده است:

"**ابن هشام** از ذکر اخبار و حکایاتی که ممکن بوده است بعضی از مردم [؟!] را بیازارد، اجتناب کرده است. از ملاحظهٔ اخبار و کتابهای مربوط به سیره چنین احساس میشود که در وقایع مهم حیات **رسول اکرم**، با تمهید مقدماتی، نام **عباس بن عبدالمطلب** و ذکر دخالت او در آن وقایع به میان می‌آید.

از طرفی دیگر به موجب روایت موثقی چهرهٔ او چه از لحاظ مال دوستی و چه از لحاظ ایمان [به اسلام] چندان درخشان نیست.
این عدم هم‌آهنگی اخبار را میتوان پایهٔ این احتمال قرار داد که شاید تبلیغات طرفداران **بنی‌عباس** در بعضی از اخبار سیره بدون تأثیر نبوده است.
ابن هشام که در حدود **یک قرن** پس از تدوین و جمع‌آوری اخبار مربوط به **سیره** میزیسته و معاصر بوده است با اوج قدرت **خلفای عباسی** نمیتوانسته است روایات ناخوش‌آیندی را مانند اسارت **عباس** در جنگ بدر در کتاب خود بیاورد.»

(همان - صفحات نب (۵۲) و (۵۳) نج)

آری ای خوانندهٔ گرامی، تمام مطالبی که در دو قرن اولیهٔ اسلام، در مورد شرح حال و وقایع دوران زندگی **محمد** به رشتهٔ تحریر در آمده بوده و، به علت اتصال به دوران مزبور، حقایق ناخوش‌آیندی در بر داشته همه را نابود کرده‌اند و در حال حاضر ما هیچ نوشته‌ای در این رابطه از آن دوران در اختیار نداریم و به ناچار مجبوریم که قضاوتهای خود را بر پایهٔ مطالبی قرار دهیم که توسط مورخان اسلامی از سال سوم هجری به بعد نوشته شده است.

حال وقتی که ما در همین آب ظاهراً گوارائی که به نام اسلام اولیه و پس از گذشتن از چندین فیلتر و چندین دفعه تصفیه در اختیار ما قرار گرفته است، اینهمه عفونت مشاهده مینمائیم، در این صورت میتوان قضاوت نمود که آب اصلی و اولیهٔ اسلام ناب محمدی!! قبل از رسیدن به این فیلترها و عبور از آنها تا چه اندازه کثیف بوده است؟

ب - شرح

با وجود تحریفاتی که محققاً در دوران **خلفای عباسی** در ارتباط با **عباس بن عبدالمطلب** در تواریخ اسلامی بعمل آمده است، باز هم به روشنی مشخص میشود که این مرد تا روز فتح مکه در صف مخالفان **محمد** جای داشته و در این روز (که تمام طوایف قریش از روی ناچاری در مقابل هجوم سپاهیان **محمد** سکوت و تسلیم اختیار کرده‌اند) وی نیز ظاهراً بدین اسلام در آمده است.

یکی از دروغهائی که در این مورد در دورهٔ **خلفای عباسی** بدون هیچگونه دلیلی به تواریخ اسلامی راه یافته این است که **عباس بن عبدالمطلب** قبل ار فتح مکه نیز محرمانه و در خفا و بی‌آنکه هیچکس اطلاع داشته باشد به **محمد** علاقمند بوده و مخفیانه او را از اخبار مکه آگاهی میداده است!!

در حالی که بسیاری از بردگان در سر تا سر عربستان (که به علت مخالفت اربابان مورد تنفر و مورد حسد آنان با **محمد**، و طرفداری اسلام از برابری بردگان با اربابشان در مقابل خداوند!، به **محمد** علاقمند شده بوده ولی از ترس اربابان خود جرأت هیچگونه اقدام علنی نداشته‌اند.) به صورت جاسوسان مخفی **محمد** در خانه‌های اربابان قدرتمند خود و سایر ثروتمندان مخالف **محمد** عمل میکرده و **محمد** را به موقع از اخبار لازم و تصمیماتی که بر علیهٔ او اتخاذ میگردیده، مطلع میساخته‌اند و با این ترتیب **محمد** هرگز نیازی به ارسال اخبار توسط **عباس** نداشته است.

با وجود این از آنجا که وجود غیرت عشیره‌ای در **عباس بن عبدالمطلب** نیز قابل انکار نیست لذا ممکن است که به انگیزهٔ همین تعصب و غیرت اقداماتی در جهت حمایت **محمد** و محافظت او از آزار و اذیت افراد طوایف دیگر به عمل آورده باشد که البته هیچ یک از این قبیل اقدامات را نمیتوان دلیلی مبنی بر تأیید وی ازاسلام بشمار آورد و تمام شواهد و دلائل موجود به وضوح نشان میدهد که **عباس** نیز مانند سایر بستگان دور و نزدیک **محمد** او را دروغگو میدانسته و به ادعای او کوچکترین ایمانی نداشته است.

ما ذیلاً به شرح مهمترین مورد مخالفت و مبارزهٔ **عباس** با **محمد** که مربوط به غزوهٔ **بدرالکبری** میباشد مبادرت مینمائیم:

جنگ بزرگ بدر - جنگ بدر هجده ماه پس از رسیدن **پیغمبر** به مدینه، در روز جمعه، سیزده شب مانده به پایان رمضان مانده به انجام رسید و باعث پیش‌آمد آن چنان بود که **ابوسفیان بن حرب** به سرپرستی کاروانی از قریش که حامل کالاها و خواسته‌هائی بود، از شام رسید.

پس **رسول خدا** بیرون رفت تا سر راه بر او بگیرد و فرستادهٔ **ابوسفیان**، **ضمضم بن عمرو غفاری**، به مکه نزد قریش آمد و اعلام خطر کرد. پس آمادهٔ کارزار گشته و با شتاب رو به راه نهادند. **ابوسفیان** راه را رها کرد و کاروان را رهائی داد و از آن سو قریش که شمارهٔ آنها هزار مرد و به قولی نهصد و پنجاه مرد بود، آمادهٔ نبرد با **رسول خدا** روی آور شدند و روزی ده یا نه شتر میکشتند. پس **ابوجهل بن هشام** ده شتر کشت. و **امیه بن خلف جُمَحی** نه شتر، و **سهیل بن عمرو** ده شتر، و **عتبه بن ربیعه** ده شتر، و **شیبه بن ربیعه** نه شتر، و **منبه** و **نبیه سهمی** پسران حجاج ده شتر، و **ابوالبختری عاص بن هشام اسدی** ده شتر، و **عباس بن عبدالمطلب** ده شتر.

به قولی **عباس** در روز جنگ شترکشت و دیگها برگردانده شد، و او همچون اسیر با کراهت بیرون آمده بود.

عبدالله بن عباس گفت:
پدرم در حال اسیری خوراک داد و پیش از او هیچ اسیری خوراک نداد[؟!].
و **ابن اسحاق** روایت کرده است که **حکیم بن حزام** هم از خوراک دهندگان بود.
و **ابولهب** که بیمار بود و نتوانست بیرون رود، آنان را به چهار هزار درهم کومک داد و به قولی **ابولهب** با **عباس بن هشام مخزومی** قمار زد و خود او را برد، پس به جای خود همو را به قریش تسلیم کرد.
رسول خدا با سیصد و به قولی نود مرد بیرون رفت که از جمله هشتاد و یک نفر از مهاجران و دویست و سی و دو نفر از انصار بودند. با **رسول خدا** دو اسب بود، اسبی از **زبیر بن عوام** و اسبی از **مقداد بن عمرو بهرانی** و به قولی اسبی از **مرثد بن ابی مرثد غنوی**. و نیز با او هفتاد شتر بود.
پس در روز جمعه دهم ماه رمضان برخورد کردند و از مسلمانان چهارده مرد به شهادت رسید. از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد کشته و هفتاد مرد از آنان در بند شدند.
پس **رسول خدا** فرمود تا دو نفر از اسیران، یعنی **عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه**، و **نضر بن حارث بن کلده بن عبد مناف بن عبدالدار** را گردن زدند و از شصت و هشت مرد فدیه گرفت.
عباس بن عبدالمطلب فدیه خود و دو برادرزاده‌اش، **عقیل بن ابیطالب** و **نوفل بن حارث** و فدیهٔ هم‌پیمان آن دو از **بنی‌فهر** را پرداخت.
عباس به **رسول خدا** گفت:
مرا مالی نیست پس بگذار تا از مردم گدائی کنم. [**رسول خدا**] فرمود:
مالی که آن را به **أم‌فضل**، یعنی همسرش **لبابه هلالیه** دختر **حارث** دادی و گفتی این ذخیره باشد، کجاست؟
عباس گفت:
گواهی میدهم که تو پیامبر خدائی. به خدا قسم از این راز جز من و او کسی اطلاع نداشته است.
پس خود را به هفتاد اوقیه و دو برادرزاده‌اش را به هفتاد اوقیه، باز خرید.
و در آن شبی که **عباس** اسیر بود، **رسول خدا** فرمود:

امشب نالهٔ **عباس** عموی من که در بند است مرا بیدار داشته است.
عباس اسلام آورد و به مکه برگشت و اسلام خود را پوشیده میداشت . . .
(تاریخ یعقوبی - احمد بن ابی یعقوب - جلد اول - صفحات ۴۰۴/۴۰۵)

بطوری که در شرح بالا ملاحظه میشود، مؤلف **تاریخ یعقوبی**، قسمت اول را تا آنجا که مربوط به کشتن ده شتر توسط **عباس بن عبدالمطلب** برای غذا دادن به سپاهیان قریش در جنگ بدر میباشد، بالصراحه از طرف خود بیان نموده ولی قسمت بعدی، در مورد شرکت با کراهت وی در آن جنگ را از قول دیگران نقل کرده است.

باز هم خوانندگان گرامی در همان شرح ملاحظه میفرمایند که با وجود اینکه ادعای مسلمان شدن **عباس** بعد از اسارت در آن جنگ به عمل آمده باز هم صریحاً اعتراف شده است که وی اسلام خود را مخفی میساخته است. این مطلب مؤید آن میباشد که وی بعد از جنگ بدر نیز کماکان مانند یک نفر بت‌پرست به زندگی خود ادامه میداده است.

تولد **عباس بن عبدالمطلب** را ۵۱ سال قبل از هجرت نوشته‌اند و چون خود **محمد** در حدود ۵۳ سال پیش از هجرت تولد یافته بوده است، لذا میتوان گفت که **عباس** در حدود دو سال از **محمد** جوانتر بوده است.

قبل از آشکار شدن دعوت **محمد**، رابطهٔ **محمد** با **ابوطالب (عبد مناف)** و **ابولهب (عبدالعزی)** به صورت احترام و علاقه‌ای بوده که بین کوچکترها و بزرگترهای عشیره و خانواده به وجود می‌آمده است. ولی رابطهٔ بین **محمد** و **عباس**، علاوه بر علاقهٔ خانوادگی و عشیره‌ای بر دوستی و صمیمیت شخصی نیز

استوار بوده است و به اینجهت آگاهی **محمد** از اینکه عمو و دوست او، همواره مبلغی وجه را از نظر احتیاط و به عنوان ذخیره نزد زن خود نگهداری مینماید، نیاز به علم غیب نداشته است.

حال اعم از اینکه اسلام آوردن **عباس** بنا بر ادعای بالا بعد از شرکت وی در جنگ بدر بر علیه **محمد** و اسارتش در آن جنگ تحقق یافته باشد و یا همانطور که واقعیت امر میباشد، در روز فتح مکه از روی ناچاری و به صورت اجبار انجام گرفته باشد، در هر حال هدف نویسندهٔ این سطور حاصل خواهد بود زیرا ثابت میشود که **عباس بن عبدالمطلب**، حد اقل تا مدتی بعد از آشکار شدن دعوت **محمد**، ادعای او را باور نداشته و او را دروغگو مینداشته است.

د – عمه‌ها

در مورد **عبدالمطلب** نوشته‌اند که وی دارای شش دختر بوده است، به اسامی:

عاتکه، بَرّه، ام حکیم بیضاء، أمیمه، أروی، و صفیه

ما به یقین نمیدانیم از این عده، که عمه‌های **محمد** محسوب میشده‌اند، چند نفرشان در هنگام آشکار شدن دعوت **محمد** زنده بوده‌اند ولی آنچه که مورخان اسلامی در مورد مسلمان شدن آنان نوشته‌اند، این است که:

" ... **فقط صفیه** مادر **زبیر بن عوام** مسلمان شد. "

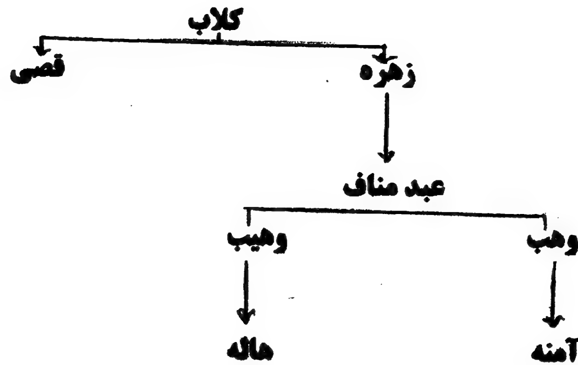
(مروج‌الذهب - جلد اول - صفحه ۶۴۲)

به این جهت در مورد این شخص توضیحات بیشتری را ضروری میداند:

از فرزندان **عبدالمطلب**، **صفیه** و **حمزه** از یک مادر بوده‌اند و ظاهراً **صفیه** جوانتر از **حمزه** بوده است.

سن **حمزه بن عبدالمطلب** را چند ماهی تا چند سالی بزرگتر از **محمد** دانسته‌اند و نیز او را از دو جهت برادر رضاعی **محمد** نوشته‌اند، یکی از جانب **ثویبه** کنیز **ابولهب** که به این دو نفر شیر داده بوده و دیگر اینکه دایهٔ **حمزه**، که او نیز مانند دایهٔ **محمد** از قبیلهٔ " **بنی سعد بن بکر بن هوازن** " بوده و روزی به **محمد** نیز شیر داده است. (به کتاب تاریخ پیامبر اسلام - دکتر محمد ابراهیم آیتی - صفحات ۵۶/۵۸ رجوع شود)

از آن گذشته **آمنه**، مادر **محمد**، و **هاله**، مادر **حمزه** و **صفیه**، دختر عموهای یکدیگر بوده‌اند، به شرح نمودارصفحهٔ بعد:



بطوری که میدانیم **زبیر بن عوام**، پسر **صفیه** از اعضای شورای شش نفری پیشقدمان اسلام بوده که مشترکاً، به پیشنهاد **ابوبکر** به باز کردن دکان اسلام اقدام کردند و بعد از آن نیز **حمزه** (برادر **صفیه**) در پایان یک روز که از شکار برگشته بوده و به علت خستگی ناشی از تلاش روزانه (و احیاناً ناکامی در شکار) ناراحتی داشته با آگاهی از آزار و اذیتی که بر برادرزاده‌اش، **محمد**، وارد شده بوده به خشم شدید دچار شده و در یک حالت بحران روانی به حمایت از **محمد** برخاسته است.

هنگامی که این دو نفر (**محمد** و **حمزه**)، همراه با سایر مسلمانان مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، **صفیه** نیز، به منظور امرار معاش و زندگی در خانواده، چاره‌ای جز مهاجرت نداشته و به مدینه رفته است.

حال قضاوت در اینکه آیا میتوان این مهاجرت را به عنوان اسلام‌آوردن **صفیه** قبول کرد یا نه، به عهدهٔ خوانندگان گرامی واگذار مینمائیم و در اینجا به

منظور کوتاه شدن بحث، نظر **مسعودی** در مروج‌الذهب را می‌پذیریم که از دختران **عبدالمطلب**:

" فقط **صفیه** مادر **زبیر بن عوام** مسلمان شد. "

- در مورد **عاتکه** نیز داستانهائی مربوط به دوران بعد از هجرت وجود دارد که زنده بودن وی را ثابت میکند. از جمله مشهور است که قبل از وقوع جنگ بدرکه به شکست قریش و کشته شدن تعداد زیادی از بزرگان آن قبیله انجامید:

" . . . **عاتکه** عمهٔ **پیغمبر**، علیه‌السلام، پیش از آنکه **ابوسفیان** آن سوار [را از محل کاروان قریش در راه بدر] بفرستادی، به سه روز یا سه شب چیزی به خواب دید در حق قریش، و از آن خواب بترسیده بود، و برادر خود **عباس**، رضی‌الله عنه، بر خود خواند و آن حکایت با وی بکرد و گفت: ای برادر، من دوش خوابی دیده‌ام در حق قریش و از آن بترسیده‌ام و چنان پندارم که مصیبی عظیم به قریش رسد و واقعه‌ای سهمناک ایشان را حادث خواهد شدن لکن حدیث آن با کس مگوی . . . " (سیرت رسول‌الله - جلد ۲ - صفحه ۵۳۸)

" **عباس**، رضی‌الله عنه، چون آن خواب از خواهر خود بشنفت، گفت: ای خواهر، این خواب تو هر آینه راست خواهد شد و مصیبتی بزرگ قریش را بخواهد رسیدن، لکن گفت: تو این خواب با هیچکس مگوی.

و **عباس**، رضی‌الله عنه، از پیش **عاتکه** برخاست و برفت به پیش **ولید**، که **ولید** دوست **عباس** بود، و این خواب با وی بگفت.

ولید رفت و پیش **عتبه** پدر خود باز گفت. پس حدیث آن خواب در میان قریش فاش گشت و جمله قریش حکایت از آن میکردند . . . "

(همان - صفحه ۵۳۹)

بطوری که خواهیم دید، پسر **عاتکه**، به نام **عبدالله بن ابی‌امیه مخزومی** (بر خلاف پسر **صفیه**) از سرسخت‌ترین مخالفان **محمد** بوده است.

مخالفتهای این مرد با **محمد** مخصوصاً داستان مباحثهٔ این دو نفر (که حتی آیاتی از قرآن در این رابطه نازل شده است) مشهور میباشد.

عبدالله ابن ابی‌اُمیه و **ابوجهل** (**عمرو** ملقب به **ابوالحکیم**) پسر عموهای یکدیگر بوده‌اند که با عموی خود، به نام **ولید بن مغیره**، رهبری فکری مخالفان **محمد** را به عهده داشته‌اند.

با این ترتیب، هرگاه داستان خواب دیدن **عاتکه** حقیقت داشته است طبیعی است که وی میبایست از احتمال کشته شدن مخالفان **محمد** در میان بزرگان قریش، که فرزند خود او هم در میان آنان محسوب میشده است، آن طور بترسد و ناراحت شود.

– وفات **اروی** دختر دیگر **عبدالمطلب** را در سنه ۱۵ هجری (لغت‌نامهٔ دهخدا) نوشته‌اند که ۲۸ سال بعد از بعثت مورد ادعای **محمد** بوده است.

این عمه نیز مسلمان نبوده و مسلمان نشدن وی نیز جز این دلیلی نداشته که او هم **محمد** را دروغگو میدانسته است.

هـ – پسر عموها

۱ – ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب

ابوسفیان بن حارث تقریباً با **محمد بن عبدالله** هم‌سن و سال بوده و بعلاوه از حیث شکل و قیافه شباهت زیادی به او داشته است.

این دو نفر برادران رضاعی یک دیگر نیز محسوب میشده‌اند زیرا این هر دو نفر را **حلیمه سعدیه**، همزمان و با هم شیر میداده است.

با این ترتیب، **ابوسفیان** و **محمد** در دوران کودکی با یکدیگر در میان **قبیلهٔ سعدیه** بوده‌اند، یعنی در زیر یک چادر زندگی میکرده و در بیرون از آن بسا هم و با سایر کودکان قبیله به بازی می‌پرداخته‌اند. پس میتوان گفت که **ابوسفیان** علاوه بر نسبت عموزادگی و فامیلی، موثق‌ترین منبع و شاید هم منبع منحصر به فرد در میان قریش در مورد حوادث دوران کودکی **محمد** در **قبیلهٔ سعدیه** محسوب میشده است.

دوستی **ابوسفیان** و **محمد** بعد از مراجعتشان به مکه، یعنی در بقیهٔ دوران کودکی و دوران نوجوانی و جوانی آنان کماکان و بدون وقفه ادامه یافته است.

" **ابوسفیان بن حارث ابن عبدالمطلب** . . . پیش از بعثت از اصدقاء پیغامبر، صلی‌الله علیه و آله و پس از آن در جرگه دشمنان آن حضرت در آمد . . . "

(لغت‌نامهٔ دهخدا - مقابل لغت ابوسفیان بن حارث)

در کتاب تاریخ پیامبر اسلام نام **ابوسفیان** را در زمرهٔ " **سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام** " ذکر کرده است و این امر را چه تلویحاً و چه تصریحاً از سایر تواریخ اسلامی نیز به خوبی میتوان استباط نمود.

حال اگر گوشهٔ بسیار کوچکی از آن همه معجزات عجیب و شگفت‌انگیزی که بنا به ادعای مورخان و مفسران طفیل‌المؤمنین در دوران کودکی و بزرگی **محمد** رخ داده بوده است، حقیقت و واقعیت میداشت، **ابوسفیان** از اولین کسانی بوده که میبایست آن را مشاهده کرده باشد ولی میبینیم که وی نیز در زمرهٔ کسانی که قاطعانه **محمد** را دروغگو میدانسته‌اند، بشمار می‌آمده است.

داستان شرح صدر! محمد، که تا حدود نیم‌قرن بعد از وقوع آن تقریباً مخفی مانده و یا از خاطره‌ها فراموش شده بوده است ولی به ناگهان به صورت موضوع روز در آمده و در میان قریش دهان به دهان میگشته و سپس به گوش مسلمانان رسیده و **محمد** را مجبور ساخته است که با ساختن داستانی دروغ آن را توجیه نماید، به احتمال قوی ابتدا توسط همین **ابوسفیان** بازگو شده بوده است، زیرا وی در آن زمان تنها کسی بوده که به عنوان شاهد عینی واقعیت آن قضیه را در خاطر داشته و میتوانسته است به خوبی جریان خون‌آلود شدن **محمد** توسط دو جوان در پشت چادرهای **قبیلهٔ سعدیه** را به خاطر داشته باشد و در هنگامی که اختلاف او با **محمد** بالا گرفته بوده است آن را برای سایر مخالفان **محمد** و حتی آشنایان و ناآشنایان جدیدالاسلام شرح دهد.

ابوسفیان در جنگ بدر در سپاهیان قریش بر علیهٔ اسلام و **محمد** شرکت داشته و پس از شکست قریش موفق به فرار گردیده است.

وی جزو افرادی بوده که متعاقب این شکست به مکـه رسـیده و هـم او بوده که نتیجهٔ ناخوش‌آیند آن جنگ را برای دیگران و **ابولهـب**، عمـوی خـود، شرح داده است.

بعلاوه **ابوسفیان بن حارث** شاعری توانا بوده و اشعار زیادی در مخالفت با اسلام و هجای **محمد** سروده که بعضی از آنها را **حسان بـن ثـابت**، شـاعر و مدّاح **محمد**، پاسخ گفته است و اکثراً در **سیرهٔ ابن هشام** محفوظ میباشد.

ابوسفیان بن حارث تا قبل از فتح مکه در مخالفت سرسـختانهٔ خـود بـا **محمد** پایدار بوده و چون از ترتیبی که بین **ابوسفیان بن حرب** با **محمد** در مـورد صلح و تسلیم مکه داده شده بوده است، آگاهی یافته و بـه همـراه **عبـدالله بـن ابی‌اُمیه مخزومی**، پسر عمهٔ **محمد** (پسر **عاتکه**)، در راه عزیمت **محمد** برای فتـح مکه خود را به او رسانده و از ترس جان اظهار مسلمانی کرده‌اند.

آری به قول **یغمای جندقی**:

ز شیخ شهر جـان بـردم بـه تزویر مسلمانی

مدارا گر به این کافر نمیکردم، چه میکردم؟!

این داستان را از کتاب تاریخ پیامبر اسلام نقل مینمائیم:

" **ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب**، عموزاده و **عبدالله بـن اُمیـهٔ مخزومـی**، پسر عمه و برادرزن **رسول خدا** که تا این تـاریخ بـا **رسـول خـدا** دشـمنی‌ها و گستاخی‌ها کرده بودند، در نیق‌العقاب در میان مکه و مدینه نزد **رسول خدا** آمدند و بار خواستند تا شرفیاب شوند، **اُم سلمه** در بارهٔ ایشان شفاعت کرد و گفت:

یکی عموزاده‌ات و دیگری عمه‌زاده و برادرزنت میباشند.
رسول خدا گفت:
مرا حاجتی به این عموزاده و عمه‌زاده نیست. **عموزادهٔ من آبروی مرا ریخت** و عمه‌زاده و برادرزنم هم در مکه به من چنین و چنان میگفت.
ابوسفیان و **عبدالله** از آنچه **اُم سلمه** گفت و از پاسخی که **رسول خدا** داد خبر یافتند.
ابوسفیان که پسرکی از خود همراه داشت، گفت:
به خدا قسم که اگر مرا نپذیرد، دست این پسرم را خواهم گرفت و سرگردان از اینجا به آنجا خواهم رفت تا من و او هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم.
رسول خدا از گفتهٔ وی خبر یافت و او را بر آن دو رقت گرفت و آن دو را بار داد تا نزد وی شرفیاب شدند و اسلام آوردند.
ابوسفیان را در معذرتخواهی از رسول خدا اشعاری است که **ابن اسحاق** نقل میکند.
(تاریخ پیامبر اسلام - دکتر محمد ابراهیم آیتی - صفحات ۵۵۵/۵۶)

۲ - نوفل بن حارث بن عبدالمطلب

نوفل بن حارث نیز مانند **ابوسفیان**، برادر بزرگتر خود، **محمد** را دروغگو میدانسته و ماند او نیز در جنگ بدر در میان قریش بر علیهٔ **محمد** شرکت داشته است.

اما **نوفل**، بر خلاف برادر خود، بعد از شکست در این جنگ موفق به فرار نشده و به اسارت مسلمانان درآمده است و همانطور که در شرح حال **عباس بن عبدالمطلب** دیدیم، **محمد** فدیهٔ مربوط به آزادی **نوفل** را نیز از **عباس**، عموی او، دریافت کرده و او را آزاد نموده است.

ظاهراً **نوفل** بعد از فتح مکه توسط **محمد**، یعنی چند روزی بعد از برادر خود، اسلام اجباری را پذیرفته است.

"**نوفل** در عهد خلافت **عمر** به سال ۱۵ هجری قمری در گذشت."
(لغت‌نامه دهخدا)

۳ - طالب بن ابیطالب (عبد مناف)

بطوری که خوانندگان گرامی میدانند نام اصلی **ابوطالب** (پدر **علی**)، **عبد مناف** (به معنای بندهٔ **بت مناف**) بوده ولی به مناسبت اینکه بزرگترین فرزند وی **طالب** نام داشته، وی را **ابوطالب** یا **ابیطالب** مینامده‌اند. یعنی در حقیقت این نام کنیهٔ وی محسوب میشده است.

ما میدانیم که **محمد** از حدود هشت سالگی تحت سرپرستی و کفالت **ابوطالب** در آمده و تا چند سالی بعد از بیست سالگی در خانهٔ **ابوطالب** بسر میبرده است.

در مورد اسامی و سن پسران **ابوطالب** چنین نوشته‌اند:

"... **طالب** از همه بزرگتر بود و میان او با **عقیل** دو سال فاصله بود و میان **عقیل** و **جعفر** دو سال فاصله بود، کذا، و مابین **جعفر** و **علی** ده سال فاصله بود."
(مروج‌الذهب - جلد اول - صفحه ۷۰۷)

حال هرگاه، همانطور که اکثر مورخان نوشته‌اند، سن **علی** را در هنگام بعثت مورد ادعا، یعنی چهل سالگی **محمد**، یازده سال بدانیم، سن **محمد** و چهار پسر **ابوطالب** به شرح زیر بوده است:

محمد	۴۰ سال
طالب	۳۳ "
عقیل	۲۳ "
جعفر	۲۱ "
علی	۱۱ "

یعنی سن **محمد** در حدود هفت سال از **طالب** بیشتر بوده است. حال اگر ارقام بالا را خیلی دقیق و صحیح هم ندانیم باز هم در نتیجه‌گیری مورد نظر تغییری حاصل نمیشود، زیرا چون **محمد** از سن هشت سالگی تحت سرپرستی و کفالت **ابوطالب** در آمده بوده است، به اینجهت ما میخواهیم بگوئیم که **طالب** پس از تولد و به تدریج که با گذشت زمان خود و جهان اطراف خود را میشناخته است، **محمد** را هم در میان اولین و نزدیکترین اطرافیان و اعضای خانوادهٔ خود مشاهده مینموده و با او و خصوصیات اخلاقی او از نزدیک و به بهترین نحو ممکن آشنائی می‌یافته است.

حال هرگاه **محمد** دارای رفتار و خصوصیات اخلاقی نسبتاً پسندیده‌ای میبود که اندک تمایزی بین او و سایر مردم به وجود آورده بود و یا اینکه **طالب ابن ابیطالب** مختصری راستگوئی و درستکاری در او سراغ داشت، مسلماً خود او بعد از آشکار شدن دعوت یا ادعای **محمد** بلافاصله و قبل از دیگران بدین اسلام در می‌آمد.

اما میبینیم در حالی که طفیل‌المؤمنین‌های بسیار وقیح و بی‌شرم اسلامی ، قرنها بعد از **محمد**، هزاران معجزه دروغی برای سر تا سر دوران زندگانی **محمد** تراشیده و بعد از قرنها فاصله زمانی حتی از مدفوع پیشوای خود بوی مشک به دماغشان رسیده است و طفیل‌المؤمنینهای بعدی نیز مرتباً همین اراجیف را نشخوارکرده و به حلق مریدان احمق‌تر از خود فرو کرده و میکنند، **طالب ابن ابیطالب** (پسر عمو و هم‌خانهٔ دوران نوجوانی و اوایل جوانی **محمد**)به تبعیت از پدر خود، **محمد** را دروغگو میدانسته و ادعای وی را باور نکرده بوده است.

با این ترتیب آیا نباید این عقیدهٔ **طالب** را به منزلهٔ یک نظر بسیار موثق از طرف فردی کاملاً مطلع و یا یک شهادت عینی ازطرف یک فرد صلاحیتدار، قابل اعتماد و به عبارت دیگر، عادل تلقی کرد.

قبل از ختم مطلب بد نیست که به سرنوشت مجهول و تأثرانگیز **طالب** نیز اشاره‌ای بعمل بیاید.

طالب در جنگ مشهور به **بدرالکبری** به همراه عموی خود، **عباس**، و برادر خود، **عقیل**، در سپاهیان قریش بر علیهٔ **محمد** و مسلمانان شرکت کرده بوده

و بعد از آن دیگر هیچگاه خبری از او به دست نیامده و یا شـــاید خبرشـدگان را جرئت ابراز آن نبوده است!

تمام کسانی که از قریش در این جنگ شرکت کرده بودند بعد از پایـــان جنگ در یکی از سه گروه زیر قرار داشته‌اند:

۱ - کشته شدگان ۲ - اسراء ۳ - فراریان و مراجعت‌کنندگان به مکه

اما آنچه را که ما در حال حاضر میتوانیم به جرئت و بـــا قـاطعیت ابـراز نمائیم این است که **طالب** در میان گروه اسراء نبوده و هرگز هم به مکه مراجعـت نکرده است.

ضمناً ما میدانیم که در آن زمان وضع در سر تا سر عربستان به صورتـــی بوده که هر شخص فقط در میان طایفهٔ خــود و تــا انـدازه‌ای در میـــان طوایـف منسوب و وابسته به طایفهٔ خود احساس امنیت مینموده است و به این جهت هـر چند فرض اینکه **طالب** شهر مکه و طایفـه خــود را تـرک گفتـه و بی‌خـبر و بـه صورت پناهندگی به میان قبیلهٔ دیگری رفته باشد، غیرممکن نبوده ولـسی بقـدری بعید و غیرقابل توجیه میباشد که هیچ یک از مورخان و افسران اسلامی تا کنـون آن را ابراز ننموده‌اند.

در جنگ بدر تعداد افراد طوایف قریش را بین نهصد تـا هـزار و تعـداد مسلمانان را(**با محمد**) سیصد و چهارده نفر نوشته‌اند که (**بجز محمد**) هشتاد و سه نفر از مهاجران و صد و چهل و چهار نفر از انصار بوده‌اند.

در این جنگ تمام توجه و هدف مسـلمانان مبـارز بـه افـراد سرشـناس قریش معطوف بوده و کوشش داشته‌اند تا آنچه را که در توان دارند منحصـــراً و

حتی‌المقدور در جهت نابودی این افراد بکار برند و به همین جهت است که در پایان جنگ اکثر کشته‌شدگان قریش از بزرگان و افراد سرشناس طوایف قریش بشمار میرفته‌اند.

علی و **حمزه** در این جنگ در زمرهٔ قریشیان معدودی بوده‌اند که پا بر سر غیرت عشیره‌ای نهاده و به نام اسلام تعداد زیادی از هم‌قبیله‌ای‌های خود را به قتل رسانده‌اند.

در این جنگ از قریشیان نزدیک به هفتاد نفر کشته شده‌اند که بنا بر روایات اهل سنت بین پانزده تا بیست و چهار نفر از آنان را **علی** کشته بوده است ولی راویان شیعی مذهب این روایات را مردود دانسته و کشته شدن اکثریت (یعنی بیش از نصف) کشته‌شدگان را به **علی** نسبت میدهند.

" . . . از کفار قریش که در روز بدر به جنگ سید، علیه‌السلام، آمدند، هفتاد تن کشته شدند و هفتاد تن اسیر شدند، پانزده تن از کفار را **مرتضی علی** کشت و باقی [را] حمزه و دیگران. "

(کتاب سیرت رسول‌الله - جلد ۲ - صفحه ۶۱۹)

" . . . به روایت اهل سنت . . . از مقتولین شصت و هفت کس بشمار شد و بیست و چهار تن را **علی**، علیه‌السلام، مقتول ساخت و به روایت شیعی چنانکه مرقوم شد، کشتگان قریش هفتاد کس بودند و **سی و شش تن را علی (ع) با تیغ بگذرانید.** " (ناسخ‌التواریخ جلد سوم - صفحات ۹۲/۹۳)

آری بنا بر روایات شیعی، **علی** به تنهائی و بنا بر روایات اهل تسنن، **علی** و **حمزه** با هم عامل کشتن بیش از نصف مقتولان قریش بوده‌اند.

یعنی در گیر و دار آن جنگ که سپاهیان اسلام و قریش درهم مخلـوط و به جنگ مشغول بوده‌اند، **علی** و **حمزه** پیش از دیگران با سرشناسان قریش آشنائی داشته و آنان را میشناخته‌اند و به همین جهت مرتباً فـردی از آنـان را بـه چشـم گرفته، خود را به نزدیک وی رسانده و در یک فرصت مناسب کارش را میساخته و بعد به سوی دیگری میشتافته‌اند.

در این جنگ قبلاً برای **محمد** پناهگاه (عریش) مطمئنی ساخته و او را از چشم قریشیان مخفی ساخته بودند و مسلمانان اخبار جنگ را در همان پناهگاه به اطلاع او میرسانده‌اند.

ظاهراً نزدیک به خاتمهٔ جنگ، یعنی در زمانی که شکست قریش قطعـی به نظر میرسیده و باقی‌ماندگان قریشی برای حفظ جان خود در حال فرار بوده‌اد، غیرت فامیلی در **محمد** به جنبش آمده و دستور داده است که با فریاد بـه اطـلاع مسلمانان برسانند که از کشتن افراد منسوب به طایفهٔ **بنی‌هاشم** خودداری نمایند:

"... فرمود، جماعتی از **بنی‌هاشم**، مانند **عباس بـن عبدالمطلب** و **عقیـل بـن ابیطالب** و **طالب بن ابیطالب** و **نوفل بن حارث** که ایشان را قریش به اکـراه[؟!] از مکه بیرون آوردند، باید چون به ایشان دست یابید و مقتول نسازید بلکه اسیر بیاورید..." (ناسخ‌التواریخ - جلد ۳ - صفحه ۸۹)

"... و به تخصیص به فرمود تا هر کجا **عبـاس بـن عبدالمطلب**[را] بیـابند او نکشند و همچنان دست بسته و گرفته بیاورند به **حضرت پیغمبر**، علیه‌السلام، که عم وی بود. و دیگر بفرمود تا هر کجا **ابوالبختری بن هشام** را بیابند او را نکشـند و بیاورند و این **ابوالبختری** از مهتران قریش بود.

و **ابو حذیفه بن عتیبه** مسلمان بود و از جمله مهاجر بـود و در جنـگ بـدر حـاضر بود.

چون دید که **مصطفی**، علیه‌السلام، بفرمود که **عباس** که عـم وی بـود نکشـند و زنده بیاورند و پدر وی **عُتبه** و عم وی **شیبه** و برادر وی **ولید** [را] کشته بودند . . . عصبیتی در وی پیدا شد و گفت:

پدران و برادران ما همه کشته شدند و **عباس** را چرا رها کنند [؟!] بـه خـدای کـه اگر من او را بیابم وی را پاره پاره کنم و زنده رها نکنم.

بعد از آن این سخن بگوش **سید**، علیه‌السلام رسید که **ابوحذیفه** چنین گفت.

سید، علیه‌السلام، روی سوی **عمر** کرد و گفت . . .

یا **عمر**! شاید که **ابوحذیفه** چنین گوید؟ و روا بود که روی عم من شمشیر بزند؟

عمر گفت: یا **رسول‌الله**! اگر دستوری دهی تا بروم و وی را پاره پاره کنـم، یعنـی **ابوحذیفه** [را].

گفت: یا **اباحفص**! که **ابو حذیفه** این سخن را نه از سر نفاق گفت . . .

(سیرت رسول‌الله - جلد ۲ - صفحات ۵۶۵/۶۶)

حال که خوانندگان گرامی پارتی‌بازی **محمد** را در مورد قوم و خویشها و بستگان خودش ملاحظه فرمودند، بد نیست بدانند که **علی** از این حیـث درسـت نقطهٔ مقابل **محمد** بوده، یعنی تخصص و تعمد در رنجاندن نزدیک‌تریـن اقـوام و بستگان خود داشته و نسبتِ به این افراد بیش از دیگران سختگیری روا میداشته و تعمداً هر اصل و مقررات ناخوش‌آیندی را پیش از دیگران و بیش از دیگـران در مورد آنان به مرحلهٔ اجرا در می‌آورده است.

داستان گذاشتن آهن گداخته توسط **علی**، در دست برادربزرگـترش **عقیل** (که موجب آزردگی خاطر این شخص و پناهنده شـدنش بـه **معاویه** را فراهـم ساخت) مشهور میباشد.

و یا مثلاً ما میدانیم، در هنگام به اصطلاح فتح مکه، **محمد** یازده نفر مرد و شش نفر زن را به اسم معرفی کرده و آنان را واجب‌القتل شناخته بوده و غیر از آنها تمام مردم مکه را ولو اینکه قبلاً در زمرهٔ مخالفان **محمد** شمرده میشده‌اند از مجازات معاف شناخته بوده، مخصوصاً اینکه اگر این افراد از خانه خارج نشوند و یا در خانهٔ کعبه و یا در خانهٔ **ابوسفیان** پناه گرفته باشند.

اما همینکه **علی** آگاهی یافته است که دو نفر از مخالفان سابق **محمد** از بستگان نزدیک شوهر خواهرش در خانهٔ خواهرش پناه گرفته‌اند، با اینکه نام آنان در فهرست یازده‌نفری افراد واجب‌القتل قرار نداشته و نیز خارج از خانه نبوده و بنا به صراحت دستور **محمد** به علت پناهندگی در یک خانه از هر مجازاتی معاف بوده‌اند، معهذا پای خود را در یک کفش کرده بوده است که باید آنان را به قتل برساند. تا اینکه **اُم هانی**، خواهر **علی**، مجبور شده است که آنان را موقتاً از دسترس **علی** دور ساخته و خود را با عجله به **محمد** برساند و با شرح ماوقع، موافقت **محمد** را با معافیت آن دو نفر از هر مجازاتی جلب کند و بعد با ابلاغ موافقت مزبور به **علی**، وی را از تصمیم سرسختانهٔ خود منصرف سازد.

این داستان را تقریباً تمام مورخان اسلامی ، ضمن شرح داستان فتح مکه بیان نموده‌اند و بعلاوه ما میدانیم در آن زمان مسلمانان واقعی قاطعانه معتقد بوده‌اند که اسلام قاطع ارحام، یعنی نسبتهای خویشاوندی است و هر مسلمان باید کاملاً آمادگی داشته باشد که در صورت لزوم و دسترسی به نزدیکترین خویشاوند کافر خود، وی را به قتل برساند و حتی بعد از جنگ بدر نیز هنگامی

که **محمد** در مورد سرنوشت اسیران با اصحاب خود مشورت میکرده، **عمر** اظهار نظر کرده است که باید:

" . . . اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران خویشاوندی است او باید به قتل رساند.
عباس را **حمزه** سر بردارد و **عقیل** را **علی** از پای درآورد. بدین قانون اصحاب باید کار کنند تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفادت کفر در دل ما راه ندارد ... "
(ناسخ‌التواریخ - جلد سوم - صفحه ۹۶)

که البته این نظر را **محمد** قبول نکرده است اما خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند که **عباس** و **عقیل** بعد از جنگ بدر کاملاً کافر **تلقی** میشده‌اند.

بطوری که گفته شد، دستور **محمد** در مورد نکشتن و اسیر کردن افراد متعلق به طایفهٔ **بنی‌هاشم** در اواخر جنگ بدر و در زمانی که شکست قریش مسلم شده بود و بسیاری از بزرگان قریش به قتل رسیده بوده‌اند، صادر شده است.

ما میدانیم که **علی** همواره تمام فرامین اسلامی جهت قتل دیگران را بدون کوچکترین چون و چرا به مورد اجرا در می‌آورده و هرگز در اجرای این دستورات اندک رحم و تردیدی روا نمیداشته است.

و نیز میدانیم که بعد از جنگ بدر، **محمد** برای اولین بار در خارج از میدان جنگ به اصل مشهور: " **اسلام قاطع ارحام** [خویشاوندی] **است** " صورت تحقق بخشیده و به **علی** دستور داده است که پسر خالهٔ خودش، **نضر بن حارث** قریشی از **بنی عبدالدار**، را گردن بزند، یعنی **علی** درهر حال اولین اجرا کنندهٔ اصل مزبور بشمار میرود.

حال آیا امکان ندارد که **علی** مدت کوتاهی قبل از واقعهٔ بالا، اصل **اسلام قاطع ارحام است**" را شخصاً و عملاً به مورد اجرا در آورده و بزرگترین برادر خود را که از مخالفان اسلام و **محمد** بوده است در هنگام روبروئی در میدان جنگ و یا در اولین ساعات اسارت به قتل رسانده باشد؟ ولی **محمد** که بسیار باتدبیرتر از **علی** بوده، به محض آگاهی از این قتل و به منظور جلوگیری از اشتهار پسر عمو و تازه داماد خود به "**اولین برادر کش در اسلام**" و خونخواهی سایر برادران **علی** و افراد فامیل از او، بلافاصله به خود علی و یا به یکی دو نفر دیگر از محارم اسرار خود دستور داده است که فوراً جسد **طالب** را مخفی سازند و هرگز هم هیچگونه صحبتی از این واقعه بر زبان جاری ننمایند.

مؤلف ناسخ‌التواریخ که از امکانات بسیار وسیعی از همه جهت، از جمله پول، مترجمان زبردست عربی و انواع وسائل ضروری، در دربار **ناصرالدینشاه** برخوردار بوده و بعلاوه به تمام منابع عربی آنزمان دسترسی داشته است نام **طالب** را جزو اسرای جنگ بدر ذکر کرده است. به شرح زیر:

"... آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند. مسلمانان اسیران را مانند **عباس بن عبدالمطلب** و **عقیل بن ابیطالب** و برادرش **طالب** و ... و ... که از جمله سی و پنج تن از اشراف قریش بودند، دست در گردن بسته در یکجای باز داشتند ..." (ناسخ‌التواریخ - جلد سوم - صفحه ۹۱)

هرگاه مطلب بالا صحیح باشد، آیا امکان ندارد که خود **محمد** به علت اهانتهائی که **طالب بن ابیطالب** قبلاً و یا در همانجا به او به عمل آورده بوده و یا مثلاً اسراری که وی از دوران اقامت **محمد** در خانهٔ **ابوطالب** فاش کرده است، همان شب دستور قتل محرمانهٔ او را صادر کرده باشد.

آنچه که فرضیهٔ به قتل رسیدن **طالب** را در حین جنگ بدر و یا بلافاصله پس از آن قوت می‌بخشد این است که از آن روز به بعد دیگر هرگز نام **طالب** از طرف **محمد** و **علی** بیان نشده و هرگز هم اندک یادی از او بعمل نیامده است.

یعنی ما در هیچ جا به مطلبی برنمیخوریم که بعد از جنگ بدر، **محمد** یا **علی** دیگر سراغی از **طالب** گرفته باشند. در حالی که هرگاه **طالب** بعد از جنگ بدر مفقودالاثر شده بود، قطعاً ما در تواریخ اسلامی به مطالبی برمیخوردیم که **محمد**، پیامبر مقتدر بعدی، و **علی**، خلیفهٔ بعدی مسلمانان، مختصر تحقیقی در مورد پسر عمو و برادر بزرگتر خود به عمل آورده و برای آگاهی از سرنوشت مجهول او اندک جستجوئی انجام داده و سراغی از وی گرفته باشند، ولی مانند اینکه از بر زبان آوردن نام او هم وحشت داشته‌اند، هرگز در هیچ جا به خبری که حاکی از یادآوری نام وی توسط **محمد** یا **علی** باشد، بر نمیخوریم.

و مسلماً اگر افراد معدودی هم به مناسبتی از اسرار واقعی مرگ **طالب ابن ابیطالب** آگاه بوده‌اند، به علت قوت گرفتن اسلام و ترس جان هرگز جرئت ابراز آن را نداشته و یا به علت ریاستشان در اسلام علاقمند به افشای آن نبوده‌اند و نهایتاً آن راز را به گور برده‌اند.

در هر حال از قرون سوم و چهارم هجری به بعد خبری به مضمون زیر در تواریخ اسلامی راه یافته است:

"... **طالب بن ابیطالب** با مشرکان به بدر آمد و نابدلخواه آمده بود و او را در میان کشتگان نیافتند و پیش کسان خود [به مکه] نیز باز نگشت."

(تاریخ طبری - جلد سوم - ترجمه ابوالقاسم پاینده - صفحـه ۹۶۰ - بـه نقـل بلاواسطه از ابن کلبی) [۴]

۴ - عقیل بن ابیطالب (عبد مناف)

این شخص نیز از روزی که چشم به جهان گشوده، محمـد را در خانـهٔ خود دیده بوده و بعد از آن نیز چه در دورانی که محمد در میان اعضای خانوادهٔ او زندگی میکرده و چه بعد از آن، همواره با او معاشر بـوده و او را بـه خوبـی میشناخته است.

بعلاوه این شخص، قبل از اعلام دعوت محمد، یکی از افراد روشـنفکر، بسیار منطقی و با تدبیر قریش بشمار میرفته و در این زمینه دارای آنچنان شهرتی بوده است که سایر مردم او را به حکمیت می‌پذیرفته و جهـت حـل اختلافـات لاینحل و پیچیدهٔ خود به او مراجعه میکرده‌اند.

در لغت‌نامهٔ دهخدا در مقابل نام او چنین میخوانیم:

" ... مکنی به ابویزیـد، بـرادر بزرگـتر علـی بـن ابیطـالب، وی در جـاهلیت شهرتی بسـیار داشـت و یکـی از چهـار تنـی بـود کـه قریـش در منـافرات و منازعات خود برای حکمیت به آنها رجوع میکردند (سـه نفـر دیگـر، مخرمـه و حویطب و ابوجهم بوده‌اند.) "

ما میدانیم که عقیل فهمیده و با شعور یعنی کسی که منطق قـوی و نظـر صائبش مورد قبول عامهٔ مردم بوده است، با شـناخت کـاملی کـه از نزدیـک در

مورد زندگی و خصوصیات اخلاقی **محمد** داشته، وی را تکذیب کرده و او را دروغگو خوانده است.

بطوری که دیدیم، **عقیل** که در جنگ بدر بر علیهٔ **محمد** شرکت کرده و به اسارت مسلمانان در آمده بود، باپرداخت شدن فدیه‌اش از سوی **عباس بن عبدالمطلب** آزاد گردید و تا زمان فتح مکه همچنان بر مخالفت خود با **محمد** و اسلام باقی ماند.

حال اگر نظر و تشخیص **عقیل** را، با خصوصیاتی که ذکر شد، در یک کفهٔ ترازو قرار دهیم و در کفهٔ دیگر ایمان **علی**، برادرنوجوانش را که جیره‌خوار و خانه شاگرد **محمد** محسوب میشده است، بگذاریم، کدام یک سنگین‌تر و با ارزش‌تر خواهد بود؟

عقیل تا زمان فتح مکه بطور قطع اسلام را نپذیرفته بوده و بعد از آن نیز که دیگر امکان هرگونه مخالفت علنی با **محمد** و اسلام از تمام مردم مکه سلب شده بوده است وی به **محمد** مراجعه نکرده ابراز مسلمانی ننموده است.

و – پسرعمه‌های محمد

۱ و ۲ و ۳ – عبدالله و زهیر و مسعود. پسران ابی امیه و عاتکه دختر عبدالمطلب

(قبلاً بد نیست توضیح داده شود که **أم سلمه**، همسر بعدی **محمد**، نیز با این سه بـرادر، خواهر پدری محسوب میشده ولی با اینکه مادر وی هم **عاتکه** نام داشته اما او دختر عمهٔ **محمـــد** نبوده است.)

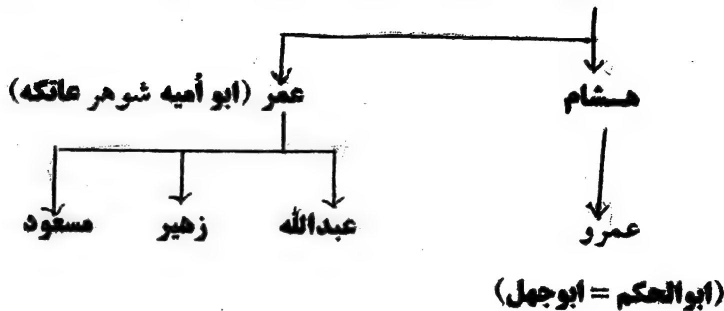
عاتکه دختر **عبدالمطلب** با شخصی به نام **عمر** از طایفهٔ **بنـــی مخـزوم** کـه کنیه‌اش **ابی‌اُمیه** بوده ازدواج کرده و از او دارای سه پسر به اسامی **عبدالله**، **زهیر**، و **مسعود** شده است.

این سه نفر به علت بستگی خانوادگی و معاشرت شخصی، آشنائی کافی از خصوصیات اخلاقی محمد داشته‌اند و به همین جهـت هـم ایـن هـر سـه در زمـرهٔ سرسخت‌ترین دشمنان و تکذیب‌کنندگان **محمد** در آمده بودند.

شجره نسب این سه نفر به شرح زیر بوده است:

مُره (پدر کلاب، جد محمد) >>>>>> یقظه >>>>>> عبدالله

مغیره <<<<<< عبدالله <<<<<< عمر <<<<<< مخزوم



۱ - عبدالله بن ابی اُمیه

از شواهد متعدد در تواریخ اسلامی چنین برمی‌آید که این سه برادر افرادی بسیار فهمیده و باشعور بوده‌اند، مخصوصاً **عبدالله** (برادر بزرگتر)، از نیروی استدلالی کوبنده و منطقی بسیار قوی برخوردار بوده است و به همین جهت هنگامی که بزرگان قریش قصد مباحثه با **محمد** را داشته‌اند وی به نمایندگی از طرف آنان به این کار اقدام کرده است.

اما همانطور که میدانیم یکی ازخصوصیات مشترک تمام طفیل‌المؤمنینهای اسلامی، مخصوصاً گروهی که عنوان علامه را در جلوی نام خود افزوده‌اند وجود وقاحت بیش از حد در آنان میباشد.

مثلاً این افراد وقیح، یک شیئی کاملاً سیاه را که از طرف مخالفان محمد نیز سیاه نامیده شده است، به مردم نشان میدهند و با کمال وقاحت آن را سفید معرفی میکنند و با خنده و استهزا گفتار مخالفان محمد در مورد سیاهی آن شیئی را به باد تمسخر و استهزاء میگیرند و در خاتمه هم چند آیه را که محمد به نام خدا در مورد سفیدی نازل نموده است به عنوان اسنادی قاطع که انکارشان دلیل کفر و مستوجب مجازات مرگ میباشد در تأیید سخنان خود ارائه میدهند!

شگفت اینکه حتی در میان اقلیت مسلمانان روشنفکر نیز هیچکس متوجهٔ این تردستی و شعبده‌بازی آنان نمیشوند.

حال به منظور درک گوشهٔ بسیار کوچکی از این وقاحت عظیم، فرض بفرمائید که شما در یک اتوبوس مسافری در حال عزیمت به شهری دورافتاده هستید و در راه به مسافرخانهٔ نسبتاً مجهزی برمیخورید که دارای اطاقهای مبله شدهٔ فراوان با باغی بسیار بزرگ پر از درختان میوه‌دار گوناگون و نیز انواع امکانات و تسهیلات دیگر میباشید.

هر نوع مواد غذائی خام که شما بخواهید در آنجا یافت میشود، ولی از کارگر و آشپز و نظافتچی و حتی صاحب مسافرخانه ابداً خبری نیست و شما هر غذائی را که بخواهید باید خودتان در آشپزخانهٔ وسیع و مجهز آنجا برای خود و افراد خانوادهٔ خودتان بپزید!!

نرخ استفادهٔ از هر یک از آن همه ملزومات نیز در تابلوهای متعدد معین شده است و شما و بسیاری از همسفران شما و مسافران دیگری که در اتوبوسهای متعدد دیگر به آن نقطه رسیده‌اند، بهای تمام آنچه را که استفاده

کرده‌اید، محاسبه کرده و هر گروه راهی برای پرداخت آن پیدا کرده‌اید. عـــده‌ای پولها را در یکی از کشوهای میز رئیس حسابداری جای داده و جمعی دیگر آنها را روی میز او گذاشته‌اند. عده‌ای دیگر اطاق رئیس و یا معـاون او را بـرای ایـن کار انتخاب کرده‌اند و تعدادی از مسافران نـیز از غیبـت مسئولان مسـافرخانه سوءاستفاده کرده و اصلاً وجهی نپرداخته و یا به میزان کمتری پرداخته‌اند.

اما به ناگهان یکی از همسفران خود شـما، کـه دروغگوئـی او در طـول مسافرت به شما و سایر همسران به اثبات رسیده است، در آنجا بدون هیچگونـه دلیل و مدرکی اعلام میکند که: من نمایندهٔ صاحب این مسافرخانه هستم. بهـای اجناس و اشیائی را که استفاده کرده‌اید، به من بپردازید!!

آیا شما ادعای آن مرد دروغزن را باور خواهید کرد و وجوه مورد مطالبه را خواهید پرداخت؟ مسلماً خیر!!

آیا اگر از آن مرد مطالبهٔ مدرکی مبنی بر صحت ادعای او بخواهید بـاید شما را مورد تمسخر قرار دهند؟

مسلماً شما و دیگران قبل از هر چیز از آن مرد سئوال میکنیـد کـه چـه دلیلی مبنی بر صحت ادعایش دارد؟ طبعاً ایـن مـرد دروغگـو بـه علـت اینکـه هیچگونه آشنائی و ارتباط با صاحب مسافرخانه ندارد و هیچگونـه مدرکـی هـم نمیتواند ارائه دهد، مجبور است که به سفسطه و دروغ متوسل گردد ولـی کمـتر ممکن است پاسخی تا این حد احمقانه بدهد و بگوید:

من فقط برای **انذار و ترساندن شما** آمده‌ام تا بگویم که اگر پول به من ندهید صاحب مسافرخانه با ایادی چماقدار خود خواهد آمد و شما را به باد کتک خواهد گرفت!!

ولی این سئوالی است که از **محمد** به عمل آمده و پاسخی است که او بیان داشته است. یعنی در هر زمان که از **محمد** دلیلی در تأیید ادعایش خواسته‌اند، پاسخ داده است که:

من از سوی خداوند و فقط برای ترساندن خلق مبعوث شده‌ام. اگر شما مرا به عنوان نمایندهٔ خدا قبول نداشته باشید خداوند شما را در آتش جهنم خواهد سوزاند!!

حال هرگاه شما به آن نمایندهٔ قلابی صاحب مسافرخانه بگوئید که:

" یا برو و از صاحب مسافرخانه چند سطر با مهر و امضای او در معرفی خود بیاور و یا برو و همسر و یا یکی از فرزندان او را که شناسنامه یا کارت شناسائی داشته باشد، به همراه بیاور، تا ادعای تو را تأیید نماید. "

آیا حرفی غیرمنطقی و در خور استهزاء ابراز کرده‌اید؟

حال شما گمان میکنید آن نمایندهٔ قلابی که ابداً صاحب مسافرخانه را نمی‌شناسد چه جوابی به درخواستهای بالا خواهد داد؟

مسلماً هر جوابی را که شما فکر کنید هرگز مانند جوابی که **محمد** به مردم داده است، بی‌منطق نخواهد بود! زیرا امکان ندارد که آن نمایندهٔ قلابی آنقدر بی‌منطق باشد که بگوید:

" چون صاحب مسافرخانه یقین دارد که شما هرگز به من اعتماد نخواهید کرد، لذا گفته است که حتی اگر خودم هم همراه تو بیایم و یا معرفی‌نامه‌ای محضری هم برای تو صادر کنم، باز هم هیچ یک از این مسافران به تو اعتماد نخواهند کرد و حتی یک شاهی به تو نخواهند پرداخت، به اینجهت از دادن معرفی‌نامه به من خودداری کرده است! "

و بعد هم از طرف خود اضافه کند:

" حالا که شما پاسخ منطقی! صاحب مسافرخانه را شنیدید، بیائید بدون معرفی‌نامه به من اطمینان کنید و پولها را به من بدهید!! "

ای خوانندۀ گرامی! آیا شما به این نمایندۀ قلابی نخواهید گفت که صاحب این مسافرخانه عجب مرد بی‌فکر و نادانی است که با وجود اطمینان کامل به اینکه ما حتی تو را با داشتن معرفی‌نامه هم قبول نخواهیم کرد، تو را بدون هیچگونه معرفی‌نامه‌ای به نزد ما فرستاده است!!

حال اگر شما به عنوان یکی از این مسافران فرضی، حد اقل از خودتان مطمئن باشید که اگر آن نمایندۀ قلابی مختصر معرفی‌نامه‌ای در مورد خود ارائه دهد، تمام پول مورد مطالبه را به او پرداخت خواهید کرد، آیا در دل نخواهید گفت که صاحب مسافرخانه دروغگو هم تشریف دارند و حد اقل پیشگوئی ایشان در مورد من عاری از حقیقت میباشد؟

خداوند تبارک و تعالی هم همواره طی آیات متعدد اعلام کرده است که از آن جهت هیچگونه معجزه‌ای به محمد در جهت اثبات ادعای نبوتش نداده که پیشاپیش یقین داشته است که این مردم آن معجزات را هم قبول نخواهند داشت و باز هم محمد را دروغگو خواهند انگاشت!!

اگر خداوند از چنین مطلبی پیشاپیش آگاهی داشته، چرا باز هم محمد را برای تحمل انواع شکنجه‌ها و آزارها به نمایندگی خود به میان آن مردم دیرباور فرستاده – مگر با محمد دشمنی و خصومتی داشته است؟

بعلاوه این خداوند از خصوصیات اخلاقی و روانی مخلوقات خود هم بی‌اطلاع بوده و نمیدانسته است که اکثر انسانها اگر قلباً و واقعاً به صحت مطلبی اطمینان حاصل نمایند، مسلماً آن را خواهند پذیرفت.

به عبارت دیگر، هرگاه خداوند متعال بجای بردن **محمد** در شب به معراج که بطور کاملاً محرمانه و مخفیانه صورت گرفته و هیچکس آن را ندیده است، میتوانست که در روز روشن و در مقابل مردم مکه **محمد** را فقط یک وجب از زمین بلند کند، مسلماً همه و یا اکثریت مردم به او ایمان می‌آوردند.

ولی اینکه خداوند مخلوقات خود را نشناسد و در برابر در خواستهای مکرر آنان از **محمد** برای انجام یک معجزهٔ کوچک مرتباً اعلام کند که:

"من از آنجهت به تو هیچگونه معجزه‌ای نمیدهم که اگر هر معجزه‌ای هم بدهم باز هم تو را قبول نخواهند کرد!"

آیا این جواب، ناشی از عجز خداوند در دادن معجزه نیست؟ و آیا نباید به او گفت که: "ای خداوند بزرگ پس تو با این همه اطمینان به چه علت **محمد** را به نبوت مبعوث فرمودی؟ و حالا که هیچ معجزه‌ای به پیغمبر تو نداده‌ای، پس گناه مردم در تکذیب پیغمبر تو چه بوده است و چرا بدون جهت میخواهی آنان را در آتش جهنم بسوزانی؟

اکنون به شرح گفتگوی **عبدالله بن ابی‌اُمیه** پسر عمهٔ **محمد** را با او (البته از قول طفیل‌المؤمنینهای طرفدار **محمد**) میپردازیم:

"روزی . . . [بزرگان قریش] فراهم شدند . . . **ابوجهل** گفت: اکنون کیست که با او به مجادله سخن طراز کند و کفایت امر او را به کلام تواند کرد؟

عبدالله بن ابی‌اُمیه المخزومی گفت: من این کار به پای برم.

پس آن جماعت به نزدیک **رسول خـــدای** آورنـد و انجمـن شـدند و نخسـتین **عبدالله بن ابی‌اُمیه المخزومی** سخن آغازید، گفت:

ای **محمد!** دعوتی بزرگ آورده‌ای و سخنی بیمناک میگوئی و گمان کرده‌ای که تو رسول پروردگار عالمیانی و هرگز سزاوار نیسـت خداونـد آفرینـش را مـانند تـو رسولی که از بشر باشد و مانند ما بخورد و مانند ما بیاشامد و در بـازار چـون مـا برود.

اینک پادشاه عجم و قیصر روم اگر رسولی اختیار کنند، آن رسول خداوند قصور و خیام و عبید و خدام خواهد بود، پس خدائی که آفریدگار این پادشـاهان باشـد، چگونه چون تو رسول گیرد؟ و دیگر آنکه اگر تو پیغمبر خدائی یکی از فرشـتگان خدای را با خود دار از بهر آنکه بر صدق سخن تو گواهی دهـد و مـا او را دیـدار کنیم. بلکه اگر خدای اراده کرده بود، که کسی را به سوی ما مبعوث کند یکـی از فرشتگان خود را میفرستاد نه مانند ما بشری می‌انگیخت . . .

چون سخن بدینجا آورد، **رسول خدای** فرمود: ای **عبدالله** آیا سـخن خویـش را به پای بردی یا هنوز سخن داری؟

عبدالله باز آغاز سخن کرد و گفت:

اگر خدای اراده کرده بود، رسولی به سوی ما فرستد کس را می‌انگیخت که مـال و ثروتش از تمامت قریش افزون باشد. پس این قرآن که میگوئی خدای به مـن فرستاده باید از بهر **ولید بن مغیره** فرستد کـه در مکـه سـکون دارد یـا از بهـر **عروه بن مسعود ثقفی** فرستد که در طایف زیستن میکنند.

رسول خدای فرمود: آیا کلام تو به پای رفت؟

عبدالله باز سخن کرد و گفت:

ما با تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه این خیال عظیمـه را از مکـه دور کنـی و ایـن اراضی را گسترده فرمائی و چشمه‌های خوشگوار در جریان آری که ما بدین همه محتاجیم و در این اراضی به سختی روزگار بریم و اگر ایـن نکنـی بـاری از بهـر خویشتن باغی کن که از درخت رز و نخیـل انبـوه شـود و آبهـای روشـن در آن درختان گشوده بدار، از ثمر آن خود بخور و یاران را نیز بخوران.

یا اینکه پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آورده، یا خدای را و جماعتی از فرشتگان را در پیش ما حاضر کن یا اینکه خانه‌ای از زر خالص پدید آور و از آن زر به ما عطا فرمای تا بی‌نیاز شویم و از مقام خود برتر آئیم . . . و این **عبدالله** پسر **ابی اُمیه بن مُغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم** بود و **مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب**. " (ناسخ‌التواریخ - جلد دوم - صفحات ۴۹۱/۹۲)

البته منظور **عبدالله بن ابی اُمیه** از مطالب بالا که با تحریفهای فراوان به ما رسیده، این نبوده است که حتماً **محمد** میبایست یکی از معجزات پیشنهادی او را به مرحلهٔ اجرا در آورد، بلکه منظورش این بوده است که وی برای اثبات صحت ادعای خود و با استعانت از قدرت عظیم و بی‌پایان خداوند عملی را به مرحلهٔ اجرا در آورد که انجام آن از عهدهٔ سایر مردم خارج باشد. همین و بس.

بعلاوه اظهارات **عبدالله** به شرح فوق به وضوح نشان میدهد که وی به هیچوجه منکروجود و قدرت خداوند نشده بلکه رسالت و نمایندگی **محمد** از طرف خداوند را انکار نموده است و مهمترین دلیل او در اینکار نیز بی‌دلیل بودن ادعای **محمد** و نیز تشابه کامل او از نظر جسمی و زندگی به اصطلاح حیوانی، یعنی خورد و خوراک و سایر اقدامات او برای تأمین حوائج زندگی خود و همچنین پائینتر بودن شخصیت و پرستیژ اجتماعی او از جهات و جنبه‌های مختلف در مقایسه با بسیاری از افراد اجتماع آن روزگار بوده است.

به عبارت دیگر هیچ یک از اهالی مکه حتی بستگان نزدیک او تا آن زمان کوچکترین امری که بتواند آن را به عنوان امتیازی در **محمد** بشمار آورند در ارتباط با او مشاهده نکرده بوده‌اند و از آنهمه معجزات دروغی که طفیل‌المؤمنین‌های وقیح، از چند قرن بعد، برای **محمد** از روز تولد او و حتی قبل

از آن قائل هستند (که از جملهٔ آنها استشمام بوی مشک از مدفوع **محمد** میباشد) اثری ندیده بوده‌اند.

****

بطوری که خوانندگـان گرامـی میداننـد، در هـر زمـان کـه افـرادی از مراجعه‌کنندگان به **محمد**، مطالبی را با او در میان میگذاشته‌اند که نیاز به پاسخ از طرف خداوند داشته است، معمولاً خداونـد تبـارک و تعـالی دارای آمـادگی و حضور ذهن کافی برای دادن پاسخ فوری نبوده و چند روزی وقـت لازم داشـته است که پس از تفکر کافی و مشورت با مشاوران خود پاسـخهای لازم را تهیـه نماید و آنها را توسط **جبرئیل** برای **محمد** ارسال دارد.

در هر حال چون ما سخنان **عبدالله بن ابی اُمیه** را به نقل از ناسخ‌التواریخ به استحضار خوانندگان گرامی رساندیم، لازم است آیاتی را هـم کـه از سـوی خداوند در پاسخ سخنان مزبور بیان شده است، از همان کتاب نقل نمـائیم. ایـن آیات به شرح زیر میباشد:

۱ – ولو فَتَحنا عَلَیهِم باباً مِنَ السماء فَظَلوا فیه یَعْرجوُنَ لقـالوا اِنَما سُکِرَتْ اَبْصار نابَل نَحْنُ قوم مَسْحورون

(سوره حجر آیات ۱۴ و ۱۵)

و اگر دری از آسمان به روی آن بگشائیم و آنها در آن بـالا رونـد، باز میگوینـد مـا را چشم‌بندی کرده‌اند بلکه ما قومی سحر شده میباشیم.

۲ - و قالوا ما لهذا الرسول يأكُل الطعام وَ يمشـى فى‌الاسـواق لولا أُنزل اليه ملك فيكون معه نذيرا (سوره فرقان آيه ۷)

و گفتند چرا این رسول غذا میخـورد؟ و در بازارهـا راه مـیرود؟ چـرا فرشته‌ای بـر او نازل نشده که همراه وی مردم را [از خدا] بترساند؟

۳ - ما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليـاكلون الطعـام و يمشون فى‌الاسواق و جعلنا بعشكم لبعـضٍ فتنـه آ تبصـرون و كان ربك بصيراً (سوره فرقان - آيه ۲۰)

ما هیچ یک از رسولان پیش از تو را نفرستادیم مگر اینکه غذا میخوردنـد و در بازارهـا را میرفتند و بعضی از شما را برای بعضی دیگر فتنه [؟!] قرار دادیم.

آیا شکیبائی میکنید؟ و خدای تو بینا بود [؟!]

****

بطوری که تعدادی دیگر از آیـات قـرآن و از سـایر تواریـخ و تفاسـیر اسلامی مستفاد میشود، سئوال و جوابهای **عبدالله بن ابی اُمیـه** و سـایر بزرگـان قریش، از طریق **محمد**، با خدا منحصر به مطالب فوق و یا منحصر به همان جلسه نبوده است.

اما خوانندگان عزیز به مصداق "**مشت نمونهٔ خروار است**" از همیـن آیـات مندرج در ناسخ‌التواریخ میتوانند به نحوهٔ پاسخهای (بـه قـول طفیل‌المؤمنینهـا) بسیار بسیار مستدل، دندان شکن و کوبندهٔ خداوند متعال!! پی ببرند.

واقعاً آیا **محمد بن عبدالله** برای دادن اینقبیل پاسخها نیاز به کمک **جبرئیل** و خداوند متعال داشته و خودش به تنهائی قادر به پاسخگوئی نبوده است؟

۲ - زهیر بن ابی اُمیه

از شواهد موجود در تواریخ اسلامی میتوان دریافت که **زهیر** نیز مانند برادر بزرگتر خود در مخالفت با **محمد** استوار و سرسخت بوده ولی در مقایسه با او رقت قلب و عطوفت بیشتری داشته است.

مثلاً بطوری که میدانیم بنا بر تصمیمی که در یک جلسه مرکب از بزرگان قریش اتخاذ شده بود، طوایف مختلف قریش از برقراری ارتباط و انجام هر نوع معامله و خرید و فروش با خانواده‌های مسلمان ممنوع شده بودند. این تصمیم را که بنا بر سنت و روش معمول در آن زمان برای تمام طوایف قریش لازم‌الاجرا تلقی میشده، بر صفحه‌ای (که در تواریخ به صحیفه شهرت دارد) نوشته و در نزد **أم‌الجلاس**، خالهٔ **ابو حکم (ابو جهل)** به امانت سپردند.

ظاهراً بعد از حدود سه سال که از این تحریم اقتصادی و اجتماعی گذشته بوده، پنج نفر از سرشناسان نسبتاً جوانتر قریش پس از مذاکره با یکدیگر تصمیم مزبور را ظالمانه تشخیص داده و در صدد پاره کردن صحیفهٔ مربوط به آن برآمده‌اند. متعاقباً این پنج نفر در جلسه‌ای که تصمیم گیرندگان اولیه نیز در

آن حضور داشته‌اند موضوع را مطرح ساخته و بعد از جرو بحث‌هائی با دیگران، موفق میشوند که صحیفه را از **أم‌الجلاس** دریافت کرده، پاره نمایند.

اولین شخصی که برای اولین دفعه به فکر رفع تحریم مزبور و پاره کردن آن صحیفه افتاده **هشام بن عمرو** نام داشته و از **قبیلهٔ بنی عامر بن لوی** بوده است. وی ابتدا به **زهیر ابن أمیه**، پسر عمهٔ **محمد**، مراجعه کرده و گفته است:

" ای **زهیر**! مادر تو **عاتکه** دختر **عبدالمطلب** است. چگونه رضا میدهی که نیک بخوری و نیک بپوشی و زنان به نکاح کنی و خالهای تو در شعب بدین سختی روزگار برند . . .
زهیر گفت: من یک تن بیش نیستم چه توانم کرد اگر توانی یک تن دیگر با من یار کن.
هشام گفت: آن منم. " (ناسخ‌التواریخ - جلد دوم - صفحه ۵۱۸)

سه نفر دیگر که با این دو نفر در پاره کردن صحیفه همکاری کرده بودند، عبارت بوده‌اند از: **مطعم بن عدی - ابوالبختری و زمعه بن الاسود بن عبدالمطلب بن اسد.**

این دو نفرآخر به جزای ترحمی که بر پلنگ تیز دندان روا داشته بودند رسیده و هر دو در جنگ بدر به دست مسلمانان به قتل رسیده‌اند و بعلاوه برادر **زمعه** به نام **عقیل** و پسر او به نام **حارث** نیز از کشته‌شدگان همین جنگ میباشند.

در هر حال، با وجود این محبتی که **زهیر بن ابی‌أمیه** در مورد **محمد** معمول داشته، معهذا نام او در ردیف " **سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام** " در تواریخ اسلامی به ثبت رسیده است. (تاریخ پیامبر اسلام - دکتر محمد ابراهیم آیتی - صفحات ۱۰۸و۱۱۰)

۳ - مسعود بن ابی اُمیه

مورخان دروغ‌پرداز اسلامی کـه صدهـا داسـتان دروغ در طرفـداری از محمد جعل کرده‌اند، در مورد هر واقعیتی که اندک ضرری متوجهٔ محمد میساخته به سکوت برگزارنموده و یا به آرامی از کنار آن عبور کرده‌اند.

به عبارت دیگر بطور مسلم میتوان گفت که در مقابل صدها داستان دروغ موجود، صدها واقعیت ناخوش‌آیند در دوران زندگی محمد و یا در ارتباط بـا او و اسلام وجود داشته است که در هیچ یک از تواریخ اسـلامی موجـود اثـری از آنها وجود ندارد و به همین جهت ما هم در حال حاضر کوچکـترین اطلاعـی از آنها نداریم.

در هر مورد دیگر نیز که به علت ارتباط و اتصـال یکـی از ایـن وقـایع ناخوش‌آیند با یک حادثهٔ مشهور تاریخی و غیر قابل حـذف، نـاگزیر از نقـل آن بوده‌اند، حد اکثر اختصار و ایجاز را رعایت کرده و از هر گونه شرح و بحثی در مورد آن خودداری نموده‌اند.

بطور مثال، جنگ بـدر و اسـامی کشته‌شـدگان درآن، از نظـر مورخـان اسلامی مطالبی غیر قابل حذف محسوب میشده است و آنان مجبور بوده‌انـد کـه ضمن شرح آن جنگ نام مسعود بن ابی‌اُمیه را نیز جزو هفتاد نفـری کـه از قبیلـهٔ

قریش در جنگ مزبور جان خــود را از دســت داده بوده‌انـد، ذکـر نمـایند. امـا (همانطور که قبلاً گفته شد) این شخص در عین حال بـرادر پـدری **اُم سلمه**، همسر بعدی **محمد** محسوب میشده است و مسلماً نــاراحتی و ســوزش درونـی حاصل از داغ برادر آنهم در دورانی که غیرت عشیره‌ای بر احساسـات مـردم آن دیار کاملاً مسلط بوده، مطلب کوچکی نبوده است که بگوئیم **اُم سـلمه** آن را بـا آرامش خاطر تحمل کرده و از **محمد** به مناسبت اینکه برادر کافر او را به ســزای خود رسانده، تشکر نموده است!!

با اینکه ما از عکس‌العمل مخالفت‌آمیز و شدید **سوده** زن دیگر **محمد** کـه او هم برادر خود، **عبد بن زمعه بن قیس عامری**، را در همین جنـگ بـدر از دسـت داده بوده است آگاهی داریم و میدانیم که وی نهایتاً مجبور بـه معذرتخواهـی از **محمد** شده است ولی شاید به علت اینکه **مسعود بن ابی امیه** پسر **عمهٔ محمـد** هـم محسوب میشده است و مورخان اسلامی همـواره کوشـش داشـته‌اند کـه تمـام بستگان **محمد** به استثنای **ابولهب** و فرزندان او را در زمـرهٔ ایمـان آورندگـان بـه **محمد** قلمداد نمایند لذا هنگام درج اسامی کشته شدگان قریش در جنگ بـدر – نام **مسعود بن ابی اُمیه** را نیز در میان کشته‌های طایفهٔ **بنی مخزوم بن یقظه** که طایفهٔ **ابی اُمیه**، شوهر **عاتکه** دختر **عبدالمطلب**، میباشد ذکر کرده و مطلب دیگر در مورد معرفی او بیان ننموده‌اند.

اما ما یقین داریم که **مسعود بن ابی اُمیه** نـیز مـانند بـرادران خـود یعنـی **عبدالله** و **زهیر** به علت آشنائی کاملی که از خصوصیات اخلاقی **محمد** داشته در زمرهٔ مخالفان سرسخت و فعال **محمد** محسوب میشده است.

۴- عبیدالله پسر جحش و اُمیمه (دختر عبدالمطلب)

عبیدالله بن جحش همراه با سه نفر دیگر از مدتهـا پیـش از بعثـت مـورد ادعای **محمد**، از بت‌پرستی روگردان شده و در جهت پیدا کردن دینی که برحـق باشد در حال جستجو و تحقیق بوده است.

این داستان در اولین کتاب **سیرت رسول‌الله** به شرح زیر بیان شده است:

" چهار تن پیش از مبعث پیغمبر، صلوات‌الله علیه، از قریش برخاستند و ترک بت پرستیدن بکردند و در طلب دین حق سر در جهان نهادند و آن چهار تن بودند: ورقه بن نوفل بود، و عبیدالله بن جحش بود، و عثمان بن الحویرث بـود، و زیـد بن عمرو بن نُفیل بود.

و حکایت ایشان چنان بود که قریش را عیدی بود و همه حاضر شده بودند و بتی با خود برده بودند و آن را می‌پرستیدند و تقربها به وی مینمودند.

ایشان هر چهار به خلوت با یکدیگر جمع شدند و گفتند:

ای قوم! بیائید تا ما انصافی از بر خود بدهیم. آنگاه با هم گفتند:

هیچ میدانید که این بتان که قریش [آنها] را میپرستند خدائی را نشاید؟ چـرا کـه از ایشان نه ضرری آید و نه نفعی و این دین که ایشان ارند دینی بـاطل اسـت و ملت ابراهیم بکلی منسوخ و باطل کرده‌اند و دینـی فاسـد از بـر خـود نهـاده‌اند

[مسلماً خوانندگان گرامی توجه دارنـد کـه ایـن جمـلات آخـر از تحریفـات مورخـان اسلامی است. زیرا این عقیدهٔ خلاف واقـع کـه مـردم مکه از اولاد ابراهیـم و اسـمعیل هستند و قبلاً موحد و خداپرست بوده‌انـد، دروغـی اسـت کـه بـرای اولیـن بـار توسـط

محمد و به نام خدا ابراز شده و بطور مسلم در زمانی که چهار نفر مورد بحث ترک بت‌پرستی میکرده‌اند، چنین عقیده‌ای وجود نداشته است.]
اکنون چرا ما متابعت ایشان کنیم و این بتان را میپرستیم؟ بیائید تا روی در عالم نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم.
گفتند: شاید. و اتفاق کردند که از بهر طلب حق از مکه بیرون روند و هر کسی روی به طرفی نهد...» (سیرت رسول‌الله - جلد ۱ صفحات ۱۹۸/۹۹)

بدیهی است هر گاه اهالی مکه، از جمله این چهار نفر خود را از ملت **ابراهیم** میدانستند و بر این اعتقاد بودند که اجدادشان **خدای ابراهیم** را میپرستیده‌اند، مسلماً همه و یا تعداد بسیار زیادی از آنان از دهها و صدها سال قبل از**محمد** به پرستش همان خدا رجعت نموده بودند و یا حد اقل چهار نفر مذکور در بالا از تاریخ ترک بت‌پرستی به پرستش **خدای ابراهیم** روی می‌آوردند نه اینکه برای پیدا کردن خدای برحق ودین مورد نظر وی خود را آوارهٔ شهرها بنمایند.

به احتمال قوی افکار و معتقدات **عبیدالله بن جحش**، پسر عمهٔ **محمد**، و **ورقه بن نوفل**، پسر عموی **خدیجه** زن **محمد**، در مورد بیهودگی بت‌پرستی و امکان یا لزوم ظهور پیامبری از طرف خدای واقعی جهان در بی‌اعتقادی **محمد** به بت‌پرستی تأثیر فراوانی داشته و عامل اصلی در اولین ادعای **محمد** جهت ملاقات با **جبرئیل** بشمار میرفته است.

با این ترتیب ما میتوانیم هر یک از این دو نفر را **پیغمبر پیغمبر**!! به حساب بیاوریم زیرا ابتدا اینان بوده‌اند که وظیفهٔ پیغمبری را در مورد **محمد** به انجام رسانده و او را به راه راست هدایت نموده‌اند!!

عبیدالله جحش که خواهر **ابوسفیان بن حرب** به نام **رَمله** و مکنی به **اُم حبیبه** را به عنوان همسر در خانه داشته، در اواخر ششمین سال بعثت مورد ادعای **محمد**، به اتفاق همسر و برادر خود (به نام **عبدالله بن جحش**) با دومین گروه مسلمانان مهاجر به حبشه مهاجرت کرده است.

طفیل‌المؤمنین‌های اسلامی مهاجرت وی و همسرش به حبشه را به عنوان اسلام وی تلقی میکند که در این صورت باید برگشت وی از این دین و گرویدنش به مسیحیت را به معنای ارتداد او به حساب آورد و **عبیدالله جحش** را مرتد و واجب‌القتل دانست.

هر چند که در آن زمان هنوز واجب‌القتل بودن مرتد در اسلام را به عنوان یک تکلیف الهی اعلام نکرده بوده‌اند اما از آنجا که با مسیحی شدن **عبیدالله** روشنفکر امکان زیادی برای تبعیت تعدادی از سایر مسلمانان مهاجر از وی وجود داشته است لذا وقوع فوت سوءظن‌برانگیز او پس از مدت نسبتاً کوتاهی که از مسیحی شدنش میگذشته است این سئوال را پدید می‌آورد که آیا صدور دستور محرمانهٔ **محمد** موجب آن نبوده است؟

اما احتمال مزبور را باید از نظر مصلحت اسلام مورد نظر قرار داد نه به عنوان مجازات ارتداد. زیرا با وجود روشنفکری و حسن تدبیری که **عبیدالله** داشته و با وجود آنکه خصوصیات اخلاقی **محمد** را به خوبی میشناخته است گمان نمیرود که هرگز وی ادعای **محمد** را حتی برای یک لحظه باور کرده و اسلام را پذیرفته باشد.

بطوری که دیدیم قرار **عبیدالله جحش** با سه نفر دیگر که از بت‌پرستی روگردان شده بودند این بوده است که برای پیدا کردن دین حق به مسافرت در عالم بپردازند. به احتمال قوی اشتراک نظر **عبیدالله** با مسلمانان در انکار بت‌پرستی و وجود بت‌پرستان و پیشوایان با نفوذ بت‌پرستی به عنوان دشمن مشترک در مقابل آنان، **عبیدالله** را به مسلمانان نزدیک کرده بوده و در هنگام دومین مهاجرت مسلمانان به حبشه، وی نیز در جهت اجرای هدف خود یعنی جستجو برای یافتن دین حق برحق، با آنان همسفر شده است.

در هر حال خوشبختانه در تمام تواریخ اسلامی در مورد گرویدن **عبیدالله** به مسیحیت اتفاق نظر وجود دارد و به اینجهت اعم از اینکه قبول کنیم که وی هرگز به دین اسلام در نیامده و یا اینکه در حبشه از اسلام آوردن خود پشیمان شده و دین مسیحی را بر آن ترجیح داده است در هر صورت رفتار وی مبین تکذیب ادعای **محمد** میباشد.

ز – اسود بن عبد یغوث، پسر دائی محمد

" **وهب** "، پدر بزرگ مادری **محمد**، از نظر توالی نسلها در میان دو بندهٔ بت قرار داشته، نام پدرش " **عبد مناف** " و نام فرزندش " **عبد یغوث** " بوده است.

قبلاً راجع به اینکه خود **محمد** تا زمان بیعت مورد ادعایش بت‌پرست بوده و بعلاوه در میان هیچ یک از اجداد پدری او هرگز فردی که خداپرست باشد، وجود نداشته است، مفصلاً صحبت شد و اکنون تذکر به اصطلاح خارج از متن بالا از آن نظر بیان گردید که خوانندگان عزیز توجه یابند که اگر به بررسی دین اجداد مادری **محمد** نیز پرداخته شود عیناً همان نتیجه به دست خواهد آمد.

زیرا مثلاً " **وهب** "، یعنی پدر " **آمنه** " (مادر **محمد**) از یکطرف افتخار نام " **عبد مناف** "، یعنی نوکری " **بت مناف** " را داشته و از طرف دیگر فرزند خود را به نوکری " **بت یغوث** " مفتخر ساخته و نام او را " **عبد یغوث** " نهاده بوده است و این مطلب خلاف واقع که **وهب بن عبد مناف**، پدر **آمنه**، خداپرست بوده و نطفهٔ **آمنه**، مادر **محمد**، نیز تا **حضرت آدم** همواره از صُلب مردان خداپرست به رحم زنان خداپرست انتقال یافته است، ادعائی بسیار پوچ و خنده‌آور میباشد که بیان آن جز توسط افرادی بی‌نهایت وقیح مانند طفیل‌المؤمنینهای شیعه امکان پذیر نیست.

در هر حال، " **عبد یغوث** " برادر **آمنه** و دائی **محمد** پسری داشته است به نام **اسود** که نام او را در فهرست " **سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام** " مشاهده مینمائیم. (تاریخ پیامبر اسلام – دکتر محمد ابراهیم آیتی – صفحات ۱۰۹/۱۱۰)

ابن اسحاق ترتیب دهندهٔ اولین کتاب در **سیرت رسول‌الله** او را یکی از پنج نفری معرفی نموده است که: " **سید، علیه‌السلام را بیشتر میرنجانیدی و استهزاء بیشتر میکردندی** " (سیرت رسول‌الله - جلد اول - صفحات ۴۱۰/۱۱)

مسلماً این عکس‌العمل خصومت‌آمیز در مقابل ادعای بی‌اساس **محمد** که بر مبنای شناخت کامل خود او و آگاهی از سابقه و خصوصیات اخلاقی **محمد** بوده است، برای هر فرد بی‌طرفی به مراتب از ایمان صدها نفر از مردم یثرب (مدینه) که کوچکترین آگاهی از سابقهٔ **محمد** نداشته‌اند، با ارزش‌تر و موثق‌تر بوده است.

ح _ نضر ابن حارث، پسر خالهٔ محمد

" **نضر ابن حارث بن علقمه بن کلده بن عبد مناف، از بنوعبدالدار و از شجاعان و اشراف قریش است.**

در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود.

از کتب فارسیان اطلاع داشت و آورده‌اند که وی نخستین کسی است که الحان فارسی را با عود نواخت.

وی پسر خالهٔ پیغمبر بود و به آزار وی میپرداخت و هر جا که **پیغمبر** سرگذشت دولتهای منقرض شده را به قصد عبرت‌انگیزی روایت میکرد، **نضر** از پس وی به نقل داستانهای شاهان ایران و سرگذشت **رستم** و **اسفندیار** میپرداخت و میگفت: من از **محمد** در نقل اساطیر اولین و داستانسرائی چیره دست‌ترم . . . "

(لغت‌نامهٔ دهخدا - مقابل نام نضر بن حارث)

دکتر محمد رامیار نیز در مورد **نضر بن حارث** چنین نوشته است:

" از همان روزهای اولیهٔ نزول وحی، کسانی بطـور مـداوم در پـی آن بودنـد کـه آبشخور و منبعی محسوس و ملموس برای تعـالیم پیـامبر بیـابند. یکـی از آنهـا مردی بود به نام **نضر بن حارث** که اتفاقاً **پسر خالهٔ رسول خدا هم بود.** به ایـران و همسایگی آن حیره سفرها کرده بود و کتب پارسی را خوانـده بـود و داسـتانها میدانست . . .

هر وقت **رسول خدا** به مکه در مجلسی مردم را تذکری میفرمود و به یـاد خـدا و حساب و قیامت می‌انداخت و از طغیان و سرکشی " **امـم ماضیـه** " و گذشـتگان تنبه و عبرتی بیان میکرد، پی از او این **نضر** مردمی دور خود جمع میکرد و از آنها که خوانده بود:

داستان شاهان، جنگ **رستم** و **اسفندیار**، از قصه‌های اکوان دیـو و هفـت خـوان، حکایتها میگفت و به ریشخند و تمسخر می‌افزود که من: از او شـیرین‌ترم و یـا اینکه **محمد** (ص) از **اساطیر الاولین** میگوید. "

(تاریخ قرآن - دکتر محمود رامیار - صفحات ۱۲۰/۲۱)

اقدامات **نضر بن حارث** بر علیهٔ **محمد** به اندازه‌ای مؤثر بوده که:

" حق تعالی این آیت در حق **نضر بن الحارث** فرو فرستاد و بـاز نمـود در آن کـه وی از جمله دوزخیان است و از جمع خاسران و بدبختان است. قوله تعالی:

من الناسِ من یشتری الهوالحدیث لیضل عن سـبیل‌الله بغـیر علم [و یتخذها هزواً اولئک لهم عذاب مُهین-سوره لقمان آیه ۶.

ترجمه: برخی از مردم‌اند که گفتار بیهـوده را خریـداری میکننـد بـرای اینکـه گمـراه نمـایند از راه خـدا (مـردم را) و آن را بـه مسـخره میگـیرند. بـرای ایشـان عـذاب خوار کننده‌ای است]

و قوله تعالی:

اذا تُتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین [سوره‌های قلم آیـه ۱۵ و مطففین آیه ۱۳ – ترجمه: چون خوانده شـود بـر او آیت‌هـای مـا گـویـد افسانه‌های پیشینیان است]

و همچنین در قرآن هر جای که **اساطیر الاولین** بیامده اسـت در حـق وی فـرود آمده است.˚ (سیرت رسول‌الله – جلد اول – صفحه ۲۷۶)

تعداد آیاتی که کلمهٔ مرکب مزبور در آنها وجـود دارد و همـهٔ آنهـا در شأن **نضر بن حارث** نازل شده است ۹ آیه میباشد.

ذیلاً شماره‌های این آیات را که در آنها **اسـاطیرالاولین** وجـود دارد، در طرف راست شماره سوره‌های مربوط درج مینماید:

(۸۵ و ۲۳) – (۲۶ و ۱۶) – (۳۱ و ۸) – (۲۵ و ۶) – (۱۵ و ۶۸) – (۱۶ و ۴۶) – (۷۰ و ۲۷) – (۶ و ۲۵) – (۱۳ و ۸۳)

نضر بن حارث مردی باسواد، مطلع، منطقی و بسـیار فهمیـده بـه حسـاب می‌آمده و در عصر خود، موسیقی‌دان برجسته‌ای بشمارمیرفته است.

ظاهراً در سرتاسر عربستان وی تنها کسی بوده که زبان فارسی، موسـیقی ایرانی و نواختنِ بعضی از سازهای ایرانی را نیز به خوبی میدانسـته اسـت ولـی متاسفانه این انسان ارزشمند در جنـگ بـدر بـه دسـت یکـی از نمک‌ناشناسـان بی‌شعور به نام **مقداد** اسیر گردیده و در میان جمعی که شاید جمعاً از نظر معنوی به پایهٔ او نمیرسیده‌اند به دستور **محمد** به قتل رسیده است.

دستور قتل نضر بن حارث توسط محمد و تهمت زناکاری به مادر او (خاله خودش)

داستان زیر که بعد از جنگ بدر رخ داده است عمق کینهٔ **محمد** را در مورد **نضر بن حارث** نشان میدهد:

" **رسول خدای** در منزل أتیل بر صف اسیران عبور فرمود و هر یک را نظاره همیکرد. از میانه نظری به سوی **عقبه بن ابی معیط** و **نضر بن حارث** انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند.

نضر فراستی به کمال داشت، پس روی با **عقبه** کرد و گفت: از میان قریش مرا و تو را رهائی نیست، زیرا که من در نظارهٔ **محمد** مرگ را معاینه کردم.

در اینوقت **پیغمبر** - **علی**، علیه‌السلام، را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت.

نضر مردی خوش‌روی بود و **علی**، علیه‌السلام، موی او را میکشید و می‌آورد.

نضر گفت: ای **محمد** به حق خویشاوندی [پسر خالگی] با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد.

فرمود: مرا با تو خویشی نیست و **اسلام قاطع ارحام است.**

گفت، تو فرموده[ای] قریش چون دستگیر شدند نباید کشت.

فرمود: تو قریش نیستی تو مجوس باشی از اهل صفوریه. چه آن پدری که ترا با او نسبت کنند به سال از تو کهتر است [!!]

پس **نضر** روی به **مصعب** کرد و گفت:

تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود قریش نتوانستند ترا کشت.

مُصعب گفت: تو بر صدق سخن کنی اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند. [**مصعب بن عمیر** و **نضر بن حارث**، هر دو از قبیلهٔ **عبدالدار** و عموزاده‌های یک دیگر بوده‌اند.]

آنگاه **علی**، علیه‌السلام، قصد قتل او کرد.

مقداد[۵] بانگ برداشت که: یا **رسول‌الله** این اسیر من است.
پیغمبر فرمود: الاها! تو مقداد را از فدیهٔ **نضر** بی‌نیاز کن.
علی، علیه‌السلام، سر او را برگرفت. "
(ناسخ‌التواریخ - جلد سوم - صفحه ۹۵)

" و یکی دیگر **عقبه بن ابی معیط** بود، از بهر آنکه چون به وادی صفـــرا رسـیدند، سید، علیه‌السلام، بفرمود تا وی را بکشتند.
و گویند که هم **مرتضی علی**، کرم‌الله وجهه، او را بکشت. و این **عقبه** خبیثی بـــود از خبیثان اهل شرک و پیوسته در مکه **سید**، علیه‌السلام، را رنجـــانیدی و در حـق مسلمانان خبث‌ها کردی. و چـون **سید**، علیه‌السـلام، بفرمـود تـا وی را بکشـند، گفت: یا **محمد** عیال و فرزندان من بکی باز میگذاری؟
سید، علیه‌السلام، جواب داد که: به آتش دوزخ[؟!]. "
(سیرت رسول‌الله - جلد دوم - صفحه ۵۸۳)

بعداً بر اساس همین فرمایش بی‌منطق نبوی - مردم از آن بـــه بعـد زن و فرزندان بیگناه **عقبه بن ابی معیط** را نیز از اهل دوزخ بشمار می‌آورده‌اند!!

علت اصلی کینهٔ شدید محمد نسبت به نضربن حارث و عقبه بن ابی معیط

برای اینکه علت اصلی این کینهٔ شدید **محمد** نسبت به **نضر بـن حـارث** و **عقبه بن ابی معیط** تا اندازه‌ای روشن گردد بد نیست که مطالب بیشـــتری در ایـن رابطه به استحضار خوانندگان گرامی برسد:

اکثر مخالفان محمد، از جمله دو نفر مذکور، از افراد منطقی و روشـنفکر زمان بوده‌اند.

اینان نه تنها در رفتار و گفتار محمد کوچکترین دلیل قـانع کننـده‌ای در جهت تأیید ادعای او (مبنی بر اینکه از طرف خداوند برای راهنمائی آنان مأمور شده است) مشاهده نمینموده‌اند، بلکه در نظر آنان هر قسمت از گفتار و هر جزء از کردار، مخصوصاً سابقهٔ محمد، به عنوان دلائلی غیرقابل انکار بر کذب آن ادعا بشمار میرفته است.

با این وجود باز هم در ته دل این افراد احتمـال بسـیار ضعیفـی وجـود داشته است که شاید محمد واقعاً از سوی خدائی بـه مراتـب قویـتر و دانـاتر از خدایان کعبه مأمور تبلیغ شده باشد. به اینجهت از هر کوششی به منظور کشـف واقعیت امر و حصول اطمینان از آن فروگذار نمیکرده و همواره محمد را در برابر آزمایشهای جدید قرار میداده‌اند.

مهمترین آزمایشی که مخالفان محمد از او به عمل آورده و به اتفاق آراء وی را در پایان آن مردود اعلام نموده‌اند، توسط نضر بن حارث و عقبـه بـن ابـی معیط انجام شده است.

آری این دو نفر به آزمایشی مبادرت ورزیدند کـه در پایـان آن سـندی قاطع در مورد دروغ بودن ادعای محمد به دست آمد و به نحـوی او را رسـوای خاص و عام گردانید که هنوز هیچ یک از به اصطلاح متفکران و مفسران اسلامی با تمام کوششی که به عمـل آورده‌انـد موفـق بـه زدودن اثـرات نـامطلوب آن نشده‌اند.

متماقب آزمایش بسیار موفقیت‌آمیزی که این دو نفر انجام دادنــد، دیگــر کسی در سر تا سر مکه وجود نداشته است که بر کــذب ادعــای **محمــد** معتقــد نباشد.

به عبارت دیگر این دو نفر موفق شدند که اسلام را در لجنی از رسوائی فرو ببرند، لجنی که گند آن در آن زمان سر تا سر مکه را فرا گرفته و تا ابد نیز از لابلای صفحات قرآن به مشام خواهد رسید و هرگز نیز برطرف شــدنی نخواهــد بود!

با این ترتیب باید به **محمد** حق داد که نسبت به این دو نفر تا ایـــن حــد کینه داشته باشد.

مسلماً اهمیت قتل این دو نفر، از نظر **محمد**، به مراتب کمــــتر از گنــاهی بوده است که آنان مرتکب شده بوده‌اند و به اینجهت تردیدی نباید داشت که اگر **محمد** میتوانست هر یک از آنان را دهها مرتبه زنده میکرد و باز به قتل میرسانید.

بطوری که دیدیم مخالفان **محمد** ابتدا از او مطالبهٔ معجزه میکرده‌انــد کــه درخواستی کاملاً منطقی بوده است. اما چون **محمد** در ایــن مــورد اظهــار عجــز نموده و اعلام داشته است که عیناً بشری مانند آنان میباشد، با ایــن تفــاوت کــه **خداوند** از طریق **جبرئیل** برای او وحی میفرستد، لذا آنان هم از درخواست معجزه صرف نظر کرده و تصمیم گرفته‌اند که بجای آن از **محمــد** سئوالاتی بــه عمــل آورند و از او بخواهند که پاسخ آنها را از خداوند برای آنان دریافت کنند.

گناه اصلی این دو نفر آن بوده است که در مورد تهیهٔ این سئوالات نقش اصلی را به عهده داشته‌اند. یعنی آنان با تعدادی از پیشوایان یهودی در این مورد

مشورت کرده و سه سئوال از **محمد** به عمل آورده‌اند که عبارت بوده اســـت، از:

روح **اصحاب کهف** **ذوالقرنین**

مخالفان **محمد** این سه سئوال را به اطلاع او رسانده و به او گفته‌اند کـــه:

اگر واقعاً همانطور که تو مدعی هستی خدای تو خالق همه چـیز اسـت و از همـه چیز اطلاع دارد، از او بخواه کـه اطلاعـات صحیـح و واقعیـات مربـوط بـه ایـن سئوالات را از طریق تو به اطلاع ما برساند.

محمد ابتدا متوجهٔ اهمیت سئوالات نشده و قول میدهد که پاسخ آنهـــا را روز بعد از طریق **جبرئیل** به آگاهی خدا خواهد رســـانید و بلافاصلـه پاســخهای دریافتی را به سئوال کنندگان اطلاع خواهد داد.

اما متاسفانه، **چون تهیهٔ پاسخ برای آن سئوالات خیلی مشکل بـــوده**، لـذا بـر خلاف قول صریح **محمد**، روز بعد و روزهای بعد از آن **جبرئیل** بر وی نازل نشده و هر روز مخالفان مزبور و سایر مردم بت‌پرست مکــــه وی را بـه بـاد اسـتهزا و تمسخر گرفته و عقیدهٔ آنان مبنی بر اینکه نبوت **محمـــد** فقـط ادعـائی بی‌اسـاس میباشد، پا برجاتر گردیده است.

در هر حال بین پانزده تا بیست و پنج روز بدین ترتیب سـپری شـده تـا اینکه **جبرئیل** نازل گردیده و در مقابل سئوال **محمد** که در این مدت کجا بودی و چرا مرا در مقابل بت‌پرستان و مخالفان تنها گذاشتی و آبروی مرا بـردی؟ دلیلـی بسیار بچگانه و خنده‌آور بیان نموده است.

دلیل **جبرئیل** این بوده است: چون در آن روز کـه گفتـی: فـردا **جـبرئیل** خواهد آمد و به سئوالات مطروحه پاسخ خواهد داد، عبارت " **انشاءالله** " را بیـــان

ننمودی، لذا خداوند ناراحت شده و فرستادن مرا تا به امروز به تـأخیر انداختـه است!!

جبرئیل در همان موقع آیات زیر را به **محمد** ابلاغ کرده است:

و لا تَقولَنَ لِشَایِ اِنیّ فاعِل ذلِکَ غَداً - اِلا اَنْ یَشاءَالله وَاَذْکُر رَبکَ اِذا نَسیتَ وَ قُلْ عَسی اَنْ یَهْدِینَ رَبیّ لا قْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (سوره الکهف - آیات ۲۳/۲۴)

ترجمه: هرگز مگوی که من کاری را فردا خواهم کرد - مگـر آنکـه [بگوئی] **اگـر خـدا بخواهـد** و هرگاه فراموش کـردی بخاطر بیاور پروردگـارت را و بگـو امیـدوارم کـه پروردگارم مرا به راهی روشنتر هدایت کند.

یعنی معلوم میشود که خدای **محمد** به علت خودخواهی فوق‌العاده‌ای که دارد از اینکه **محمد** نگفته بوده است: " **انشاءالله**" ناراحت شده و از او قهر کـرده و به بهای بردن آبروی **رسول و پیـامبر** خـود در میـان مـردم از اعـزام **جـبرئیل** خودداری ورزیده است تا او را تنبیه و تأدیب نماید!!

در هر حال، تهیهٔ پاسخ برای سئوالات مطروحه در حدود ۲۵ روز بطـول انجامیده و نهایتاً هم پاسخهائی داده شده است که هر یک را میتـوان بـه عنـوان دلیلی قاطع بر بی‌اطلاعی خداوند به حساب آورد. هر کس از مطالعهٔ آن پاسـخها به خوبی متوجه میشود که اطلاعات خدای **محمد** در مورد آن سئوالات به مراتب کمتر از سئوال کنندگان بوده است.

نظر به اینکه این نویسنده پاسخهای مزبور را در کتاب دیگری به تفصیل مورد بحث قرار داده است، لذا بحث در مورد این مطلب را در همینجا به پایـــان میرساند.

ط - بستگان خدیجه، زن محمد

بطوری که شواهد موود نشـــان میدهـــد، تمـــام بســـتگان **خدیجـــه**، حتـــی فرزندانی که وی از شوهران قبلی خود داشته، همگـــی پـــس از ادعـــای بعثـــت از سوی **محمد**، در صف مخالفان وی جای گرفته و وی را دروغگو پنداشته‌اند.

ما ذیلاً به عنوان نمونه به دو نفـــر از بســـتگان **خدیجـــه** کـــه مشـــهورتر از دیگران بوده‌اند اشاره مینمائیم:

۱- نوفل، برادر خدیجه و دائی فاطمه‌الزهرا

خدیجه برادری داشته است، به نام **نوفل**. این شخص نیز **محمد** را بســـیار خوب میشناخته و به خصوصیات اخلاقی او کاملاً اشنا بوده است.

با توجه به همین آشنائی، نام او را در ردیف سرسخت‌ترین مخالفان **محمد** مشاهده مینمائیم. وی در جهت مخالفت با **محمد** تا آنجا پیش رفته، که **محمد** صریحاً در جنگ بدر قتل او را به مسلمانان توصیه کرده است:

"... درین هنگام چون **رسول خدا** دانسته بود که **نوفل بن خویلد**، که عم **زبیر بن عوام** بود، در لشکر قریش است و این **نوفل** آن کس است که قبل از هجرت **طلحه** و **زبیر** را به کیفر مسلمانی به یک رسن بسته، عقاب کرد، فرمود:

اللهم اکفنی نوفل بن العدویه، الها مرا از نوفل کفایت کن.

پس **علی**، علیه‌السلام، که حمله می‌انگیخت و صف میدرید، او را بیافت و شمشیر بر خود او فرود آورد تا دامن بشکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش قطع کرد و سر او را بر گرفته به نزدیک **پیغمبر** آورد، وقتی که آن **حضرت** میفرمود:

کیست که خبر نوفل را به من رساند؟

پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود:

الحمدالله الذی اجاب دعوتی فیه ..."

(ناسخ‌التواریخ - جلد سوم - صفحات ۸۶/۸۷)

۲ - حکیم بن حزام عموی خدیجه

روابط **حکیم بن حزام** با **خدیجه** در منتهای صمیمیت بوده، و وی همان کسی است که میگویند **زید بن حارثه** را به **خدیجه** بخشیده بوده است.

وی از ثروتمندان قریش محسوب میشده و ظاهراً به تجارت برده نیز اشتغال داشته است.

حکیم بن حزام نه تنها در جنگ بدر بر علیهٔ مسلمانان و **محمد** شرکت کرده بود، بلکه یکی از دوازده نفر مطعمین (اطعام کنندگان) قریش نیز محسوب میشده و در تأمین غذای سپاهیان قریش سهیم بوده است.

(همان - همان جلد - صفحه ۷۳)

در **لغت‌نامهٔ دهخدا** - در مقابل نام **حکیم بن حزام** چنین نوشته است:

" از اشراف قریش بوده - در غزوهٔ بدر در زمرهٔ کفار بوده - در موقع فتح مکه در جرگهٔ مؤلفهٔ قلوب اسلام برگزید. "

" **مؤلفهٔ قلوب** " افرادی هستند که در روز فتح مکه اکثراً از روی ناچاری و ترس اظهار مسلمانی نمودند ولی **محمد** برای اینکه مزهٔ مسلمانی یعنی خوردن مال مفت را به آنان بچشاند، غنائمی را که از جنگ بعد، یعنی حُنین به دست آورده بود، بین آنان تقسیم کرده است.

در این تقسم مال مفت به حکیم بن حزام دویست شتر رسیده است.

(تاریخ پیامبر اسلام - دکتر ابراهیم آیتی - صفحه ۶۰۳)

طبیعی است که **حکیم بن حزام** مانند سایر مؤلفهٔ قلوب از اینکه دیر به معنای اسلام پی برده بوده احساس غبن و اظهار پشیمانی میکرده و از آن تاریخ به بعد در زمرهٔ **مفاخیر**؟! که اصطلاحی من‌درآوردی، به معنای مفت‌خوران در اسلام، میباشد، جای گرفته است.

توضیح [۱]: مربوط به صفحه ۲۵۵

تلاش ناموفق؟! محمد به منظور پذیرفته شدن توسط یهودیان به عنوان نجات‌بخش موعود

در صفحات ۲۱۹ تا ۲۵۵ این کتاب دیدیم که کتاب مقدس فعلی یهودیان، یعنی قسمت Old Testament ، از مجموعهٔ مقدس مسیحیان مشهور به Bible دقیقاً همان کتابی است که از چند قرن پیش از تولد محمد موجود بوده و در سرتاسر آن هیچگونه مطلب و پیش‌گوئی راجع به ظهور پیامبری با شرایط و خصوصیّاتی که محمد در زمان بعثت داشته است، وجود ندارد و به اینجهت بدون هیچگونه تردیدی باید گفت که تمام داستانهائی که در این رابطه موجود است همگی کذب محض میباشند.

اما، در عین حال، بطوری که در صفحات ۱۳۳و۱۳۴ این کتاب دیدیم، در صحیفهٔ حگی از کتاب مقدس یهودیان (و نیز بطوری که ذیلاً خواهیم دید، در انجیل یوحنا که یکی از چهار انجیل مقدس مسیحیان میباشد) پیش‌گوئی‌هائی در مورد نجات‌بخش بزرگی که پیروان هر یک از این دو دین آسمانی در انتظارش میباشند بعمل آمده است و همچنین شواهد موثق فراوانی وجود دارد حاکی از اینکه در آن زمان یهودیان ساکن در عربستان بر مبنای وقوع حوادث و نشانه‌هائی معتقد شده بودند که ظهور مسیاح یا مصلح و نجات‌بخش بزرگ و موعود ملت یهود نزدیک است و بزودی با ظهور او یهودیان جهان از آوارگی و ذلت رهائی خواهند یافت و دوران تفوق و برتری خود بر دیگران را اغاز خواهند کرد.

تمام اسناد و شواهد موجود گواهی میدهد که محمد، پس از اعلام بعثت، تلاش فراوانی بعمل آورده است که خود را همان مصلح و نجات‌بخشی معرفی نماید که ملت یهود در انتظارش بوده‌اند (و هنوز هم هستند) و این تلاشها در آغاز امر بر مبنای همان آگاهی کلی و سطحی که محمد، و رهبران نامرئی‌اش، از انتظار و اعتقاد یهودیان عربستان داشته‌اند، انجام میشده و طبعاً کوششهای مزبور مستقیماً در جهت نفی مسیحیت نیز بوده است زیرا چون مسیحیان جهان بر این اعتقاد بوده‌اند (و هستند) که عیسی مسیح، همان

مسیاح (مسیحا) یا نجات‌بخش بزرگِ موعود و مورد نظر یهودیان بوده است لذا محمد ابتدا میبایست اعتقاد یهودیان را مبنی بر تکذیب مسیحا بودن عیسی تأیید کند تا اینکه بتواند خود را به عنوان همان مسیحا به یهودیان عربستان بقبولاند.
ولی چون محمد، حتی پس از هجرت به مدینه، در جهت جلب نظر یهودیان توفیقی به دست نیاورده، لذا در مدینه کوششهای ناموفق دیگری نیز با این هدف انجام داده است که خود را به عنوان مصلح و نجات‌بخش مورد انتظار پیروان هر دو دین معرفی نماید.
با این ترتیب، میتوان تلاشهای محمد در این رابطه را به دو دورهٔ، پیش و بعد از هجرت به مدینه، تقسیم نمود:

الف - پیش از هجرت به مدینه

در آن زمان یهودیان بر این اعتقاد بوده‌اند که طبق وعده‌ای که یهوه (خدای بنی‌اسرائیل) به آنان داده است، نجات‌بخش موعود و مورد انتظارشان از اورشلیم (بیت‌المقدس بعدی) ظهورخواهد کرد و توسط او (و یا درزمان او) باردیگر معبد داود و سلیمان بازسازی خواهد شد و (بطوری که ذیلاً در پیش‌گوئی حگی نبی خواهیم دید) جلال و شکوهی بیش از گذشته به آن خواهد رسید.

۱- آیات شماره ۱ تا ۸ از سورهٔ أسری مربوط به این ایام میباشد:

سُبْحانَ آلَّذی أَسری بِعَبْدِه لَیْلاً مِنَ آلْمَسْجِدِآلْحَرام إلَی الْمَسْجِدِ آلاَقْصَا آلَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إنَّهُ هُوَآلسَّمیعُ آلْبَصیر

ترجمه: پاک و منزه است کسی که به سفر برد بنده‌اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد اقصی، که گرداگردش را پر برکت ساختیم، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بیناست.

۲- و آتَیْنا مُوسَیٰ الْکِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدیً لِبَنی‌اِسْرائیلَ آلّا تَتَّخِذُوا مِن دُونی وَکیلاً

ترجمه: ما به موسی کتاب دادیم و آن را وسیلهٔ هدایت بنی‌اسرائیل نمودیم (تا اینکه) غیر از من تکیه‌گاهی.

۳- ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نوحٍ، إنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُورا

ترجمه: ای فرزندان کسانی که ما آنان را حمل کردیم با نوح، او بندهٔ شکرگزاری بود.

۴- وَ قَضَيْنا إلى بَني إسْرائيل فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبيراً

ترجمه: ما در آن کتاب به بنی‌اسرائیل اعلام کردیم که دو بار در زمین فساد خواهید کرد و سرکشی بزرگی خواهید نمود.

۵- فَإذا جاءَ وَعْدُ أُولیهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا اُولی بَأسٍ شَديدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيار وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولاً

ترجمه: و زمانی که نخستین وعده فرا رسد مردانی قدرتمند را بر شما میفرستیم که به جستجو به داخل خانه‌ها میروند و انجام این وعده قطعی است.

۶- ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمْ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أمْدَدْناكُمْ بِأمْوالٍ وَ بَنينَ وَ جَعَلْناكُمْ أكْثَرَ نَفيراً

ترجمه: پس برگرداندیم پیروزی شما را بر آنان و مدد کردیم شما را به اموال و فرزندان و تعداد نفرات شما را بیشتر ساختیم.

۷- إنْ أحْسَنْتُمْ أحْسَنْتُمْ لِأنْفُسِكُمْ وَ إنْ أسَأْتُمْ فَلَها، فَإذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَما دَخَلُوهُ أوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبيراً

ترجمه: اگر نیکی کنید به خودتان نیکی میکنید و اگر بدی کنید باز هم به خود میکنید. و هنگامی که وعدهٔ آخر فرا رسد غم و اندوه در چهره‌هایتان ظاهر میشود و داخل میشوند در مسجد همانگونه که در دفعهٔ اول شدند و تباه میگردانند آنچه را که زیر سلطهٔ خود بگیرند.

۸- عَسی رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ وَ اِنْ عُدتُّمْ عُدْنـا وَ جَعَلْنـا جَهَنَّـمَ لِلْکـافِرینَ حَصیراً

ترجمه: امید است پروردکارتان به شما رحم کند. هرگاه برگردید ما بـاز میگردیـم و جهنم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

****

برکت در لغت به معنای نیکبختی، فراخی در روزی و نیز امنیت و آسایش خـاطر بکار رفته است و در قرآن در سورهٔ اعراف (آیه ۹۶) بـه صـورت " بَرَکـاتٍ مِنَ‌اَلسَّماء وَ اَلاَرْضْ " و به معنای نعمتهای فراوانی است که خداوند متعال از آسمان و زمین به مؤمنـان ارزانی میدارد و این کلمه در سورهٔ هود (آیـات ۴۸ و ۷۳) نـیز تقریبـاً دارای همیـن معنـا میباشد.

خداوند متعال صفت تبارک را، که از همان ریشه میباشد، در مورد خود بکـار بـرده است:

" فَتَبـارَکَ‌الله اَحْسَـنَ‌اَلْخالقین " (مؤمنـون- آیـه ۱۴) و " تَبـارَکَ‌الذی بیده‌الملک " (ملک آیه۱) که میتوان آن را به معنای " برتر از همه چیز " ترجمه نمود.

****

به موجب مفاد آیهٔ اول از آیات بالا، خداوند متعال در یک شب حضرت محمد را به دیدار معبد داود و سلیمان، که در فاصله‌ای دور از مکه قرار داشته، برده و به محمـد نشـان داده است که گرداگرد آن مسجد پُر از برکات الهی میباشد.

با این ترتیب به یهودیان وانمود شده است که با این مسافرت شبانه در حقیقـت دو شرط یا نشانهٔ اصلی و مهم از نشانه‌ها و شرایط مورد انتظار یهودیان تحقق یافته است. یعنی:

اولاً، مسئلهٔ ظهور مصلح و نجات‌بخش موعود از اورشلیم و معبد داود حل شـده و خدای یهودیان در محل همان معبد، رسالت محمد را تأیید و تجدید نموده و وی را از همان محل برای ارشاد یهودیان و بت‌پرستان به مکه مراجعت داده است.

ثانیاً، خداوند متعال با نشان‌دادن برکات فراوانی که شامل گردا گرد معبد سـاخته بوده، در حقیقت اعلام کرده است که آرزوی دیرینه و دائمی یهودیـان را در مـورد ترقـی، آبادانی و پیشرفت مجدد آن خطه تحقق بخشیده است و بزودی مردمانی، که طبعاً پـیروان

حضرت محمد خواهند بود، در آنجا ساکن خواهند گردید و با برخورداری از برکات خداوندی در شکوه و جلال و با رفاه و آسایشی بیش از پیش زندگی خواهند کرد.

در آیات بعدی، خداوند متعال مدعی شده است که قبلاً در کتابی که به موسی داده بوده پیش‌گوئی کرده بوده است که اُمت وی، یعنی بنی‌اسرائیل، دو مرتبه در دنیا فساد خواهند کرد.

در مرتبهٔ اول خداوند متعال مردانی پیکارجو را برای مجازاتشان خواهد فرستاد.

از سیاق آیات مزبور به خوبی روشن میشود که قوم بنی‌اسرائیل این اولین فساد موعود را به انجام رسانده و مجازاتهای مربوط به آن را، که از جملهٔ آنها همان اسارت در بابل بوده، نیز متحمل شده است.

حال خداوند متعال تصمیم گرفته است که یهودیان را (البته پس از پذیرفتن دین محمدی) خوشبخت سازد و بر دشمنانشان چیره نماید.

از دو آیهٔ آخر نیز به خوبی روشن میشود که مخالفت یهودیان با حضرت محمد و نپذیرفتن دین پیشنهادی وی به منزلهٔ دومین فساد آنان تلقی خواهد گردید و هرگاه آنان این فساد و نافرمانی را مرتکب شوند، آنوقت خداوند مجازات دوم را، که بسیار سخت خواهد بود، بر ایشان نازل خواهد کرد و بار دیگر معبدشان را در تصرف و تسلط دشمنانشان قرار خواهد داد.

حضرت محمد پس از مراجعت از معراج، به منظور دلجوئی بیشتر از یهودیان و اثبات اینکه برکات الهی، از جمله رونق و شهرت مجدد، به معبد داود برگشته، معبد مزبور را به عنوان قبلهٔ مسلمانان، قرار داده و مقرر نموده است که مسلمانان در هنگام برگزاری نمازهائی که تا آن زمان در زمرهٔ واجبات دینی محسوب شده بود، رو به سوی آن معبد داشته باشند.

حتی، بطوری که خواهیم دید چون یهودیان در انتظار نجات‌بخشی بودند (و هستند) که علاوه بر نیکبختی و سعادت، برایشان شالوم یعنی صلح و آرامش هم بیاورد، لذا انتخاب کلمهٔ سلام، که در زبان عربی معادل شالوم میباشد، (به عنوان درود و تحیّت و تهنیّت) توسط حضرت محمد و نیز انتخاب کلمهٔ اسلام، که از همان ریشهٔ سلام میباشد، به همان منظور بوده است.

ب - پس از هجرت به مدینه

حضرت محمد پس از هجرت به مدینه تا مدتی به فعالیّتهای قبلی در مورد دلجوئی از یهودیان ادامه داده و منتهای کوشش خود را بعمل اورده است تا وانمود کند که وی واجد تمام مشخصاتی میباشد که آنان، طبق مندرجات تورات و روایاتی که شنیده‌اند، در وجود آن نجات‌بخش جستجو مینمایند

اما به تدریج ضمن مذاکرات مکرر و مفصل خود با یهودیان مدینه، به نحوی کاملتر از پیش‌گوئیهای مندرج در تورات و انجیل آگاهی یافته و در صدد برآمده است که بدون نفی مسیحیّت، خود را با آن پیش‌گوئیهای مندرج در هر دو کتاب منطبق سازد.

حال ببینیم که در کتابهای مقدس یهودیان و مسیحیان راجع به این مصلح و نجات‌بخش چه پیش‌گوئیهائی به عمل آمده و تلاش محمد به منظور انطباق خود با آن پیشگوئیها به چه صورت بوده است:

اول - مشخصات نجات‌بخش موعود یهودیان طبق مندرجات تورات / عهد عتیق /

ما میدانیم که قسمت مهمی از تورات یا عهد عتیق در اصل به زبان عبری و قسمت کمتری از آن به زبان آرامی نوشته شده است.

در کتاب عهد عتیق در آیه‌های ۷و۸و۹ از باب دوم صحیفهٔ حگی (یا حجی) Haggai راجع به مصلح بزرگ و نجات‌بخش موعود قوم یهود پیش‌گوئی‌هائی به عمل آمده است.

عین ترجمهٔ آیات مزبور از کتاب مقدس به زبان فارسی که سالها قبل توسط " انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل " به چاپ رسیده، چنین است:

" . . . و تمامی امتها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امتها خواهند امد و یهوه صبابوت میگوید که اینخانه را از جلال پر خواهم ساخت. یهوه صبابوت میگوید نقره از آن من و طلا از آن منست. یهوه صبابوت میگوید جلال آخر

این خانه از جـلال نخستینش عظیمـتر خواهـد بـود و در ایـن مکـان **سـلامتی** را خواهم بخشید. قول یهوه صبابوت این است. "

این نویسنده هم‌اکنون ۵ ترجمهٔ انگلیسی از کتاب مقدس (که در انگلیس و آمریکا به چاپ رسیده‌اند) در اختیار دارد. در هر یک از این کتابها به جای هر یک از دو کلمهٔ **فضیلت** و **سلامتی** کلمات مختلف دیگری ذکر شده است. به این شرح: بجای **فضیلت**، کلمات: Desire و Treasure و Happiness و به جای **سلامتی**، کلمات: Pease و Prosperity و Traquility

هرگاه آن خوانندهٔ گرامی نیز کتابهای مقدسی به زبان انگلیسی در اختیار داشته باشد و به آنها مراجعه نماید، به احتمال قوی کلمات دیگری بجای آن دوکلمه ملاحظه خواهد کرد.

اما در متن اصلی صحیفهٔ حگی Haggai که به **زبان آرامی** میباشد، این دو کلمه به صورتی که تلفظشان **حَمَدَه** و **شالوم** میباشد نوشته شده‌اند.

در زبان عربی، **حَمَدَه** معادل **احمد** به معنای **ستوده ترین** و **شالوم** معادل **سلام** و **اسلام** و به معنای **صلح** میباشد و نیز تردیدی نباید داشت که منظور از " **اینخانه** " در آن آیات همان معبد **داود** و **سلیمان** بوده است.

دوم - مشخصات نجات‌بخش موعود مسیحیان طبق مندرجات انجیل(عهد جدید)

در کتاب مقدس **عهد جدید (انجیل)**، در بابهای ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ در **انجیل یوحنا** (John) آیه‌هائی راجع به نجات‌دهنده‌ای که خواهد آمد وجود دارد.

ذیلاً ترجمهٔ فارسی تعدادی از این آیات را از همان ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس نقل مینماید:

۱ - " و من از پدر سئوال میکنم و **تسلی‌دهندهٔ** دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند. " (آیه ۱۶ باب ۱۴)

۲ - " لیکن چون تسلی‌دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید، یعنی روح راستی که از پدر صادر میگردد، او بر من شهادت خواهد داد."

(آیه ۲۶ باب ۱۵)

۳ - " و من به شما میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی‌دهنده نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم. و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود. اما بر گناه زیرا که به من ایمان نمی‌آورند. و اما بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود میروم و دیگر مرا نخواهید دید. و اما بر داوری از آن رو که بر رئیس اینجهان حکم شده است. و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید. و لیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده به شما خبر خواهد داد. او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد."

(آیات ۷ تا ۱۶ باب ۱۶)

در ترجمه‌های انگلیسی بجای تسلی‌دهنده نیز از کلمات متفاوتی استفاده شده است، از قبیل:

Comforter و Advocate و The Holy Spirit و . . .

اما اصل این انجیل به زبان یونانی نوشته شده است و در آن کلمهٔ Paracletos (که در زبان عربی آن را فارقلیط تلفظ مینمایند)، بجای کلمهٔ مورد بحث ما، بـه کار رفته است که دارای معنائی شبیه آورندهٔ سلام یا اسلام میباشد و همان معنای آورندهٔ صلح را نیز در بر دارد.

ولیکن ما به خوبی میدانیم که حضرت عیسی و حواریون وی از زبان یونانی آگاهی نداشته‌اند و وی همواره با یهودیانی که با او تماس و معاشرت داشته‌اند به زبان عبری سخن میگفته است.

حال اگر واقعاً قبول نمائیم که مطالبی که در انجیل از قول حضرت عیسی نقل شده است دقیقاً، یعنی کلمه به کلمه، ترجمهٔ سخنان آن حضرت از عبری به یونانی میباشد باز

هم باید قبول کنیم که آن حضرت به جای کلمهٔ Paracletos کلمهٔ دیگری، که کسی از آن اطلاع ندارد، به زبان عبری بیان نموده است که کلمهٔ racletos ترجمهٔ یونانی آن میباشد.

بسیاری از محققان بر این عقیده هستند که ترجمهٔ اولیهٔ لغت مورد بحث از عبری به یونانی، در متون اصلی و اولیه، Periclytos بوده است که ترجمهٔ کلمهٔ حَمَدَه میباشد و معادل احمد در زبان عربی است.

سوم - تلاشهای ناموفق محمد جهت انطباق خود با آن پیشگوئیها

همانطور که اشاره شد، حضرت محمد بعد از هجرت به مدینه آگاهی یافته است که یهودیان در انتظار احمد یا ستوده‌ترین انسان میباشند تا ظهور کند و برایشان صلح و صفا همراه با جلال و شکوه ارمغان بیاورد و مسیحی‌ها نیز در انتظار Paracletos یا Periclytos به معنای اسلام یا احمد میباشند، لذا مراتب را به استحضار خداوند متعال رسانده و خداوند آیهٔ زیر را در جهت انطباق محمد با پیشگوئیهای مزبور نازل فرموده‌اند:

وَ إذْ قالَ عیسیَ بْنِ مَرْیَمْ یا بَنیِ‌اسرائیل انّی رَسُول‌اللهِ الَیکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ‌التَّوریه وَ مُبَشراً بِرَسُولٍ یَأتی مِنْ بَعْدی اِسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمّا جائَهُمْ بالبَیّناتِ قالوُ هذا سحر مُبین (سورهٔ صف آیه ۶)

ترجمه: و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل! من فرستادهٔ خدا به سوی شما هستم، در حالی که تصدیق‌کننده هستم آنچه را که پیش من است از تورات و بشارت‌دهنده هستم به رسولی که بعد از من می‌آید که نامش احمد است پس چون با دلائل روشن آمد گفتند که این سحری است آشکار.

اما با اینکه خداوند متعال در آیهٔ بالا تأیید فرموده است که احمد نام دیگر حضرت محمد میباشد، باز هم یهودیان از پذیرفتن آن حضرت به عنوان احمد موعود و نجات‌بخش خود، خودداری کرده‌اند زیرا آنان در انتظار نجات‌بخشی بوده و میباشند که در نظر مردم هم‌عصر خود، از نظر خصوصیات انسانی و اخلاقی، احمد یعنی ستوده‌ترین باشد و عملاً

برایشان صلح و صفای توام با شکوه و جلال بیاورد نـه اینکـه پـس از آگـاهی بـر انتظـار یهودیان، نام خود را احمد و نام دین خود را اسلام بگذارد و فقط با حرف و وعده برایشـان صلح و صفا آرامش و رفاه تأمین نماید.

****

در هر حال، با اینکه یهودیان مدینه از همان ابتدا تقریبـاً اطمینـان داشـته‌اند کـه حضرت محمد همان نجات‌بخش موعود آنان نمیباشد معهذا بطوری که میدانیم بـه منظـور حصول اطمینان قطعی، از راههای مختلف با طرح سئوالات گوناگون آن حضـرت را مـورد آزمایش قرار دادند و نهایتاً اکثریت قریب به اتفاقشان از پذیرفتن او خودداری نموده‌اند.

و چون حضرت محمد کوششهای خود در این رابطه را بی‌نتیجه دیده، لذا نه‌تنها از ادامهٔ آنها منصرف شده بلکه:

"... هفده ماه پس از ورود رسول خـدا بـه مدینـه بـود کـه روز دوشـنبه نیمهٔ مـاه رجب در مسجد بنی‌سالم بن بنی‌عرف کـه نخسـتین نمـاز جمعـه در آنجـا خوانـده شد، قبله از بیت‌المقدس به کعبه گشت و رسول خدا دو رکعت از نمـاز ظهـر را بـه سوی بیت‌المقدس و دو رکعت را به سوی کعبه گزارد، چه نمازهای چهـار رکعتـی که در مکه دو رکعتی بود و یک ماه پس از هجـرت چهـار رکعـت شـده بـود ..."

(تاریخ پیامبر اسلام - صفحه ۲۳۷)

و متعاقباً موفق شده است که اکثر قبایل یهودی سـاکن در مدینـه را بـه نـابودی بکشاند، یعنی مردانشان را به قتل برساند و زنان و بچه‌هایشان را به اسارت در آورد و چند قبیلهٔ باقیمانده در خیبر و فدک را نیز وادار سازد که هرسال نیمی از حاصل دسترنج خود را، به عنوان جزیه، به وی (و بعد از او به خلفای بعدی) بپردازند.

توضیح [۲] (مربوط به صفحه شماره‌ء ۲۹۶)

بعد از نوشتن مطلب مربوط به‌شورای سری اسلامسازان واقعی، کتاب" تشیع علوی و تشیع صفوی " تاءلیف دکتر علی شریعتی به دستم رسید که در صفحات ۸۴ و ۸۵ آن، شرح زیر در تاءیید آن مطلب به چشم میخورد:

" در سیره‌ء ابن هشام، به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به‌اسلام گرویده‌اند با ذکر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آورده‌است.

میدانیم که نخستین کسی که از خارج خانه‌ء محمد بدو گروید، ابوبکر بود.

سپس ابوبکر گروهی را به اسلام می‌آورد که دسته‌جمعی به دعوت وی به محمد میگروند.

از اینجا پیوند خاص این اینعده با ابوبکر، کاملا" در جاهلیت مشخص میشود. اینان‌پنج تن‌اند:

عبدالرحمن عوف-عثمان-سعد بن ابی وقاص-طلحه- و زبیر

این‌پنج تن را یک جای دیگر باز در تاریخ با هم میبینیم.

کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر، شورائی که باچنان بازی ماهرانه‌ای علی را کنار زد.

شورائی که عبدالرحمن بن عوف در آن رئیس بود و حق وتو داشت و عثمان را به خلافت برگزید.

اعضای شورای علی، بی کم‌و کاست همین پنج تن‌اند.

ابوبکر شخصیت برجسته‌ء این گروه مخفی است و عمر با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت پیوستگی خود را با این گروه نشان داد.

اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، در جنگ جمل،

همه جا تا بوده‌اند یکدیگر را داشته‌اند و در همهء صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پرآشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل میدهد، نقش اساسی را به عهده داشته‌اند.

این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی قرار دارند.

هر سه خلیفه از اینان است و نخستین جنگ را علیهء علی نیز طلحه و زبیر دو تن از اعضای این باند سیاسی بر پا کردند ... "

توضیح [۳] (مربوط به صفحه شماره‌ء ۳۶۳)

امام! رضا در سال ۱۴۸ هجری قمری (۱۴۳ شمسی - ۷۶۵/۶ میلادی)، و یا چند سالی بعد از آن، تولد یافته است.

وی به علت اینکه از ثروت قابل توجهی برخوردار بوده، از همان اوان بلوغ زنان متعدد اختیار نموده و بعلاوه از کنیزان زرخرید بسیاری استفاده کرده است. با وجود این، تا متجاوز از سی سال بعد، یعنی تا سن ۴۷ سالگی، موفق به داشتن فرزند از هیچ یک از آن همه زن نشده بوده است.

تا اینکه در سال ۱۹۵ هجری قمری (۱۸۹/۹۰ شمسی - ۸۱۰/۱۱ میلادی) یکی از کنیزان زرخرید امام رضا بچه‌ء تیره‌زنگی به دنیا آورده که از هیچ نقطه نظر کوچکترین شباهتی به امام رضا نداشته ولی طبق اصول شرع اسلام! به صاحب کنیز، یعنی خود امام! تعلق داشته است.

در تواریخ شیعه، در شرح اخبار مربوط به آن دوران، شواهد متعددی مبنی بر وجود کدورتها و اختلافات فامیلی بین امام رضا (و بالنتیجه مشاوران و صحابه‌ء درجه‌ء اول او)، از یک طرف، با عموها و برادرانش (مخصوصا" محمد بن جعفر عموی او)، از طرف دیگر، دیده میشود. زیرا به علت بی‌فرزند بودن امام رضا تعدادی از آن عموها و برادران (مخصوصا" همان محمد بن جعفر) داعیه‌ء جانشینی او را داشته‌اند ولی با انتخاب هر یک از آن بستگان، کنار زده شدن صحابه و مشاوران درجه‌ء اول مذکور غیر قابل اجتناب مینموده است.

در آن شرایط، مشاوران و صحابه‌ء مفتخور مذکور، که آینده‌ء خود را در خطر مسلم میدیده‌اند، چاره‌ای اندیشیده و امام رضا را وادار کرده‌اند که همان بچه‌ء سیاه رنگ کنیز خود را به عنوان فرزند و جانشین خود معرفی نماید.

چون عموها و برادران امام رضا قاطعانه این فرزند سیه

ـچرده را متعلق به یک غلام سیه پوست و زرخرید دیگر میدانسته‌ـ
اند و به همین جهت به سختی به این عمل امام رضا اعتراض
نموده‌اند، لذا طفیل‌المومنین‌های مشاور امام! رضا چاره‌ای
اندیشیده و ظاهراً" اظهار نظر راجع به این مطلب مهم را به چند
نفر، که خود را قیافه‌شناس مینموده‌اند، واگذار کرده‌اند.

در هر حال، صحنه سازی و تبانی با این قیافه‌شناسان
، که پیشرفت علم قلابی بودن آنان را به اثبات رسانده، موجب
شده است که کنیززادهٔ سیاه پوست به امام رضای سفیدپوست
چسبانده شود و دو سال بعد که امام رضا وفات یافته،
صحابه و مشاوران وی همان پسر را، که هفت ساله شده بوده
است، به عنوان امام نهم شیعیان!! در اختیار خود گرفته و به
نام او به امامت!! پرداخته‌اند.

بطوری که میدانیم، به اتفاق نظر پیشوایان شیعه مذهب:

" ابو جعفر، محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی،
معروف به ثقه‌الاسلام، شیخ مشایخ شیعه و رئیس
محدثین علمای امامیه و اوثق و اعدل و اثبت و
اضبط ایشان و مروج مذهب شیعه در غیبت امام (ع)
و ممدوح خاص و عام و مفتی طوایف اسلام و جلالت
وی مسلم فریقین است و عامه و خاصه در فتاوی بدو
مراجعه میکردند ...
کلینی اولین محدث امامی است که به جمع و ترتیب
و تبویب اخبار دینی پرداخت ... "

(لغتنامهٔ دهخدا ـ مقابل نام کلینی)

خلاصه اینکه، مذهب شیعه تا زمان کلینی در حکم دختری
بوده است ژولیده و حمام‌ندیده، با سری نیمه طاس و آشفته و
صورتی زشت و پر لک و پیس و آبله ـ با دست و پائی چلاق و
بسیاری عیبهای ظاهری و روانی دیگر.

کلینی برای اولین بار، مانند یک نفر آرایشگر بسیار

ماهر، این دختر هزار عیب را به حمام برده، قسمتهای طاس سرش را با موهای مصنوعی دروغی پوشانده و آنها را باموهای طبیعی سر او هم‌رنگ و هم‌آهنگ کرده و با کمک شانه و فر و وسائل دیگر، تا آنجا که امکان داشته، به فرمی نسبتا" زیبا در آورده است.

سوراخها و لکه‌های فراوان صورت زشت او را با انواع پودر و کرم پوشانده و به هر یک از اعضای بدترکیب آن با وسائل آرایشی مختلف، تا اندازهء زیادی زیبائی مصنوعی و و مطلوب را افزوده است.

بر اندام کج و کولهء آن دختر لباسهائی فاخر و خوش فرم پوشانده و معایب فراوان جسمی او را در زیر آنها مخفی ساخته است.

انواع اشیاء زینتی و جواهرات پر زرق و برق و گرانبها بر سر و روی او آویزان نموده و سپس چنین دختری را در قصری با شکوه در معرض دید خواستگاران مشتاق قرار داده است.

مقام کلینی در تنظیم و تدوین اصول و مطالب مربوط به مذهب شیعه و پرده‌پوشی یا توجیهء معایب و افتضاحات بی‌شمار آن در نظر تمام طفیل‌المؤمنینها و حمیرالمؤمنین‌های بعدی بقدری عظیم جلوه‌گر شده است که هنوز تا کنون هیچ یک از آنان جرئت مقایسهء خود با او و یا تکذیب گفته‌های او را نداشته و همگان بالاتفاق به برتری او بر خود اعتراف کرده‌اند.

ولی افتضاح داستان تولد امام محمد تقی، امام نهم شیعیان جهان، بقدری شدید بوده که حتی کلینی نیز با تمام مهارت خود در استتار و تزئین کثافتها و افتضاحات تشیع، نتوانسته است آن را بترتیبی بپوشاند که گند شدیدش حتی بعد از قرنها، حد اقل شامهء پیروان ساده‌لوح او را آزرده نسازد!

ما داستان مزبور را به نحوی که کلینی آن را در اصول

کافی، با پرده‌پوشی و توجیه شرح داده است، برای استحضار خوانندگان عزیز نقل مینمائیم:

" زکریا بن یحی گوید: شنیدم علي بن جعفر، حسن بن علي را حدیث میکرد و میگفت: به خدا سوگند که خدا ابوالحسن الرضا، علیه‌السلام، را یاری کرد.

حسن گفت: آری به خدا قربانت گردم. همانا برادرانش نسبت به او ستم کردند [زیرا متفقا" یقین داشتند که محمد تقي متعلق به یک غلام زر-خرید سیاه‌پوست میباشد].

علي بن جعفر گفت: آری به خدا ما عموهایش هم به او ستم کردیم [زیرا ما هم همان نظر و عقیده را ابراز میداشتیم].

حسن گفت: قربانت گردم. مگر شما چه کردید؟ زیرا من نزد شما نبودم.

گفت: ما[عموها] و برادرانش به او گفتیم:

هرگز در میان ما خاندان - امامي که رنگش دگرگون باشد نبوده(مقصودشان این بود که امام محمد تقي، علیه‌السلام، به شما شباهت ندارد)[این توضیح عینا" از اصل ترجمه نقل شده است].

حضرت رضا فرمود: او پسر منست.

آنها گفتند: همانا رسول خدا، صلی‌الله علیه و آله، به حکم قیافه‌شناس داوری فرموده[؟!!]. میان تو و ما هم قیافه‌شناس داور باشد.

حضرت فرمود:

من دنبال آنها نمیفرستم. شما بفرستید و به آنها اطلاع ندهید که برای چه دعوتشان میکنید و شما در خانهء خود باشید.

چون ایشان آمدند، ما را در باغ نشانیدند (یعني

قیافه‌شناسان با عموها و برادران امام رضا، علیه السلام) [توضیح داخل پرانتز از اصل ترجمه است] و عموها و برادران و خواهران امام رضا، علیه‌السلام، صف کشیدند و آن حضرت [امام رضا] را گرفته، خرقه و کلاهی پشمین به او پوشانیدند و بیلی بر دوشش گذاشتند و گفتند به صورت باغبانی وارد باغ شو.

سپس ابی جعفر، علیه‌السلام، را آوردند و به قیافه شناسان گفتند: این پسر را به پدرش منسوب کنید.

آنها گفتند: او را در اینجا پدری نیست ولی این و این، عموی پدر او هستند و این، عموی خود اوست و این، عمه‌ء اوست[؟!!]. اگر او در اینجا پدری داشته باشد، همین صاحب باغ است که قدمهای او با قدمهای این پسر یکسان است[؟!!].

و چون حضرت رضا، علیه‌السلام، برگشت گفتند: همین شخص پدر اوست[؟!!] (گویا ابتدا از آثار قدم حضرت که روی زمین نقش بسته بود، احتمالی دادند و سپس که خود حضرت را دیدند، یقین کردند [توضیح از اصل ترجمه است].

...

شرح [از مترجم و شارح اصول کافی] - علم[؟!!] قیافه‌شناس آن است که شخص قائف از روی و علائم صورت و دست و پا و سایر اعضاء[؟!!] شباهت دو نفر را به یک دیگر میفهمد و نسبت و قرابت میان آنها را تشخیص میدهد.

این علم[؟!!] در شرع مقدس اسلام اعتباری ندارد و هیچ گونه نسبتی با آن ثابت نمیشود بلکه در شرع اسلام موازین و مقررات دیگری است ولی در صورتی

که به مسلمانی تهمتی زنند او میتواند برای رفع تهمت از خود به قیافه‌شناس رجوع کند. چنانچه راجع به انتساب اسامه، پسر زید بن حارثه، را به پدرش چنین روایت کنند که:
اسامه سیاه رنگ بود و پدرش زید سفیدتر از پنبه، از این جهت مردم جاهلیت در نسب او طعن میزدند. تا آنکه قیافه‌شناس حکم کرد که او پسر زید است و ملت عرب هم سخن قیافه‌شناسان را می‌پذیرفتند.
از این جهت پیغمبر خدا، صلی‌الله علیه و آله، مسرور گشت، زیرا طعن آنها به آن حضرت هم مربوط بود[؟!!]. ([به نقل از] مرآت ص ۲۳۷) و حضرت رضا، علیه‌السلام، چون در بارهٔ پسرش مورد تهمت واقع گشت به حکم قیافه‌شناس تن داد ... " (اصول کافی - کلینی - جلد دوم - کتاب‌الحجه - صفحات ۱۰۸/۹)

با اینکه داستان مزبور نسبتا" طولانی بود معهذا از خوانندگان عزیز اجازه میخواهد که برای تکمیل مطلب، توضیحات ضروری دیگری را نیز اضافه نماید:
بطوری که از مطالعهٔ تواریخ شیعی به خوبی معلوم میشود، در هر زمان که به مشکلی برخورد میکرده‌اند فورا" با سوءاستفاده از بی‌اطلاعی دیگران یک داستان دروغ جعل کرده و مشکل لاینحل خود را بر مبنای سنت و سابقه‌ای که به استناد آن داستان دروغ مدعی آن بوده‌اند برطرف میساخته‌اند. مثلا" در مورد همین مراجعه به قیافه‌شناسان، بطوری که دیدیم، البته از قول مدعیان وجود نسبت پدر و فرزندی بین امام رضا و سیاه بچهٔ مورد بحث، مدعی شده‌اند که:
" همانا رسول خدا، صلی‌الله علیه و آله، به حکم

قیافه‌شناس داوری فرموده "

و ظاهرا" داستان اسامه (که واقعا" سیه چرده بوده) و زید بن حارثه، غلام آزاد شده‌ء محمد را (که واقعا" سفید پوست بوده) شاهد آورده ولی به دروغ مدعی شده‌اند که محمد در مورد اثبات پدر و فرزندی بین آنان حکم به داوری داده و یا اینکه نظر قیافه‌شناسان را قبول کرده است.

و نیز هنگامی که امام رضا وفات یافته این پسر سیه -چرده و سیه روی معنوی! هفت سال بیشتر نداشته است و مخالفان و مدعیان امامت، از جمله عموها و عموهای پدر او، چه در دوران حیات او و چه بعد از مرگش، همواره که خداوند متعال از بین یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر!!، که مبعوث فرموده، حتی یکی از آنان نیز در سن کودکی و نوجوانی نبوده‌اند و همگی بعد از آنکه عقلشان به مرحله‌ء کمال رسیده بوده، مبعوث شده‌اند.

حتی خود محمد، که‌افضل تمام پیغمبران و موجودات عالم محسوب میشود! تا سن چهل سالگی، از نظر خداوند متعال، هنوز به حد کمال نرسیده بوده و مهمترین شرط لازم برای پیغمبری را فاقد بوده است.

حال چطور امکان دارد که امام عصر!! کودکی صغیر و ناقص عقل باشد؟

در اینجا نیز مشاوران حقه‌باز، دروغ دیگری را جعل کرده و مدعی شده‌اند که: خیر! حضرت عیسی نیز در سه سالگی؟! به پیغمبری مبعوث گردیده است!!

مطالعه همان کتاب غیر قابل تکذیب کلینی (البته از نظر طفیل‌المؤمنین‌های شیعه) مؤید این ادعا میباشد:

... "

۳ - محمد بن عیسی گوید: خدمت حضرت ابی جعفر ثانی (امام نهم) علیه‌السلام، رسیدم و در باره‌ء موضوعاتی با من مناظره کرد. سپس فرمود: ای ابا

علی! شک و تردید از میان برفت. پدرم جز من فرزندی ندارد (اگر پدر من هم مانند امامان سابق پسران متعدد میداشت ممکن بود، نسبت به تعیین امام از میان آنها شکی پدید آید) [توضیح داخل پرانتز از اصل ترجمه نقل شده است].

۴ – حسین بشار گوید: ابن قیاما (واقفی مذهب) در نامه‌ای که به امام رضا، علیه‌السلام، نوشته میگوید: شما چگونه امامی هستید که فرزند ندارید؟ حضرت رضا مانند شخص خشمگینی به او جواب می‌داد: تو از کجا میدانی که من فرزند نخواهم داشت؟ بخدا که شب و روز نگذرد جز اینکه خدا به من پسری عنایت کند که به سبب او میان حق و باطل را فیصل دهد ...

...

۷ – ابن قیامای واسطی گوید: خدمت علی بن موسی، علیه‌السلام، رسیدم و عرض کردم: ممکن است (در یک زمان) دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود نه، مگر اینکه یکی از آنها ساکت باشد. (مانند امام حسین، علیه‌السلام، که در زمان حیات امام حسن ساکت نشسته بود.)

عرض کردم: اینک شما امام ساکتی همراه ندارید (تا جانشین و امام بعد از شما باشد) و در آن زمان هنوز ابو جعفر، علیه‌السلام، برای او متولد نشده بود.

حضرت به من فرمود: به خدا سوگند که خدا از من فرزندی به وجود می‌آورد که بوسیلهٔ او حق و اهل حق را ثابت کند و باطل و اهل باطل را از میان ببرد[بطوری که میدانیم نه این امام! موفق شده

است که حق و اهل حق را ثابت کند و نه اینکه ذره‌ای از باطل و یا حتی یک نفر از اهل باطل را از میان ببرد]. پس بعد از یک سال ابو جعفر متولد شد و ابن قیاما (راوی این حدیث) واقفی مذهب بوده است ...

...

۱۰ - صفوان بن یحی گوید: به امام رضا، علیه السلام، عرض کردم: پیش از آنکه خدا، ابی جعفر، علیه‌السلام، را به شما ببخشد (در باره جانشینتان) از شما می‌پرسیدیم و شما میفرمودید: خدا به من پسری عنایت میکند. اکنون او را به شما عنایت کرد و چشم ما را روشن کرد. اگر خدای ناخواسته برای شما پیش آمدی کند به که بگرویم؟

حضرت با دست اشاره به ابی جعفر، علیه‌السلام، فرمود، که در برابرش ایستاده بود، عرض کردم: قربانت، این پسری سه ساله است!! فرمود: چه مانعی دارد؟ عیسی، علیه‌السلام، سه ساله بود که به حجت قیام کرد ... "

(اصول کافی - جلد ۲ - کتاب‌الحجه - صفحات ۱۰۴ تا ۱۰۶)

حال چون ما به یقین میدانیم که این فرمایش امام (و یا منسوب به امام) کاملا" دروغ!! بوده و هرگز عیسی در سن سه سالگی به حجت قیام؟! نکرده بوده و اعلام یا ادعائی در مورد نبوت از وی مشاهده نشده بوده است، پس انتساب امام نهم، در هفت سالگی به امامت، نیز که به استناد آن خبر دروغ صورت گرفته است کاملا" باطل میباشد و در اسلام هیچ دلیلی مبنی بر اینکه خداوند کودکی را به نبوت یا امامت منصوب ساخته باشد، وجود ندارد.

هر چند که این طفیل‌المؤمنین‌های بیش از حد کذاب، دروغ‌های شاخدار دیگری هم در مورد مناظره‌های این کودک با قاضی بغداد، در حضور ماءمون، خلیفهء عباسی، جعل کرده و مدعی شده‌اند که در همهء آنها هم وی فاتح شده است و حتی دختر ماءمون را هم در همان کودکی به ازدواج او در آورده‌اند، تا جائی که ادعا کرده‌اند که:

" علی بن ابراهیم گوید: پدرم گفت:
گروهی از شیعیان از شهرهای دور آمدند و از امام جواد، علیه‌السلام، اجازه تشرف گرفتند و خدمتش رسیدند و در یک مجلس ۳۰ هزار [سی هزار صحیح است] مسئله از او پرسیدند - حضرت به آنها جواب گفت و در آن زمان ده ساله بود. "
(اصول کافی - جلد ۲ - صفحات ۴۱۹/۲۰)

خلاصه اینکه با تعیین محمد تقی یا ابو جعفر ثانی به عنوان امام نهم شیعیان جهان!!، دو سنت غیرمنطقی و بسیار ناپسند در مذهب شیعه، و یا در حقیقت در دین اسلام، پایه‌گذاری گردید:

- اول اینکه چند نفر شارلاتان و حقه‌باز، کودک هفت ساله -ای را، که هنوز از شناختن دست راست و چپش عاجز بود، بر مسند امامت قرار دادند و خود به نام او به ریاست بر شیعیان پرداختند و بعد هم خود، یا جانشینان حقه‌باز، آنان این کار را در سه امام باقیمانده، تا امام دوازدهم، دو مرتبه دیگر هم تکرار کردند (امام‌های دهم و دوازدهم).

توضیح [۴] - (مربوط به صفحه ۴۳۰)

طالب بن حسین یزدی

نام **طالب** و جریان مفقودالاثر شدن و یا به قتـل رسـیدن وی در نزدیـک شهر مکه به شرح بالا، نام **طالب** دیگری را در خاطر این نویسنده نداعی نمود که در سال ۱۳۲۲ شمسی (۱۳۶۲ قمری - ۱۹۴۳ میلادی) در شهر مکه گـردن زده شد.

جریان امر از این قرار بود که شخصی به نام **طالب یزدی** به همراه سـایر حجاج ایرانی برای ادای فریضهٔ حج به آن شهر رفته بود ولـی در آن زمـان کـه هنوز دولت ایران در عربستان، سفارتخانه و نمـایندهٔ رسمی نداشته و سفارت ایران در مصر امور مربوط به حجاج ایرانی را عهده‌دار بوده است و بعلاوه هـیچ یک از وسائل رفاهی، بهداشتی و پزشکی و تأسیسات نسبتاً مجهز و ساختمانهای مسکونی فعلی برای پذیرائی حجاج در مکه و مدینه وجود نداشته است، ظـاهراً وی به انگیزهٔ خوی مقتصدی که داشته از گوشت فاسد قربانی چنـد روزهٔ خـود صرف نظر نکرده بوده و در اثر خوردن آن در روز عید قربان بـه قـی و اسـهال شدید مبتلی شده بوده است.

اما موهبیت و امتیاز حاجی شدن و کسب ثواب مربوط به آن در نظر وی آنچنان افتخار و ارزشی داشته که بطور قطع در هیچ شرایطی امکان صرف نظر کردن از آن برایش موجود نبوده است، به همین جهت وی با همان حال خراب، لباس احرام بر تن پوشیده و به هر زحمت و جان کندنی که بوده خود را به داخل حرم کعبه رسانده است ولی در هنگامی که مشغول طواف به دور حجرالاسود بوده حالش به شدت به هم خورده و شروع به استفراغ میکند و برای جلوگیری از ریزش آنها بر روی زمین مقدس! کعبه قسمتی از پارچهٔ لباس احرام خود را در جلوی دهان میگیرد اما باز هم مقدار زیادی بر روی زمین میریزد.

چنین شایع بوده است که وی از طرف پائین نیز قدرت جلوگیری از خود را نداشته و از آن سو نیز به میزان بیشتری صحن مقدس کعبه را ملوث ساخته است.

در هر حال طالب یزدی را طبق اصول اسلامی و با توجه به شهادت چند نفر از حاضران در خانهٔ کعبه، مبنی بر اینکه وی تعمداً و به قصد ملوث کردن آن مکان مقدس به این کار مبادرت کرده بوده است، در ملاء عام گردن زدند.

در اثر این کار تا سال ۱۳۲۷ ش. روابط ایران با عربستان به سختی تیره بود و از مسافرات زائران ایرانی جهت انجام مناسک حج جلوگیری به عمل می‌آمد.

نویسندهٔ این سطور در زمان وقوع این حادثه در دبستان به تحصیل مشغول بوده است ولی چندی بعد اشعار زیر را که مربوط به همان حادثه میباشد، شنیده و به خاطر سپرده است:

طـالـب بـن حـسيـن يـزدی را
شـوق حاجی شدن فتاد بـه سـر
رفت و در کعبـه ر...دمـانی کرد
که جـهـان شد ز ر...دمانش خبر
سـر او را بُـريـد و کـيفـر داد
سنـی خـر بـه شـيعهٔ خـرتر
کرد طالب به يک کرشمه دو کار
داد درسـی بـه طـالـبـان دگـر
هـم در آن کـعبـهٔ مـقدس ريد
هم خری شد از اين جهان کمتر
ر...قـمـان کـثيـف در مسجـد
شـده تاريـخ اين خـجسته اثـر (۱۳۲۲)

لازم به توضيح است که مصرع اول از بيت آخر که طبق حـروف ابجـد حاوی مادهٔ تاريخ کشته شدن **طالب يزدی** ميباشد، به شرح زير در حافظهٔ نويسندهٔ اين سطورباقی مانده بود: " ر...دمان حسين در مکه (يا کعبه) ". ولی چـون ايـن نويسنده در موقع نقل آن متوجه شد که مصرع مزبور از نظر محاسـبه تـاريخ بـه سال شمسی يا قمری اشتباه ميباشد و از آن گذشته نام قهرمان داستان مورد بحث **طالب** بوده است نه **حسين**، به آنجهت مصرع را بصورت بالا تغيير داد تا هـم بـا وزن و قافيهٔ ساير ابيات جور بيايد و هم متضمن تاريخ صحيح باشد.

توضیح [۵] - (مربوط به صفحه ۴۵۶)

در لغت‌نامهٔ دهخدا در مقابل نام **مقداد بن عمرو بن اسود** چنین نوشته شده است:

" مقداد در ایام جاهلیت در حضرموت بود.
میان مقداد و ابن شمر بن حجرالکندی جنگی روی داد و مقداد با شمشیر به پای وی زخم وارد آورد و به مکه گریخت و اسود بن عبدیغوث الزهری او را به پسری پذیرفت و بدین جهت او را مقداد بن عمرو بن اسود ..."

کاملاً روشن است، زخمی که **مقداد** بر **ابن شمر بن حجر** وارد ساخته بوده است، تا آن اندازه خطرناک و مهم و در خور مجازات و انتقام تلقی میشده که **مقداد** را از ترس جان به ترک دیار و قبیلهٔ خود کرده بوده است.

اسود بن عبد یغوث (پسر دائی **محمد** که شرح مخالفتهای او با اسلام و **محمد** قبلاً ذکر شد) این جنایتکار ماجراجو را به فرزندخواندگی خود پذیرفته و از او محافظت و نگهداری به عمل آورده است.

مقداد با این ترتیب تحت حمایت کامل قبیلهٔ **بنی‌عبدالدار** در آمده و از هر گونه انتقام‌گیری رهائی یافته است.

بطوری که میدانیم بعد از گروه ثروتمند و متنفذ پیشقدمان اسلام که سرمایه‌گذاران اولیه برای باز کردن دکان این دین جدید محسوب میشوند، اکثر افراد اولین نیروی انسانی که جهت تبلیغ و فعالیت در راه پیشرفت اسلام بکار

گرفته شده‌اند، بردگان زرخریدی بوده‌اند که با پول و توسط همان پیشقدمان خریداری و آزاد شده بوده و یا ماجراجویانی بوده‌اند که مبارزه و دعوا با دیگران را استقبال میکرده و از آن لذت میبرده‌اند.

مقداد در زمرهٔ گروه اخیر محسوب میشده که **محمد** به علت بستگی و ارتباط خانوادگی با خانوادهٔ پسردائی خود، او را میشناخته و با تشخیص اینکه وی مناسب برای تحقق امیالش میباشد، او را بطرف خود کشانده است.

مقداد ناسپاس و حق‌ناشناس که پس از مسلمان شدن در زمرهٔ مخالفان **اسود بن عبد یغوث** پدر خوانده و نجات‌دهندهٔ خود و قبیلهٔ **عبدالدار** قرار گرفته بوده است، در جنگ بدر به علت آشنائی وشناختی که در مورد حامیان سابق خود داشته، **نضر بن حارث**، پسر عمهٔ **اسود بن عبد یغوث**، پدر خواندهٔ خود را به طمع اینکه فدیهٔ کلانی برای آزادی او دریافت کند، اسیرکرده بوده است